

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

[www.karnil.com](http://www.karnil.com)

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

مجموعه کتابهای طب سنتی و گیاهی - ۵

# طب اکبری

جلد یکم

حکیم محمد اکبر ارزانی

به کوشش مهدی الماسی





نام کتاب:

# طب اکبری

نام مؤلف:

حکیم محمد اکبر ارزانی

به کوشش مهدی الماسی

نشر موج نور

۱۳۹۳

نشر الکترونیکی کتاب رایگان است

## نگاهی به زندگی و آثار حکیم محمد اکبر ارزانی

حکیم محمد اکبر ارزانی (م ۱۳۴ه.ق) که نام اصلی اش محمد اکبر بن میرمقیم است از پزشکان دانشمند ایرانی ست وی در زمان پادشاهی اورنگزیب عالمگیر (۱۱۱۸-۱۰۶۹ه.ق) شیراز را به قصد هند ترک کرد و مقیم هندوستان شد .

در احوالات این حکیم دانشمند گفته شده است که در جوانی اشتیاق فراوانی به فراگیری دانش پزشکی داشت، ولی به دلیل آن که فقط زبان فارسی می دانست و عربی (زبان علمی آن روزگار) را نمی دانست، پزشکان معاصر از پذیرفتن او به عنوان دانشجوی پزشکی خودداری می کردند. سرانجام او پس از یادگیری زبان عربی و اتمام تحصیلات رایج پزشکی، برای دسترسی آسان فارسی زبانان به منابع علمی پزشکی مصمم شد آثار خود را ، به زبان فارسی بنویسد از این رو، برخی لقب ارزانی را برای این حکیم به این دلیل می دانند که وی آموزش پزشکی را با فارسی نویسی و ساده نویسی ارزان کرده است و بعضی گفته اند که این لقب از آن رو بوده که کتابهای وی از جمله میزان الطب، درمانهای بسیار ارزان قیمتی را برای عامه

مردم مطرح نموده است. لیکن به نظر نمی‌رسد این تصورات صحیح باشد چنان‌که مولف کتاب **اطبای عهد مغلیه** این عنوان را به خاطر ارادت وی به حضرت ارزان‌شاه (از عرفای هند) و انتساب وی به مرشد می‌داند .

این حکیم تألیفات بسیار باارزش و متعددی به زبان فارسی دارد که مهمترین آنها عبارتند از :

۱- **میزان الطب** مشتمل بر سه مقاله که در دو مقاله اول به اختصار اخلاط اربعه و معدلات و منضجات آن‌ها ذکر شده و مقاله سوم که بخش اصلی کتاب است شامل یک دوره بیماری‌ها همراه با علاج آن‌ها می‌باشد. این کتاب به خاطر اختصار و زبان ساده‌اش به عنوان اولین کتاب درسی حوزه‌های طبی هند و پاکستان شناخته شد.

۲- **طب اکبری**، دوره کاملی از علم الامراض که ترجمه‌ای از کتاب ارزشمند «شرح اسباب و علامات» نفیس بن عوض کرمانی ست که با حذف مباحث فلسفی و افزوده‌هایی از کتاب‌های دیگر در دو مجلد به سال (۱۱۱۲ ه.ق) آن‌را به انجام رسانیده است. کتاب حاضر جلد یکم این کتاب است که در دوازده «باب» و هر باب مشتمل بر چند «فصل» و «قسم» می‌باشد. این کتاب در ایران و هند و پاکستان بارها چاپ

سنگی شده بود.

۳ - **مفرح القلوب**، شرح جامعی ست بر قانونچه در پنج مقاله که به پادشاه وقت سلطان محمد فرخ سیر اهدا شده است. همین کتاب با عنوان اکسیر القلوب توسط حکیم مولوی نور کریم به زبان اردو ترجمه شده است .

۴- **قرابادین قادری** در دانش داروسازی و تراکیب ادویه که در سال ۱۱۲۶ ظاهراً به عنوان آخرین تألیف طبی مؤلف بوده و به نام مرادش عبدالقادر گیلانی نامیده شده است . سایر تألیفات این حکیم دانشمند **حدود الامراض**، **مجربات اکبری**، **مجربات هندی** و **طب النبوی** می باشد.





فصل نوزدهم: در تشنج.....	۱۸۱
فصل بیستم: در تمدد و کزاز.....	۱۹۲
فصل بیست و یکم: در رعشه.....	۱۹۹
فصل بیست و دوم: در خدر.....	۲۰۷
فصل بیست و سیم: در لقوه.....	۲۱۳
فصل بیست و چهارم: در اختلاج.....	۲۲۵
فصل بیست و پنجم: فیحدج.....	۲۲۹
فصل بیست و ششم: در زکام و نزله.....	۲۳۱
فصل بیست و هفتم: در عصابه.....	۲۴۴
فصل بیست و هشتم: در مرض دماغی کثیرالوقوع که مسمی است به خس.....	۲۴۶
<b>باب [دوم]: اندر امراض چشم.....</b>	<b>۲۴۸</b>
فصل [اول]: در امراض طبقه صلبیه.....	۲۵۶
فصل [دوم]: در اعلال طبقه مشیمیه.....	۲۶۲
فصل [سوم]: در اعلان شبکیه.....	۲۶۴
فصل [چهارم]: در اعلال رطوبت زجاجیه.....	۲۷۲
فصل [پنجم]: در اعلال رطوبت جلیدییه.....	۲۷۶
فصل [ششم]: در اعلال طبقه عنکبوتیه.....	۲۸۳
فصل [هفتم]: در اعلال رطوبت بیضیه.....	۲۸۵
فصل [هشتم]: در اعلال طبقه عنبیه.....	۲۹۱
فصل [نهم]: در اعلال طبقه قرنیه.....	۲۹۷
فصل [دهم]: در اعلال طبقه ملتحمه.....	۳۰۵

۳۳۲	فصل [یازدهم]: در دمعہ
۳۳۶	فصل [دوازدهم]: در بوالتین
۳۳۸	فصل [سیزدهم]: در کمنہ
۳۴۰	فصل [چهاردهم]: از قذی
۳۴۳	فصل [پانزدهم]: در ضربه
۳۴۴	فصل [شانزدهم]: در قروح العین
۳۵۱	فصل [هفدهم]: در بیاض
۳۵۴	فصل [هجدهم]: در مورسرج
۳۵۷	فصل [نوزدهم]: در حول
۳۶۴	فصل [بیستم]: در غشاء
۳۶۷	فصل [بیست و یکم]: در جہر
۳۶۸	فصل [بیست و دوم]: در اتساع و انتشار
۳۷۴	فصل [بیست و سوم]: در ضیق
۳۷۹	فصل [بیست و چهارم]: در تخیلات
۳۸۷	فصل [بیست و پنجم]: در نزول الماء
۴۰۷	فصل [بیست و ششم]: در زرقت
۴۱۱	فصل [بیست و هفتم]: در ضعف بصر
۴۲۱	فصل [بیست و هشتم]: در ذهاب بصر در مطامیر و جبوس مظلمہ
۴۲۳	فصل [بیست و نهم]: در خفش
۴۲۵	فصل [سی ام]: در قمر
۴۲۸	فصل [سی و یکم]: در سل العین

- فصل [سی و دوم]: در جحوظ ..... ۴۳۱
- فصل [سی و سوم]: در بغض العين للشعاع ..... ۴۳۴
- فصل [سی و چهارم]: در کمنه ..... ۴۳۵
- فصل [سی و پنجم]: در استرخاء الجفن ..... ۴۳۷
- فصل [سی و ششم]: در التصاق الجفن ..... ۴۳۹
- فصل [سی و هفتم]: شتره ..... ۴۴۲
- فصل [سی و هشتم]: در شرناق ..... ۴۴۷
- فصل [سی و نهم]: در عقده ..... ۴۵۰
- فصل [چهارم]: در شعر منقلب و شعر زاید ..... ۴۵۳
- فصل [چهل و یکم]: در انتشار الاهداب ..... ۴۶۰
- فصل [چهل و دوم]: در بیاض الاهداب ..... ۴۶۳
- فصل [چهل و سوم]: در جرب الاجفان ..... ۴۶۴
- فصل [چهل و چهارم]: در برد ..... ۴۶۹
- فصل [چهل و پنجم]: در صلابة الاجفان و غلظتها ..... ۴۷۰
- فصل [چهل و ششم]: در سلاق ..... ۴۷۳
- فصل [چهل و هفتم]: در قمل الاجفان ..... ۴۷۵
- فصل [چهل و هشتم]: در شعيره ..... ۴۷۷
- فصل [چهل و نهم]: توثة الاجفان ..... ۴۷۸
- فصل [پنجاهم]: در تحجر ..... ۴۸۰
- فصل [پنجاه و یکم]: در قروح الجفن ..... ۴۸۱
- فصل [پنجاه و دوم]: تهبج و انتفاخ اجفان ..... ۴۸۲

۴۸۳	فصل [پنجاه و دوم]: در کدکد
۴۸۴	فصل [پنجاه و چهارم]: در ثلول
۴۸۵	فصل [پنجاه و پنجم]: در شری
۴۸۶	فصل [پنجاه و ششم]: در نمله
۴۸۷	فصل [پنجاه و هفتم]: در سعه پلک
۴۸۸	فصل [پنجاه و هشتم]: در سلعه
۴۸۹	فصل [پنجاه و نهم]: در کبود و سبزی
۴۹۰	فصل [شصتم]: در غرب
۴۹۳	فصل [شصت و یکم]: در حکه آماق و اجفان
۴۹۴	فصل [شصت و دوم]: در غده
۴۹۵	<b>باب [سوم]: در امراض گوش</b>
۴۹۵	فصل [اول]: در وجع الاذن
۵۱۰	فصل [دوم]: در طرش و وقر و صمم
۵۱۸	فصل [سوم]: در طنین و دوی
۵۲۳	فصل: [چهارم]: در انفجار و برآمدن خون از گوش
۵۲۵	فصل [پنجم]: فی انکسار الاذن
۵۲۷	فصل [ششم]: در انقلاع الاذن
۵۲۸	فصل [هفتم]: در اورام بیخ گوش
۵۳۰	فصل [هشتم]: در جراحت و شقاق گوش
۵۳۱	فصل [نهم]: در افتادن چیزها در گوش
۵۳۲	فصل [دهم]: در حکه الاذن

فصل [یازدهم]: در رنجیدن و متنفر شدن گوش از آوازهای قویه .....	۵۳۳
<b>باب [چهارم]: در امراض بینی .....</b>	<b>۵۳۴</b>
فصل اول: در خشم .....	۵۳۴
فصل [دوم]: در فساد شم .....	۵۴۳
فصل [سوم]: در بثور بینی .....	۵۴۷
فصل [چهارم]: در قروح بینی .....	۵۴۸
فصل [پنجم]: در رعاف .....	۵۵۰
فصل [ششم]: در بخر الانف .....	۵۵۵
فصل [هفتم]: در رض الانف .....	۵۵۷
فصل [هشتم]: در عطاس .....	۵۵۹
فصل [نهم]: در جفاف الانف .....	۵۶۱
فصل [دهم]: در حکة الانف .....	۵۶۲
<b>باب [پنجم]: در امراض زبان و دهان .....</b>	<b>۵۶۵</b>
فصل [اول]: در ورم اللسان .....	۵۶۵
فصل [دوم]: در بطلان ذوق و فساد آن .....	۵۶۸
فصل [سوم]: در ثقل اللسان .....	۵۷۰
فصل [چهارم]: در عظم اللسان .....	۵۷۵
فصل [پنجم]: در استرخاء اللسان .....	۵۷۶
فصل [ششم]: در ضفدع .....	۵۷۷
فصل [هفتم]: در شقاق اللسان .....	۵۷۹
فصل [هشتم]: در جفاف اللسان .....	۵۸۱





فصل [پنجم]: در تعلق دیوجه به حلق.....	۶۸۴
فصل [ششم]: در تشبث خار و ماندن طعام در گلو.....	۶۸۸
فصل [هفتم]: در بلع الابره.....	۶۹۰
فصل [هشتم] در انطباق المرى.....	۶۹۱
فصل [نهم]: در استرخاء الحنجره.....	۶۹۳
فصل [دهم]: در حكاك المرى.....	۶۹۴
فصل [یازدهم]: در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه.....	۶۹۵
فصل [یازدهم]: در تدبیر غرقى.....	۶۹۶
فصل [سیزدهم]: در تدبیر مخنوق به وهق.....	۶۹۸
فصل [چهاردهم]: در عسر البلع.....	۶۹۹
فصل [پانزدهم]: در ورم المرى.....	۷۰۲
فصل [شانزدهم]: در قروح المرى.....	۷۰۴
فصل [هفدهم]: در تفرق الاتصال مرى.....	۷۰۵
فصل [هجدهم]: در فساد الصوت.....	۷۰۶
<b>باب [نهم]: در امراض شش و سينه.....</b>	<b>۷۱۵</b>
فصل [اول]: اندر شناختن احوال نفس بر وجه کلی.....	۷۱۷
فصل [دوم]: اندر آن که نفس ناطبى چند گونه است.....	۷۱۹
فصل [سوم]: در ربو.....	۷۲۶
فصل [چهارم]: در انتصاب النفس.....	۷۴۰
فصل [پنجم]: در سعال.....	۷۴۲
فصل [ششم]: در نفث الدم.....	۷۵۴



فصل [هفتم]: در نفث المده .....	۷۶۴
فصل [هشتم]: در آماس شش .....	۷۶۷
فصل [نهم]: در سل .....	۷۸۰
فصل [دهم]: در احتقان و بند شدن مده و ریم در سینه .....	۷۹۱
فصل [یازدهم]: در آماس‌های اغشیه اضلاع و حجب سینه و عضلات بین اضلاع	۷۹۵
فصل [دوازدهم]: در جمود الصدر .....	۸۲۰
<b>باب [دهم]: اندر امراض قلب .....</b>	<b>۸۲۲</b>
فصل [اول]: اندر سوء مزاج دل .....	۸۲۵
فصل [دوم]: در خفقان .....	۸۳۰
فصل [سوم]: در غشی .....	۸۳۸
فصل [چهارم]: در ورم اذنی القلب .....	۸۵۸
فصل [پنجم]: در ضغطة القلب .....	۸۶۱
فصل [ششم]: در تقشر القلب .....	۸۶۲
فصل [هفتم]: در قذف القلب .....	۸۶۴
فصل [نهم]: در جذب القلب .....	۸۶۷
<b>باب [یازدهم]: در امراض ثدی یعنی پستان .....</b>	<b>۸۶۸</b>
فصل اول: اندر قلت اللبن .....	۸۶۹
فصل [دوم]: در كثرة اللبن و درور المفرط .....	۸۷۴
فصل [سوم]: در اورام و تمدد پستان .....	۸۷۶
فصل [چهارم]: اندر سخت شدن پستان و غدد آن .....	۸۸۰
فصل [پنجم]: در کوفته شدن پستان .....	۸۸۱

فصل [ششم]: در دبيله پستان .....	۸۸۲ .....
<b>باب [دوازدهم]: اندر امراض معده .....</b>	<b>۸۸۴ .....</b>
فصل [اول]: اندر سوء مزاج معده .....	۸۸۶ .....
فصل [دوم]: در وجع المعدة .....	۹۰۳ .....
فصل [سوم]: در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه .....	۹۱۳ .....
فصل [چهارم]: اندر هيضه .....	۹۲۹ .....
فصل [پنجم]: در نقصان و بطلان شهوت طعام .....	۹۳۸ .....
فصل [ششم]: اندر فساد شهوت كه مسمى است به وحم .....	۹۵۰ .....
فصل [هفتم]: در جوع الكلب .....	۹۵۵ .....
فصل [هشتم]: در جوع البقر .....	۹۶۳ .....
فصل [نهم]: در جوع الغشى .....	۹۶۷ .....
فصل [دهم]: در عطش مفراط .....	۹۶۹ .....
فصل [يازدهم]: اندر ورم معده .....	۹۷۷ .....
فصل [دوازدهم]: اندر دبيلة المعدة .....	۹۸۲ .....
فصل [سیزدهم]: اندر قروح و بثور معده .....	۹۸۴ .....
فصل [چهاردهم]: در كفجه .....	۹۸۶ .....
فصل [پانزدهم]: اندر جشاء .....	۹۸۸ .....
فصل [شانزدهم]: در تشاوب .....	۹۸۹ .....
فصل [هفدهم]: در تمطى .....	۹۹۰ .....
فصل [هجدهم]: اندر قىء و غثيان و تهوع و تقلب النفس .....	۹۹۱ .....
فصل [نوزدهم]: اندر قىء الدم .....	۱۰۰۰ .....

- فصل [بیستم]: اندر جمود و بسته شدن خون و شیر اندر معده و امعاء .... ۱۰۰۶
- فصل [بیست و یکم]: در فواق..... ۱۰۰۹
- فصل [بیست و دوم]: در انقلاب معده..... ۱۰۱۷
- فصل [بیست و سوم]: اندر قلق و کرب فی المعده..... ۱۰۱۹
- فصل [بیست و چهارم]: اندر اختلاج معده..... ۱۰۲۱
- فصل [بیست و پنجم]: اندر وجع الفواد..... ۱۰۲۲
- فصل [بیست و ششم]: اندر حرقت معده..... ۱۰۲۳
- فصل [بیست و هفتم]: اندر حکاک و دغدغه که به معده افتد..... ۱۰۲۵
- فصل [بیست و نهم]: اندر تشنج المعده..... ۱۰۳۰
- فصل [سی ام]: اندر جسائت که در معده یا عضلات بالای معده افتد..... ۱۰۳۱
- فصل [سی و یکم]: اندر ذرب و خلفه..... ۱۰۳۴
- فصل [سی و دوم]: اندر تدبیر کسی که معده او صغیر و خرد مخلوق شده باشد
- ۱۰۵۵

## مقدمه

### طب اکبری

صحیح‌ترین کلامی که مشام ناطقه «دانش آئین» را که آئینه ادراک محسوسات و معقولات است از شمیم گذارش آن تقویت تامّ دست دهد، و سالم‌ترین مرامی که دماغ خرد خورده‌بین را که مرکز دایره بدهیّات و نظریات است از نسیم آوای آن فرحت دوام حاصل آمد، سپاس و ستایش حکیم علی‌الاطلاق است که حرکات سریعه نبض افلاک از حرارت تکاپوی شوق رؤیت اوست و مدبّر «الوهیّت استحقاق» که از اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات و بدیعت او، جَلّت حکمته و عِلّت کلمته.

عالی‌ترین جواهر صلوات صحت آیات و والاترین لآلی تحیات مسرت سمات، نثار جناب «فرادیس انتساب» و سزاوار درگاه «نبوت آیات» سیدی را باشد که قانون شفای علیلان صورت و معنی را حبّ او داروی جان است و وجودی که استعانت نام نامی و اسم سامی وی در ظاهر و باطن، باعث امن و امان است علیه من الصلواة أفضلها و من التحیات اکملها - . حاذقی که در ترکیب کلمه طیبه‌ای که معجون حیات است، خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت به خلوص ارادت یکبارش بر زبان نهد، «مواد فاسده

شُرکِ خفی» و «اخلاطِ ردیه کفرِ جلی» بغته برون جهد. «ذلک فضل الله یوتیه من یشاء».

بارگاه رسالتش من ازل الازل الی ابدالآباد، مورد اشعه شمس رحمت بی کران و مطرح انوار بدور برکت بی پایان باد من الله المالک و علی آله و اصحابه کذالک.

بعد از ادای مراسم عبودیت یگانه و دنی سوز جل جلاله - ، و پس از ابراز مراتب فدویت سید عالم افروز عم نواله طرازنده این مقاصد ژرف و نگارنده این مطالب شگرف، ذره اصغر، محمد اکبر عرف محمد ارزانی ابن میر حاجی محمد مقیم، چنین تسوید می نماید که:

این منزوی زاویه خمول، بعد از تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم متداوله یقینیه، چون از علم ابدان نیز بهره یافت و بر علو شأن این فنی عالی که علمی است بس شریف و فنی بس لطیف و کدام شرافت به ازین باشد که موضوعش بدن انسانیت که مصداق مصدوقه «و لقد کرما بنی آدم» اوست آگاهی حاصل نموده شد، نیز طبیعت در مساحت این هنر جولان فرموده، خواست که در این دیر «نیست هست نما» نسخه «جامع الفواید» ترتیب دهد؛ بعد از ملاحظه کتب طبیه و صحف حکمیه به ظهور آمد که هرچند در رسایل معتبره هذالفن، اسباب و علامات امراض مع الکلیات مذکور

است، لیکن چنانچه در کتاب فیض انتساب «شرح اسباب و علامات و معالجات» مستوفی مسطور گردیده، در غیر آن نیست، بناء علیه در خاطر حقیر ریخت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده به لسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود و با ملاحظه اینکه ترک بعضی دلایل زواید اولی و انساب است و فواید دیگر که ایراد آنها در بعضی از قبیل لوازم باشد از «قانون» و «حاوی» و «اقسرائی» و «سدیدی» و «موجز» و «ذخیره» و «کفایه مجاهدیه» و غیر آن مندرج نموده آید، احسن و البیق است به توفیق ایزد مطلق، همچنان از کتم عدم به منصفه ظهور جلوه گر شد؛ ولی «علت» یعنی مشکل از آن است که از اعداد حروف «شرح اسباب و علامات»، اعداد و حروف «عله» که «الف» و «واو» و «یا» است باید جدا سازند که تاریخ ختم این نسخه می شود و انطباق کامل با حروف آن کتاب در تاریخ ختم این نسخه حاصل نمی شود. انجام این مختصر «صحت فرجام» هنگامی که پادشاه دین پناه بعد از فتح بهجت آباد نو یعنی قلمرو دکن رماح خون آلود اولیای دولت عالیه خود را که معجون کش مغز سر نصرت آمود خلاف گزینان بی دین و بی دینان کفرآئین توان گفت، و تیغ خمیده نصرت آمود احباء حشمت قاهره خویش را که برای

مرگ کفره فجره جام حیات آشام اجل توان خواند در آب  
دریای گشته فروشت، دست داد. و هوالراجی الی شفاعه النبی  
الحجازی، ابوالمظفر، محی الدین محمد عالم گیر، بهادر پادشاه  
غازی.

این نسخه، به سبب مناسبت نام احقر، به «طب الاکبر»  
موسوم گشت. و مأمول از مطالعه نمایان و مرجو از ملاحظه  
فرمایان آن که اگر در نبض معنی یا بر چهره الفاظ سقمی در  
حدس ایشان ظاهر شود؛ تا صحیح نیابند، سقم بر صحت روا  
ندارند.

از آنکه معرفت مرض هر عضو موقوف بر معرفت تشریح  
آن عضو است، در بحث هر عضو تشریح آن عضو نیز ضبط  
است علی سبیل الاختصار یعنی به شکل مختصر. و در بعضی  
امکنه، حل لغت یعنی شرح لغات طبی هم اظهار گردیده  
لجهر الخفی و الإظهار یعنی برای توضیح دادن امور مجهول  
این شرح لغات صورت گرفته است.

الان، نشرع فی بیان العلل من الرأس، و نستعین فی اتمامها  
 و صیانتها عن الخطاء من رب الناس.

## باب اول: در امراض سر

### تشریح سر

آن، مرکب است از پوست و گوشت و غشا و جوهر دماغ  
 و شبکه که محیط جوهر دماغ است و عظم و شراین و آورده  
 و اعصاب؛ اما موی از اجزای ذاتیه نیست.

اکنون بدان که عظم سر، جمله هفت قطعه است: چهار  
 مانند دیوار قائم است از چهار طرف هر واحد از یک طرف و  
 یکی به منزله سطح است که آن را «قاعده دماغ» گویند و دو  
 به مثابه سقف است که آن را «قحف» خوانند.

دماغ - به کسر دال - مغز سر است و آن، جوهر نرم  
 متخلخل سفیدرنگ است و مبداء اعصاب و روح نفسانی  
 است و از اعضاء رئیسه است، و مرکب است از «مخ» و  
 «اورده» و «شراین» و «اغشیه»؛ اما اعصاب که از وی رسته  
 است، مانند شاخه‌ها منشعب گشته است و از اجزای خاص  
 ذاتیه جوهر دماغ نیست. شکل وی، مثلث مخروطیای است  
 که قاعده او مقدم سر است و رأس وی، در موخر سر. و  
 مقدم دماغ، نرم است از بهر آنکه منبت اعصاب حس است. و



مؤخر دماغ، سخت است نسبت به مقدم؛ زیرا که منبت اعصاب حرکت است.

دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من جهة العرض یعنی عرضاً سه قسم است و هر واحد را «بطن دماغ» گویند. و اوسع بطون، بطن مقدم است. و زیر بطن اوسط، تجویف است که آن را «معصره» گویند و فضلات دماغ در آنجا جمع می شوند و به حنک فرو می آیند. و مجموع دماغ، من حیث الطول، از اول بطن اول تا آخر بطن آخر، دو بخش است و غشاها و تجویف های هر بخش جداست. و مراد از «بطون شریفه»، همین سه بطون است؛ چنانچه در سخته گفته آید.

نخاع، جسمی است مشابه جوهر دماغ و خلیفه اوست و «دنباله مانند» که در فقرات منحدر شده است تا به «عصص» که استخوان نشست گاه است فرود آمده است. و او نیز همچون دماغ دو بخش است؛ لیکن جدائی این بخش ها از یکدیگر محسوس نیست؛ زیرا که امتیازی ندارد؛ از غایت مماس. و نخاع را سه غشاست.

بباید دانست که آفریدگار تعالی از نخاع مقابل هر اندامی، از میان هر دو مهره، دو عصب رویانیده: یکی از راست و یکی از چپ. اما از آن مهره فروترین «عصص»، عصب فردی مانند بیخ برآمده است و هر واحد از این اعصاب به

اندامی پیوسته؛ چنانچه گفته آید.

عصب، دو نوع است: نوعی از دماغ رسته است و آن، هفت زوج است که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضای عالی که سر و گردن است از وی حاصل می شود؛ مگر جلد روی، که در وی تصرف اعصاب نخاعی است. نوعی از نخاع رسته و آن، سی و یک زوج است و یک فرد. و حس و حرکت اعضائی که ما تحت عنق است بدانها حاصل می شود؛ مگر روی، که عصب حس وی از این قسم است.

«غشا»، جسمی است عصبانی و منتسج یعنی بافته شده از لیف‌ها. و نفع وی، حفظ شکل اعضاست و استواری و اشتراک آن با یکدیگر و افاضت حس در اعضای عديمة الحس یعنی بی حس چون جگر و سپرز - . اما غشائی که در سر است، پنج عدد است: یکی خارج قحف است؛ دوم، باطن وی. و این غشا نسبت به غشاء سومی که ماتحت این غشاست و حاوی و مماس جوهر دماغ است، سخت است و صلب. و غشای سومی مذکوره، مانند تزارید یعنی چین‌ها و غصون یعنی شاخه‌های برهم افتاده است و دو غشاء دیگر، تحت دماغ مفروش است.

شرائین دماغ، در باب قلب، و آورده آن در باب کبد و

روح نفسانی، در حمیات مذکور است.

فایده: «اعضا»، عبارتست از اجسام غلیظه معدوده که حاصل می شود از امتزاج اخلاط. و آن، مفرد است و مرکب: «مفرد»، بسیط را گویند یعنی متشابه الاجزاء و آن است که هر جزوی در اسم و حد، کل خود را شریک باشد. و عضو مفرده، ده قسم است: عظم، غضروف، عصب، عضله، وتر، رباط، شریان، ورید، غشا که این نُه قسم است از منی متکون می شود و قسم دهم لحم است. اما شحم و سمین، قسمی از لحم است. و این هر سه، از خون متکون گردد. اما «شعر» و «ظفر»، از فضلات است؛ کما صرح به المحققون یعنی همان طور که محققین به این امر تصریح نموده اند. و جلد، مرکب است نه مفرد. و اگرچه عضله نیز مولف است از لیفات عصب و وتر و شیظایا یعنی لیف های رباط است، و خلل آن از گوشت پر است، لیکن عادت اطبا چنین اجرا یافته که از اعضای مفرده می شمردند.

«مرکب»، ضد مفرد است. و اعضاء مرکبه را «آلیه» نیز گویند. و هر یک از مفرد و مرکب به حسب تقریب ذکر خواهد یافت. و در خاتمه به هر لفظ مغلق یعنی مبهم و ترکیبی غیر متعارف، چون معاجین و حبوب و مانند آن که در موضعش واقع است اشاره داده شود تا عندالاحتیاج، به

زودی یافته گردد.

## فصل اول: در صداع

«صداع»، دردسر را گویند که متعارف و مشهور است. سببش «سوء مزاج مختلف» یا تفرق اتصال است در اعضاء حساسه سر. و اعضا سر همه ذی حس است؛ مگر جوهر دماغ و عظم آن. و این مرض به حسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج، منقسم می شود به: «ساذج» و «مادی» و «مشارکی» و «ضعف دماغی» و «قوت حس دماغی» و «یبسی» و «عرضی» و «ورمی» و «جماعی» و «حمامی» و «سقطی» و «ضربی» و «بیضی» و «بحرانی» و «شمسی» و «سدی» و «دودی» و «تزعزعی» و «عقب نومی» و «شقیقی». اما «ریحی»، در «مادی» داخل است؛ زیرا که ماده را هم بر اخلاط اطلاق می کنند و هم بر ریح. و اگر چه ورم نوعی از سوء مزاج است، اما از آن که من وجه یعنی از جهتی فرق است میان هر دو و آن، آن است که ماده آماس در خلال اجزاء عضو پراکنده و جای یافته باشد و اجزای عضو در هم کشیده علیحده ذکر یافته است.

قسم اول: در صداع ساذج

یعنی آن که از مجرد تغیر مزاج عارض شود؛ بی توسط

ماده. و این، بر دو نوع است:

یکی: آن که حار بود موجبش یا اسباب خارجی است، یا

داخلیه:

اما آن چه از اسباب خارجییه بود چون ملاقات حرارت  
 آفتاب و آتش علامتش: تقدم سبب است و حرارت ملمس و  
 اعتدال بول و براز و خشکی دهن و خیاشیم یعنی بیخ بینی و  
 عطش و دوی یعنی طنین در گوش و عدم ثقل و تمدد در سر  
 و منتفع شدن به چیزهای سرد.

علاج: آن است که تعدیل و تبرید هوا کنند و در مساکن با  
 رد رطب سکونت ورزند و به طیوبات بارده، چون صندل و  
 بنفشه و گلاب و کافور، جایگاه را بیارایند و بنفشه و کافور  
 و سیب ببویند. و اگر از این تدبیر ساکن نشود، چیزی که  
 بالفعل و القوه سرد باشد، چون روغن گل با آب سرد آمیخته،  
 و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو که در برف سرد ساخته  
 باشند، بر سر ریزند. و هرچه از اشیاء مایعه بر ظاهر عضو  
 ریزند به ادرار، آن را «نطول» گویند و این ریختن را «تنطیل».  
 و اگر ریختن به ادرار نباشد بلکه اندک اندک ریزند، این را  
 «سکوب» خوانند.

آن جا که سبب قوی بود، سرکه و گلاب و روغن گل بر  
 «یافوخ» یعنی تارک سر استعمال کنند. به طریقی که گفته  
 شود. و در عمل آوردن ادویه موضعیه شدید البرد، آن گاه  
 رخصت است که بخارات کمتر باشد؛ زیرا که اگر بخارات

بسیار باشد، لازم است که در نطول روغن بابونه به مقدار ثلث بیفزایند تا از مضرت حبس اشیاء بارده که باعث استحقان یعنی حبس ابخره و عدم تحلیل است ایمن باشد. و همچنین است در زنان و خصی و صبی که شدت تبرید ممتنع است، همین رعایت را مرعی دارند که تا حاجتی قوی نیفتد، سرکه را کار نفرمایند؛ خاصه بر مؤخر سرکه اجتناب از استعمال مبردات خصوصا از سرکه از واجباتست. قال جالینوس «لا ینبغی ان یبرد مؤخر الراس؛ فانه یضر بمنشأ العصب».

طریق استعمال سرکه و غیره بر «یافوج» آن است که موی آن جا را بتراشند و از «قمحدوة» یعنی بلندی پس سر تا حاجبین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن، و ادویه را در احاطه پر سازند و زمانی شایسته بدارند. و «تغریق» سر همین است.

تقدیر ترکیبش به حسب احتیاج است؛ مثلا اگر تبرید به اعتدال مطلوب باشد، سرکه را یک چهارم حصه روغن بگیرند والا، موافق و مساوی روغن گل یا زیاده کنند. و صنعتها موقوف بر رأی طبیب حاذق است. و باید که سرکه بسیار کهنه نبود و روغن گل در آفتاب ترتیب داده بود نه بر آتش و یکسال بر وی نگذشته باشد. و گلاب که از خوش

بوترین اقسام بود مقدارش آن است که بر مقدار سرکه و روغن گل غالب باشد و تخصیص وضع دوا بر یافوخ از آنست که: استخوان این محل، نرم است و رقیق. و ایضا، در این موضع، درز اکیلی است و به این دو سبب اثر دوا به سرعت نافذ می شود.

بیان اغذیه مناسب این مرض: هرچه بارد رطب بود، نافع است؛ چون مزوره که ترتیب داده باشند از شعیر و ماش و قرع و اسفناخ و گشنیزتر و شیره مغز بادام و مزوره که ساخته باشند از عدس مقشر و سرکه و شیره و شکر و بادام. و مزوره، عبارتست از شورباجات بی گوشت.

آنچه از اسباب داخلیه بود؛ چون تناول اشیاء حاره؛ مانند حله و فلفل و ضاره دماغ، مثل حمز و تمر و سیر و پیاز. علامتش تقدم سبب است و تغیر حواس و سوء فکر و کمی خواب و قلق و بیس خیشوم یعنی اقصاء و اصل بینی و قلق، عبارتست از انتقال علیل از شکلی به شکلی، ساعت به ساعت.

علاج: نیلوفر و صندل و حضض و مامیثا و قدری کافور در آب خیار و کدو و کاهو و گشنیز و گلاب و روغن گل آمیخته و بر سر طلا کنند. و قرص انزروت طلا کردن در تبرید دماغ اثر تمام دارد. و شراب نیلوفر و بنفشه و عناب و



تمرهندی و قرص که از «مغز تخم خیارین و مغز تخم کدوی شیرین و گشنیز خشک و طباشیر و تخم کاهو و ترنجبین و خرفه ساخته باشد» بنوشند. و عصارات بارده، چون شیر کاهو و بید و خرفه بر سر ریزند. و روغن های سرد که قابض نباشد بمالند و روغن را دهن گویند و روغن مالیدن را تدهین. و استعمال مخدرات چون بیروج و بیخ لفاح و افیون احتراز نمایند، مگر عندالضرورة؛ زیرا که اشیاء مخدره بر سر به کار بستن مورث ظلمت بصر و دیگر آفتاب است و باشد که هلاک سازد؛ کما قال «الطبری»: «انی رأیت طبیباً ییرد هذا الصداع بالخل و الأفیون و الکافور، و کان بامرأة حامله أسقطت الجنین و اسکتت و هلکت بعد إثنين و سبعین ساعة».

بیان اغذیه موافقه این علت: ماءالشعیر و مزوره که ساخته باشند از ماش و کدو و خیار اسفناج و گشنیز تر و اگر مانعی از استعمال ترشی چون سرفه، نزله و ضعف سینه نباشد، مزوره را از تمرهندی یا انار ترش یا نیشوق ترش کنند؛ که به غایت مفید است. و بیاید دانست که در امراض حاره، ماءالشعیر موافقتی تمام دارد، بهر آنکه سرد است و منضج اخلاط محترقه و منقی معده و سهل النفوذ در بدن و لذیذ و معتدل الغذا و مسکن عطشن است. و با وجود این همه

خصایلی، مهیج اخلاط فاسده نیست و در معده زیادتیی و نفخ نمی آرد؛ خاصه اگر شعیر جید بود. و علامت جیدی وی آن است که هنگام پختن متنفخ گردد و متعفن نشود و آب آن، سرخ رنگ برآید. و فربهی شعیر نیز از نشان جودت است در اکثر طریق پختنش این است که شعیر جید مقشر در آب شیرین صاف به آتش ملایم بپزند و کف برگیرند تا که پخته شود؛ و پس، آن آب صاف کرده به کار برند. و در موازنه آب حکما را اختلاف است: نزد بعضی ده چند شعیر؛ و نزد بعضی، بیست و چهار چند است. و قال الشیخ: «اجود ماء الشعیر آن یکون الماء قدر عشرين سكرجه، و الشعیر سكرجه واحده». اما اتفاق جمهور بر چهارده چند است.

دوم: آنکه بارد بود

سببش نیز، خارجی است یا داخلی.

اما آنچه خارجی است، ملاقات هوای سرد است، و مصادفت برف، و در آب سرد غوطه زدن، و باشد که نزول در میان میاه حمات موجب این صداع گردد. و «حمات» جمع حمه است. و «حمه»، بالفتح و التشدید، عیون حاره را گویند؛ چون چشمه کبریتی و نظرونی و بورقی و ملحی و مانند آن. اما وجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آب های مذکوره آن است که: میاه مزبور، به واسطه حرارت ذاتی متخلخل می کند

مسام بدن را و از جهت تناسب جذب می نماید حرارت باطن را که به سبب تخلخل و انجداب بالضرور تحلیل می پذیرد حرارت و بدن سرد می شود. پس دماغ که مزاج سرد دارد و در مقابل عضو مشارک الاعضا - یعنی معده - است متاذی می گردد به ایدائی که مسمی است به صداع.

علامت این صداع، وجود یا تقدم سبب است و میل و جمع در پس سر و استلذاذ به هوای حار و دیدن آفتاب و نار و خبط که حالتی است مانند حیرت و هیمان و تبدل حواس نیز از نشان این مرض است؛ و لهذا آن صداع را «خبطه» گویند.

علاج: بهر تسخین سر، «تکمیدات» و «انکباب» و «استحمام» به کار برند. و روغنهای گرم چون روغن سوسن و یاسمین و مرزنجوش نیم گرم بمالند. و اگر اسفنج یا صوف به روغنهای مذکوره تر کرده و بر تارک گذارند، بهتر باشد. و به طبیخ بنفشه و سپستان و تخم خطمی و کتان و انجیر و ترنجبین آمیخته، طبع را ملایم کنند و تقلیل غذا نمایند. و نخوداب کبک و تیهو و زیره و دارچینی تناول نمایند.

آنچه داخلی است، سبب آن، نوشیدن آب شدید البرد است و مانند آن و هرچه برودت قوی داشته باشد، بالفعل و بالقوه.

علامت آن، مقارنت سبب است. و برد ملمس و از رسیدن

گرمی و پوشیدن سرنفع یافتن.

علاج: طبیح بابونه و اکلیل و نامام و مرزنجوش و صعتر و فودنج و شیخ ارمنی بر سر ریزند، گرم گرم و به حسب برداشت طبیعت. و ایضا برین طبیح، انکباب کنند. و نسرين و سوسن و مشک و عنبر و عود و نرگس و یاسمین و زهر نارنگ و ریحان و مانند آن از طیوب حاره بپویند. و جند بیدستر و حب الغار و قسط و کبابه در آب سداب و گلاب آمیخته، و ضماد نمایند. و از مندیله کثیف، سر را پیچیده دارند؛ خاصه هنگام انکباب.

تنبيه: اما سوء مزاج رطب ساذج و یابس ساذج در دماغ، باعث الم نمی تواند شد بالذات علی مذهب صحیح یعنی بنابر قول صحیح که قرشی هم بر این است.

قسم دوم: در صداع مادی

صداع مادی، یعنی خلطی و ریخی. و «خلط»، جسمی است رطب سیال که حاصل می شود از اول استحالته غذا. و غذا آن است که جزو بدن تواند شد.

اکنون، بدان که غذائی که وارد بدن می شود تا آن وقت که جزء تمام اعضا گردد، او را «چهار استحالته» لاحق می شود، و هر استحالته را «نضج» گویند. و در هر یک، خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز می شود. خلاصه، جهت تغذیه بدن

محفوظ ماند. و فضله، به طریق اسهال یا ادرار بول یا عرق یا  
 و سخ یا چرک مندفع شود:

«هضم اول» نزد جمهور از آن زمان است که در مضغ  
 می آید تا که در معده قرار گیرد و مشابه کشک غلیظ شود  
 این را «کیلوس» گویند. و در این استحاله، از صورت نوعیه  
 نمی برآید؛ زیرا که طعم غذا باقی باشد. «و يعرفه المقیء»  
 یعنی طعم آن غذا را فرد قیء کننده می فهمد.

«هضم دوم» در کبد است. و این، عبارت است از استحاله  
 کیلوس به اخلاط.

«هضم سوم» در عروق است. و آن، کنایت است از  
 استحاله اخلاط به اعضاء، حسب مزاج فقط.

«هضم چهارم» در اعضا است. و آن، مراد است از استحاله  
 رطوبت و ماده که مشابه اعضا شود به اعتبار هیات و  
 صورت. و این هر سه هضم را «کیموس» گویند. در این  
 مختصر، به همین قدر بسند افتاد.

«خلط»، چهار است: «دم» و «صفرا» و «بلغم» و «سودا».  
 دم، یعنی خون که گرم و تر است. و صفرا، یعنی تلخه که گرم  
 و خشک است. بلغم، سرد و تر است. و سودا، سرد و خشک.  
 و مراد از خشکی صفرا و سودا، خشکی بالقوه است، نه  
 بالفعل.

علامت صداع دموی: سرخی چشم و روی است و تهیج وجه و أجفان و عظم نبض و غلظ بول و حدوث ثقل عظیم و ضربان در سر و کثرت نعاس، یعنی پینکی.

علاج: رگ قیفال زنند. و بر ساق، حجامت کنند با شرط - شرط، پاکی زدن را گویند - . و به مطبوخ عناب و آلو و نیشوق و سیستان و تمرهندی و بنفشه و شاهتره که ترنجبین در آن آمیخته باشند، طبع را ملایم سازند. و شربت‌های مطفیه خون چون شراب عناب و نیلوفر و آلو بنوشند.

پس از تنقیه، آرد جو و طحلب با عصاره بید و اندکی سرکه آمیخته و طلا کنند. و عصاره کاهو و خرفه و کدو با روغن گل و شیر زنان یار یعنی مخلوط نموده و در بینی کشند، و «استنشاق»، همین است. و اگر این را تسعیط کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد. و آب خیار و کاهو و گشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه در شیشه گلو گشاده بریزند و بجنابند و هر ساعت ببینند و «لخلخه» این است.

بیان اغذیه مفید صداع دموی: مزورات حامضه که از آلو و زردآلو سازند، یا تمرهندی و اندکی شکر، یا از عدس مقشر و آب انار ترش یا آب غوره یا از ماش مقشر و اسفناخ و کدو و آب نارنج، همه مفید است. اما آنجا که سرفه بود، بر ماءالشعیر اقتصار ورزند و گرد ترشی نگردند.

علامت صداع صفراوی: شدت حرارت ملمس و خشکی  
 خیاشیم یعنی منخرین و تلخی دهان و تشنگی و سرعت  
 نبض و صفرت و صفاء بول و صفرت روی بود.  
 علاج: بهر تنقیه صفرا، هلیله زرد و کابلی و آلو و زیب و  
 عناب و اصل السوس و تمرهندی و سپستان بجوشانند و  
 ترنجبین و مغز فلوس در آن حل کنند و بیالایند و بنوشند. و  
 اگر به جای ترنجبین شیر خشت کنند، بهتر باشد.  
 پس از تنقیه، بهر تبدیل مزاج، اطلیه و سعوط و لخلخه و  
 جز آن از تدابیر مبرده که در دموی گذشت به کار برند. و  
 سبوس گندم و خطمی و بنفشه در آب جوشانند و پاشویه  
 کنند.

هرچند از اغذیه در دموی گذشت تناول کنند.  
 فایده: بیاید دانست که در صفراوی، در تبرید بیشتر  
 کوشند و در دموی، در تحلیل.

علامت صداع بلغمی: گرانی سر است و کدورت حواس و  
 بسیاری خواب و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهن و  
 دیر ماندن مرض و بطوء نبض و بیاض و غلظ بول. اما غلظ  
 بول را دو سبب است: یکی، آنکه ماده کثرت پذیرد و خود به  
 خود مندفع شود. دوم، آن که از دفع طبیعت بود. اما آنچه از  
 کثرت بود، نشان وی آن است که بول مشابه منی باشد و به

رنگ رصاص بود. و آن چه از دفع طبیعت بود، نشان وی آن است که در روزهای بحران که شرح بحران در آخر بحث تبها ذکر خواهد شد افتد، و پس از آن خفت و راحت رو دهد.

علاج: بهر نضج ماده، ماءالاصول و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گُلَقَند و مانند آن بنوشند، و پس از ظهور نضج، «ایارج» یا «سفرجلی مسهل» که آنها را به سقمونیا و شحم حنظل تقویت داده باشند دهند تا بدن پاک شود. بعده یعنی پس از آن، ایارجات و شبیارات که مخصوص در تنقیه سراند به کار برند: صفت حبی که در تنقیه سر مخصوص است: صبر، تربد، انیسون، مصطکی، سقمونیا و نمک هندی، از هر یک به حسب احتیاج بگیرند و کوفته و بیخته، به عسل آمیخته و به قدر نخود حبها سازند و موافق حاجت به کار برند. صفت حب شبیاری: صبر، مصطکی، تربد، غاریقون، ملح هندی و انیسون، با عسل یا آب برگ اترج یا آب فقط حب سازند و وقت خفتن دهند، و لهذا به «شبیاری» مسمی است. ایضا برای تنقیه سر از ایارج و سکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و «مری» آمیخته باشند، غرغره کنند.

پس از تنقیه سر، تبدیل مزاج نمایند و به اضمده نطولات



و کمادات و شموومات که در بارد سازج ذکر یافته است. و بابونه و شبت و اکلیل الملک بجوشانند و سر را با آن بشویند. و طبیح سداب و بابونه و مرزنجوش و پودنه و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند. و این را «تقطیر» گویند. و ادویه تقطیر را «قطور» و تدبیر عطسه آوردن را «عطوس» گویند. و این، دو نوع است، یکی، آن که جنیدستر و فرفیون در آب چغندر یا آب مرزنجوش حل کرده و در بینی چکانند. دوم، آنکه کندش و تربد و جنیدستر که باریک یعنی به صورت پودر سائیده و در خریطه یعنی پارچه کنند و هرگاه که عطسه آوردن خواهند، ببینند.

غذا، همان است که در بارد سازج گفته شد و نخود آب و شیره قرطم که به فارسی، «خسکدانه» گویند، اولیتر است. علامت صداع سوداوی: ثقل سر است و خشکی آن و کمودت و تیرگی رنگ و بی خوابی و دقت زیاد و بطوء نبض و رقت و بیاض بول. و این، تا آنگاه است که ماده یعنی سودا، خام باشد؛ زیرا که بعد از نضج تام، بول سیاه و غلیظ القوام می شود. و جفاف تمام بدن نیز از علامت این قسم است اگر سودا در بدن منتشر باشد.

باید دانست که: ثقل سر در صداع سوداوی نسبت به بلغمی کمتر می باشد.

علاج: بهر نضج ماده، طبیخ بسفایج است و اسطوخودوس و زیب و گاوزبان و بادرنجبویه و آلو و افیمون به ترنجبین آمیخته و دهند.

فایده: «لا یخفی علیک ان السوداء بطیء النضج من سایر الاخلاط زمانا». و بعضی نضج صفرا را تا سه روز، و نضج بلغم را تا ده روز، و نضج سودا را تا پانزده روز مقرر کرده‌اند؛ لیکن در همه حال و به جمیع محال، راست نیاید؛ کما هو ظاهر.

به هر حال، هرگاه ماده پخته شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید، تنقیه به ایارجات و «مطبوخ افیمون» کنند. و با این، بگیرند این حب را: افیمون، بسفایج، غاریقون، اسطوخودوس و ایارج و تربد، در آب بادیان حب سازند و به قدر احتیاج دهند.

پس از تنقیه تام، بهر تبدیل مزاج، بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با روغن گل یا یاسمین آمیخته و ضماد نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و شیخ و گاوزبان و برگ چغندر و نخاله گندم بر سر ریزند. و نرگس و عنبر و مشک و مانند آن بویند. و روغنهای گم و تر - چون روغن بابونه و سون و نرگس و مرزنجوش یا روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر مرکب ساخته و بمالند. و اگر سودای طبیعی باشد، بهر

تبدیل، هرچه قلیل الحرارة بود و میل به برودت داشته باشد به کار برند. و اگر سودای احتراقی باشد، دست از تسخین کوتاه دارند و به بارد رطب متوجه باشند.

بیان اغذیه مفیده: بیض نیمبرشت، ماکیان، تیهوج و دراج که همراه نخود پخته باشند، موافق است. و پس از اکل غذا چون یک ساعت بگذرد، جوارشات معتدل و مفرح خورند. بهر تجوید هضم بعد از خوردن طعام اضطجاع یعنی خوابیدن بر پهلوئی چپ را لازم دانند؛ زیرا که این عمل، به واسطه اشتمال جگر بر معده معاون هضم است. و ترک ریاضت را واجب فرمایند. و آنجا که سودای محترقه باشد، غذا نیز بر حسب آن باید داد.

علامت صداع ریحی: آن است که درد، منتقل بود. و در سر، تمددی محسوس شود بی ثقل. و در گوش، دوی یعنی طنین عارض شود.

علاج: بهر تحلیل ریاح غلیظ که در سر محتقن است، طبیح شبت و بر نجاسف و صعتر و مرزنجوش و رازیانه بر سر ریزند نیم گرم. و سداب تر و رازیانه ببینند. و به فلفل و جندیبستر عطسه آورند. قال بقراط: «العطاس، یشفی الصداع الکاین من ریح غلیظ». و صبر و کندش و زعفران و فلفل ابیض و مشک را با آب مرزنجوش حل کرده و در بینی

چکانند. و به مسهلات بلغم، طبع را ملایم سازند، تا ماده که مولد ریح باشد مستفرغ شود.

اغذیه مفیده: گوشت ماکیان را همراه نخود و کمون و دارچینی و لب قرطم پخته تناول کنند. و از چیزهای بادانگیز پرهیز نمایند.

#### قسم سوم: در صداع شرکی

این، مشتمل است بدانچه از معده بود، یا از رحم، یا از کلیه، یا از ساق، یا از قدم، یا از عضد، یا از ساعد یا از عقب پا و کف پا و یا ساعد و کف دست یا از کبد، یا از طحال، یا از حجاب حاجز، یا از مرق، یا از صلب.

نوع اول: در صداع که به سبب مشارکت معده عارض شود.

باید دانست که هرگاه سوء مزاج سازج در معده لاحق شود یا مجتمع گردد اخلاط در وی، باشد که صداع غالب شود به سبب مشارکت که فیما بین معده و سر است. اما آن چه:

از سوء مزاج سازج معده بود، علامتش غلبه صداع است در شکم سیری، و خفت آن در تهی شکم؛ لیکن در صداع سوء مزاج سازج حار معده، گاو باشد که در حالت گرسنگی هم به شدت بود به واسطه استیلاء حرارت. دیگر علامات

سوء مزاج، در امراض معده به تفصیل ذکر یافته مطالعه نمایند.

علاج: اصلاح حال و تبدیل مزاج معده کنند به حسب حرارت و برودت که در باب معده مرقوم است.

آنچه از اجتماع ماده بود، علامتش نیز از نشان آن ماده پوشیده نیست؛ مثلاً:

اگر صفرا در معده گرد آید، علامتش: غثیان است و زردی چشم، و تلخی دهن و پیچش معده و تشنگی و پس از قیء صفراوی تسکین یافتن.

علاج: قیء به سکنجبین و آب گرم کنند و پس از آن در تطیفه و تسکین حرارت سر و معده کوشند. و ایضاً هر دو عضو را به مقویات قوت دهند و مقویات سر، در صداع صفراوی بالا مذکور شد. و مقویات معده، ربوب قابضه است؛ چون رب بهی و غوره و انار و زعرور و اگر تبرید و قبض بیشتر مطلوب باشد، طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی باریک ساخته [و] در ربوب آمیزند.

[نکته]: رب، آن است که از چیزی مائیت کشند فقط بجوشانند بی امتزاج چیزی دیگر تا به ربع آید و گاه باشد که چون به نصف آید یا به ربع، [با] هم چندان [آن] قند آمیزند و باز جوش دهند تا غلیظ شود.

اگر بلغم در معده مجتمع گردد، علامتش نفخ معده است و تقدم تخمه و کثرت لعاب و تهوع و پس از قیء بلغمی راحت یافتن و آروغ ترش آمدن. آروغ را به تازی، «جشاء» نامند.

علاج: قیء کنند به طبیخ شبت و فجل و اصل السوس و سکنجبین عسلی. و بهر اسهال، حب ایارج [را] تناول نمایند. پس از تنقیه، قوت دهند معده را به تطف تدبیر و خوردن جوارشات گرم.

اگر سودا در معده جمع آید، علامتش حرقت معده است و کثرت اشتها و به قیء سوداوی خفت یافتن.

علاج: نضج ماده کنند به «طبیخ افتمون» و مانند آن و پس از نضج، تنقیه معده نمایند سودا. صفت حبی که در اخراج سودا مخصوص است و کثیرالنفع: هلیله سیاه، بسفایج، اسطوخودوس، افتمون، غاریقون، حجرلاجورد مغسول و سقمونیا، از هر یک مقدار مناسب [که] به آب بادرنجبویه حبها سازند و به حسب حال بدهند.

[فایده]: سقمونیا که به پارسی محموده گویند، بی اصلاح به کار نبرند اصلا و طریق اصلاح سقمونیا آن است [که]: بگیرند سیب یا بهی و اندرون آن کاواک [یعنی تهی] کنند و سقمونیا [را] در کتان بسته [و] در وی گذرانند و باقی کاواکی

را از اجزاء مستخرجه پر سازند، پس آن را در خمیر گیرند و در تنور نهند تا که خمیر سرخ شود، بعده [یعنی پس از آن] برآورده [و] به کار برند و این سیب و این بهی نیز مسهلی قوی است. اما اگر با بنفشه صلایه نمایند، کار مشوی می کند و از اصلاح دیگر مستغنی سازد و با آب بهی صلایه کردن و به ایارج «فیقرا» یار [یعنی مخلوط] نمودن [نیز] همین حکم دارد. [خلاصه اینکه] طریق اصلاحش بسیار است و در این مختصر، به همین قدر کفایت رفت.

اگر ریاح در معده متولد شود، علامتش: تقدم وجع معده است و سکون صداع به سکون وجع معده و به [تناول] اطعمه نفاخ ضرر یافتن، و درد منتقل بودن و از تارک سر ابتدا نمودن. و این علامت آخره [یعنی آخری] در سایر اقسام صداع که به شرکت معده باشد، یافته می شود «لمحاذات الیافوخ بالمعده». [یعنی به جهت مقابل هم بودن یا فوخ و معده].

علاج: تحلیل نفخ کنند و ماده آن را که بلغم است استفراغ سازند و معده را تقویت دهند و بهر استفراغ، آنچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند و بهر تقویت و تحلیل «کمونی» و «فودنجی» و مانند آن تناول کنند و بسیار باشد که تقویت و تحلیل [از] استفراغ بی نیاز سازد.

اگر ضعف فم معده سبب صداع شود، علامتش آن است که در شکم تهی و پس از بیدار شدن از خواب شب، صداع ازدیاد پذیرد.

علاج: هر صباح، نان در آب غوره یا ریباس یا سماق و یا انار دانه تر کنند و لقمه [ای] چند بخورند. «لایخفی علیک ان القوابضات المذكوره، یقوی المعده و یسکن الابخره و یجمع الصفراء». و هر گاه مزاج معده با وجود ضعف سرد باشد، نان را پس از تر کردن در حموضات به انیسون و کمون و نانخواه و زعفران و عود و قرفه بیالایند و تناول نمایند. حتی یحصل القبض مع التسخین [یعنی تا قبض و گرمی حاصل شوند]. و آنجا که از حموضات مانعی باشد چون سعال و جز آن لقمه را در «جلاب» که از قند و آب شیرین گلاب ساخته باشند تر کرده [و] خورند.

نوع دوم: در صداع که به مشارکت رحم و کلیتین و ساقین و قدمین و یدین و طحال و کبد و حجاب حاجز و مراق و صلب حادث شود

سبب این، وقوع آفتی است در عضوی از این اعضا و به سبب مشارکت یا به واسطه ارتفاع بخارات، صداع لاحق شود و هر یک را علامت است علی حده: مثلاً:

آنچه از رحم بود، علامتش لزوم وجع است در مقدم سر،



بلکه در وسط یا فوخ.

آنچه از کلتیین بود، علامتش لزوم وجع است در موخر سر.

آنچه از طحال بود، علامتش وجود وجع است در یسار سر.

آنچه از کبد بود، علامتش ظهور وجع است در یمین سر.  
 آنچه از حجاب حاجز بود، علامتش آنست که وجع در وسط سر بود، مایل به قدام. و بیان حجاب حاجز، در امراض سینه خواهد آمد.

آنچه از مراق بود، وجع در قدام نزدیک ناصیه [است]. و مراق، در امراض صفاق گفته خواهد شد.

آنچه از صلب باشد، وجع در موخرترین اجزاء سر و به همین [علامت است که] فرق می‌کنند در صلبی و کلیتی.  
 آنچه از ساقین و قدمین و یدین بود، علامتش آنست که محسوس شود که چیزی مانند مورچه از این موضع متحرک شوند و به جانب سر متصاعد می‌گردد.

علامات [ی] که در جمیع اقسام شرکی مذکور مقام باشد، این است که: نخستین، ظاهر شود آفت در عضوی از این اعضا و بعد از آن صداع لاحق گردد.

علاج: آنچه از قدمین و ساقین بود، فصد صافن کنند و بر

ساق محاجم نهند و به «حب اصطمخیقون» بدن [را] پاک کنند و هنگام صداع، پای‌ها را از بن ران تا کف پا بر بندند و کف پا را به روغن خیری بمالند و پاشویه [ای] که در صداع صفراوی مذکور شد استعمال نمایند.

آنچه از یدین بود، بهر تنقیه بدن، «حب اصطمخیقون» دهند و بهر تنقیه نفس عضو، هر جایی که مبدا حرکت بخار باشد [را] حجامت نمایند و هنگام هیجان صداع، بازو بر بندند.

آنچه از دیگر اعضا بود، علاج هر یک، تقویت و تنقیه آن عضو است چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته و این بحث در صرع شرکی نیز ذکر یافته است مع فواید زاید.

قسم چهارم: در صداع ضعف دماغی

علامتش کدورت حواس است و ظهور آفت در افعال دماغی و حرکات ارادی و در این قسم، ادنی سبب چون تصاعد ابخره [در] نزدیک هضم غذا و استماع اصوات و شمیدن روایحات غیرقویه، موجب صداع می‌گردد و افعال دماغی، فکر است و تخیل و تذکر.

علاج: بهر تقویت دماغ ماکیان و تیهو با نخود پخته و به زعفران و گلاب و دارچینی خوشبو ساخته [و] تناول کنند و قرنفل و گلاب طلا سازند و روغن گل مالند. و سیب و عنبر

و زعفران و گلاب ببینند. و اگر سوء مزاج سازج نیز یار [یعنی همراه] باشد، تبدیل مزاج کنند بدانچه به بالا مفصل ذکر یافته. و اگر سوء مزاج مادی مع الضعف مرکب بود، تنقیه را بر تقویت مقدم دارند.

قسم پنجم: در صداع قوت حس دماغی علامتش سرعت انفعال است از ادنی سبب که محسوس شود با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغی. و در این قسم به جهت پاک بودن دماغ از فضول، رمص و وسخ و مخاط و مانند آن هیچ نباشد.

علاج: در مکدر ساختن حس کوشند. و آن، چنان باشد که اکارع و رؤوس یا شعیر پخته تناول کنند. و هریسه - خصوصا از گوشت گاو - به غایت مفید است اما اگر هاضمه ضعیف باشد بر خوردن بقول بارده - چون برگ کاهو و خرفه و گشنیز تر قناعت ورزند. و گاه باشد که از این تدابیر، مقصود حاصل نشود و به استعمال مخدرات حاجت آید برای تکاثف حسن و بهر این کار، نوشیدن شراب خشخاش و مانند آن هرچه مخدر بود و مالوف طبع باشد نافع است. و باشد که به فلونیا احتیاج افتد. و طلا ساختن تخم کاهو و قشر خشخاش و افیون و بزرالبنج و برگ قنب و آب لفاح سودمند است.

[تبصره]: اما ادویه [مخدره] طلا کردن، گاه باشد که به آفت عظیم انجامد؛ چنانچه بالا در حکایت «طبری» ذکر رفت. بهر تقدیر اگر ضرورتی قوی افتد، قدری از آن استعمال نمایند و افراط نکنند و آنجا که پس از استعمال مخدرات احوال متغیر شود و حواس نقصان پذیرد، تدبیرش آنست که به زودی آب نیم گرم کثیرالمقدار بر سر ریزند و دست از استعمال مخدرات بازدارند.

### قسم ششم: در صداع یبسی

یعنی خوائی. و این را «صداع خفه» گویند. تسمیه له باسم عرضه [یعنی به جهت عرض این بیماری که حالت تنگی نفس باشد، این نام را بر آن نهاده‌اند].

علامتش آن است که از پس استفراغ کثیر، یا از پس بیداری مفروط، یا پس غم عارض شود. و استفراغ، خواه از سر باشد فقط چون نزله و رعاف و تجلب رطوبات به غراغر و مانند آن و خواه از سایر بدن چون قیء و جماع و اسهال و فصد و ادرار و کذلک برآمدن خون از دیگر محال. و باشد که جوع مفروط و انقطاع ماده غذا به واسطه تحلیل رطوبات بدن، موجب این صداع گردد بی آنکه استفراغی کرده شود.

رازی گفته که این صداع به زنان بیشتر عارض می شود [و] گفته‌اند که وجهش کثرت خروج خون است از نفاس یا

حیض.

علاج: اغذیه مرطبه جیدالکیموس، چون کشک شعیر و ماکیان فربه و حریره که از نشاسته و روغن بادام ساخته بود و ماءاللحم که از گوشت گردن بزغاله شیرخورده ترتیب داده باشند تناول کنند. و روغن های مرطب مثل روغن بادام و کنجد بر سر و بدن مالند. و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و مغز ساق و پیه ماکیان و تیهو استعمال نمایند.

قسم هفتم: در صداع عرضی

که تابع حمیات است.

علامتش آن است که چون تب آید، صداع عارض شود و چون تب زایل شود، آن نیز زوال پذیرد.

علاج این: علاج تب است و عندالشد، به حسب سبب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافت.

قسم هشتم: در صداع ورمی

علاج: بدان که آنچه از متورم شدن دماغ و اغشیه داخلی عارض شود، آن را سرسام گویند و این، در فصل علیحده گفته خواهد شد و آنچه از ورم غشاء مجلل قحف و پوست سر واقع شود، علاجش زوال سبب است چنانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت.

قسم نهم: در صداع جماعی

یعنی صداعی که عقب جماع عارض شود و این بر سه نوع است:

یکی، آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد. و استفراغ منی، بدترین استفراغ است و قوی تر است از استفراغ دیگر رطوبات. و این نوع، صنفی است از یبسی که مسمی است به خفه. و علامتش تقدم افراط جماع است؛ خلاصه اگر بدن لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع در تن آسوده کمتر پدید آید.

علاج این نوع به همان است که در یبسی گفته شد و ایضا با آب شیرین اندک گرم غسل کردن، و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو نوشیدن، مفید است.

دوم، آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع، مهیج بخارات است و علامتش امتلاء بدن است و سایر علامات غلبه اخلاط.

علاج: تنقیه بدن کنند به حسب خلط. و پس از آن تقویت سر کند تا قبول بخارات نکند.

سوم، آنکه اعصاب متاذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و درد سر پدید آید و سببش ضعف اعصاب است و این نوع، به جوانان قوی اعصاب عارض نمی شود و علامتش این است که بعد از جماع، بدن بلرزد و ظاهر

شود ضعف در حرکات و دریابد علیل که دماغ وی منقبض می‌گردد و کشیده می‌شود: اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود، کشیده می‌شود به خلف و اگر ضعف دماغ به خلف باشد، کشیده می‌شود به قدام و باشد که اذیت دماغ و انقباض وی به سخته و موت انجامد.

علاج: بھر تقویت سرکه مبدأ اعصاب است، جنبدیدستر و روغن قسط آمیخته [و] بمالند. و گوشت بره به [کمک] مصالح خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه مطیبه تناول کنند و روایح طیبه بپویند.

#### قسم دهم: در صداغ ضربی و سقطی

موجب الم از ضربه و سقطه، یا مجرد اذیت و نکایت است که لاحق شود به حجابی که بر قحف موضوع است. [و] یا ورم که عارض شود در جوهر دماغ و یا در اغشیه. [و] یا انشقاق که حادث شود در دماغ یا در حجب داخلی یا در غشائی که مجلل است از خارج. [و] یا کسر، که عارض شود در عظم سر و بدان سبب اغشیه متمدد کردند. [و] یا تزعزع [یعنی تکان خوردن] که لاحق شود دماغ را و سقطه و ضربه که موجب تزعزع دماغ گردد مهلک است در اکثر.

علاج آن: هرگاه سقطه و ضربه بر سر رسد و به کسر انشقاق نیانجامیده باشد و ترسند که از شدت وجع ورم

حادث گردد، رگ قیفال یا اکحل گشایند اگر مانع نباشد. [و] بهر تسکین وجع و تبرید و تقویت سر، طرفاء و آس و آرد جو و گل ارمنی و مامیثا و آرد عدس و حضض و اقاقیا و صندل در آب لسان‌الحمل و روغن گل آمیخته [و] ضماد نمایند. و در این باب، روغن گل به غایت مفید است و [که به صورت] مالیدن و [یا] در ضماد آمیختن [استفاده شود] که مسکن وجع است و مقوی سر. و اگر قدری سرکه به روغن گل آمیزند، بهتر باشد زیرا که لطیف است [و] تا داخل قحف سرایت می‌کند اما در استعمال سرکه آنگاه رخصت است که وجع شدید نبود. [و] ایضا به طبیخ عناب و خیارشنبه طبع را ملایم کنند تا ماده را از دماغ بازدارند. و حقه لینه در این باب به غایب مفید است.

هرگاه تب ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید، نشان تورم دماغ باشد. [پس] در این حالت لازم است که اشیای شدیدالقبض ضماد نمایند چون طرفا و پوست انار و جوزالسرو و دقایق کندر و گل سرخ تا مانع ازدیاد ورم گردد. و به علاج سرسام توجه نمایند.

هرگاه ضربه و سقظه به انشقاق انجامد، اگر شقاق در آن غشا بود که مجلل [یعنی پوشاننده] قحف است، علاج جراحی به همراه کنند پس از تبدیل سوء مزاج. و اگر شقاق



در اغشیه داخلی بود، علاجش متعسر است؛ خاصه اگر در حجابی باشد که مانیخس نام دارد و اگر شقاق در جوهر دماغ افتد، علاجش اعسر [یعنی مشکل‌تر] است و علت، اصعب و خطر، عظیم [است].

بالجمله، طریق علاج همان است که ذکر یافته و علاج کسر عظم، در آخر کتاب یاد کرده است.

قسم یازدهم: در صداع بیضی

این، صداعیست عسر الانقلاع [یعنی دیر ریشه‌کن می‌شود و] شدیدالصعوبت [یعنی دیر علاج است] که مانند بیضه یعنی خود سلاح بر تمام اجزاء سر محیط باشد و لهذا «بیضه» و «خوده» گویند. و در ماهیت وحد این صداع، حکما [را] اختلاف است. آنچه «شیخ بوعلی سینا» مقرر کرده است: «و هو صداع مشتمل لابث ثابت مزمن تهیج صعوبته کل ساعه لادنی شی؛ حتی أن صاحبه یبغض الصوت و الضوء و المخالطه مع الناس و یحب الوحده و الظلمه و الراحة و الاستلقاء و یحس کل ساعه کان راسه یطرق بمطرقه او یجذب جذبا و یشق شقا».

این صداع را شش سبب است: یکی، بخارات غلیظه که از اخلاط جدا شده بر دماغ آیند و زیر غشا [ئی] که مجلل [یعنی پوشاننده] قحف است، یا زیر آن دو غشا که داخل

قحفاند و محیط جوهر دماغ محتبس شوند. و اخلاط که بخارات از وی جدا شوند، یا در سر می باشد فقط یا در دیگر اعضا. دوم، اخلاط ردیه که محتقن شوند در امکنه مذکوره. سوم، فلغمونی که در نفس دماغ عارض شود. چهارم، حمزه دماغ: پنجم، ورم بارد که در اجزاء اندرونی سر پدید آید. ششم، ریح غلیظه که در اغشیه مزبوره بند کرده بود.

[علائم]: این صداع را عموماً و خصوصاً پنج علامت است: یکی، آنکه به ادنی سبب چون از حرکت خفیف و تناول مبخرات و ملاقات مسخنات و استماع اصوات، اشتداد پذیرد صداع.

دوم، آنکه بیمار از روشنایی متنفر باشد و تاریکی و تنهایی و راحت سکون [را] دوست دارد. و هنگام شدت وجع، چشم نتواند گشود.

سوم، آنکه در اصول چشم، وجع و تمدد محسوس شود. و این، وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود.

چهارم، آنکه وجه، متمدد بود و رنگ رو متغیر. و چون دست بر سر نهند، متاذی شود و این، آنگاه است که ماده در حجاب مجلل [یعنی پوشاننده] قحف باشد. و از تغیر رنگ رو استدلال توان کرد بر نوعیت خلط.

پنجم، آنکه ضربان نباشد در این. و این، بر تقدیری است

که سبب صداع احتقان [یعنی حبس] ابخره [در] تحت الغشا بود فقط.

علاج: بعد [از] تفقد سبب و معرفت غلبه خلط، مستفرغ سازند خلط غالب را و پس از تنقیه، تقویت دهند سر را به حسب واجب. و نشان غلبه هر خلط، مکرر ذکر یافت. این صداع، مقدمه نزول الماء است.

قسم دوازدهم: در صداع بحرانی که در روز بحران واقع شود. و این، در امراض حاره عفته بیشتر باشد.

علامتش آنست که در «ایام باحورا» [که بحث آن در بحران که در آخر تب مذکور است خواهد آمد] بود. و باشد که بول، سفید و رقیق بود.

علاج: یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده به حسب میل ماده و توجه طبیعت؛ مثلاً:

اگر صداع با غثیان و تقلب النفس و دوار بود، قیء کنند به سکنجبین و آب گرم یا به طبخ اصل السوس و اصل الخیار و چغندر.

اگر در شکم، قراقر و نفخ بود و پوست شکم، سوزان و مضطرب باشد، طبع را ملایم نمایند به نقوع آلو و عناب و سپستان و زیبب دانه بیرون کرده و تمرهندی و شیرخشت یا

شراب آلو یا تمرهندی یا شراب ورد مکرر [یعنی گلابی که مکرر آن را تقطیر کنند و] به آب سرد یار [یعنی مخلوط] کرده. و اگر بهرتلین، عناب و سیستان و آلو و برگ چغندر و کشک شعیر و نیلوفر و بنفشه و نیشوق بجوشانند و ترنجبین و روغن کنجد مرکب ساخته و حقه کنند، بهتر باشد.

اگر علیل [در] پیش چشم [خود] شعاع و سرخی و خیالات سرخ یا زرد همی بیند، به رعاف آوردن کوشند. تدبیرش آن است که باطن بینی را به چیزهای درشت بخراشند و سرکه بر سنگ گرم یا خشت گرم بریزند و بخاری که از او متصاعد شوند در بینی کشند و اشیاء سرخ [را] پیوسته در نظر دارند. اگر مقصود حاصل شود، فبها والا، فوتنج بری و فقاح اذخر و کندش [را] باریک بسایند [یعنی پودر کنند] و در مراره ثور یعنی زهره گاو نر یا بز بسرشند و فتیله بدان آلوده کرده در بینی دارند.

اگر علیل را در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس شود، تدبیر ادرار بول کنند و آن، این است که شیره تخم خیار و خربزه یا سکنجبین یا شراب بنفشه ممزوح ساخته [و] بنوشند.

قسم سیزدهم: در صداع شمی

یعنی آن چه از رایحه مزابل و مستنقعات و از بوییدن اشیاء

گرم عارض شود؛ خواه آن چیز خوشبو بود، چون مسک و مانند آن؛ خواه بدبو بود، چون مر و حلتیت و مثل آن.

علاج: آنچه از طیوب حاره عارض شود، اگر موجب ضرر حرارت مجرد بود فقط، کافور و طیوبات بارده چون بنفشه و نیلوفر ببینند. و اگر حرارت مع الیبوست باشد، روغن بنفشه و [روغن] نیلوفر و مانند آن استنشاق نمایند.

فایده: ارایح، جمع ریاح و هو جمع ریح [یعنی ریاح هم جمع ریح است].

آنچه از منشاءات حار حادث گردد، طیوبات [ی] که مضاد مزاح آن متن باشد استعمال نمایند؛ مثلا اگر شیء متن یعنی بدبو یابس بود، نیلوفر و بنفشه ببینند. و اگر رطب باشد، کافور صندل. و همچنین در استنشاق ادهان، هرچه مضاد سبب بود. و در تنطیل، آنچه صلاحیت داشته باشد به کار برند. و تقویت دهند سر را به چیزهای موافقه که بارها ذکر یافته [است].

آنچه از روایح مزابل و مستنقعات حادثه گردد، علاجش آنست که استحمام نمایند و آب نیم گرم بسایر بر سر ریزند و سرکه ببینند و فتیله [ای] به سرکه تر کرده [و] در بینی دارند. و دیگر، روایح طیب حار و بارد بوئیدن بر حسب حال مناسب است؛ خصوصا اگر بیمار پیر بود، شمیدن اشیاء گرم

نفع دارد و جوانان، برعکس آن.

فایده: ضرر بوئیدن ادویه حار - طیب بود یا منتن - به مجرد کیفیت است و ضرر روایح مزابل و مستعففات و حیوانات متعفنه، به عفونت و غلظ و ثقل و مزاحمت؛ زیرا ابنخره [ای] که از این اشیا منفصل می گردد، در غایت ثقل و غلط می باشد و چون در دماغ حاصل می شود، به ثقل خویش ثقیل می سازد دماغ را و گاه باشد که از شدت مزاحمت، مودی گردد به تشنج دماغ و تلقص حجابی که موضوع است بر دماغ.

قسم چهاردهم: در صداع سدی

باید دانست که گاه باشد که در آورده جوهر دماغ یا در شرائین یا در آورده حجب که داخل بطون اند یا در شرائین آن، اخلاط غلیظه [ای] محتبس شود و باعث صداع گردد. علامتش امتلا و ثقل و تمدد وجه و سر است. و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک ریاضت و استحکام، شاهد بودن.

علاج: طبیخ زوفا و حاشا و بسفایج و اف تیمون و جلنجبین آمیخته بنوشند تا که خلط غلیظ لیطف شود و تقطیع پذیرد. بعده [یعنی پس از آن] ایارجات و شبیارات خورند تا که خلط مذکور، مستفرغ گردد.

### قسم پانزدهم: در صداع دودی

تولد دود در دماغ، نادر الوقوع است. و محل تولدش مقدم دماغ است. و بعضی اطباء هند می گویند که در نواحی سر قریب به حجب دماغ نیز متولد شد. و «شیخ الرئیس» این قول را جایز داشته. [و] سبب تولد کرمان در این محل، کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه است در این جایگاه.

علامتش آنست که در دماغ، خارش شدید پدید آید. و از بینی، بوی بد آید و چون مریض متحرک شود یا سر را فقط حرکت دهد، صداع [او] زیاده شود؛ زیرا که حرکت، به حرکت می آرد کرمان را و حرکت کرمان، موجب اشتداد وجع می گردد.

علاج: حبوب منقیه دماغ تناول کنند تا ماده متعفنه که مبدا دیدان است، مستفرغ شود. و پس از آن، ایارج فیکرا و دیگر ادویه [ای] که در قتل دیدان مخصوص است چون عصاره برگ شفتالو و عصاره بیخ توت و بیخ افسنتین و شیخ ارمنی در بینی چکانند. و باز منقیات دماغ [را] استعمال نمایند. و بعد از آن اگر بدبویی بینی باقی باشد، در اصلاح کوشند بدانچه در نتن انف گفته آید.

### قسم شانزدهم: در صداع تززععی

یعنی آنچه از تززع دماغ حادث شود. تززع به زائین

حرکت را گویند. سببش دواند: یکی حظ و لذت عظیم که از ملاحظه حاصل شود؛ زیرا که لذت شدید، دماغ را به حرکت می آورد. دوم، آنکه چیزی که به سر رسد که دماغ را متحرک سازد؛ چون ضربه و سقظه و صدمه.

گاه باشد که به سبب شدت تزعزع، بعض اغشیه گسسته شود و بعض اجزاء دماغ. متصدع [یعنی شکافته] گردد. در این صورت، لایرجی ان یعیش العلیل [یعنی امیدی به حیات او نیست].

علامت تزعزع دماغ، تقدم سبب است، چون ملاحظه و سقظه. و در اعصاب و عروق که به دماغ متصل اند، تمدد پدید آمدن. و حالتی مانند سدر و نسیان لاحق شدن. و باشد که به سکتة افتد. و گاه باشد که همه بوها به یک رایحه مضموم گردند.

علاج: بهر اماله ماده، رگ با سلیق یا اکحل زنند. و طبع را ملایم کنند و به حقنه لینه و یا به خیارشنبر و شیره کاسنی عندالحمی [یعنی هنگام تب]. و عند عدم الحمی، به حقنه حاده و حب فوقایا.

پس از آن، بهر تعدیل و تقویت، اگر تب و ورم باشد، صندل و فوفل و گل ارمنی [و] زراوند و طحلب و آرد جو و آرد باقلا ضماد کنند. و اگر تب نبود و در سر ورم نباشد،



گلنار و عدس و پوست انار و گل سرخ و آس و قصب الزریره و شب یمانی ضماد کنند. و بوی‌های خوش بویند و روغن گل و [روغن] بنفشه با شیر زنان آمیخته، و قدری حضض در آن حل کرده و در بینی و گوش چکانند تا نفع کثیر دهد.

قسم هفدهم: در صداع که از پس خواب پدید آید  
 علاجش: تنقیه خلط غالب است. و خاکستر به سرکه تر  
 کرده بر پیشانی و هر دو صدغ نهادن، سودمند و خاکستر  
 چوب انجیر با سرکه و بی سرکه طلا کردن، مفید است.

قسم هجدهم: در صداع که آن را شقیقه گویند  
 تسمیه لهباسم محله. و این، وجعی است که به یک شق  
 سر عارض می شود در طول.

این را دو سبب است: یکی آنکه بخارات از جمیع بدن یا  
 از عضو مرتفع شود و در [یک] شق سر به سبب ضعف آن  
 شق جمع شود. دوم، آنکه اخلاط یا ریح حاصل شود در آن  
 شق. و اخلاط، عام است که حار بود یا بارد. و اکثر ماده این  
 مرض در شرائین باشد.

علامتش ظاهر است: از لزوم وی در یک شق. و ضربان  
 شرائین، از خواص علامت این است و آنکه اگر شرائین را از  
 دست منضغط سازند به نوعی که از جهیدن بایستد وجع

ساکن شود.

علاج: هرچه در صداع مطلق گفته شد از تنقیه و تعدیل خلط - به حسب خلط - استعمال نمایند. و آنجا که ماده حار بود، نیلوفر و بنفشه و برگ خطمی و کاهو و گل سرخ بجوشانند و بر [آن] شق علیل ریزند. و تخم کاهو و بیخ و پوست بیخ تفاح و افیون و مانند آن طلا کنند. و آنجا که ماده بارد بود، طبیخ بابونه و شبت و شیخ و صعتر بر سر ریزند و حنا به آن نمک آمیخته و ثافیسیا یعنی صمغ سداب بری و پوست بیخ کبر و عنصل و فرفیون طلا سازند.

نزدیک شدن حاجت بر شرائین جهنده، «لازق افیونی» بچسبانند تا آنرا از ضربان که موجب وجع است بازدارد. [و البته] در استعمال مخدرات تا مقدور [است] دلیری نفرمایند. و هرگاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سود ندد، بنگرند آن دو رگ را که بر صدغین و خلف اذنین واقعند: از هرکدام که سخت جهنده و منتفع بود، آن را قطع نمایند که مسلک بخارات همین است. و پس از قطع، داغ دهند تا خون بایستد: زیرا که جراحت شرائین، عصر الالتحام است [یعنی دیر بهبود می یابد]. و باید دانست که قطع رگهای پس گوش، منع تناسل می کند؛ چنانچه در باب باه در کیفیت تولد منی ذکر خواهد یافت.

## فصل دوم: در سرسام

آن، عبارت است از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف است مسمی به صلب ولین - خواه ورم در یک غشا بود، یا در هر دو، یا در بعض هر واحد، یا در بعض هر دو. لیکن در اکثر حجب مذکور، از آنجا متورم گردند که به مقدم دماغ متصل است، یا از آنجا که میل به وسط دارد. و عام است که ورم گرم بود یا بارد. اما بعضی سرسام را به ورم گرم حجب مخصوص ساخته. و قومی بر آنند که جرم دماغ قبول ورم نمی‌کند و حجت این قوم، مع جوابی که شیخ در رد اینها گفته، در کتب مطولات مذکور است.

اکنون، بدان که سرسام دموی را قرانیطس گویند، علی الاطلاق. اگرچه در لغت یونان به جز سرسام نیز اطلاع کنند و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس. و سوداوی را نامی نیست. اما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود، فلغمونی گویند و این بیشتر از خون عفن عارض شود و اگر سببش خون صفراوی یا صفرای محض باشد، حمره نامند و ورمی که خاص در تجویف شراین دماغ افتد از خون غلیظ، غانغرایا و سقاقلوس خوانند.

[نکته]: پوشیده نیست که ماده [تا] لطیف نشود، در اغشیه نافذ نمی‌شود؛ زیرا که ماده غلیظ، در جرم صلب سرایت

نمی‌کند. پس معلوم شده که اغشیه دماغ متورم نمی‌شود مگر از صفرا یا خون صفراوی؛ به خلاف جوهر دماغ که متورم می‌گردد از هر ماده که اگر مخالف مزاج وی باشد، فی‌الفور و اگر مشاكل مزاج وی بود چون بلغم به تدریج؛ زیرا که ماده نرم و غلیظ در جسم نرم و لزج، فی‌الفور نفوذ نمی‌کند.

اما علامت ورم نفس دماغ، عظم و موجیت نبض است و قوت حرارت [اگر] که ماده حار بود. و در قعر چشم، ثقل و وجع محسوس شود. و گاه باشد که آماس اندر همه اجزاء دماغ افتد [و] در این حالت، جمیع افعال وی باطل می‌گردد و نجات کمتر دهد؛ اگرچه ورم بعضی از آن نیز خالی از رذات نیست و در چهار روز به قتل می‌رساند. و اگر چهارم روز به خیر گذشت امید نجات بیشتر است.

علامت ورم غشاء صلب که مماس باطن قحف است آن است که نبض، صلب و منشاری بود. و وجع در نفس جمجمه محسوس شود.

علامت ورم غشاء لین که مماس جوهر دماغ است که نبض، صلب و موجی بود. درد در اورام اغشیه، به غایت صعب می‌باشد؛ خصوصا در ورم غشاء لین. و هرگاه که ورم مشتمل شود در اغشیه و دماغ [با هم]، لایعیش العلیل [یعنی می‌میرد].

علامت ورم مقدم دماغ آن است که بیمار، چشم گشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند گویا مگس می راند یا می گیرد و جامه و دیوار از دست بمالد.

علامت آماس میانه دماغ آن است که بیمار سخن بی هوشانه بسیار گوید. و گاه باشد که [از] بیمار، اندک اندک بول جدا شود. و تمیز [یعنی فهم] باطل گردد.

علامت آماس موخر دماغ آن است که هرچه بگوید فراموش کند؛ چنانچه گاه باشد که مبوله [یعنی توالت] طلب کند تا بول کند و چون پیش آید، فراموش کند.

هرگاه آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد، این همه نشانها یک جا ظاهر شود.

از آنکه [انواع] سرسام به حسب ماده و خصوصیت موضوع به اسمی مخصوص است، هریک به قسمی بیان کرده شود.

قسم اول: در قرانیطس

و معناه در لغت یونانی، هذیان است و چون هذیان از لوازم این قسم است، تسمیته باسم العرض [یعنی به نام عرض و لازم] مسمی گشت.

علامت سرسام دموی، تب دایمی است و گرانی سر و درد آن به شدت و سرخی چشم و روی و هذیان مع الضحک

[یعنی همراه خنده] و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان اشک و از روشنائی متنفّر بودن و از بینی خون برآمدن. و سیلان دموع، علامت ردی است؛ خصوصا اگر از یک چشم بود.

علاج: در ابتدا یعنی - در سه روز از شروع - فصد قیفال و دیگر رگ‌ها کنند به حسب تقاضای حاجت و خون موافق علیل بگیرند. و بر ساق محاجم نهند مع الشرط. و طبع را به طیخ فواکه و به شراب آلو و تمره‌ندی بگشایند و اگر در این طیخ یا اشربه ترنجبین آمیزند، بهتر باشد. و بهر این کار، حقه لینه که فلوس خیارشمبر در وی حل کرده باشد، مفید است. و بهر تبرید دماغ، سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند؛ «کما و صفناه». و بنفشه و نیلوفر ببینند و به آب کدو و خیار و گشنیزتر و سرکه و روغن گل لخلخه سازند و پاشویه استعمال نمایند. و آنجا که بی خوابی باشد، قدری شراب خشخاش توان سازند و پاشویه استعمال نمایند. و آنجا که بی خوابی باشد، قدری شراب خشخاش توان داد. و میانه روز، شربتی از نبات و گلاب و عرق بید مناسب بود و در فصد و تلین، اهمال جایز ندارند و در خون برآوردن، افراط نکنند؛ خاصه اگر چیزی بیمار از غذا نتواند خورد یا طبیعت به سبب قوت خون با وجود عدم اغتدا بر دفع مرض

قادر باشد.

بیان اغذیه: بر ماءالشعیر اکتفا کنند به شرطی که قوت قوی و منتهای مرض نزدیک باشد و آنجا که قوت ضعیف بود و منتهی بعید، مزوره از شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفاناج تناول فرمایند با شیره بادام یار [یعنی مخلوط] کرده.

قسم دوم: در قرانیطس خالص

این، آن است که سبب صفرای خالص بود. و علامتش شدت حرارت تب است و سبکی سر و بیداری و خشکی منخرین و چشم و صفرت روی و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب.

علاج: به نقوع تمرهندی و عناب و به آب آلو و نیشوق و سپستان و ترنجبین و شیرخشت طبع را ملایم کنند و حقه لینه مفید است. و بهر تبرید و ترطیب، آب انارین یا آب انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب تربز [یعنی هندوانه] بنوشند. و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و بید بر سر نهند. و به روغن بنفشه و [روغن] کدو و [روغن] نیلوفر که بالای برف سرد ساخته باشند سر را چرب دارند. و بنفشه و کدو و نیلوفر و خطمی جوشانده بر سر ریزند. و اگر بیداری مفرط بود، تخم کاهو و پوست خشخاش و اندکی بابونه در ادویه نطول بیفزایند و شراب

خشخاش میل نمایند و همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت. و عندالسعال [یعنی هنگام سرفه] و عدم آن و عند شده العطش [یعنی هنگام شدت تشنگی]، مراعات مرعی دارند شربا و اکلا [یعنی در خوردن و آشامیدن]. و در این قسم از افراط تبرید و ترطیب نترسند؛ به خلاف دموی که در آن چندان دلیری نشاید.

فایده: بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش آن است نه بهر نفعی دیگر [و] از آن است که قلیل المقدار می اندازند تا مضرت نکند و مصلح خشخاش باشد.

طریق گرفتن آب میوه‌ها: [در انار]، دانه‌های انار بمالند و آب بستانند. و [در خیار]، خیار بکوبند و بیفشردند. و تربز [یعنی هندوانه] را سر ببرند و به نوک کارد یا مانند آن اندرونش همی زنند و آبی که حاصل شود بستانند. و کیفیت برآوردن آب کدو که ماءالقرع گویند، آن است که کدوی نرم شیرین را در خمیر آرد جو بگیرند و در تنور نهند تا که پخته شود، پس برآورند و صاف کرده آب وی بستانند و بعضی بالایش خمیر که به پری یک انگشت باشد ضماد می‌کنند [و] گل نیز به کار می‌برند و آرد جو بهتر است والا هر آرد مناسبه به کار توان داشت.

قسم سوم: در سرسام سوداوی



علامتش هذیان است و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و لهات خشک شدن و زوال عقل و کثرت تنفس به نوعی که گویا گلوی وی خفه می‌کند. و ایضا چشم‌ها گشاده باشد و پلک بر هم نزند و بر دور «ربع» تغییر شدید پدید آید و صداع خفیف و تب نرم لازم بود و نبض، صغیر و صلب و مختلف باشد.

علاج: گاوزبان و بسفایج و برگ بادرنجبویه و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بدهند تا که ماده پخته شود. و بعد از نضح تمام، به حبوب و حقه منقیه [سودا]، سودای بدن را پاک سازند. و بهر تبرید و ترطیب، ماءالشعیر و جهت تقطیع و تلطیف، سکنجبین که بسیار ترش نبود به کار ببرند به شرطی که سرفه نباشد. و بعد از تنقیه تام، مغز تخم کدو و مغز تخم بطیخ و نیلوفر و بنفشه با شیر دختران آمیخته بر سر ضماد کنند. طبیخ بابونه و نمام و گل سرخ و اکلیل و برگ خشخاش و برگ چغندر بر سر ریزند و روغن کدو و بنفشه و نیلوفر و بابونه بمالند و شیر دختران بر سر دوشند.

قسم چهارم: در سرسام بلغمی

این را «لیثرغس» گویند تسمیته له باسم لازمه [یعنی به جهت یکی از لوازش این نام را بر آن نهاده‌اند] زیراکه ترجمه‌اش نسیان است و نسیان، لازم است در این سرسام. و

ماده این علت، اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه باشد که بر سبیل تشریب در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه هرگز نرود چنانچه بالا گفته شد.

علامتش تب دایمی است نرم، و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت تثاؤب و اختلاط و عقل و عسر حرکت خصوصا حرکت اجفان و زبان و کسل مند شدن به سخن گفتن و به تکلیف جواب دادن و به سبات مبتلا بودن و این، حالتی است مابین خواب و بیداری که جهت خواب غالب باشد.

علاج: جهت نضح، بیخ رازیانه و تخم کرفس و انیسون و زیب و بیخ اذخرو اسطوخودوس بجوشانند [و] جلنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی در وی آمیخته بدهند و پس از نضح تنقیه بدن کنند به حبوب و حقه موافقه و شیاف‌ها. و در ابتدای مرض - یعنی قبل از آنکه دو روز بگذرد - سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند. و پس از دو روز، اندکی جندبیدستر در طلای مذکور بیفزایند و چون مرض به انتها رسد، محلات قضماد نمایند بی امتزاج روادع؛ مثل جندبیدستر و عاقرقرحا و فوتنج و حاشا و نظرون به آب نمام یا آب مرزنجوش یار [یعنی مخلوط] نموده قدری سرکه عنصل و زیت افزوده. و هرگاه مرض به انحطاط رسد، بهر تحریک و تبدیل و تسخین دماغ و تحلیل ماده مابقی، عطسه

آورند به کندش و جنبدیدستر.

قسم پنجم: سقاقلوس

نوعی است از سرسام که آنرا «سقاقلوس» گویند. و این، در اینجا عبارت است از ورم گرم که ماده‌اش خون غلیظ باشد و در تجویف شراین دماغ حادث گردد خاصه [یعنی فقط در آنها] و این، صعب‌ترین اقسام سرسام است [و] در سه روز کار به اتمام می‌رساند اما به حسب تقدیر [الهی اگر] از سوم روز تجاوز نماید، امیدوار نیست که به صحت گراید. و معنی سقاقلوس، فی‌الحقیقت در لغت یونان، موت عضو و بطلان حس عضو است چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد، لیکن در اینجا به سبیل مجاز اطلاق کنند. و مقدمه سقاقلوس را غانغرایا؛ گویند یعنی در ابتدا [به این نام خوانند] و پس از آنکه عوارض مشتد شود و حس بالکل باطل گردد، سقاقلوس نامند و جالینوس می‌گوید که این هر دو لفظ مترادف‌اند.

علامت و علاج این ورم که در این محل واقع می‌شود، چون علامت و علاج سرسام دموی است؛ مگر آنکه عواض سقاقلوس به غایت شدید می‌باشد. و گفته‌اند تا سه روز نگذرد، دست به علاج نکنند و علامت و علاج سقاقلوس که در اعضا دیگر افتد، در فصل اورام گفته شود.

قسم ششم: جمره

نوعی است از سرسام که آنرا «جمره» گویند [و] علامتش آن است که بیمار چنان پندارد که در سر وی آتش افروخته است و بی قرار بود و ملمس وجه سرد و رنگ زرد شود و وجه سردی ملمس وجه آن است که طبیعت برای مقاومت موذی رجوع به باطل می کند و به تبع وی خون نیز از ظاهر به باطن می گراید و حرارت پوشیده می شود پس ملمس سرد می نماید و باشد که قوبا در دماغ پیدا آید و علامتش قریب به حمزه است و وجود حکه و خارش در دماغ.

علاج: رگ قیغال و رگ پیشانی و رگ اریه یعنی سربینی و [چهار] رگ زبان که دو بالای زبان واقع اند و دو زیر زبان بگشایند به حسب قوت و حاجت، یک یک یا دو دو یا یکی بعد دیگر [و] به توقف یابی توقف. و پس از فصد، طبع را ملایم دارند بدانچه در سرسام دموی و صفراوی گفته شد و اطلیه و نطولات و شموومات و همه آنچه در سرسام صفراویست [و گذشت] استعمال نمایند. و از اغذیه بر ماءالشعیر اقتصار فرمایند.

فایده: کودکان را این علت بسیار افتد. و علامتش آن باشد که تارک سرکه جایگاه مغز است فرونشیند و چشمها فرو روند [یعنی خیلی فرو رود] و کوچک تر گردند و بشره او خشک گردد. در این حالت، علاج وی آن است که سپیده و

بیضه مرغ با روغن گل به هم زنند و سرد کرده بر تارک سر گذارند. و هر ساعت که گرم شود، بردارند و دیگر نهند. و آب برگ خرفه و گشنیز تر و آب کدو و قثاء و آب کاهو با روغن گل آمیخته برمی نهند.

قسم هفتم: در فلغمونی

نوعی است از سرسام که آنرا «فلغمونی» گویند. و این آماس، بیشتر از خون تباه واقع شود و بسیار بود که از صعوبت آماس، درزهای سر از هم باز شود و شکه دماغ اندر کشیده گردد. و علامتش آنست که چشم در وی به غایت سرخ بود و درد صعب باشد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که گوئی می شکافد. و باشد که کزاز تولد کند و غثیان پدید آید. علاج: آنست که در جمره گفته شد.

هریک از فلغمونی و جمره و سقاقلوس در باب اورام به مقاله مستقله گفته آید.

[نکته]: سرسام حقیقی آن است که در وی ورم در دماغ یا اغشیه عارض شود و غیرحقیقی، آن است که در وی ورم نباشد در دماغ؛ لیکن اعراض همچون ورم پدید آید چنانچه در برسام و حمیات و جز آن می شود و لهذا برسام را در امراض جنب ضبط نمودیم.

فصل سوم: در ماشرا

لفظ سریانی است. و فی الحقیقه، قسمی است از فلغمونی که هرگاه در اجزاء خارجی سر و در جبهه و انف و حوالی عیون حادث گردد، بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ شود و در اعضاء داخلی سر چون دماغ و حجب داخلی قحف متعدی گردد. و باشد که فرود آید تا سینه و بازو و مشتمل شود و به حسب عموم ورم در اعضاء داخلی سر، اعراض [آن] نیز اشتداد می پذیرد و از غایت تمدد کار بدانجا می رسد که سر بشکافد.

علاجش: چون علاج سرسام دموی است. و بهر جذب خون از باطن به سوی ظاهر، نگریستن بر اشیای سرخ مفید. و باقی علامات و علاج مع فواید دیگر در باب اورام گفته شود. و ماده ماسرا، خون حاد است که با صفرا مختلط باشد لهذا گفته اند که قریب است به حمزه غیرخالص.

#### فصل چهارم: در سدر و دوار

سدر، ظلمت و تاریکی است که عارض گردد بصارت را هنگام برخواستن، و باشد که مهیا شود علیل بر سقوط و نادر باشد که ساقط شود. احساس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از نشان این است. و گاه باشد که به زوال عقل انجامد. و معنی سدر، تحیر است لهذا به اسم لازم مسمی گشته؛ «لان التحیر لازم فیه و هو مقدمه الدوار».

دوار، آن است که آدمی خود را و دماغ را و جمله اشیا را در دور و گشت پندارد و نتواند ثابت ماند ایستاده یا نشسته، بلکه ساقط شود و بیفتد. و قلت و کثرت و لزوم و سرعت مفارقت این حالت به حسب کمی و بیشی سبب است از آن است که عند ضعف ماده دوار نیز ضعیف می‌باشد و تا حرکت قوی نیفتد، عارض نمی‌گردد؛ «کما هو ظاهر من احوالهم».

اکنون بدان که جالینوس در دوار و سدر فرق نمی‌کند و رازی می‌گوید چون دوار مشتد شود به نوعی که به سقوط انجامد، سدر گویند.

باید دانست که سدر و دوار چون مزمن شود، خاصه در پیر، خوف است و به صرع یا سکتة انجامد. و گاه باشد که چون صداع زایل شود، دوار افتد یا بالعکس.

از آنکه سدر علی‌الاصح مقدمه دوار است، ذکر وی قبل از دوار به این فقره یقین نمود و این فصل را به دو قسم منقسم ساخت.

قسم اول: در سدر

سبب کلی سدر آنست که روح نفسانی در او عیه دماغ و رگ‌های وی بر مجرای طبیعی نافذ نتواند شد، پس بالضرور، دماغ سرد شود و مخدر گردد. [و] سبب امتناع نفوذ روح در

دماغ از مسلک طبیعی آن که سدر آرد، دو است:

یکی، آن که خلط بارد غلیظ مجتس شود در بعض منافذ روح، پس هرگاه از اسباب مسخنه چون ملاقات آفتاب و آتش و پوشیدن سر به جامه‌ها و مانند آن سر گرم شود، خلط مذکور نیز سخونت پذیرد و بعض اجزاء مستعد و مستحیل می شود به بخار و باعث این مرض می گردد. و هذالنوع [یعنی این نوع]، مسمی است به «سدر خدری»؛ «لمامعه من الخدر» [یعنی چون نوعی بی حسی و خدر با این سدر است به این نام نامیده شده است]. و علامت اجتماع خلط بارد [در] دماغ، در بحث صداع و غیر آن مفصل مذکور است. هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه من حیث العلامات [یعنی از جهت علامات] مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است.

علاج: نخستین، تنقیه تمام بدن کنند «علی سبیل التدریج» [یعنی تدریجا] به حقنه‌های قویه و مطبوخ‌های منقیه بلغم. و حکم به تدریج بهر آن است که غشی نیفتد و قوت نرود. پس از تنقیه تمام، بهر تنقیه عضو خاص که دماغ است، ایار جات و حبوب و غراغر و عطوسات و شموومات و سعوطات و نطولات که در لیثرغس مذکور است استعمال نمایند.

دوم، آنکه سقطه یا ضربه به سر رسد. و حدوث سدر از



سقطه و ضربه که باعث امتناع نفوذ روح تواند شد نیز بر دو وجه است:

یکی، آنکه حجاب‌های دماغ متالم شود و بدان سبب قوای دماغیه منقبض گردند و از تصرف باز ماند پس آدمی مبهوت شود و تا بقای آن کیفیت، حس و حرکت از وی منعدم گردد. دوم، آنکه در آن جایگاه سده افتد. [و] وقوع سده از ضربه و سقطه به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که سدر آرد نیز بر دو قسم است:

یکی، آنکه دماغ از خوف ایذا و الم قرار جوید و در ذات خود منقبض شود.

دوم، آنکه طبیعت بهر دفع الم متوجه این جانب شود و اخلاط نیز به تبع بدان صوب میل کند؛ خواه به ورم انجامد یا نه. و هر چونکه باشد، به واسطه انسداد بعض مسالک [یعنی راه‌های] روح نفسانی سدر می‌افتد. و هذالنوع [یعنی این نوع] مسمی است به سدر مولم. و علامت هر سبب بارها ذکر یافته و در دوار نیز به تفصیل گفته شود.

علاج: منجذب سازند ماده را از دماغ به جانب مخالف به فصد و حجامت و ارسال علق و اسهال به حسب احتیاج. و بهر تقویت عضو و ردع و تحلیل ماده، روغن گل [را] گرم کنند و بر سر نهند به نوعی که در صداع [بارد ساده] گفته

شد و اگر شمع را در وغن گل بگدازند و بر سر نهند؛ روا باشد. و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد؛ زیرا که عطسه دماغ را به حرکت می آورد و حرکت دماغ به این کیفیت در این حالت موجب غشی است از شدت الم.

فایده: سدر که از صداع بارد یا حار افتد، سببش نیز ایلام [یعنی دردمند بودن] حجب دماغ است. و این سدر نمی افتد مگر ضعیف دماغ را. و علاجهش همان است که به نوع صداع مناسب بود.

باید دانست که سدر از جهت سقوط و سکون افعال ارادیه دماغیه، مشابه بود به صرع؛ اما فرق آن است که در سدر تشنج نمی باشد و ایضا از حرکات مضطربه چنانچه در صرع می باشد معرا [یعنی عاری] بود.

قسم دوم: در دوار

سبب کلی دوار آن است که روح اندر تجاویف و گذر و رگها و شریانهای دماغ به سببی از اسباب بجنبند و بگردد و موج کند و هرگاه که روح با صره اندر معدن خود بگردد، چنان نماید که عالم گرد او می گردد.

اما اسباب جزئیه [او] بسیار است:

یکی: آنکه اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در

رگهای وی حاصل شود علی سبیل الاستقرار [یعنی به گونه پابرجا و مستحکم]. پس هر گاه به سببی خلط مذکور متحرک شود به حرکت غیرطبیعه، روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت متحرک می گردد به حرکت طبیعه که مضاد حرکت خلطیه است. پس به واسطه وقوع مدافعت فیما بین الحركتين المتضادتين المتمانعتين [یعنی تنازع در میان دو حرکت که ضد هم هستند و همدیگر را می رانند]، لاحق می شود حرکت دوریه در روح فقط [نه در خلط]؛ «لان الروح للطاقه يرتفع حينئذ مستدیرا کانه یلتوی علی نفسه». و باشد که اگرچه خلط بر جای خو متمکن بود اما به موجبی بخار از وی جدا شود به نهجی [یعنی به گونه ای] که در ریح گفته آید و دوار آرد.

دوم، آن که ریح غلیظ یا کثیره علی سبیل الرسوخ [یعنی به گونه ای مستحکم] در بطون یا عروق دماغ گرد آید و هنگام حرکتش چنانکه گفته شد [در] بالا، در [بین] روح و ریح مدافعت افتد پس هر دو متحرک شوند به حرکت دوریه؛ «لان الريح ایضاً للطافتها يرتفع ملتویاً علی نفسها مثل الروح؛ بخلاف الخلط».

سوم، آنکه اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرار [یعنی به گونه ای مستحکم] حاصل شود در عروق مستدیره که

گرداگرد دماغ است و به آن سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود و بدانجا رسیده بازگردد و دور زند و مثال این، آن است که باد را کوه یا دیواری یا حایلی دیگر پیش آید و در وی حرکت دوریه افتد که باشد که به باعثنی بخار از این اخلاط منبعث شود و دوا آرد. ظاهر است که هر گاه چیزی در دماغ دور کند، روح فقط بود یا مع الریح، به سبب دور روح، نسبتی که فیما بین باصره و مرئیات است متغیر می گردد، پس بالضرور همه چیز گردنده می نماید و چشم تاریک می شود.

چهارم، آنکه اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشد، بلکه مستقر ایشان در عضو دیگر باشد، چون معده و رحم و کلیه و جز آن، پس به سببی از اسباب، بخارات از این اخلاط یا ریاح و اخلاط بنفسها [یعنی خود این ریاح و اخلاط] متصاعد شود به سوی دماغ و دوار آرد.

از آنکه ماده دوار یا در نفس دماغ راسخ می باشد یا در عضو دیگر، دوار را به دو نوع بیان می کنم:

نوع اول: در آنکه ماده دوار در نفس دماغ باشد

این نوع، بر شش وجه است:

یکی: آنکه ماده آن بلغم بود. و علامتش آنست که چون سر را گرمی رسد، دوار ساکن شود. و باقی علامات [را] از

صداع بلغمی جویند.

دوم: آنکه سودا باشد. و علامتش کثرت فکر است و خاموشی مفرط. و صلابت و ضعف نبض و دیگر علامات از صداع سوداوری توان یافت. و باید دانست که کثر فکر و طول خاموشی آنگاه است که سوداوی صفاوی نبود. و ضعف نبض را دو سبب می باشد: یا ضعف قوت یا فرط صلابت شرائین؛ اما در این مرض، فرط صلابت سبب است.

سوم: آنکه خون بود و علامتش آنست که به سرعت دوار بگشاید نسبت به دوار بلغمی و سوداوی. و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشد.

چهارم: آنکه صفرا باشد و علامتش به مبردات راحت یافتن و دوار به سرعت گشادن و آنچه در صداع صفاوی گفته شد ظاهر بودن.

پنجم: آنکه ریاح بارده باشد و پوشیده نیست که از اخلاط بارده، ریاح بارده خیزد و از اخلاط حاره، ریاح حاره منعبت شود. و علامت ریاح از هر خلطی که باشد، همان است که در آن خلط بیان یافته، سوای ثقل که در ریاحی نمی باشد.

ششم: آنکه ریاح حاره بود و علامتش آن است که در اخلاط حاره ذکر یافته و ایضا عطسه بسیار و خشکی بینی و هنگام دوار، عرق خفیف بر سر آمدن و مانند مصروعیان بر

زمین افتادن از نشان این است. و این نوع دوار اگرچه به واسطه لطافت سبب دیر نمی ماند و از همه اقسام زودتر می گشاید، لکن به شدت تمام می شود و کدام شدت زیاده بر این خواهد بود که به سقوط انجامد.

علاج: در بلغمی و سوداوی و ریحی بارد، نخستین در نضح ماده کوشند به حسب سبب. پس بهر تنقیه بدن و دماغ، حقه و حبوب و غراغر منقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند. و ایضا به واسطه تحلیل ریاح، مشک و غالیه و نمام و یاسمین بیویند و به کندش و جندیبستر عطسه آرند و فلفل ابيض و صبر و زعفران و جندیبستر در آب مرزنجوش و روغن بنفشه آمیخته در بینی چکانند. و عاقرقرحا و خردل و قرنفل با آب تمام و سرکه عنصل یار [یعنی مخلوط] کرده و طلا کنند. و به بخار طبیخ بابونه و برنجاسف و ورق غار و اکلیل و شبت سر [را] نگون دارند.

در دموی، رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت کنند. و بهر تطفیه، لعاب اسبغول و شراب بنفشه و عناب و آش جو و طفشیل [یعنی عدس مقشر که در سرکه جوشانند] و مزورات ترش و مانند آن هرچه در صداع دموی ذکر یافته تناول نمایند.

در صفاوی، به طبیخ هلیله و شاهتره که فلوس خیارشنبر و ترنجبین با شیرخشت [هم در آن] آمیخته باشند طبع را ملایم کنند و هرچه در صداع صفاوی گفته شد استعمال نمایند.

در ریخی حار، به حسب ماده آن ریخ در تنقیه کوشند؛ مثلا اگر آثار خون ظاهر بود، رگ قیفال زند پس به تنقیه و تلین متوجه شوند. و اگر نشان صفا پیدا بود، به مطبوخ مذکور طبع بگشاند. و همچنین از شمو مات و نطولات و اطلیه و غیرذک هرچه در صداع حار مذکور است استعمال نمایند.

نوع دوم: [دوار شرکی]

[یعنی] در دوار که ماده وی در معده یا رحم یا مثانه یا کلتین یا رجلتین یا ساقین یا فخذین یا مراق یا شرائین یا وداجین باشد و بخاری که از دل یا از جگر یا سپرز خیزد و مسلک وی رگها و شریانها باشد که مسلک وی پس گوش و گردن است. و این نوع دوم مشتمل است به چهار صنف:

صنف اول: در آن که مستقر ماده به معده باشد. و این

صنف به حسب اختلاف مواد بر چهار وجه است:

یکی، آنکه اخلاط بارده جمع شود در معده و علامتش آن است که ابتدا کند صداع هنگام دوار از مقدس سر و تا یافوخ رسد و باشد که اگر ماده کثیر بود، تا موخر سر متجاوز گردد

و باقی علامتش نوعاً از آنچه در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا نیز بارها ذکر یافته پوشیده نیست.

علاج: هلیله کابلی، انیسون، بیخ بادیان، بیخ کرفس، تربد، قنطوریون رقیق، سنا، حشیش و غافث، هر هشت دوا بگیرند و آنچه کوفتنی است بکوبند و جمله را بجوشانند و صاف نمایند و مغز حب قرطم و شکر سرخ و روغن بید انجیر و صبر سقوطری در این طیبخ بیفزایند و حقنه کنند و کذالک به حسب احتیاج در قیء و شرب مطبوخات مسهله کوشند.

پس از تنقیه، تقویت دهند معده را به ایارجات و بهر تجوید هضم به کار برند اطریفلات و جوارشات حار.

دوم، آنکه ریاح بارده متولد شود در معده از اخلاط بارده و علامتش علامات آن اخلاط است و باشد که تهوع آید لکن از فضول هیچ بر نمی آید؛ زیرا که مواد به سبب مستقر بودن در معده مستخرج نمی شود بالقذف [یعنی با قیء]. و باشد که وجع تمددی عارض شود اما این آنگاه باشد که مقدار ریخ [به] نسبت از فضای جوف معده افزودن بود.

علاج این، علاج اخلاط بارده است؛ لکن از آنکه اخلاط ریخی است در منقیات و مقویات رعایت این واجب است که چیزهای بادشکن [با آنها] یار کنند.

سوم، آنکه اخلاط حاره مریه [یعنی از جنس مره] جمع



آیند و علامتش هیجان دوار است در شکم تهی و سکون آن در سیری و سایر علامات صفراوی که در معده گفته شود پیدا بودن.

علاج: سکنجبین و آب گرم بنوشند و قیء کنند و به طبیخ هلیله یا ماءالجبن با نقیع آلو و آب انارین که با شحم وی افشرده باشند، طبع را ملایم کنند.

صنعت ماءالجبن: بر قول «رازی» آن است که بزسرخ جوان را که صحیح باشد و چهل روز از زادن او گذشته باشد و بعید العهد از زائیدن نیز نباشد او را روزی چند خیار و گشنیز تر و برگ کاهو و برگ اسبغول بچرخانند و وقت شام شیر او بدوشند و در دیگ سنگین یا گلی نیک بجوشانند، پس از آتش فرو گیرند و بر سر دو رطل شیر تازه، ثلث رطل سکنجبین صادق الحموضه یا آب غوره انگور ریزند و چوب تر درخت انجیر که پوست او کنده باشد و سرش کوفته بجنابند تا ببندد، پس در کرباس شسته اندازند و بیاویزند تا آب صاف از آن بچکد، پس پگاه این آب را بجوشانند تا کف آورد و کف بر گیرند. پس چون کف منقطع شود، صاف سازند و با سکنجبین یا بی سکنجبین بیاشامند.

بر قول «امین الدوله ابن تلمیذ»، صفتش آن است که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند تازه، پس گرم کنند و

یک درم پنیر مایه در آن حل نمایند و بگذارند تا بسته شود، پس از کارد، خطوط کشند طولاً و عرضاً و دو ورم نمک اندرانی باریک ساخته بر آن پاشند، پس چون بگدازد در کرباس آویزند تا آب از آن روان شود و پس در کتان یا زنبیل برگ خرما صاف سازند و یک رطل و نیم از آن بستانند و یک اوقیه بر آن سکنجبین اندازند و با آتش نرم بپزند و کف بگیرند تا که آب فقط بی جنیت بماند پس صاف ساخته بنوشند.

طریق نوشیدن آن است که سه کرت [یعنی سه مرتبه] بنوشند و هر مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد [از] هر خوردن صد قدم بگردند. و بعضی گویند در یک نیم ساعت به سه کرت [یعنی سه قسمت] کرده بنوشند. و بعضی تحریک به چوب انجیر لازم نداند.

باید دانست که اگر شیر نر به هم نرسد، شیر گاو بدل آن است و از شیر گاو، ماءالجبن توان ساختن از دیگر شیرها نیز لیکن بهتر [از همه] شیر بز است؛ «لان لبن الماعز أكثر مائیه و اوفر رطوبة ودهنیه و هو المقصود. و التحریک بخشب التین یعین فی التلین».

چهارم، آنکه ریاح از اخلاط حاره متولد شوند در معده. و علامتش علامات اخلاط حاره است و ظهور خلش در معده

وجع در ناف و به خروج ریح خواه با انقلاب بود خواه با آروغ راحت یافتن.

علاج: تنقیه معده کنند به مطبوخ هلیله مذکور بی آن که سقمونیا در وی آمیزند.

صنف دوم: در آن که فضله در شراین که بر صدغین اند، یا در شراین که پس گوش اند یا در آن دو شریان که مسمی به سباتیه اند جمع شوند و از آن جا صعود نماید و دوار آرد و علامتش تمدد و امتلا و انتفاخ و ضربان عروق مذکور است و چون عروق مذکوره را از دست منقب سازند یا دواء قابض بر آن نهند، دور ساکن شود. پس اگر منبع این فضله دل یا جگر یا سپرز بود با وجود هذه العلامات، آفت عضوی از این اعضا شاهد حال وی است و هر یک در جایگاه خود مذکور است بدان رجوع نمایند.

علاج: نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس به استفراغ آن خلط مشغول شوند و آنجا که ماده در جگر بود و نقصان افعال وی و الم و آفت حوالی وی و آنچه در باب وی گفته شود گواهی دهد، اگر ماده به جانب مقعر بود به استفراغ کوشند و اگر ماده به طرف محدب بود به ادرار توجه نمایند و علامت میل ماده به جانبی از این دو جانب در باب جگر مفصل مذکور است. و آنجا که ماده در دل بود، پس از

استفراغ شراب سیب و مفرحات دهند. و آنجا که ماده در سپرز بود، رگ اسیلم زنند از دست چپ و اضمده محلله بر سپرز نهند و به معالجه هر عضو مووف متوجه گردند.

پس از تنقیه، خواه ماده در این اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط اگر دوار زایل شد، فبها و اگر باقی باشد، تفحص کنند تا مسلک فضله کدام رگی است و آن [را] از انتفاخ و شدت ضربان توان دانست: پس اگر مسلک در عروق صدغین یا عروق خلف اذنین متحقق شود، قطع کنند و این رگها را هر کدام که منتفخ بود، بعد از قطع، داغ دهند چنانچه در صداع مکرر ذکر یافته مع علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذنین که مودی می شود به قطع تناسل. و اگر مسلک در عروق سباتیه متحقق بود، دست از قطع و داغ کوتاه دارند. و عروق سباتیه، این دو شریان غایره اند که مانند وداجین یکی از یمین حلق و دیگر از یسارش صاعد شده است و سباتیه از آن گویند که هرگاه رطوبت غرویه به توسط رگهای مذکوره متصاعد می شود به سوی دماغ، سبات [که نوعی بیماری سر است و شرح آن] می آید [ایجاد می شود].

صنف سوم: در آنکه حاصل شود فضله در وداجین و موجب دوار شود. و علامتش آن [است] که نخستین وداجین منتفخ شوند و ممتد گردند. پس دوار حادث گردد. و داجین

آندو رگ وریدیه اند که بر دو طرف حلقاند متصل به گردن. علاج: رگهای مذکوره را فصد کنند و پس از آن اگر زایل نشود و ماده وی در جگر باشد، به تنقیه جگر کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که [در] بالا ذکر یافته [شد].

صنف چهارم: در آنکه مستقر ماده، رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مرق باشد. علامتش آن است که نخستین در عضوی از اعضاء مذکوره آفت پدید آید و پس از آن دوار عارض شود و ایضا دریابد بیمار که موضعی از این مواضع چیزی متحرک شده و [به سوی بالا] صاعد می‌گردد، پس دوار افتد. و علامات آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است. و احتباس طمث و اختناق رحم بیشتر باعث می‌شود بر دوار. باید دانست که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مرق، گرم می‌باشد در اکثر امر و ماده رجلین، سرد باشد؛ «لبعدهما عن ینبوع الحرارة».

علاج: به معالجه عضو مؤوف توجه کنند و از عضو مذکور، جذب مواد نمایند به طرف مخالف سر به فصد و اسهال و حقنه و دلک و غیر آن به حسب واجب. و تقویت سر و دماغ را که قبول نکند فضله را.

[سایر اصناف دوار]

گاه باشد که سقطه و ضربه بر سر رسد و بدان سبب روح

نفسانی از وقوع سخته یا ضربه به حرکت آب می ماند و هرگاه چیزی گران در آب افتد یا چیزی به سختی در آب زنند، آن آب متحرک می شود و گرد می آید و ممتوج [یعنی موج دار] می گردد و کذالک روح مذکور ممتوج می گردد به روح دوری [یعنی حرکتی مانند همان موج آب]. و علامتش ظاهر است.

علاج: به معالجه سقظه و ضربه توجه نمایند و هرگاه بعد [از] زوال الم [باز هم] دوار باقی باشد، توان دانست که سوء مزاج در دماغ لاحق گشته، پس به حسب آن سوء مزاج که آثار وی ظاهر باشد، معالجه کنند.

گاه باشد که سوء مزاج مختلف سازج عارض شود در دماغ به یکبارگی و بدان سبب موذی ناطبعی، خایف شود و مضطرب گردد روح و متحرک شود به حرکت دوریه بی توسط محرک جسمانی که بخار یا ریح باشد، علامتش سبکی دماغ است و حدوث دوار بغتۀ [یعنی ناگهانی] بعد [از] ملاقات برودت یا حرارت. و عام است که حرارت و برودت خارجی باشد یا داخلی؛ چنانچه در صداع سازج گفته شد.

علاج: بعد [از] تحقیق سبب، معالجه کنند بدانچه ضد سبب باشد و آن، به تفصیل در صداع سازج مذکور است.

و گاه باشد که چون آدمی سربرگرداند یا رقص کند، روح وی متحرک شود و این بدان می ماند که فنجان پر آب را حرکت دهند اگرچه ساکن شود اما آبی که در وی است تا دیر متحرک باشد. و گاه باشد که چون آدمی در چیزی که سریع الدور باشد [یعنی به سرعت بر دور خود بچرخد] بسیار بنگرد، پس روح باصره از نظاره آن هیات مدتی گردانی پذیرد و دوار آرد و آن هیات، مدتی اندر وی بماند و هرچند محسوس قوی تر و قوت های بدنی ضعیف تر، اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر و بیشتر بود.

علاج: اگر دوار باقی باشد به ازاله سوء مزاج متوجه گردند کما ذکرناه.

و گاه باشد که ضعف قلب محدث سدر و دوار شود کما هو یظهر فی الناقهین.

علاج: بهر تقویت دل، شراب حماض و [شراب] لیمو و [شراب] صندل و [شراب] سیب و مفرحات مناسبه مزاج و اغذیه لطیف موافقه تناول کند.

فایده: در اسباب دوار [از] سوء مزاج مختلف [صحبت شد و وعده یی] ذکر یافته است [که] عنقریب [آن را توضیح دهیم]، پس بیان آن لازم آمد. باید دانست که اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته اند به مختلف و مستوی و در تفسیر آن

اختلاف است: «جالینوس» می‌گوید که مستوی آن است که در جمیع بدن عام باشد و مختلف آن است که به عضوی مخصوص بود. و «شیخ» گفته است مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی گردد، در مستوی باشد و المختلف مالا یكون کذا لک [و] از آن است که مستوی، مولم نمی‌باشد، «لانه یطلب المقاومة بینة و بین الطبیعة»؛ به خلاف مختلف که مولم و موجه است «لوجود المقاومة». و تحقیق این کلام آن است که مزاج عرضی که عارض شود در عضو و آن عضو را استعداد رجوع به سوء مزاج طبیعی به سهولت میسر نباشد، وی را مستوی و متفق گویند و مثال آن برص است. و مزاج عرضی که با وی در اعضا استعداد رجوع به مزاج اصلی باشد به سهولت، آن را مختلف خوانند و مثال آن حمی عفنه است.



## فصل پنجم: در سباب

آن، خوابی است طویل، ناطبعی با عرق مفرط که به دشواری بیدار شود صاحبش و این مرض را ده سبب است: یکی، آن که سوء مزاج بارد مفرط ساذج عارض شود در دماغ. و علامتش آن است که نبض، صلب و متفاوت بود و رنگ بدن و وجه به سبزی گراید و تقدم ملاقات سردی بر سر یا تقدم تناول اشیاء بارده یا استعمال ادویه مخدره شاهد باشد و در وجه، تهج پدید آید.

علاج: بهر تبدیل مزاج، طبیخ ریاحین حاره و سداب بر سر ریزند و روغن بان و قسط و جندیبستر یار [یعنی مخلوط] کرده بمالند و جندیبستر و عنصل و مویزج و عاقرقرا با سرکه ممزوح ساخته ضماد کنند. و دواء المسک و مثرودیطوس بلع نمایند. و بچه مرغ که با آب نخود، روغن جوز و خردل پخته باشند تناول فرمایند. و آنجا که ادویه مخدره موجب بود به تدراک وی کوشند به فادزهر مناسبه که هر یک که در آخر کتاب خواهد آمد.

دوم، آن که جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ. و علامتش آن است که بیمار در مقدم سر و در حرکت اجفان و عیون، گرانی محسوس کند. و آب غلیظ در اکثر اوقات از منخرین سایل شود و زبان به رطوبت لزجه آلوده بود.

علاج: نخستین، تنقیه دماغ کنند به حبوب و حقنه که در لیثرغس ذکر یافت. پس از تنقیه، تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول که بارد سازج است گفته شد.

سوم، آنکه بخارات رطبه ردیه مرتفع شوند به جانب دماغ. و این، نمی شود مگر در حمیات، خاصه در حمی بلغمیه. و علامتش تقدم وجود حمی است.

علاج: در معالجه تب کوشند و بهر تقویت دماغ، روغن گل و گلاب و سرکه بر تارک گذارند. و برای جذب مواد، پاشویه به کار دارند و کف پای ها را بمالند از چیزی درشت. و اطراف یعنی دست و پا بریندند. و تحریک عطاس نیز مفید است.

چهارم: آنکه واقع شود ضربه بر صدغین و بدان سبب، حس عصب کوفته شود.

پنجم: آن که قحف شکسته شود به سقطه یا ضربه. و بدان سبب، دماغ، منضغط و فشارده شود.

علامت هر واحد [از چهارم و پنجم]، تقدم سبب است.

علاجش: علاج علاج ضربه و کسر است چنانکه در صداع سقطی و ضربی گفته شد و در آخر کتاب نیز گفته خواهد شد.

ششم: آن که متصاعد شود بخارات از معده به جانب دماغ

و سبات آرد و مثالش خواب مستی و خواب تخمه است و علامتش تقدم سدر و دوار و دوی و خیالات پیش چشم است و در حالت خلو معده، از سبات خفت یافتن.

هفتم: آن که مرتفع شوند ابخره از ریه یا صدر. و علامتش وجود علامات ذات ریه و ذات صدر است، چون ضیق نفس و حمی و سعال و منشاریت نبض.

هشتم: آنکه متولد شوند دیدان در امعا یا محتبس شود منی یا خون حیض یا نفاس در رحم، و متصاعد از امعا یا رحم گردند ابخره و سبات آرند. و علامتش وجود سبب است و آفت آن عضو شاهد بودن. و باید دانست گاه باشد که حادث گردد سبات به مجرد اذیت که لاحق شود دماغ را از مشارکت و حذایت [یعنی محاذات با] با اعضاء مؤوفه بی آنکه متصاعد شوند بخارات از این اعضا.

علاج: در معالجه عضو معلول کوشند؛ چنانچه هر یک در محل خود مذکور است. و پس از زوال سبب تقویت دهند سرا بدانچه بارها ذکر یافته است.

نهم: آنکه خون در بدن بسیار شود و به سبات انجامد. و علامت امتلاء خون بارها ذکر یافته.

علاج: رگ اکحل و قیفال زنند و بعد از فصد، بر ساق حجامت کنند تا ماده از دماغ فرود آید و فصد صافن نیز

سودمند است. و تدبیرها که در سرسام دموی مذکور است، همه در این جا به کار آید؛ لیکن بر طبیب واجب است تا به حسب مشاهده در زیادت نقصان تصرف کند.

دهم: آن که به سبب رنجی و ریاضتی و حرکت عنیف یا به سبب استفراغ مفرط، گوهر روح تحلیل پذیرد و به واسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن در همه تن عاجز آید؛ پس بالضرور، طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آلت‌های حس و حرکت باز ایستد چندانکه از روح حیوانی مدد یابد و آنچه از وی به تحلیل رفته باشد باز آید. و علامتش تقدم اسباب محله است و به تدریج در سبات افتادن.

علاج: محروری مزاج را ماء اللحم در گلاب و آب سیب آمیخته دهند و مثرودیطوس با هم چند طباشیر یار [یعنی مخلوط] کرده، در شراب سیب یا انار ممزوج ساخته مفید است. و بوئیدن صندل و گلاب، سودمند. بالجمله، به علاج غشی رجوع نمایند. و مبرودی و مرطوبی مزاج را مثرودیطوس اندر ماء العسل دهند.

فایده: در سبات و غشی، فرق آن است که نبض خداوند سبات قوی باشد در اکثر و به نبض تن درستان ماند و نبض صاحب غشی ضعیف باشد و به قیاس ما نیز نبض مسبوت،

صلب بود. و در غشی، رنگ به صفت می‌گراید و رنگ مسبوت، به حال باشد و گاه باشد که به سبزی گراید؛ چنانچه در قسم اول گفته شد. و فرق در سبات و سکت است که خداوند سبات را به جهد بیدار توان کرد. و حرکت او چون حرکت خفتگان باشد. و حواس او اگرچه کند باشد، لیکن چیزی بر جای بود؛ به خلاف مسکوت که حس و حرکت وی جملگی رفته باشد.

فایده جلیله: هرکجا اندر دماغ آفتی باشد، آب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن زیان دارد.

## فصل ششم: در سهر

آن، بیداری و بی خوابی مفرط را گویند. و این مرض، با سم لازم مسمی است [یعنی به اسم لازمه اش که شب نخوابی است نامیده شده است] و اسباب وی هشت است:

یکی سوء مزاج یابس سازج که عارض می شود در دماغ و خشک سازد آن را. و علامتش آن است که سر و حواس، سبک بود و چشم و زبان و بینی خشک گردد و ملمس سرگرم نماید و شدت و طول سهر به حسب تمکن خشکی دماغ است.

علاج: همگی در ترطیب دماغ کوشند؛ مثلا طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و گشنیز تر و بیخ و پوست خشخاش و شعیر بر سر ریزند و طبیخ کله پایچه و امعاء بره، همین عمل دارد. و در بلبله و ابریق، نطول بیشتر از یک شبر فصل باید نهاد. و بنفشه و نیلوفر ببینند. و از آب برگ کاهو و گشنیزتر و شیر خشخاش و روغن نیلوفر لخلخه سازند. و روغن تخم کدو و شیر دختران بر سر دوشند و در بینی و گوش چکانند. و گوشت بچه مرغ یا بچه کبوتر یا بزغاله - هر واحد که باشد - با کدو اسفناج و برگ کاهو و شیر تخم خشخاش پخته باشند، تناول کنند و بعد از هضم غذا، عسل به آب شیرین نیم گرم و دعه و سکون و در موضع رطب نشسته

ماندن لازم شمارند. و از چیزهای خشکی افزا، احتراز واجب انگارند.

دوم: سوء مزاج حاریابس ساذج که عارض شود در دماغ. و این نوع، به غایب شدید می باشد. و علامتش سبکی و خشکی دماغ است و سوزش و حرقت سر و شدت تشنگی. علاج: تدابیر مرطبه که در یابس ساذج ذکر یافته با میردات امتزاج نموده و استعمال نمایند.

سوم: سوء مزاج یابس سودا وی که عارض شود در دماغ. چهارم: سوء مزاج حار یابس صفرا وی لاحق گردد در دماغ.

علامت و علاج هر واحد بارها ذکر یافته و پس از تنقیه سودا یا صفرا، در ترطیب کوشند به نهجی [یعنی به گونه ای] که گذشت.

پنجم: رطوبت بورقیه که حاصل شود در دماغ. و این، رطوبتی است که حرارت در آن اثر کرده باشد اثری ناطبعی نه بر سبیل نضج پس پیدا شود در آن رطوبت، نوعی از احتراق و رمادیت و عفونت و علامتش آن است که در منخرین، تری و رطوبت و در عینین، رمص و چرک ظاهر باشد. و در سر، اندکی ثقل محسوس شود. و علیل از خواب به سرعت بیدار گردد و جهیده برخیزد.

علاج: هر صبا در طبيخ باديان و بيخ مهك و گاوزبان، گلَقند يار [يعنى مخلوط] کرده بنوشند تا که نضج پديد آيد و پس از ظهور نضج تام، مستفرغ سازند خلط را به ايارج [فيقرا] و حب شبيبار. و بعد از تنقيه، روغن بابونه و اقحوان بر سر مالند و سمک رضاضی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله که شور با طريق پخته باشند، اسفاناج و کدو آميخته و تناول کنند و از چيزهای تيز و تلخ و شور اجتناب واجب شمارند.

ششم: حمی يا امتلاء تن از اخلاط يا سوء هضم يا غمها و المها و فکرهاى مشوشه که به سهر انجامد. و علامت هر يك، وجود سبب است.

علاج، ازاله سبب و تدارک مابقی است به مبدلات مناسبه. هفتم: آماس سوداوی، چون سرطان و مانند آن که اندر حوالی دماغ پديد آيد.

هشتم: طعامهای بادانگيز که بخار بر سر دهد و بدان سبب خوابهای شوریده ببیند و اندر خواب بترسد پس بيدار شود و از آن که در طبع او خوف لاحق گشته باشد، ميل به خواب نکند.

علامت و علاج هر يك به حسب سبب است؛ مثلا در آنچه سببش اطعمه نفاخه بود، تبديل غذا کنند و ايارج فيقرا



و حب شبیار به کار برند. و آنچه سبب سرطان بود، کار مشکل است. و تدبیر سرطان و سایر اورام در جایی که ذکر یافته است از آنجا جویند.

گاه باشد که پیری سبب سهر شود و این را دو وجه است: یکی شوری رطوبت پیران. دوم آنکه گوهر دماغ پیران به قیاس گوهر دماغ جوانان خشک باشد. علامتش انتفاء علامات دیگر اقسام است و علاجش متعسر. فی الجمله هر شبانگاه طبیخ بابونه و کشک جو بر سر ریزند و روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند. و اندر طعام‌های ردی، قدری اهو یا تخم او داخل کنند.

فایده: در بیان حیل‌ها که همه مسهوریان را مفید است: وقت شب اطراف بیمار را بر بندند و بی تکیه بنشانند و چراغ بزرگ در مقابل وی بدارند و جماعت بسیار حاضر آیند و حکایت‌ها و افسانه‌ها در میان آرند و علیل را پینکی زدن ندهند تا که عاجز آید. پس یکبارگی چراغ سرد کنند و مردم کنار گیرند و کف دست و پای وی را به روغن مناسبه بمالند و هرچه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند. و اگر در مکان بعید آسیا بگردانند، در این هنگام مفید آید.

## فصل هفتم: در سبات سهری و سهرسباتی

این مرضی است مسمی باسم عرضین لازمین؛ زیرا که معنی سبات، خواب است و معنی سهر، بیداری. را «أرق» نیز گویند. و مرض مذکور، از ترکیب صفرا و بلغم حادث می گردد و آنجا که بلغم غالب باشد، سباب سهری گویند و آنجا که صفرا غالب بود، سهر سباتی خوانند. قال القرشی: «هو اسم لورم دماغی من بلغم و صفراء».

به هر تقدیر، علامت سبات سهری آنست که گاهی خواب مفرط باشد و گاهی بیداری طویل؛ اما زمان خواب، غالب و اطول بود از زمان بیداری. و وجود ثقل و کسل و سایر اعراض لیشرغس، از نشان این است. و علامت سهرسباتی آن است که گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی خواب طویل؛ اما زمان بیداری غالب و اطول بود بر زمان خواب. و وجود هذیان و بی خوابی و سایر اعراض قرانیطس از نشان این است.

بدان که بعضی مردم باشند که اندر تن ایشان خلطی بد باشد لکن تا بیدار و نشسته مانند، خلط آرمیده بود و هرگاه بغنوند و قصد خواب کنند، حرارت غریزی، زاندر تن به هضم و پزاندن اخلاط متوجه شوند لکن قوت حرارت بدان کار وفا ننماید جز آنکه خلط را بجنباند و بخارها برانگیزد و

أبخره مذکور بر دماغ آیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند، در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد. و این هم نوعی است از سهر سباتی. و این کیفیت، خشک مزاجان را بیشتر افتد.

بیان علامات ردیه درین دو مرض: بر پشت افتاده ماندن، خوردن آب و طعام فراموش کردن، و هنگام نوشیدن آب نفس زدن به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که قدری آب در قصبه شش درآید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی برآید و این علامت، سخت بد باشد.

باید دانست گاه باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و احوال او به احوال اختناق رحم ماند. و فیهما [یعنی بین این مرض و اختناق رحم] فرق آن است که اندر این علت، بر بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان [اما] در حال اختناق رحم، این تکلیف نتوان کرد. و ایضا در اختناق، چهره بیمار بر حال خود می‌باشد بخلاف این مرض که رنگ وجه او متغیر می‌شود به حسب غلبه خلط. و مرض مذکور، به وجود علامات صفرا مفارق است لیثرغس را به وجود علامات بلغم، قرانیطس را.

فایده: گاه باشد که به طریق ندرت مقدار بلغم و صفرا مساوی باشد و در این صورت، زمان خواب ناطبیعی مساوی

شود به زمان بیداری ناطبیعی، و کذلک دیگر اعراض.  
علاج: تدبیر مشترک آن است که اگر ممکن باشد، نخست  
فصد کنند و بر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود  
آید؛ زیرا که اخراج خون، استفراغ کلی است. پس بنگرند:  
اگر بلغم غالب باشد، استفراغ به ایارجات و غاریقون و تربد  
و مانند آن کنند. و اگر صفرا غالب باشد، به مطبوخ هلیله و  
معجون خیارشنبیر و سقمونیا مستفرغ سازند. بالجمله، معالجه  
لیثرغس و قرانیطس [را] مرکب ساخته و به حسب مساوات و  
قلت و کثرت خلط، کاهیده و افزوده به کار باید بست. و پس  
از تنقیه، تبدیل مزاج نمایند به اطلیه و شمو مات و نطولات و  
غیرذلک به حسب واجب و تقاضای مشاهده صائب. و آنجا  
که سبب بیماری امتلای طعام باشد و معلوم شود که  
طعام های غلیظه بسیار خورده است، نخستین قیء کنند و  
معدده را پاک سازند.

## فصل هشتم: در جمود

که به شخوص و آخذه و مدرکه و فاطوخس مسمی است. اکنون بدان که جمود آن است که حس و حرکت آدمی یکبار فرو گرفته شود؛ چنانچه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعتی و این مرض واقع شود، آدمی بر همان حالت بماند و چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند و چشمها فراز کرده اگر پوشیده بودند. و شخوص، جمودی است که در وی چشمها گشاده باشند و معنی شخوص همین است. و از آنکه جمود دفعه می افتد؛ «آخذه» و «مدرکه» خوانند. و جمود را یونانیان «فاطوخس» نامند. و معنایش استمساک است.

ماده این مرض، خلط سوداوی است که در بطن موخر دماغ مسدود باشد، نه در جوهر دماغ، لکن به سبب مشارکت، آفت به همه اجزاء دماغ می رسد. از آن است که حس و حرکات جمله باطل می شود.

علامت این علت، آن است که بغته [یعنی ناگهانی] واقع شود و علیل از عدم تنفس و عدم حرکات به موتی ماند. فرق در جمود و سبات آن است که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند. و ایضا مسبوت، منغمض العین [یعنی چشم بسته] می باشد؛ بخلاف مجمود که در اکثر مفتوح

العین [یعنی چشم باز] می‌بود. و ایضا تقدم نوم ثقیل که به تدریج به استفراغ انجامد، از نشان ثبات است؛ بخلاف جمود که فجئئ می‌افتد. و ایضا در سبات، نبض لین می‌باشد و در جود، بطی و صلب. و مسبوت را تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد؛ مگر به ندرت چنانکه در سکتہ اشعار خواهم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد.

فرق در جمود و سکتہ آن است که در حلق مجمود، هیچ چیز داخل نتوان کرد؛ بخلاف مسکوت. و ایضا مسکوت بر پشت افتاده می‌باشد؛ بخلاف مجمود که مخصوص به وضعی نیست؛ چنانچه [در] بالا ضبط یافته [است]. «و الجمود اشد اشتباها بالسکتہ».

فرق در جمود و سرسام بارد آن است که در جمود تب نمی‌باشد بخلاف سرسام که لازم اوست. و فرق فیهما، بین [یعنی آشکار] است؛ زیرا که سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که به موتی ماند و حرکات باطل سازد.

علاج: بهر تنقیه دماغ، حقنه کنند به ادویه مخرجه سودا. و در حقنه، رعایت مزاج بیمار مرعی دارند؛ مثلا اگر قوی مزاج بوده باشد، حقنه از افتمون و بسفایج و هلیله کابلی و غاریقون و مانند آن، والا از سبوس گندم و برگ چغندر آب بستانند طبخا او بدونها، پس روغن کنجد و قدری بوره ارمنی

و شحم حنظل [با آن] یار [یعنی مخلوط] کرده و استعمال نمایند. و پس از افافت اگر قوت مساعده کند، مستفرغ سازند ماده را به حبها و ایارجها و مطبوخهای مخرج سودا. و اگر علیل ضعیف باشد، بعد از افافت هم به حقه لینه اقتصار ورزند. و در این مرض، بابونه و زوفای خشک و اکلیل و شبت با سرکه عنصل یار کرده و بر موخر سر ضماد کردن مفید است قبل از افافت و بعد از آن. و کذلک، روغنهای گرم، چون روغن خیری و سداب و مرزنجوش که قدری جندیدستر آمیخته مالیدن سودمند است. و چون علت اندر آن به انحطاط افتد، گلنگین عسلی بدهند و به جای آب بر ماءالعسل اقتصار ورزند و آنچه بدین لایق باشد. و اگر به سبب استفراغ یا به سبب تیزی حقه بی خوابی پدید آید، پس از افافت، روغن بنفشه نیم گرم بر سر نهند و از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کاهو و پوست خشخاش نطول سازند و بر سر ریزند.

## فصل نهم: در نسیان

آن، عبارت است از وقوع فساد در ذکر [یعنی حافظه] یا فکر یا تخیل. و این را سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در فساد ذکر

آن، چنان باشد که همه حواس به سلامت باشد و هر چند بیند درست بیند و هرچه شنود درست شنود؛ لیکن هرچه دید و شنید، زود فراموش کند. و این بر دو وجه است: یکی، آنکه حفظ او باطل شود و معدو گردد. دوم، آنکه حفظ او نقصان پذیرد.

فساد ذکر را دو سبب است:

یکی، آنکه برد و رطوبت مستولی می شود بر موخر دماغ که محل حفظ است، پس هرچه در وی منطبع شود محفوظ نگردد، زیرا که حفظ و استمساک، کار یبوست معتدل است و این خود از استیلاي رطوبت بر حال نماند. و بطلان و نقصان حفظ، به حسب قوت و ضعف سبب است. و علامتش بسیاری از خواب است و گرانی سر، خصوصا در موخر و انبعاث و سیلان رطوبت دایما از دماغ.

علاج: بهر تنقیه دماغ، استعمال کنند حقه حاده که در وی قنطوریون رقیق و مقل و جاوشیر و بوره و شحم حنظل باشد. و اگر حقه کفایت نکند، ایارج فیکرا و مطبوخات منقیه



دماغ دهند. و به طبیخ خردل و شونیز و عاقرقرحا عسل آمیخته غرغره کردن و تربد و جندبیدستر باریک ساخته در بینی دمیدن تا عطسه آرد، به غایت مفید است در تنقیه دماغ؛ لیکن بعد از حقه و مشروبات مسهله باید به کار بست. و پس از تنقیه تام، بهر تبدیل مزاج، بوره و جندبیدستر و خردل و سداب بری با سرکه عنصل و روغن سوسن کرده بر موخر سر طلا کند و در روغن سوسن قدری جندبیدستر سائیده بمالند. و معاجین حاره که در آن بالادر و وج باشد تناول نمایند.

این معجون، در این مرض به غایت مفید است. صنعت آن: بادر، یک اوقیه؛ صبر، شصت مثقال؛ غاریقون، بیست و چهار مثقال؛ سلیخه و وج وزراند مدحرج و زعفران و دارچینی و مصطکی، از هر یک شش مثقال؛ اف تیمون، یک اوقیه، و عسل به قدر احتیاج معجون سازند؛ چنانچه رسم است.

فایده: سرکه عنصل و سکنجبین که از سرکه عنصل ساخته باشند، در این حالت خیلی سودمند است. دوم، آن که برد و بیس مفرط مستولی شود بر موخر دماغ به حثیتی که از شدت صلابت شمع مانند گرداند آن را، پس هیچ چیز منطبع نشود در این. و این نوع نسبت به نوع اول،

قلیل الوقوع است و علامتش بی خوابی [به] دوام است و احساس جفاف و خشکی در موخر دماغ و از آنکه مریض به صعوبت سخن گوید و آن هم سریع و پی در پی نباشد. و باشد که حالتی عارض شود که گویا گلوی وی خفه می کند یا سروی به طرف عقب فراهم [یعنی بر هم] می کشد.

علاج: بهر ترطیب و تسخین، اسفیدباج که از گوشت ماکیان و چوزهای طیور و بره ساخته باشند تناول کنند و مغز ساق ماده گاو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه بر موخر سر بمالند و به طبیخ را سن و به طبیخ بابونه و تخم کتان و بنفشه نطول سازند.

باشد که برد ساذج باعث شود بر فساد ذکر و علامتش میان هر دو نوع مذکوره باشد و کذا علاجش.

قسم دوم: در فساد فکر

وی، آن است که هرچه به فکر آید فاسد باشد یا بر تفکر اشیا قدرت نبود؛ یعنی هرچه از مقدمات جزئیه که از معلومات در فکر حاصل می شود و کلیه که در عقل فعال مستحصل می گردد از آن معلومات جزئیه، قوت مفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد.

فساد فکر را چهار سبب است:

یکی، آنکه برد و رطوبت مستولی شود بر اواسط دماغ که

محل فکر است، پس سرد می شود و کثیف و غلیظ گردد روحی که در آن است و فکر فاسد شود؛ زیرا که روح از اوسط دماغ به موخر حرکت می کند و باز از موخر به اوسط راجع می شود و همین حرکت به فکر مسمی است و ظار است که حرکت طبیعی بی حرارت طبیعی نمی باشد و از آن است که مزاج این بطن نسبت به بطن مقدم و موخر، مایل به حرارت است؛ پس هرگاه به عوارضی حرارت فاسد گردد از این بطن، بالضرور در فکر آفت می افتد. و بطلان و نقصان فکر، به حسب کثرت و خفت سبب است.

دوم، آن که برد مع الیس [یعنی همراه خشکی] مستولی گردد بر بطن اوسط.  
 سوم، آن که برد مفرط ساذج غالب آید بر بطن اوسط مذکور.

چهارم، آن که استیلای حرارت مفرط بر دماغ منجر شود به فساد فکر؛ زیرا که حرکت روح نفسانی در این صورت مشوق می گردد.

علامت و علاج هر یک: به حسب هر سبب چه در فساد ذکر و چه در دیگر امراض دماغیه، به تصریح ذکر یافته است موافق آن به کار برند. و پوشیده نیست که در این قسم از فساد فکر، وضع اطلیه و مروحات مناسبه بر موضع علت که

وسط دماغ است باید نمود.

احساس بعضی آثار از این مواضع توان فرمود؛ مثلا اگر سبب علت از برد و رطوبت باشد، ثقل در وسط سر محسوس شود؛ و کذلک خشکی و حرارت حال، کونهما سببا. و مراعات سوء مزاج در مادیت و ساذجیت که بارها ذکر یافته به حسب آثار آن هرچه واجب بود به کار برند.

فایده: فساد فکر اگرچه فی الحقیقت نسیان نیست زیرا که نسیان که آن را فراموشی گویند، در اینجا دخلی ندارد لکن از آن که استنباط نتایج از مقدمات غامضه و امتیاز سیامک از وی تفکر فاسد نتوان نمود، به طریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شد و جمهور، فساد فکر را که در تدبیر منزل و اهل و اخلاق و مایناسبها باشد، «حمق» گویند. و آنچه در علوم و مسائل دقیقه بود، «بلادت» نامند.

قسم سوم: در فساد تخیل

آن، برد وجه است: یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تخیله. دوم، آن که باطل شود خیال بالکل. و امور تخیلاتی یعنی فعل خیال آن است که ضبط و نگاه دارد صور محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صورتها در حس مذکور مجتمع گشته باشد. و ایضا چون محسوسات از حواس غایب شوند، استحضار صورتها به همان کیفیت

تواند نمود.

اما علامت نقصان فعل خیال آن است که آدمی خواب که به تازی رویا گویند کمتر بیند و اگر بیند چون بیدار شود کمتر یاد ماند. و کذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد. و علامت بطلان وی آن است که خواب هرگز دیده نشود و اگر احیاناً دیده شود، هرگز یاد نماند و صور محسوسات را به مجرد غیوبت فراموش کند مثلاً سخن می کند و به همین که از ذهن برآید فراموش می کند که چه گفتم. و کذلک چیزهایی بیند و به همین که از نظر غایب شد فراموش می کند که چه دیدم.

فایده: در ابتداء نظر، فرق در حافظه و خیال کمتر مشهود می گردد و بناء علیه، تصریح می نماید که کار حافظه آن است که حفظ کند معانی جزئیة محسوسات را که متادی شده است به سوی او از وهم یا از متخیله؛ بخلاف صور آن محسوسات و معانی کلیه آن؛ زیرا که خزانه معانی کلیه، عقل فعال است و نفس ناطفه، مدرک آن معانی است و کار خیال. ضبط صور محسوسات است کما مضی.

اسباب و علامات و علاج این قسم، همان است که در نقصان ذکر گفته شد؛ مگر آنکه فساد تخیل اکثر از یبوست واقع می شود و فساد ذکر، اکثر از رطوبت می افتد. و وضع

اطلیه و استعمال مروخات و نطولات و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم سر است.

نوعی است از فساد تخیل که خیال کند انسال چیزی را که موجود نباشد یا بیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مثلا تصور کند صورتی که نصفش انسان و نیمه باقی فرس بود؛ یا اثبات کند آدمی را که بی سر است یا دو سر دارد و قس علی هذا. و این فساد، از بطلان و نقصان نیست؛ بلکه از تشویش است و سببش آن است که سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ و از آن است که مقدم سرگرم می ماند و منخرین خشک می شود و الوان و نیران متخیل می گردد و فرق در ساذج و مادی بارها ذکر یافته.

علاج: در ساذج، هر صبا بھر تبدیل مزاج، شربت بنفشه و نیلوفر در گلاب و عرق بید و آب سرد یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند. و اطلیه و ادهان و نطولات که در سرسام صفراوی گفته شد به کار برند بر مقدم سر. و در مادی، نخستین تنقیه کنند به حقه لینه و مطبوخ هلیله و مانند آن. و پس از تنقیه، به تبدیل کوشند.

فایده: قوت نفسانی، از دماغ منبعث می شود و به واسطه اعصاب د رجمیع بدن منتشر می گردد و افاضت حس و حرکت می کند باذن الله تعادلی و این وقت بر دو قسم است:

مدرکه و محرکه.

قسم اول: در مدرکه: و آن نیز بر دو قسم است: یکی آنکه مدرک امور ظاهر می باشد و آن را حواس ظاهر گویند وی پنج است: باصره، شامه، ذایقه، سامعه و لامسه. دوم، مدرک امور باطنی است و آن را حواس باطنی گویند. وی هم پنج است. و در اینجا، مقصود، بیان همین حواس باطنیه است و لهذا به تفصیل حواس ظاهری که چندان اخفا ندارد نپرداخت:

بدان که قوت اول از حواس باطنیه، حس مشترک است. و آن، قوتی است که هرچه به حواس خمس ظاهر مدرک می شود، مودی می گردد به او و از این جهتش مشترک گویند. و محل او، مقدم بطن اول دماغ است.

قوت دوم، خیال است. و او، خزانه حس مشترک است؛ زیرا که هرچه در یابد به او سپارد. و محل او، موخر بطن اول است. حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم اند مقدم و موخر و فعل خیال، در امور تخلیه ضبط یافته.

قوت سوم، متخیله است و او را متصرفه گویند به اعتبار آنکه تصرف می کند در صور محسوسه که در خیال موجود است. و این تصرف، یا به ترکیب بود همچون تصور انسان به دو سر - و یا به تفصیل و جدا کردن باشد چون تصور

انسان بی سر، چنانچه در نوعی از فساد تخیل گفته شد و این تصرفات، به اعتبار استخدام وهم است مر وی را در صور و معانی جزئیة متخلیه؛ زیرا که اگر تصرف این قوت به اطاعت عقل باشد و به استخدام نفس ناطقه مرا این قوت را، آن را مفکره گویند و به استخدام نفس ناطقه قوت مذکوره را، متصور نمی شود مگر در انسان، پس مفکره نباشد مگر در وی. و معنی فکر در فساد فکر گفته شد. و موضع این قوت، مابین موضع وهم و خیال است.

قوت چهارم، وهم است. و آن، قوتی است که ادراک معانی جزئیة کند که به محسوسات متعلق است؛ مثل صداقت صدیق و عداوت عدو و از آن است که به مجرد دیدن گرگ می گریزد و به موانسات می آویزد. و محل او، آخر بطن اوسط است.

قوت پنجم، حافظه است و آن قوتی است که معانی متوهمه یا متفکره که آن را ادراک کرده باشد نگهداری و آن را متذکره نیز گویند به اعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یاد آرد. و او، خزانه متوهمه و متخیله است و محل او بطن موخر دماغ است.

ذکر بطون دماغ در ابتدای باب در تشریح سر گفته شد.  
 قسم دوم: در محرکه آن نیز بر دو قسم است: باعته و



فاعله. اما باعثه شهوانی آن است که باعث شود به تحریک جهت نافع. و غضبی آن است که باعث شود بر تحریک جهت دفع مضرتی. و این منفعت و مضرت اعم است که فی الواقع بود یا به حسب ظن باشد. اما فاعله، قوتی است که در عصب نفوذ کند تا به واسطه او عضل متشنج و مسترخ می شود و به قبض و بسط آن اعضا متحرک گردد. و فاعله، مطیع و تابع باعثه است.

## فصل دهم: در مالیخولیا

آن، آن است که ظنون و افکار بر مجرای طبیعی نماند و این علت نمی شود مگر سوداوی مزاج را. و باید دانست که بعضی طبیبان نام این مرض را «مالنخوالیا» می گویند، اما اشهر، به «یا» است. و یونانیان، خداوند این علت را مالیخولی گویند. و بدان که سبب کلی این مرض آن است که آفت در دماغ لاحق شود و بدان سبب افعال قوت‌های دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب، به حسب ضعف و قوت سبب. و اسباب جزئی، یا سودا است یا مره سودا و آن، سودای ناطبوعی است که از احتراق هر خلط پیدا شود.

اکنون بدان که مالیخولیا به حسب محل سبب منقسم می شود به قسمت کلی به سه قسم:

قسم اول: آن که از مره سودا یا سودای طبیعی تمام بدن ممتلی باشد مگر سر

پس بخارات مظلّمه از بدن به سوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردند. و مراد از طبیعی آن است که محترق نباشد و الا به اعتبار آنکه زاید بر آن است که میباید، توان ناطبوعی گفت و ظاهر است که تا زاید بر مقدار طبیعی نباشد، هر خلطی که بود موجب مرض نمی‌گردد.

و علامت این قسم کلیه، هزال و نحافت بدن است و تقدم

ادمان [یعنی مداومت بر] اغذیه مولد سودا، چون نمک سود و سمک مالح و بادنجان و مانند آن. و ایضا صلابت و اختلاف نبض و تقدم کد و تعب از نشان این است. و باشد که لون بدن نیز میل به سیاهی کند. و قاروره صاف برآید و صفای قاروره قبل از نضج است اما پس از نضج، لاتخلوعن السودا [یعنی بول پس از نضج، خالی از سیاهی نیست]. و این قسم، اسلم ترین اقسام است لعدم خصوصیه ماده بعضو واحد [یعنی: زیرا ماده، مخصوص عضوی تنها نیست].

اما علامات جزئیه، به حسب سبب است؛ مثلا اختلاط ذهن و خنده و فرح و سرخی چشم‌ها و امتلاء رگ‌ها و عظم و سرعت نبض و بودن رنگ بدن، کمد و مایل به حمره، از نشان سودای دمويست و با وجود این، اگر علیل جوان باشد و در استفراغات خون معتاده انقطاع افتد و تقدم تدابیر مسخنه مرطبه گواهی دهد، تاکید می‌کند بر احتراق خون، و هم و فکر و فزع و ترس و گریه و تخیلات ردیه و حب وحدت از نشان سودا است که از احتراق سودای طبیعی حاصل شود. و قید احتراق سودا طبیعی از آن نمود که احتراق سودای غیرطبیعی به جنون می‌انجامد. و حدت شدید و سوء خلق و هذیان نعره‌ها و اضطراب و بیداری و قلت سکون و کثرت غضب جنون، از نشان سودا است که از

احتراق صفرا حاصل شود و تقدم تدابير حاره يا بسه نیز شواهد این است.

فايده: جنون که در این محل واقع است، عبارت است از اخلاط رديه مع النوبه و نوبت، برجستن و از پهلو گشتن را گویند.

کسل و سکون و قلت حرارت ملمس، از نشان سودا است که از احتراق بلغم حاصل شود و مراد از احتراق اخلاط آن است که در ذات آن خلط سخونت افتد. پس آنچه لطیف است به تحلیل رود و آنچه کثیف است باقی ماند. و سودای غیرطبیعی همین است. اگرچه خلط محترق سودا باشد؛ «کما قلوا: کل خلط یحترق یصیر سوداء غیرطبیعی».

### علاج

در دموی، فصد اکحل و باسلیق کنند و اگرچه احتباس طمٹ سبب مالیخولیای دموی باشد، رگ صافن نیز زنند. و هر روز جلابی از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان، هریک سه درم؛ عناب، هفت دانه؛ سپستان، بیست دانه و نبات؛ ده درهم تناول کنند. و پس از نضج و ترطیب خلط مستفرغ سازند ماده را به طبیخ اف تیمون. و پس از تنقیه تمام، توسع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعاهد بر حمام مرطب و شیر بز بر سر دوشیدن و به طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو

و شعیر نیم کوفته و پوست خشخاش و ورد و بابونه آبزن ساختن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن در بینی کشیدن و بر بدن مالیدن سودمند است.

بدان که از اغذیه، گوشت فراریج و ماکیان فربه و بزغاله و اسفناج و روغن بادام و مغز وی و مانند آن همه مفید است به حسب احتیاج به کار برند. و بالجمله در تناول طعام‌های چرب و شیرین یا تغه لذیذ راغب باشند و نان میده که به تازی خبز سمید گویند مفید است. و از اشربه، فالودجات دقیقه با روغن بادام و شکر آمیخته، موافق است. و کذلک دوغ گاو و از فواکھات، به بطیخ هندی و خیار دراز و انگور شیرین و سیب شیرین و خربزه مناسب است. و نیکوترین تدابیر، ترک ریاضات است و دعت و سکون ورزیدن.

در صفراوی، نخستین بهر ترطیب، العبه و اشربه مرطبه دهند. و پس از حصول ترطیب، مستفرغ سازند ماده موجه را به ماءالجبن و به این مطبوخ که ذکر می‌یابد. و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و تمریح به کار برند و بعد از تنقیه تام، تبدیل مزاج نمایند به چیزهای مبرد مرطب و ترک ریاضت گیرند. و راحت و سکون و استماع غنا لازم دانند.

در سوداوی، هر روز ماءالاصول دهند یا جلابی که از

گاوزبان و نیلوفر و بنفشه، هر یک سه درم؛ بالنگو، دو درم و گلگند، ده مثقال ساخته باشند تا که نضج پدید آید و اگر خون زیادتی باشد، فصد را مقدم دارند و پس از ظهور نضج، مستفرغ سازند ماده را به مطبوخ ایتیمون و ایارجات و به آن حب که در استفراغ سودا مخصوص است و در صداع شرکی ذکر یافته اما در این مرض با اجزاء حب مذکور، ایارج فیکرا و اسطوخودوس نیز آمیزند. و باید که استفراغ به دفعات و به رفق کند تا هم ماده مستوصل [یعنی ریشه کن] شود و هم قوت ضعیف نگردد؛ زیرا که ماده سودا به سهولت مندفع نمی‌گردد «کما هو ظاهر من ارضیته». و در استعمال ایارجات، ابتدا به ضعیف العمل کنند؛ مثلا نخستین ایارج فیکرا به کار برند و پس از آن به حسب احتیاج ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایاج لوغاذیا.

بعد از تنقیه، در ترطیب کوشند به اغذیه مرطبه و استحکام و تمریح و تنطیل و اشربه موافقه و ماءالجبن، به غایت مفید است. و باید که پس از تنقیه، تقویت دهند دماغ و دل را به مفرحات موافقه. اما تقویت دماغ، بهر آن است که قبول نکنند بخارات مظلّمه را اگر بخارات از ماده مابقی متصاعد شوند. تقویت دل، بهر آن است که مالیخولیا بی شرکت قلب نمی‌شود. قال «الشیخ»: «لا عجب أن یکون

مبداء المالیخولیا من القلب و إن كان استحکامه فی الدماغ فانه  
 یمكن ان یفسد مزاج القلب اولاً فیتبعه الدماغ او یفسد مزاج  
 الدماغ اولاً فیتبعه القلب و یفسد مزاج روحه فیفسد ما یتقدمه  
 الی الدماغ و یعین علی افساده لان الروح الدماغی، متصل  
 بالروح القلبی و من جوهره». پس لازم است که در سایر  
 اصناف، خصوصاً در این به تقویت قلب و دماغ کوشند تا  
 خوف و فزع و غم زایل شود؛ پس اگر مزاج گرم بود، بهر  
 تقویت هرچه در خفقان گرم گفته شود به کار برند و اگر  
 مزاج سرد باشد، انوشدارو و دواء المسک دهند.

در بلغمی، پس از شرب منضجات و ظهور نضج، مستفرغ  
 سازند ماده را به این مطبوخ: هلیله کابلی و شاهتره، از هر  
 یک ده درم؛ سنا، هفت درم؛ بسفایج و بالنگو، از هر یک سه  
 درم، جمله را بجوشانند و به طریق معهود، ده درم اف تیمون  
 در وی آمیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یک درم تربد و  
 یک درم غاریقون باریک ساخته در وی ریزند و به شکر  
 شیرین سازند به قدر احتیاج. و به حسب مشاهده، حب  
 اصطمخیقون بلع نمایند و بالای وی مطبوخ مذکور بنوشند و  
 بر استحمام مداومت کنند و روغن ناردین و روغن زنبق بر  
 بدن بمالند و گوشت چوزه مرغ و تیهو و بچه میش یکساله و  
 نخود آب یا شیره لب القرطم تناول فرمایند.

پس از تنقیه تام، این مفرح، نافع بود: بالنگو، پوست ترنج، قرنفل، مصطکی، قرفه، دارچینی، جوزبوا، قاقله، نارمشک، بهمن سرخ، بهمن سپید، زرنباد، درونج، زعفران، تخم بادروج و فرنجمشک، از هر یک دو درم؛ مشک خالص، دانگی، مجموع را سحق کنند و هلیله، چهل عدد و آمله، سی عدد نیم کوفته در سه لطل آب جوشانند تا به رطلی آید، پس صافی کنند و به یک رطل عسل یا قدری زیاد به قوام آرند و از آتش فرود آرند و ادویه مسحوقه آمیزند و گاه‌گاه موازنه یک مثقال تناول نمایند و بعضی، پوست هلیله را پنجاه درم و آمله مقشر را هفتاد و پنج درم گفته‌اند و به جای عسل، ترنجبین.

قسم دوم: آن که مره سودا در سر متمکن باشد فقط، بدون آنکه در تمام بدن منتشر بود

لکن می‌تواند که با وجود متمکن بودن در دماغ، چیزی از آن در بعض بدن نیز تعلق گیرد. و این قسم مالیخولیا، بدترین اصناف و در اکثر، به مردم دقیق‌الفکر که لیل و نهار در حل مسائل غامضه مصروف می‌باشد عارض می‌شود؛ لهذا قال «روفس»: «و قد عرض هذا المرض لكثير من الفلاسفة كالأفلاطون و نظرائه». و قال «الطبری»: «قد رأيت جماعة من الافاضل تفردوا بأنفسهم و تركوا الإشتغال بغير العلوم و



التزموا مجانیه الناس فاحترقت أخلاطهم و حدث بهم المالیخولیا و منهم الفارابی و غیره کثیر من الناس».

علامت این قسم آن است که آدمی، مفرط الفکر و دایم الوسواس بود و پیوسته به طرف زمین و بر شیء واحد می نگرسته باشد و سرو روی لاغر بود و باقی جسد، معتدل اللحم باشد و چشم‌ها فرو اندر شده باشند و نبض، بطی و صغیر و مختلف و صلب بود و قاروره رقیق و صاف. و قبل از حدوث مرض، بیداری و افراط فکر و در آفتاب نشستن. خصوصا سر برهنه و اغذیه ضاره و حاره دماغ چون سیر و پیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد.

علاج: اگر در خون امتلا یابند، نخستین رگ قیفال زنند، پس بنگرند که خون او سیاه صرف است یا مایل به سرخی یا سرخ صرف؛ آنجا که سیاه باشد؛ بند نکنند تا رنگ خون متغیر نگردد یا بترسد که ضعف خواهد افتاد. و خون مذکور، دلالت می کند بر آن که ماده محترقه با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم. و آنجا که سیاه مایل به سرخی بود، به قدر اعتدال بیرون آرند و افراط نکنند. و آنجا که خون سرخ و صاف برآید، توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نگشته، پس عوض قیفال، رگ پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو به طریق

ساده تر منافع گردد. فصد صافن، اولی از فصد قیفال است در آنجا که استفراغ مع الاماله مطلوب بود؛ خاصه در نسا اگر احتباس طمث سبب باشد. و باید که بعد از فصد، مستفراغ کنند خلط غالب را به مطبوخات و حبها که در خور آن خلط بود و در قسم اول به تفصیل ذکر یافته؛ لکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشند، مسهل ندهند؛ زیرا که ماده به سهولت نخواهد برآمد.

اما تدبیر ترطیب آن است که اسفیدباجات که از گوشت ماکیان فربه و بزغاله و بره و سمک رضاضی ماهی تازه که بر سنگ ریزه کرده باشند ساخته باشند و فالودجات که از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترطیب داه باشند، تناول کنند. و تغریق سر نمایند به روغنهای مرطبه نیم گرم و طریق تغریق در صداع گفته شد. و غایت اثر ترطیب آن است که در سوراخ بینی تری ظاهر شود. و ایضا طبیح شعیر مقسر و بنفشه با شیر دختران یار [یعنی مخلوط] کرده و بر سر ضماد کنند. و اشربه مرطبه که بارها ذکر یافته بنوشند. و با آب شیرین در حمام معتدل غسل کند. و در مواضع سرد و تر بنشینند و ریاحین بارده رطبه و گلاب بسیار بویند و خواب بیشتر نمایند به هر حيله نیک که میسر آید و هر چه مضر باشد چون ریاضت و فکر جماع و مانند آن ترک فرمایند.

پس از تنقیه، باز در ترطیب کوشند تا یبوست که از احتراق و استفراغ لاحق گشته از دماغ زایل شود.

قسم سوم: در مالیخولیای مراقی

آن، این است که خلط حاد سوداوی جمع شود در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق، پس متصاعد شوند بخارات مظلّمه از هر عضو که محل ماده باشد و به دماغ رسند و محدث این مرض کردند. و از آن که ماده مذکوره در هر عضوی از اعضای مزبوره که تمکن می گیرد نفخ در مراق واجب می کند، به لفظ «مراق» منسوب ساخته اند. و به جهت لزوم نفخ، مالیخولیای نافخه و نفخه مراقیه نیز گویند.

فایده: مراق، به تشدید القاف، غشاء مستبطن را گویند که از خارج بر روی احشا کشیده شده است و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امراض صفاق گفته آید و احشا، اعضای اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و طحال و امعا.

این قسم، به حسب تعلق ماده به اعضا، متنوع می شود بر چهار نوع:

یکی، آن که ماده در معده باشد و ماده مذکوره در اکثر پیدا می کند ورم در قعر معده؛ خصوصا ورم بارد. و اختلافی که در سبب اجتماع این ماده در معده واقع است مابین الاطبا،

از خوف اطناب بیان نکرده ام.

دوم، آن که ماده در ماساریقا حاصل شود و موجب سده گردد.

سوم، آن که در طحال حاصل شود و پیدا کند در طحال ورم یا سده.

چهارم، آن که در مرق جمع شود و به واسطه حرارت باطن متراکم گردد و بسوزد؛ خواه متورم سازد مرق را یا نه. پس متصاعد شود از وی بخارات سیاه و به دماغ رسیده [و] تاریک سازند روح نفسانی را و بدین سبب فزع و غم بیفزاید. و بالا گفته شد که ماده در هر عضوی که متمکن باشد بخارات مظلّمه از آنجا به سوی دماغ مرتفع می گردند و محدث مرض می شوند.

اکنون، بدان که علامت این قسم آن است که آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که به سبب غلیظی باد، آروغ نیاید و با وجود کثرت اکل، بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مرق، وجع و حرقت و تمدد ظاهر شود و سینه تنگی کند. و از دهن، لعاب بسیار برآید و شکم، منتفخ نماید و غایط نرم شود و مابین هر دو شانه درد کند و گرسنگی کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات احساس کند بیمار. و ایضا در هنگام احساس تصاعد ابخره، دریابد که حنک و لهات عند ملاقات

بخارات سوخته می شود.

پس، آنچه مبدا وی طحال بود، با وجود علامت‌های مذکوره گواهی می دهد عظم طحال بر مبدئیت وی. و آنچه از ورم معده باشد، به حسب نوع ورم، دلایل حرارت و برودت ازحمی و عطش و قیء مراری یا انتفاء آنها شاهد حال وی است. و کذلک، سدد ماساریقا از آنچه در ذرب گفته شود پوشیده نمی ماند. و بودن علامات مشترکه، دلیل اشتراک و خصوصیت علامات کلیه مذکوره، و نابودن علامات مبدئیت عضو دیگر، گواه صادق است بر آن که ماده در نفس مراق است؛ خاصه اگر در شکم ورم فاحش شود. و افعال معده سالم بود.

علاج: در جمله، شیر بز [را] چهل روز یا کم و بیش به حساب تقاضای مزاج [بنوشانند]. رگ باسلیق زنند به شرطی که خون غالب باشد و مانعی قوی نبود و به قدر حاجت و قوت خون برآرند. و باید که نشتر فراخ زنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده، در سایر امراض سوداوی که واجب الفصد بود یاد دارند. و اگر به این قسم حرارت باشد، جلابی از نیلوفر و تخم کاسنی و عنب الثعلب و ترنجبین و نبات بنوشند. و شراب بنفشه و شراب خشخاش مفید است. غذا، ماءالشعیر یا ماش مقشر یا مغز بادام و اگر حرارت

نباشد، بهر تقویت احشا، جلنجبین خورند فقط. و اگر در جلاب، بالنگو و گاوزبان و رازیانه یار [یعنی مخلوط] کرده دهند بهتر باشد. و چوزه مرغ و زرده بیضه و مانند آن که سریع الهضم و قلیل الفضول و جیدالکیموس بود غذا سازند؛ به شرطی که در عضوی ورم نباشد. و باید دانست در آنجا که ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود، عندالاحتیاج مسهل سازند ماده را به چیزهای ملائم که به احشا نافع بود؛ چون فلوس خیارشنبر در طبیخ با درنجبویه و گاوزبان و افسنتین و افسنتین یار [یعنی مخلوط] کرده. و گفته اند که افسنتین به غایت مفید است و در مالیخولیای مراقی و کذلک، شراب وی. در آنجا که ماده در طحال بود فقط، بهر اسهال، ادویه قویه دهند؛ زیرا که [در اثر] مسهل ضعیف، ماده طحال منتقل شده [و] در معده یا در دیگر اعضا می‌آویزد و مستخرج نمی‌گردد. پس واجب است که تنقیه طحال به ادویه قویه کنند تا ماده را مانند ندهد در عضو دیگر که موجب دیگر است. اما بدان که ماده که در معده و مراق و ماساریقا باشد، به فصد صرف مستخرج سازند و به مسهل نباید پرداخت مگر عندالاحتیاج. و آن، آن است که مشاهده واجب کند که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت. پس در این صورت، تنقیه به اسهال واجب می‌گردد؛

اما قیء در سایر اصناف منع است و ضررش از نفع بیشتر. کماهو لایخفی؛ مگر کسی را که قیء به آسانی شود و ماده در فضای معده باشد.

فایده: اگر ماده بلاورم در مراق بود، روغن گل و سنبل و مصطکی نیم گرم بر جایگاه معده، خصوصا بر فم معده مالیدن و به نخاله گرم تکمید کردن، و به طبیخ بابونه و اکلیل الملک و برگ اترج نطول ساختن، در تحلیل ریاح سودمند [و از] تکمید یابس مفیدتر [است]؛ لحصول الترطیب و التحلیل. و کذلکدر هر عضوی که ماده باشد، در تنقیه و تقویت آن عضو به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمایند.

باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا به حسب محل ماده یا به حسب امتزاج خلط دیگر [با] خلط سودا؛ مثلا اگر ماده در اجزاء میانه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است، خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او همه با آفت باشد. و اگر ماده در اجزاء پیشین دماغ بود که محل خیال است. خیال‌های باطل نماید. و اگر ماده در همه اجزاء دماغ باشد، خیال و اندیشه‌ها و قول و فعل همه تباه باشد. اما اختلاف به حسب امتزاج خلط دیگر، چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود، خداوند علت خشمناک و تند بود. و اگر بلغم

بیامیزد با سودا، خداوندش کسلان و آرمیده باشد. و بارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که عارض شد، به کیفیت آن خلط متکیف باشد و آثار و علامات آن بدان شاهد است.



## فصل یازدهم: در انواع دیوانگی‌ها

این همه، از قبیل مالینولیا است. و این فصل به حسب اقسام دیوانگی که چهار است به چهار قسم بیان کنم:

قسم اول: در قطرب

علامتش آن است که بیمار به غایت ترش روی باشد. و در یکجا بیش از یک ساعت قرار نگیرد و دایم متردد و بیهوده گردان باشد. و از مردم گمان برد که در قصد کشتن وی‌اند. و بدان سبب، روزانه در مقابر و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید. و بعضی خداوندان قطرب نمی‌ترسند؛ لکن به غایت ترش رو و متاسف و زردرنگ و زبان خشک و مفرط الحرارة می‌باشند. و باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهار پایه به هر چار دست و پا می‌گردند و گاهی بر هر دو ساق در این مریض به سبب کثرت مشی، قرحه پیدا می‌شود که اندمال نمی‌گیرد و پایها به واسطه شب‌گردی تمام خراشیده می‌گردد از ملاقات خار و سنگ.

اکنون، بدان که در وجه تسمیه این مرض، اطبا را اختلاف است: «شیخ» می‌فرماید که قطرب، جانوری است خرد همچون پشه که بر سر آب می‌رود و حرکت‌های زود زود می‌کند راستا و چپا و پیش و پس بی‌ترتیب و بی‌معنی و هر ساعت غوطه می‌زند، پس ظاهر می‌شود. و چون که مبتلا به

این علت به همین سان حرکات متحرک می باشد، مرض مذکور به قطرب مسمی شد. و گفته اند: قطرب، «ذئب امعط» را گویند؛ یعنی «گرگ ریزنده موی را» و از آن که صاحب این علت بر مردم حمله می کند و به هیئت چهار پا می گردد و چون گرگان آواز می دهند، بدین اسن مسمی گشت. از آنست که «ذئب امعط» و «علت الذئب» نیزش گویند. و در وجه تسمیه وی چیزی دیگر هم گفته اند در این جا به همین قدر بسند افتاد.

علاج: خون برآرند اگر واجب باشد و بعد از تمام نضج مستفرغ سازند ماده را به مطبوخ ایتیمون و مانند آن. و پس از تنقیه، تعدیل مزاج نمایند به نطولات و ادهان مبرد مرطب و دیگر تدابیر برد و رطب افزا که ذکر یافته و باید که در تطیب مبالغه کنند. و از اغذیه، هر چه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند. و بهر انقطاع فکریه، تکلیف خوابیدن و حیل‌های دافع الفکر به کار بستن واجب است و «شیخ» رحمه الله می گوید: «هرگاه هیچ علاج سود ندهد، باید که بر سر و روی وی زنند و در تارک سر داغ دهند که این عمل، متنبه می سازد قوت نفسانی را و هب هوش می آرد علیل را».

قسم دوم: در مانیا

مانیا، در لغت یونانی جنون سبعی را گویند [و] «رازی»

می‌گویند که بعضی متاخرین ترجمه مانیا به جنون هاید کرده‌اند. علامتش آن است که مانند ددگان [یعنی درندگان] باشد و هرچه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد و نظر او به نظر آدمیان نمایند؛ بلکه مشابه به نظر ددگان باشد.

قسم سوم: در داء الکلب

این، نوعی است از مانیا که [از آن جا که] چون خداوند مانیا گاهی بدخوئی کند و گاهی مهربانی و چاپلوسی نماید مانند سگان بدین نام خوانند. و وجه تسمیه وی به داء الکلب بهر آن است که چون مریض مذکور کسی را بگذرد، به قتل می‌رساند، مانند سگ دیوانه.

باید دانست که ماده علت مانیا، یا بخار صفرای سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید، یا بخار سوداء سوخته. آنچه از احتراق سودا بود، نشان وی آن است که صاحبش متفکر و خاموش باشد و اگر احياناً به سخن آید، چندان گویند که سامع را از وی خلاصی ممکن نبود. [و] چون به غضب آید، دیر فروشنید و بدن لاغر شود و رنگ آن به سیاهی گراید. و آنچه از احتراق صفرا بود، نشان وی آن است که مفرط الاضطراب باشد و به سرعت به شرارت آید. و همچنان باز به سرعت شرارت زایل گردد. و ضجر و غم و هم از نشان این

است. و ضجر، قلق را گویند که از غم واقع شود.  
 و فرق در این مرض و در ورم دماغ آن است که در ورم  
 دماغ، لزوم حمی شرط است؛ بخلاف این که بی تب می باشد.  
 علاج: بعد از نضح و ترطیب، تنقیه بدن کنند به حسب  
 سبب و بعد از تنقیه نیز دست از مرطبات بازدارند؛ دواء و  
 غذاء. و پس از تنقیه، لازم است که تقویت دهند دل را به  
 مفرحات مناسبه و اغذیه موافقه.

#### قسم چهارم: در صبارا

این لفظ، سریانی است؛ به معنی جنون مفرط. و بدان  
 می ماند که گویا «مانیا» با «قرانیطس» مرکب است. و علامتش  
 آن است که: ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل، مضطرب  
 الحال و سراسیمه باشد و از خواب ترسیده بیدار شود و  
 نفس، متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموش کار  
 باشد و در چشم، سرخی و گرانی محسوس شود و چنان  
 نماید که گوید چیزی در چشم افتاده است و اشک بی اراده  
 برون آید و قاروره سپید و رقیق بود و گاه باشد که بول باز  
 گرفته شود و دست اندر زهار بمالد؛ اما از بی عقلی نتواند  
 گفت که چه می باشد و گاه باشد که بر اندامها لزوه افتد.

علاج: بهر جذب ماده از سر به واسطه منع تصاعد ابخره  
 هرچه در سرسام صفاوی مذکور است به کار برند، لکن در

ترطیب بیشتر کوشند. و بستن اطراف واجب دانند. و نفع بستن اطراف بسایر است: یکی، آن که از اضطراب که باعث ازدیاد سبب است محفوظ ماند. دوم، آن که ماده از دماغ منجذب می شود. سوم، آن که خود را یا دیگری را هلاک نسازد. قال «الطبری»: «رأیت رجلین ذبحا انفسهما و رجالا و نساء بطبرستان و الدیلم یعلقون انفسهم من الاشجار».

## فصل دوازدهم: در اختلاط عقل و هذیان

قسمی از مالیخولیاست. و آن، آفتی است که حادث شود در افعال فکر به حسب تغیر و تشویش؛ نه بر سبیل بطلان و نقصان. هذا لا يكون الا من الحرارة. و این فصل، موافق مبدا علت منقسم می شود به سه قسم:

قسم اول: آن که مبدا علت دماغ باشد. و این، بر شش نوع است:

یکی، آنکه اجزاء دماغ - خاصه به بطن اوسطش که محل فکر است - ممتلی شود از مره سودا و علامتش آن است که علیل، مغموم و فاسد الظن بود؛ چنانچه در مالیخولیا ذکر یافته.

دوم، آن که ممتلی شود از سودای صفراوی و علامتش سبقت و اقدام است و اقدام، «تهور» را گویند، یعنی شجاعت مفرط.

سوم، آن که ممتلی شود از سودای دموی و علامتش طرب و ضحک است و انتفاخ رگها.

چهارم، آن که ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب است و اضطراب و در سر و حنجره حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن زرد بودن.

پنجم، آنکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد. و علامتش

الختلاط مع الرزانه است. و آن که علیل هر لحظه ابروی خود از دست بالا کند و سرگردان باشد.

ششم، آنکه حرارت و یبوست سازج در دماغ افتد و محدث اختلاط و هذیان شود. علامتش سبکی و خشکی دماغ است و لزوم بیداری و علامات مواد نابودن.

قسم دوم: آن که مبدا علت، دماغ نبود؛ بلکه معده یا مرق یا رحم یا اوعیه منی یا غیر آن باشد، علی سبیل الخصوصیه، پس متادی شود ضرر از عضوی از این اعضا به سوی دماغ و موجب اختلاط گردد. و باعث مضرت، یا مجرد ایصال کیفیت ردیه است از عضو مووف به دماغ یا تصاعد ابخره حار. و علامت این قسم، تقدم آفت است در عضو پس، اختلاط عارض گشتن.

علاجش علاج آن عضو است.

قسم سوم: آن که بخارات حاد از تمام بدن منبعث شوند و در دماغ حادث گشته [و] اختلاط آرند؛ چنانچه در حمیات لازمه پدید آید. و علامتش تقدم حمی است.

علاجش علاج حمی [است].

## فصل سیزدهم: در رعونت و حمق

که نوعی از مالیخولیاست. و آن، آن است که افعال فکریه در اشیاء عملیه، چون تدبیر منزل و اختلاط مردم و مانند آن باطل باشد یا ناقص. از آن است که خداوند این علت کارها می کند بی حاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیاء متعارف، آسان و سلیم می باشد و در غایات، بیهوده. و این مرض را دو سبب است: یکی، آن که برودت تنها یا مع الیبس عارض شود در بطن اوسط دماغ که محل فکر است. دوم، آن که ماده بلغم حاصل شود در تجاویف او عیه بطن مذکور.

آنچه از برد، یا برد و یبس باشد، علامتش خشکی بینی است و بی خوابی و به استحمام و به ریختن آب گرم بر سر نفع یافتن و تقدم اسباب برد و یبس شاهد بودن.

علاج: بهر تسخین و ترطیب، گوشت ماکیان فربه و اسفید باجات، به دارچینی و خولنجان خوشبو ساخته [و] تناول کنند. و حلویات معتدله و فالودجات شیرین به روغن بادام آمیخته، به غایت مفید است. و روغن خیری و بابونه بر وسط سر مالیدن و طبیح حشایش رطب حار ریختن، سودمند بود.

آنچه از بلغم بود، علامت و علاجهش چون علامات و علاج نسیان است که سببش فساد فکر باشد و موجب فساد فکر، برد و بلغم بود.



## فصل چهاردهم: در عشق

آن، مشتق است از «عشقه» که نوعی از لبلاب. و از شأن وی است که چون بر درخت پیچد آن را خشک سازد. و از آن که این مرض نیز خداوند خود را خشک می‌کند، به این نام می‌خوانند. و این مرض است که مردم آن را خود بر خویشان می‌کشند و پس از استحمام، مشابه می‌شود به مالیخولیا از لزوم غم و حب و وحدت و سکوت و قلت مباشرت اعمال. و معنی خود بر خویشان کشیدن آن است که آدمی بر استحسان بعض صور فکر بسیار کند و خود را بر دیدن وی مایل سازند؛ خواه معشوق در نفس الامر زیبا بود یا نه. و گاه باشد که ازدیاد شهوت، باعث کثرت فکر و جماع و دیدن صاحب جمال شود. هر چون که باشد، هر گاه که دایم الفکر ماند، خون می‌سوزد و سودا می‌گردد و سبب استحکام می‌گردد.

علامت عشق، آن است که آدمی خاموش و سرنگون باشد. و هرچه بشنود یا ببیند، فراموش کند و چشم‌ها غایر بودند و حرکت بسیار کنند و خشک باشند، مگر هنگام گریستن. و چنان نماید که گویا پیوسته به جانب چیزی لذیذ می‌نگرد از غایت حب. و از صحبت مردم متنفر بود و تنهایی دوست دارد. و اختلاف نبض و تنفس صعداً از نشان این است؛

خاصه اگر محبوب را بیند یا نام وی را شنود. و کمی و بیشی آثار الحب، [از] قوت و ضعف سبب است.

علاج: در ترطیب مزاج و بدن کوشند به تدبیرها که در مالیخولیا مذکور است دواء و غذاء. و همگی در آن توجه کنند که آن اندیشه زایل شود. و آن، چنان باشد که به استماع مزامیر و اغانی و احادیث و اسماء و حکایات زهاد و مانند آن هرچه مناسب طبع و موجب اشتغال وی دانند مشغول دارند. و بر اعمال که مهیج خصومت [و دشمنی با محبوب] بود گمارند. از معشوق، سخن‌های نفرت‌افزا نقل کنند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که او غرض‌مند نداند. و اگر مجرد بود، مقید به تاهل سازند که جماع در ازاله عشق، خاصه اگر با محبوب بود، اثری تمام دارد. و مهما ممکن [یعنی تا ممکن است] که وصال بر سیل شرعی میسر آید، عنایت و کوشش در آن دریغ ندارند که به از این علاجی نیست. و در جمله، عشاق را بیکار نباید داشت؛ که بیکاری، فکر می‌افزاید. و آنجا که قوت کفایت کند، اگر خلط سوخته را به چیزی موافق مستفرغ نمایند، صواب باشد. و از آنکه این مرض هرچند از عوارض نفسانی است لیکن بدن را نیز از وی مضرتی همی رسد، واجب است که با معالجه نفسانی ترطیب بدن و دماغ نیز یار [یعنی همراه] باشد.

فایده: هرچه گفته شد، در ماده «عشق باطل» است که از معاد بازمی دارد؛ والا عشق حقیقی که دافع الامراض است و موصل مراد، کیست که نمی خواهد. اللهم ارزقنا چنانچه «مولوی روم» - علیه الرحمه - می فرماید.

نظم:

شادباش ای عشق خوش سودای ما  
 ای طبیب جمله علت های ما  
 ای دوی نخوت ناموس ما  
 ای تو افلاطون و جالینوس ما  
 عاشق صنع خدا بافر بود  
 عاشق مصنوع او کافر بود

## فصل پانزدهم: در کابوس

آن را «نیدلان» و «جاثوم» نیز گویند. و آن، آن است که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینه افتاده اول می فشارد و پس، نفس تنگی کند. و طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد، مگر مانند آن که گلوی وی را خفه کرده باشد، و هم باشد که خفه شود و هرگاه که این خیال از وی بگذرد، در حال بیدار شود. و سبب اکثر این علت آن است که بخارات اخلاط غلیظه که در حال بیداری به تحلیل می رفتند، در حالت نوم به واسطه فقدان اسباب محله یکبارگی متصاعد شوند و در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بیفشارند. از آن است که «کابوس» و «ضاغط» و «خانق» می نامند. و گاه باشد که دفعه سردی شدید بر سر رسد هنگام خواب و بدان سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردند و بالضرور، اخلاط محصور شوند [و] روح کثیف گردد پس این خیال که موجب کابوس است متخیل شود.

اکنون، بدان که این فصل به حسب سبب منقسم می شود به دو قسم:

قسم اول: آن که سبب تصاعد بخارات بود و این قسم به حسب ماده بر سه نوع است:

یکی، آنکه ماده، بخار خون بود و علامتش سرخی بدن و چشم است و غلبه خواب غیر مغرق و در آن حالت، سرخی تخیل نمودن.

علاج فصد کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و هرچه خون را رقیق کند به کار برند.

دوم، آن که ماده، بخار بلغم بود و علامتش بلادت و کندی حواس است و کثرت آب دهان و بینی و کسل و استرخاء بدن. و در آن حالت، سپیدی و سبزی تخیل نمودن.

علاج نخستین قیء کنند و مسهل بلغم خورند. پس، بهر تنقیه و تعدیل نفس عضو، عطوسات و سعوطات و غرغر و اطلیه به کار برند و مالیدن پای، در جمیع اقسام مادی مفید است.

صفت مقیء بلغم: شبت و تخم ترب جوشانند و عسل آمیخته نوشانند و مدد کنند تا قی شود.

اما مسهل بلغم، بارها ذکر یافته. [و] ایارج فیکرا و حب قوقایا در تنقیه سر و بدن، به غایت نیک است.

سوم، آن که ماده، بخار سودا باشد و علامتش کثرت فکر است و بی خوابی و آن که چشمها در گود روند و در آن حالت، تاریکی و سیاهی متخیل شود. و پوشیده نیست که لون بخار به حسب ماده خون می باشد از آن است که در آن

وقت هر خلطی که غالب بود، در خیال هم لون همان خلط می‌آید.

علاج: پس از نضح مستفرغ سازند ماده را به طبخ ایتیمون و ماءالجبن.

باید دانست که بخارات صفرا از جهت قلت و رقت و لطافت، سبب کابوس نمی‌تواند شد.

قسم دوم: آن که سبب کابوس، رسیدن سردی باشد بر سر. و این قسم، از رسیدن سردی صعب بر سر نزدیک نوم و نابودن اعراض قسم اول، ظاهر است.

علاج: روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر بر سر مالند نیم گرم. و چیزهایی که عضو را سرخ کند، چون خردل و جندبیدستر و نظرون با سرکه عضل آمیخته [و] ضماد کنند.

فایده: بعضی بر آنند که: کابوس، فی ذاته مرض نیست؛ لکن از آن که مندر به سکتہ یا به صرع یا مانیاست، این را نیز در امراض شمرده‌اند.

## فصل شانزدهم: در صرع

آن، علتی است که افعال آلت‌های حس و حرکت، بی‌نظام و ناتمام شود و اندر آن حالت، هیئت طبیعی متغیر گردد و آدمی بیفتد؛ لهذا به صرع مسمی است؛ زیرا که صرع، در لغت، سقوط را گویند.

سبب کلی وی، سده غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد. پس، روح نفسانی بر مجرای طبیعی نافذ نشود در اعضا و اعصاب متشنج گردند. و پوشیده نیست که اگر سده نبودی، در افعال آلت‌های حس و حرکت آفت نیامدی و تشنج نکردی و اگر سده تام بودی، حس و حرکت جملگی باطل شدی کما یشاهد فی السکته [یعنی همانطور که در سکته، تمام حس و حرکت باطل می‌شود] و ایضا تشنج نیفتادی.

اکنون، بدان که اگرچه آفت سرع مخصوص به جزء مقدم دماغ است، لکن به سبب مجاورت، اجزاء دیگر نیز سالم نمی‌ماند. و ظاهر است که اگر به اجزاء دیگر آفت متجاوز نمی‌شد، افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل نمی‌گشت. و شدت و خفت صرع به حسب سبب است؛ لهذا «صاحب ذخیره» می‌نویسد که: «بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد؛ برای قلت و عدم

ردائت قویه سبب».

بیاید دانست که اسباب تشنج، مطلقا سه است: یکی، امتلاء؛ دوم، خشکی؛ سوم، انقباض. اما تشنج سریع، از خشکی نیست زیرا که تشنج خشک، دفعه نمی افتد، بلکه به تدریج واقع می شود. و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ را متشنج سازد، مرگ زودتر از این چنین تشنج باشد. پس، متحقق شد که سبب تشنج صرعی، یا امتلاست یا انقباض دماغ به سبب قوت حس یا گریختن از بخاری یا کیفیتی سمیه ناپسندیده.

از آن که گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن باشد و به سببی از اسباب بعض آن متحرک و منبسط شود یا بخارات از وی منبعث گردند و موجب امتلاء مجاری گردند، پس به واسطه حدوث سده غیرتامه، صرع پدید آید [و نیز] گاه باشد که تمکن ماده در عضوی دیگر باشد، پس بخارات متصاعد شوند سوی دماغ و به واسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده گردند، علی سبیل الانقباض، یا بواسطه کثرت کمیت خود محدث سده شوند، علی سبیل الامتلا و [نیز] گاه باشد هیچ نباشد لیکن به واسطه آن که حیوانی زهرناک چون کژدم و زنبور و مانند آن زخمی زند بر عضو به نهجی [یعنی به گونه ای] که زهر او اندر عصب آن عضو اثر کند و تاثیر



زهر به مشارکت عصب به دماغ رسد و دماغ متضرر شود و خویش را فراهم آرد تا اثر سم کمتر رسد [و] بالضرور، به سبب انقباض دماغ، تشنج و صرع پدید آید یا آن که ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی باشد یا از کیفیات ردیه زود منفعل شود و منقبض گردد، لازم آمد که این فصل را به سم قسم بیان کنم:

قسم اول: در آنکه مبداء علت، دماغ باشد فقط

این، بر چهار نوع است:

یکی، آنکه خلط فاعل، بلغم بود. و علامتش کدورت و کندی حواس است و ثقل راس و هنگام صرع، کف در دهان بسیار آمدن و کثرت بزاق و مخاط و ترهل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و عسر حرکت نیز از مویدات وجود بلغم است.

علاج: بعد از نضح، تنقیه بدن کنند به مسهلات قویه که در اخراج بلغم مخصوص اند؛ چون حب ایارج و [حب] غاریقون و [حب] اصطمخیقون و [حب] صبر و معجون سیسالیوس. [و] این حب، در تنقیه دماغ به غایت مفید است: صبر و تربد و غاریقون و حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا به قدر حاجت بگیرند و در عسل حب سازند و بدهند.

پس از استعمال مسهلات و حقنه جات، فلفل و جنبدیدستر باریک سائیده در بینی دمند تا ماده باقی مستوصل [یعنی ریشه کن] شود. و هر صباح، ریاضت معتدل فرمایند و بدن را بمالند به نهجی [یعنی به گونه ای] که در مالیدن، دست از اعلی به اسفل آرند و ابتدا از اطراف کنند. پس سر را نیز همچنین بمالند و از امتلا و تخمه و لبنیات و عجنیات و مبخرات و فواکهاط بطی الانحدار چون سیب و هرچه بطی الانحدار بود چون شلغم و ترب و مانند آن احتراز ورزند. و سرما و گرما و جماع و نظر در آب روان و نشستن در مهتاب و در جایگاه بلند و مکث در حمام و مستی و سواری خصوصا اسب دوانیدن و در چیزهای براق و در دولاب نگریستن، سایر مصروعیان را مضر است.

نیکوترین غذا، در صرع بلغمی، نخود آب است که با گوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهو پخته باشند. و در وقت صرع، حلتیت و ماءالعسل در حلق ریختن سودمند است.

دوم، آنکه سودا بود. و علامتش خفقان و اختلاج قلب است و ترشی طعم کف دهان که آنرا زبد گویند. و باشد که اگر کف بر زمین افتد، از غایت حدت و ترشی آن زمین بجوشد چنانچه از سرکه می جوشد. و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت وسواس نیز از نشان این

است. و کذلک، قحل و لاغری بدن و بسیاری اشتها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ.

این نوع، نسبت به بلغمی بدتر است؛ زیرا که بلغم، مناسب مزاج دماغ است و هرچه مناسب بود، قلیل المضرت باشد. علاج: پس از نضح، مستفرغ سازند ماده را به طبیخ اف تیمون و حب های مخرج سودا و پس از تنقیه، بهر تقویت سر، عنبر و گلاب ببینند. و بهر تجوید عضم غذا، اسفیدباجات دسمه [یعنی چرب] که از گوشت فراریج و ماکیان فربه و گوشت بره ساخته باشند تناول کنند. و اسفیدباج، شورباست که گوشت و پیاز، اصل وی است و صفت، آن بر وجوه است.

سوم، آنکه خون باشد. اما باید دانست که خون ساده، نادر باشد که به صرع انجامد، مانند صفرا. اما خون سوداوی و بلغمی مانند سودا و بلغم اکثر است که محدث صرع شود. و علامات غلبه خون در سر، بارها ذکر یافته؛ مثلاً وداجین، ممتلی شوند و روی، سرخ شود ممتلی گردد؛ خاصه هنگام شروع صرع و گاه باشد که هم در آن وقت، خون از بینی برآید. اما تقدم اوجاع مختلفه در سر و دوام ثقل در سر و لزوم سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت اجابت کند از علامات صرع دموی است.

کذلک، از نشان این قسم است که اگرچه صرع بگشاید، اما در سر آفت لازم بود و عقل، ناقص باشد و اعراض، به حسب ماده پیدا باشند.

علاج: فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند. اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکنش در دماغ، توان دانست از اعراض امتلاء بدن. پس در این هنگام اگر مشاهده واجب کند، نخست از هر دو دست قیفال بگشایند به یکبار یا از یک دست به حسب تقاضای حال بیمار و به اندازه قوت، خون برآرند. و اگر فصد مصروع در فصل بهار اتفاق افتد، نیکو باشد. و آنجا که دماغ ضعیف نباشد و ایمن باشند از وقوع سردی در دماغ، می‌تواند اگر عندالاحتیاج پس از چند روز رگ زیر زبان زنند و بر قفا حجامت کنند. و آنجا که فصد واجب بود و کرده باشند، یک هفته آسایش دهند، پس تدبیر اسهال کنند و بعد از آن اگر حاجت آید، رگ صافن زنند یا بر هر دو ساق حجامت نهند. پس نگاه کنند: اگر هنوز اندر تن علامتهای خون یابند، از پس از هر استفراغی یک هفته آسایش دهند. و قوت دل و دماغ را مراعات کنند و باز به استفراغ مشغول شوند که ماده که مولد بخارات است مستوصل شود.

چهارم، آنکه صفرا بود و صرع دماغی، از صفرا نادر افتد.

و علامتش آن است که اختلاط عقل و کرب و بی‌قراری و التهاب در آن وقت به شدت باشد و قیء آید و روی و چشم زرد شود و صرع به زودی بگشاید و تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده؛ چنانچه بالا گفته شد.

علاج: بهر استفراغ صفرا، به شراب آلو و تمر هندی با آب سرد آمیخته بنوشند. و بهر تبدیل مزاج، شمو مات و سعوطات و اطلیه میرد. و مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران بر سر دوشند. و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید، روغن و آب نیم گرم بر بدن مالند هم وقت نوبت و هم بعد [از] آن و این عمل، بهر ازاله تشنج در سایر اصناف صرع به کار برند.

فایده: «روفوس» می‌گوید: «هرگاه در صرع دماغی بر سر و پیشانی برص پدید آید، نشان تحلیل ماده صرع باشد».

قسم دوم: در آن که ماده در عضوی دیگر بود چون معده و طحال و مرق و جگر و رحم و امعا و رجلین و یدین و مانند آن که در صداع شرکی ضبط یافته است. پس بخارات یا ریح از ماده مذکور مرتفع شود و به دماغ برآید و سرع آرد.

این قسم، مشتمل بر چند نوع است:

نوع اول: در صرع معدی: یعنی آنچه مبدأ علت، معده

باشد. و باید دانست که هرگاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی شود، بخارات از آن اخلاط متصاعد می شوند سوی دماغ، پس گاه باشد که دماغ به مجرد کیفیت ردیه ابخره متاذی و متشنج شود و بدان سبب مجاری روح بند گردد. و پوشیده نماند که تا ردائت قویه نباشد، تشنج دماغی نمی گراید؛ مگر آنجا که حس دماغ قوی و تیز بود که ادنی ردائت کفایت می کند. و لایخفی که ردائت بخارات، به حسب ردائت ماده است. و گاه باشد که به حسب کثرت کمیت ابخره غلیظه که سده واجب می کند، متاذی و متشنج گردد دماغ و هر چون که باشد، صرع می افتد.

باید دانست که قید ابخره غلیظه، بهر آن است که بخارات لطیفه موجب سده نمی توان شد؛ خصوصا در مبداء حرکات ارادیه که تا سبب قوی نبود، هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی وی نمی تواند شد؛ و عام است که ابخره مرتفعه فی حد ذاته غلیظ بوده باشند یا پس از تصاعد از برودت مفرط دماغ غلظت کسب کند. و آنجا که بخارات صفرا سده آرد به کمیت، از این قبیل خواهد بود؛ زیرا که در وی، غلظ ذاتی دخلی ندارد؛ کما هو ظاهر من لطافه مادتها [یعنی ماده صفرا، لطیف است]. و آن است که صرع صفراوی نادر افتد.

[تبصره]: اکنون، بدان که علامت‌ها که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است:

یکی، آنکه زبان مصروع زرد بود و رگ‌های زیر زبان، سبز.

دوم، آن که هر وقت که دلتنگ شود و اندک خشمی پدید آید، سرگردان گردد.

سوم، آن که هنگام قرب نوبت، زبان [او] گران‌تر شود.

چهارم، آن که خواب‌های شوریده بسیار نماید.

پنجم، آن که فراموش و بددلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد.

ششم، آن که کف در دهن آید.

هفتم، آن که اندیشه‌های فاسد همچون خداوند مالخولیا به ظهور آید.

هشتم، دل‌تنگی و بی‌صبری.

نهم، از کارهای حقیر خشم صعب گرفتن و به ناحق به خشم آمدن.

پس آن چه مخصوص به صرع دماغی است، گفته شد. و آن چه به حسب تعلق ماده در عضو دیگر مخصوص است گفته شود.

اما علامت که به صرع معده مخصوص است، شش است:

یکی، اختلاج و خفقان معده.

دوم، لذع و رعشه در معده، خاصه هنگام گرسنگی.

سوم، آن که هنگام نوبت، وداجین متمدد گردند و منخرین متنفخ شوند و چنان نماید که گویا گلوی وی خفه می شود و باشد که نعره زند و باشد که براز یا بول یا منی برون آید.

چهارم، آن که پس از قی، صرع سبک شود.

پنجم، آن که امتلا و تخمه باعث ازدیاد صرع شود؛ مثلا به شدت آرد یا پیش از نوبت آرد و تا دیر دارد. اما این علامت وقتی متحقق می شود که خلطی که در معده است محدث صرع به ردائت نبود، بلکه به کثرت کمیت باشد؛ زیرا که در آنجا که خلط ردی محدث صرع به ردائت بود، اکثر [است که] خواب و گرسنگی [بر] صرع می افزاید. و ظاهر است که در حالت معده تهی، کیفیت ردیه به طریق اسهل به دماغ می رسد به واسطه فقدان مانعی. [و] از آن است که اگر بر امتلا اکل سم اتفاق افتد کمتر مضرت کند.

ششم، آن که بسیار باشد که مجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه در استیصال صرع مستغنی سازد از دیگر دوا و این از خواص علامات آن است که خلط فاعل، محدث صرع به ردائت است نه به کمیت. و دیگر علامات [که] بر نوعیت خلط فاعل شاهد بود بارها ذکر یافته.



علاج: اگر مشاهده دم واجب کند، نخستین فصل اکحل یا باسلیق کنند؛ که فصد استفراغ کلی است و به حسب نوع ماده، در تنقیه وی کوشند به قیء و اسهال. اما قیء، در صرع معدی به غایت موثر است.

اکنون، بدان که حبها و مطبوخهای مسهله به مراتب مذکور شده [و] به حسب آن هرچه مناسب نوع خلط بود به کار برند. اما بهر قیء: اگر خلط بلغمی بود، در آب [تخم] ترب و شبت، سکنجبین عسلی آمیخته بنوشند و قیء کنند و اگر سوداوی بود، ترب را بشکافند و خربق سیاه در وی پر کنند، پس آن ترب محشوش الخربق [یعنی درون آن را پر از خربق کنند و آن] را در سکنجبین تر نمایند، بعده [یعنی پس از آن] آن ترب بخورند، و سکنجبین عسلی به آب لوبیا یار [یعنی مخلوط] کرده، عقب وی بنوشند و مدد کنند که قیء شود. اگر صفراوی بود، آب تخم شبت و تخم خربزه و تخم خبازی بستانند و اندکی نمک در وی آمیزند و با سکنجبین آمیخته بنوشند و قیء کنند و اگر آب گرم نیز داخل نمایند بهتر باشد.

بعد از حصول تنقیه، تقویت دهند معده را تا باز قبول نکند ماده را و تقویت نیز به حسب هر خلط است؛ مثلا در بلغمی، گل سرخ و مصطکی و قشار کندر یعنی اجزاء صغار

کندر و عود هندی و سنبل الطیب، هر پنج دارو را باریک ساخته [و] در گلاب آمیخته [و] بر معده ضماد کنند. و تریاق اربعه و جوارش هی گرم و گُلَقَنَد بخورند. و مطنجنات و گوشت طیور مناسبه با دارچینی خوشبو ساخته [و] تناول نمایند. و در سوداوی، صندل و گلاب ضماد کنند. و آنچه بهر بلغمی گفته شد نیز مفید است. گوشت بره شیرخواره و چوزه‌های مرغ یا ماش و مغز بادام و اسفاناخ پخته تناول کنند. و در صفراوی، برگ خرفه و کاهو و اطراف بید در سرکه پخته ضماد نمایند. و رب بهی و طباشیر [و] گشنیز خشک یار کرده بنوشند. و نان در آب انار تر کرده و گوشت بزغاله به تمر هندی ترش ساخته و به گشنیز خشک خوشبو کرده، تناول کنند.

[تبصره]: صرع معدی که سببش ردائت کیفیت اخلاط بود، گفته شد که در شکم تهی اشتداد می‌کند و علاجش همان است که در صداع خوانی یعنی یبسی ذکر یافته.

نوع دوم: در صرع طحال: و علامتش نفخ و صلابت و وجع طحال است.

نوع سوم: در صرع مرقی: و علامتش آروغ ترش است و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در مراق و برآمدن طعام غیر منهضم در قی.

نوع چهارم: در صرع که ماده اش در اوعیه منی یا رحم باشد: و سببش احتباس طمث و احتباس منی است؛ زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا اوعیه منی جمع شود و به کیفیت ردیه مستحیل گردد، بخارات از وی متصاعد شود سوی دماغ و صرع می آرند و علامتش احتباس حیض است و مدتی جماع و استفراغ منی اتفاق نیفتادن. و اندر زهار و بیغول های ران و اندر گرده و پشت وجع و ثقل احساس نمودن. و صرع رحمی، زنان حامله را بسیار افتد و پس از وضع حمل، بگشاید.

علاج: هرچه در فصل امراض طحال و در مالخولیای مراقی و در اختناق الرحم و در احتباس الطمث مذکور است، علاج این هر سه نوع به حسب سبب همچنان است موافق آن در تنقیه و تقویت عضو مووف بکوشند. و آنچه از احتباس منی بود، علاجش جماع است مرد بود یا زن.

نوع پنجم: در صرع کبدی: و علامتش از احوال جگر طلب کنند. پس اگر آثار حرارت جگر محسوس شود، علاجش آن است که به تسکین حرارت و گشادن سده و من دونها [یعنی سایر امور غیر از تسکین و گشودن از] هرچه در باب وی مضبوط است استعمال نمایند. و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود، سده به ماءالاصول باید گشود.

و بهر تبدیل، هرچه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود.

نوع ششم: در صرع معایی: باید دانست که گاه باشد که در روده کرم‌ها متولد شود و بخارات ردیه خبیثه عفته از آن جایگاه به دماغ برآید و صرع آرد. علامت و علاجه همان است که در فصل دیدان گفته آید.

نوع هفتم: در صرع اطرافی: یعنی آنکه ماده وی در پای یا دست باشد، پس بخار ریخی از آنجا به سوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد به احداث انقباض و تشنج در دماغ. و سبب تولد ریح در این اعضا آن است که ماده صاف در بعضی رگهای این اعضا بچسبد، پس روح حیوانی در آن جایگاه نافذ نتواند شد و به واسطه نافذ ناشدن روح، ماده مذکور و خون که در آن جایگاه است سرد گردد، پس ریح بارد متولد شد. و باشد که به مرور زمان، سردی ماده بدان حد رسد که بالفعل بارد شود؛ مانند ابدان موتی. پس سردی ماده تجاوز کند از عضو مووف و به توسط اعصاب به دماغ رسد و رطوبت را که در بطون دماغ است غلیظ سازد و بدان سبب در مجاورتی روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود. و می‌تواند که موجب سده فقط، برد ماده نبود؛ چنانچه گفته

شد؛ بلکه به سبب استکراه و تنفر از کیفیت سمیه ماده، منقبض و منعصر شود دماغ و بدان سبب در مجاری روح سده افتد و صرع حادث گردد. پس آدمی در صرع می ماند تا که از حرارت وجودی و توجه طبیعت، برودت و غلظت از رطوبت زایل شود و اثر کیفیت ردیه منقضی گردد.

باید دانست که اطاله و سبکی زمان صرع، به حسب سبب است؛ مثلاً عند کثرت ماده و قوت سبب، گاه باشد که در هر اندک مدت صرع افتد و بیش از یک ساعت یا نیم ساعت فرصت از آن حالت نباشد [و] همچنان که بگشاید، باز ظهور نماید و صرعی که بدین افراط باشد نجات از وی محال است. و عند خفت ماده و ضعف سبب، باشد که ماهها در صحت باشد.

علامت صرع اطرافی آن است که خداوند علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت کرده [و] به جانب دماغ برمی آید، آهسته آهسته عضواً بعد عضو. و هنگام نوبت، چشم گشاده ماند و پراشک نماید و رنگ روی سیاه شود و انگشتان دست و پا منقلب گردند و در دیگر اعضا تمدد پدید آید. و ایضا نزدیک به نوبت، فازه و خمیازه بسایر آید و بول زود زود برآید. قال «جالینوس»: «إن صبیا أصابته هذه العلة من وجع ساقه، فأخبر انه يحس بشبه سهام

باردة يتصاعد الى دماغه». و ايضا قال: «رايت من المصروعين من يحس بارتفاع شىء بارد من ابهام رجله». و حكى «روفس»: «ان رجلا كانت به هذه العلة من مشط يده، فكان يقول كان يدي مدفون في الثلج». بالجمله، در اين زمان هم بساير مشاهده افتاده.

علاج: هنگام نوبت، برتر از آن موضع [را] به عصابه بر بندند به نهج [يعنى به گونه‌اى] مستحکم؛ تا ريح و كيفيت رديه را [اجازه] مرتقى شدن [يعنى بالا رفتن] ندهد؛ چون بستن عضو ملسوع العقرب [يعنى از عقرب گزيده شده]. و بهر ازاله برد فعلى، گرمى رسانند عضو مووف را به آتش يا ادويه که بالقوه مسخن باشند؛ چون عاقرقرحا و شيطرج و حليت و فربيون. و روغن بلسان ضماد کنند بر آن جايگاه و اگر گرم ضماد کنند، بهتر باشد؛ زيرا که اثر حرارت فعلى قوى تر است از آنچه تسخين بالقوه کند. و ايضا بايد که در آب گرم، روغن بابونه آميزند و آن عضو را در وي غرق دارند و آن آب را سرد شدن ندهند يا آن که آتش در زير وي دارند يا تجديد آب گرم کنند هرگاه به برودت ماييل شود.

اما در وقت غير نوبت، تدبير آن است که تنقيه بلغم کنند به دفعات. و بهر تسخين و تقويت دماغ، سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس بنوشند و سداب و مشک و عنبر ببويند

و روغن فوتنج و مانند آن بمالند بر سر.

پس از تنقیه بدن و تقویت دماغ، بهر تسخین عضو مذکور خردل و جندبیدستر و فلفل با عسل یار [یعنی مخلوط] کرده، طلا کنند بر آن و روغن زیت، بیدانجیر و سداب و خیری و قسط بمالند. پس اگر مقصود حاصل شود، فهوالمراد؛ وگرنه داغ دهند بر آن عضو یا عسل بلادر و خرقه حمام و شیر انجیر و کیکج ضما د کنند تا که قرحه افتد. و داغ یا قرحه را نغز شدن ندهند [یعنی اجازه بهبودی ندهند] مدتی تا ماده فاسده علی سیل الترشح از نفس عضو مستفرغ شده باشد. و ایضا، قبل از آنکه [تقویت] دماغ یا وضع ادویه مفرحه کرده باشند، بر عضو مستقر ماده حجامت کردن مع الشرط بود یا بلاشرط نفع تمام دارد؛ خصوصا هنگام نوبت. و تدبیر آن که قرحه یا داغ مندمل نشود، آن است که قطعه‌ای سرب بروی بسته دارند و حیل‌های دیگر نیز بسیار است.

[تبصره]: صرعی که ماده وی در عضو دیگر باشد چون تدیین و صلب و مانند آن، علاجش از آنچه گفته شد پوشیده نیست.

قسم سوم: در صرع که سببش لسع عقرب و زنبور بود یا قوت حسن دماغ باشد:

این قسم بر دو نوع است:

نوع اول در صرع لسعی: و علامتش حدوث صرع است عقب وقوع لسع.

علاج: هرچه در دفع مضرت حیوانات لاسعه گفته شود، به کار برند. و ایضا اگر دو درم تخم بادیان و ده درم گلَقَنَد بجوشانند و صافی نمایند و یک مثقال تریاق اربعه در وی حل کرده بدهند، سود دهد.

نوع دوم: در صرع «قوت حس دماغی»: باید دانست که سیار باشد که شخصی را حس دماغ قوی و تیز باشد و بدان سبب، کیفیت‌های بد [را] زود دریابد و سخت رنجور شود و خویش را منقبض سازد، پس تشنج و صرع پدید آید و علامتش از صداع «قوت حس دماغی» توان یافت.

علاج شراب خشخاش و طعام‌های لزج کننده چون کله و پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعام‌های او تخم خشخاش و تخم کاهو درافکنند.

[تتمه: دو قسم دیگر صرع: ] اکنون بدان که نوعی است از صرع که آن را یونانیان «ابیلیمیا» گویند و ترجمه وی، تشنج مانع حس و حرکت است. و این، بدترین و قاتل‌ترین اصناف است. و علامتش آن است که حادث می‌شود از تشنج جمیع اعضای بدن؛ بخلاف باقی اقسام که در آنها تشنج، تابع صرع است.



علاج: خلط فاعل این مرض، یا بلغم بود یا سودا و به حسب آن در ازاله وی کوشند و به ازاله تشنج، به نوعی که در باب وی آید توجه نمایند.

نوعی است از صرع که آنرا «صبانی» و «ام الصبیان» و «ریح الصبیان» و «ام الشیطان» و «فزع الصبیان» گویند.

بدان که اطبا را در تحقیق لفظ و تعریف «ام الصبیان» اختلاف است: «رازی» می گوید: صرع است که با تب گرم محترقه یابسه قشویه عارض شود و در او بول سپید می باشد. و بعضی بر آنند که نوعی است از صرع که چون به کودکان لاحق شود، بدان اسامی خوانند. و «حکیم ابوالفرج» در «مفتاح» می نویسد که: «ام الصبیان» مطلق صرع را گویند و از آن که وقوع وی در صبیان بیشتر است، بدین نام مسمی گشته. و سبب کثرت وقوع صرع به صبیان نابالغ آن است که در دماغ ایشان رطوبت می باشد در اصل خلقت پس، گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که پس از ولادت، به قروح راس و اورام پاک گردد. پس اگر تنقیه آن رطوبات فضلیه خلقیه نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت به خروج اورام و قروح در سر، ضرورت است که صرع واقع شود و این چنین صرع، بسیار باشد که بی علاج به رسیدن وقت بلوغ، خود بخود زایل شود؛ به شرطی که سوء تدبیر

نرفته باشد [و] از آن است که بعضی گفته‌اند که صرع شیرخواره را علاج نکنند. اما اگر حاذقی در تنقیه آن رطوبت جهت کند، می‌شاید به چیزی که درخور او بود و ظاهر است که به انتظار هنگام بلوغ کودک را مریض داشتن، خلاف درایت است؛ لکن چندی توقف ضروری است؛ زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت واجب التنقیه، در رحم یا بعد از ولادت به سبب قروح و اورام، قلت پذیرفته باشد و اندکی از آن که باقی مانده باشد، صرع آرد در اندک مدت به حسب رطوبات [و] مابقی، خود به خود منقصی شود.

باید دانست که «صاحب اسباب و علامات» نوشته است که: ام‌الصبيان، کودکان را عارض نمی‌شود مگر با حمی و حرارت مزاج و زایل می‌شود به استعمال مبردات و لهذا آن را در صرع صفراوی شمرده و علامت واحد بیان کرده.

اکنون، بدان که هر صرعی که به کودکان افتد، بدین‌نام خوانند و لازم نیست که کودکان را به جز صرع صفراوی نیفتد؛ زیرا آن که بعضی جهال ب همین مظنه که صرع کودک خرد به ام‌الصبيان مسمی است و علاج متحد است، به علاج صفراوی سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمی‌کنند و هلاک می‌سازند. و این معنی، خطای محض است؛ بلکه باید که استدلال به اعراض کنند و به حسب هر سبب در معالجه وی

کوشند؛ مثلا اگر آثار صفرا پیدا بود، آنچه در قسم اول در صرع صفراوی مذکور است به کار برند. و ایضا چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر بر سر دوشند و شیر مادر به غایت نیک است و در جایگاه سرد بدارند. و اگر علامات بلغم ظاهر شود، و این قسم بسیار افتد، آنچه در صرع بلغمی است استعمال نمایند. و هر چون که باشد، دایه را نیز در معالجه شریک سازند و از مباشرت با شوهر باز دارند و هرچه مضر بود چون آواز رعد و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند. و کذلک، چیزهای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد.

فایده: «قسیا» و «ابراقلسا» و «مرض کاهنی» نیز از اسماء صرع است. و «صرع صبیانی» را «قاذون» نیز گویند. معنی قسیا، بطلان حس و حرکت است و ابراقلسا، مشتق است از اسم «برقلس» و معنایش ام الصبیان است. و در وجه تسمیه صرع به کاهنی، اطبا را اختلاف است: قال «الطبری» و «ابوالفرج»: «لأنَّ من المصروعین من یکهن و یخبر بالکاینات کالکهان. و قال «الفاضل العلامه»: «انماسمی به لان الکهنه کانوا یعالجون بالکهنیایا و هو الذکر من عود الصلیب». و معنی قاذون، صبیان است.

[خاتمه]: درمان عمومی تمام مصروعین: بیان تدبیر

جامع النفع که در سایر اصناف به کار آید هنگام نوبت: باید دانست که مصروع، زبان می‌خاید؛ پس باید که گروهه دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه اندر نهاده [و] هرگاه صرع پدید آید آن گروهه را اندر دهان او نهند تا زبان خائیده نشود و دهانش گشاده ماند. و ایضا انگزد و جندبیدستر نرم بستایند و به سکنجبین عسلی بسرشند و در حلق او چکانند. و ایضا کندش و خربق سپید و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و پلپل و شونیز و زنجبیل و مرو و فرفیون و جندبیدستر، هرچه از این ادویه به هم رسند بیامیزند و بسایند و در بینی مالند و عود فاوینا پیش بینی دود کنند و اگر بسایند و در بینی دمنند روا باشد. و این همه، بهر آن است که زودتر به افافت آید. و عمود فاوینا که عود صلیب نیز گویند بر بازو بستن مفید است سایر مصروعیان را؛ خاصه اگر تر به هم رسد. بوئیدن سداب اندر حالت صرع و برون آن، مفید است. و کذک، به چیزهای مسخن که در صداع بارد ذکر یافته است تکمید سر کردن، موجب افافت است.

فایده: بعضی طبیبان گفته‌اند که اگر عاقرقرحا بکوبند و در بینی مصروع دمنند، اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت. بعضی گفته‌اند که صرعی که پس از رسیدن آدمی به بیست و پنج سال پدید آید، دشوار زایل شود؛ خاصه اگر مزاج دماغ‌تر

باشد.

بالجمله، صرع مرضی است مزمن. او سبحانه تعالیٰ جمیع مسلمانان را در حفظ خود دارد از جمیع آفات.

[خاتمه]: پرهیزات عمومی تمام مصروعین: بیان چیزهایی که در همه انواع صرع مضر است: اندر چیزهایی که سریع الحرت و براق و گردان [است] نگریستن و بر جای بلند برآمدن و اندر گرمابه و مهب [یعنی در معرض وزیدن] باد مقام کردن و سرما سرد و گرما گرم و جماع بسیار و خواندن بسیار و دویدن و اسب تاختن و شیرینی‌های سخت شیرین و طعام‌های سخت چرب و مستی و آواز برق و رعد طعام‌های غلیظ و گوشت جانوران [و] برنگ و شلغم و کرنب و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله تره‌ها زیان دارد و ماده را بجنباند؛ جز پودنه. اما کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند و غسل کردن به آب گرم، دماغ را سست کند. و آب سرد، اخلاط را بفشارد. و همه میوه‌های تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند ناموافق است. و هرچه بخار انگیزد، چون پلپل و خردل زیانکار است و اخلاط به دماغ برآرد. اما دارچینی و انیسون و کرویاء مفید است و اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگ‌ها باید را بیرون برد. و بوی گوگرد و قیر و قطران و موی سوخته، نامناسب است. و

خفتن به روز، سخت بد باشد؛ خاصه اگر بسیار خسبد. و بر امتلا خسبیدن و بی خوابی مفرط نیز مضر است. و اگر بارزد پیش مصروع دود کند، صرع بجنبد. و اگر گوشت بز بسیار خورند، بیم آن باشد که صرع تولد کند. و اگر پوست بز به خویشتن اندر کشد و در آب شود، صرع بجنبد. و چیزهای خشم آور و غم آور خصوصا اگر فجئه باشد به غایت ضرر دارد. و بعضی اطبا در کاهو و گشنیز رخصت داده‌اند؛ اما «شیخ» می‌گوید: «اما [انا] لا احمد هما».

## فصل هفدهم: در سکتہ

آن، علتی است که ناگاہ افتد [و] به یکبارہ راہ قوت حس و حرکت کہ از دماغ بہ اندام‌ها آی بستہ شود و سایر بدن بی کار شود و حاسہ‌ها جملگی باطل گردد. و از حرکات، جز حرکت دم زدن دیگر نماند. و بیمار بہ پشت باز افتادہ بود و باشد کہ حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و مسکوت، مشابہ شود بہ مردہ. و فرق در مسکوت و موتی [در] آخر این فصل بہ تفصیل گفتہ آید و از آنکہ سکوت لازم این مرض است، بہ سکتہ مسمی گشتہ.

باید دانست کہ سبب کلی این علت آن است کہ بی یکبار در ہمگی بطون شریفہ دماغ سدہ [بی] افتد تام و کامل. مراد از بطون شریفہ، فضایی است کہ داخل مخ است و پوشیدہ نماند کہ فضایی کہ داخل قحف است و فضایی کہ داخل ام جافی است، بر ہر واحد این فضا لفظ بطون شریفہ اطلاق می کنند اما فضای داخل مخی کہ مابین اقسام ثلثہ دماغ است، مخصوص است بہ بطون شریفہ.

موجبات شدہ دو است: یکی، آن کہ دماغ و تجاویفہ [یعنی فضاهای آن] و منافذ وی ممتلی شود از مادہ بلغم یا خون یا سودا. اما صفرا بدون تورم، سبب امتلاء دماغ بہ حیثیتی کہ سکتہ آرد ہرگز نمی تواند شد. دوم، آن کہ دماغ منقبض گردد

از رسیدن سرمای شدید بر سر یا از الم و وجع سقظه و ضربه غیرمورم یا از بخار فاسد یا از کیفیت ردیه سمیه؛ چنانچه در صرع ذکر یافته اما انقباض دماغ که مودی به سخته شود، انقباض، کامل است که از شدت فراهم شدن [یعنی به هم آمدن] دماغ، مجاری روح بتمامه مسدود شود و کذلک، امتلاء زیرا که اگر سده ناقص بود، سخته نیفتادی و صعوبت و سهولت علت‌ریال به حسب ضعف و قوت سبب است. و «بقراط» می‌گوید: «السکتة اذا كانت قویه، لم تبرء و اذا كانت ضعيفه، لم یسهل برءها». و نشان صعبی و سهولت آن، دشواری و آسانی دم زدن است. اما پدید آمدن کف در دهن، علامت عاجزی قوت باشد. و آن را که علت صعب‌تر باشد، نه کفک آرد و نه خرخره کند و نه دم زند و شربت که به حلق او ریزند، از بینی بیرون شود و زود هلاک گردد. و «جالینوس» گفته: «نه هر که بیفتد [و] حس و حرکت او باطل شود، اندر سخته باشد؛ بلکه ممکن است که اندر سبات بود.» و فرق در سخته و سبات، در سبات و در سخته و جمود، در جمود مضبوط است. و ایضا تقدم آثار سخته که دوار و طنین است و جز آن شاهد حال وی است و هرکه را در تمام بدن اختلاج افتد، پس به سخته زود هلاک شود.

اکنون، بدان که سخته را به حسب سبب جنسیت که دو



است، به دو قسم بیان کنم: امتلایی و انقباضی:

قسم اول: در سکنه امتلایی

این، بر سه نوع است:

نوع اول: آن که آماس دماغ به سکنه انجامد؛ بارد بود یا حار.

علامت و علاج این، از فصل سرسام باید جست. [و] باید دانست که سکنه ورمی ناگاه نمی افتد؛ [بلکه] نخستین، اعراض سرسام به ظهور می آیند بعده [یعنی پس از آن] سکنه می افتد؛ مثلاً قرانیطس و لیثرغس، مودی شود به سکنه. و باشد که سبب سکنه ورمی، سقطه یا ضربه باشد. و بالجمله، سکنه ورمی بی تب نمی باشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضربه ورم، شاهد حال این است.

نوع دوم: آن که ماده بسیار و غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگرچه آماس نکند اما راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد. و این، از بلغم اکثر است و از سودا، اقل.

نوع سوم: آن که خون در بدن غالب شود و در رگها و شریانها [ی] همه تن پر شود و تجاویف و شراین دماغ ممتلی گردند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که راه بر آمدن قوت روح حیوانی از دل به سوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح

نفسانی از دماغ به همه اندام‌ها بسته شود و حرکت شریان‌ها فرود ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندام سرد شود و سخته افتد. و بعضی این را «خناق قلبی» گویند.

بدان که اگرچه علامات و علاج به حسب هر سبب بارها ذکر یافته، اما در اینجا نیز گفته آید مثلاً: اگر ماده بلغم بود علامتش ترمّل بدن است و بیاض لون و کثرت بزاق اما بودن عطیظه - یعنی خرخره - نشان صعبی مرض است.

علاج این، بر دو وجه [است]: یکی، آن که در آن وقت کنند. دوم، آن که بعد از افاقت به کار برند: اما آنچه در آن وقت کنند، آن است که نخستین ماده را به شیافات و حقنه منجذب سازند، پس دماغ را گرمی رسانند. و گاه باشد که قبل از حقنه، بهر تلطیف خلط، تسخین نیز مطلوب شود. و تدبیر تسخین دماغ آن است که مشک و سداب و قرنفل بپویانند و کندش و فلفل و جندیبستر باریک ساخته در بینی دمند. و نطول مناسبه استعمال نمایند. و تکمید [مسخن که] یابس یا رطب [باشد] به کار برند. و اگر موی سر بسترند و جندیبستر و خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم کرده طلا کنند، دماغ را گرم کند. و نیکوترین تدابیر آن است که قطعه نم‌گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نم‌پوشانند و تخته آهن خوب گرم کنند و بالای کلاه گذارند. و

در تسخین موخر سر بیشتر کوشند. و مهیجات قیء استعمال نمایند؛ یعنی پر مرغ به روغن چرب کنند و در ایاره فیکرا آلوده به حلق اندر کنند تا قیء آید. و اگر چه قیء نیاید نیز خالی از نفع نخواهد بود. و تا که روغن سوسن میسر آید، پرمغ به روغن دیگر چرب نکند که به غایت مفید است. و قیء در سکتة بلغمی سودمندترین اشیاست؛ خاصه اگر در فم معده امتلا بود. و روغن‌های حار چون روغن سداب و سوسن و مانند آن که با موم مرکب باشند؛ گرماگرم بر مهرهای گردن و مهره‌های پشت بمالند و تریاق کبیر و مشرودیطوس در حلق ریزند با ماءالعسل ممزوج ساخته به هر حیل که توانند. و اگر تریاق کبیر و مشرودیطوس حاضر نباشد، در طبیخ رازیانه و انیسون و کمون، جلنجبین حل کنند و در حل ریزند.

اما تدبیر پس از افافت، آن است که: تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد - به حسب ضعف و قوت ماده - هرگز در تنقیه توجه نکنند؛ لکن بهر نضج، هر روز جلابی از انیسون و رازیانه و گاوزبان، هر یک سه درم و گلنگبین، ده درم توان داد. و غذا، نخوداب با کبک و تیهو باید ساخت [و] زیره دارچینی و مانند آن یار [یعنی مخلوط] کرده. و «محمد ذکریا» می‌گوید: «حلیت را اندر سکتة و فالج و لقوه سخت

سودمند یافتم، بامداد و شبانگاه مقدار یک باقلا اندر مثلث حل کرده بدهند». و آنچه بدان تنقیه ماده کنند، پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم، ایارجات و حب هاست که ملایم باشد و آن، مکرر ذکر یافته. و باید که در هر هفته یکبار یا دو بار تنقیه نمایند موافق قوت و مزاج علیل.

پس از افادت، تا بیست و چهار روز به همین تدبیر ملازم باید بود و بعده [یعنی پس از آن] بهر امداد، روغن بید انجیر یا ماءالاصول دهند و به علاج فالج رجوع نمایند. و پوشیده نیست که در اغلب امر، سکتة بلغمی اگر بگشاید به لقوه و فالج منتقل گردد و کذلک، بسیار باشد که ماده فالج به سکتة انجامد. و هر که را به سبب تباهی خون به فصد بسیار حاجت آید و به فصد راحت یا بد، بیم باشد که اگر در فصد تاخیری رود، فالج یا سکتة پدید آید، لهذا گفته‌اند که اگر با سکتة بلغمی نشان غلبه خون نیز ظاهر شود، فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر.

اگر ماده خون بود که در بدن غالب آمده باشد چنانچه بالا گفته شد، علامتش آن است که رنگ روی سرخ مایل به کمودت بود مشابه به آن که گلوی کسی را خفه کرده باشند در پیشانی عرق آید و وداجین و رگها ممتلی نمایند و نفس

به غیر خرخره باشد. و باید دانست که سخته دموی چون بگشاید، به فالج منتقل نمی گردد؛ «لانه لا یخلص المسکوت منه الا باخراج الدم».

علاج: اگر امید نجات متوقع باشد، در حال از هر دو دست رگ قیغال زنند و خون بسیار بگیرند. و اگر مشاهده واجب کند، رگ های گردن که آنرا داجین گویند نیز بگشایند. پس، بر ساق حجامت نمایند یا کی [یعنی داغ] زده [و] پس از فصد و حجامت، بستن و مالیدن اطراف صواب باشد. و به سکنجبین و آب گرم غرغره کردن، سودمند و حقنه معتدل استعمال نمودن، مفید [است].

بعد از این تدابیر، بهر تقویت سر روغن گل و بابونه و سرکه بر سر نهند. پس اگر باز حقنه معتدله استعمال نمایند تا ماده مابقی مستفرغ شود، بهتر باشد. و چون سخته بگشاید، در تلطیف تدبیر کوشند و بر جلاب و کشکاب اقتصار ورزند. و به تدریج به گوشت تیهو و دراج و مرغ متوجه گردانند طبیعت را.

اگر ماده سودا بود، علامت و علاج آن از باب صرع و من دونها [یعنی هر مرضی که ماده آن سودا بود و گذشت] بجویند.

کذلک، نشان ترکیب هر خلط از نشان هر واحد ظاهر

است و کذا علاجه.

قسم دوم: در سکتة انقباضی

علامت و علاج آن، به حسب سبب است. و در اول این فصل، تعداد اسباب نموده شد. و در فصل صرع و کابوس، بیان اسباب که مودی شود به انقباض دماغ، به تفصیل ذکر یافته.

فایده: از آن که گاه باشد که مسکوت مشابه می شود به مرده، «جالینوس» می گوید که صاحب سکتة را تا هفتاد و دو ساعت ذفن نشاید کرد؛ [لهذا] اکنون بیان می کنم علامتی که فارق باشد در موت و حیات مسکوت کالموتی و آن، اقسام است:

یکی، آن که پشم ندف زده که در نهایت ملایمت باشد یا پر باریک از پرهای باریک کبوتر هرچه از این هر دو میسر آید بستانند و مقابل سوراخ بینی گذارند: اگر متحرک شود پشم یا پر، علامت حیات باشد؛ زیرا که بر تنفس مسکوت دلالت کند. اما این عمل به نهجی [یعنی به گونه ای] باید کرد که شایبه حرکت اینها از نفس مردم دیگر یا از باد نباشد.

دوم، آن که در ظرف که به غایت رقیق الجرم بود آب اندازند. پس از آن ظرف را بر سینه او نهند و به تعمق نظر بنگرند اگر نفس باقی است، در آب حرکت محسوس خواهد

شد.

سوم، آن که بر خصیتین و مابین حالب و احلیل و زیر زبان و اندرون دبر مایل به خلف، شریانی واقعی است که تا بقای حیات متحرک است؛ پس نباض راسخ [باید] انگشت برین شرائین نهند و تفحص کنند که متحرک است یا نه. چهارم، آن که اگر حدقه روشن و پررونق نماید، دلیل زندگی باشد.

پنجم، آن که در جایگاه روشن، چشم وی [را] گشاده [و در آن] نظر کنند: اگر در سیاهی چشم [او] صورت ناظر منعکس شود، زنده شود. و کذلک در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند و مقابل چشم آرند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود، زنده است. اما هرگاه جسد تعفن پذیرد، محتاج به استدلال نیست؛ لانه قد مات [یعنی او مرده است].

## فصل هیجدهم: در استرخاء و فالج

استرخا، آن است که عضله‌ها و وترها سست شود و عضوی که حرکت او بدان عضله‌ها باشد بیکار گردد؛ یعنی حرکت و جنبش آن عضو برود و حس او نیز زایل شود و بطلان یا نقصان حس و حرکت به حسب قلت و کثرت سبب است و ممکن است که حس بر جای باشد و حرکت باطل گردد؛ بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس.

بدان که گاه باشد که سبب در شعبه‌های عصب افتد و عضوی که بدان شعبه تعلق داشته باشد، مسترخی گردد و باقی اندام به سلامت باشد، مثلا حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معاء مستقیم یا انگشتی از انگشتها یا جزوی از اجزاء اعضا مسترخی شود و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بود. و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و در این حالت، نیمه بدن از سر تا پای مسترخی می‌گردد. و این نوع استرخا را اکثر متأخرین ثقات، «فالج» گویند. و فالج، لفظ تازی است؛ زیرا که فلج، نصف گویند؛ «کما یافل: فلجت الشیء ای قسمته بنصفین». و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی یک شق بدن باشد و در این حالت، نیمه بدن در طول مسترخی می‌گردد اما اعضای



سر به سلامت می‌باشد. و باشد که پوتس روی خدر شود؛ از بهر آن که عصب حس روی از نخاع رسته است و از مهره گردن برون آید کما قال «صاحب الذخیره». و نزدیک بعضی فالج آن است که استرخا در نصف بدن افتد طولا مع سلامتی اعضاء و وجه؛ کما ذکرناه. و آن را که در وی نیمه سر نیز شریک باشد، «فالج مع اللقوه» می‌نامند و «خلع» می‌خوانند. کذا قال «صاحب الکامل». و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و در این صورت، تمام بدن مفلوج می‌شود به جز اعضاء سر. و این نوع استرخا را یونانیان «ابوبلقیا» گویند. و در این استرخا ایضا می‌تواند که پوست روی بی حس شود؛ ما ذکرنا آنفا [یعنی همان‌طور که قبلا گفتیم]. و پوشیده نیست که هرگاه استرخا عام باشد، یعنی سبب در منابت همه اعصاب دماغی و منابت همه اعصاب نخاعی باشد، سکتة بود.

ایضا باید دانست که قدما در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده و علی سبیل الترادف استعمال نموده.

سبب کلی اندر این علت دو است:

یکی، آن که قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب و عضلات که آلت وی است گذر نیابد به سبب سده که در وی افتاده باشد یا به سبب قطع عصب.

دوم، آن که اگرچه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد و قوت‌های مذکور گذر همی کنند، لیکن بعضی اعضا از اثر آن قوت‌ها منفعل نگردند به سبب وقوع فساد در مزاج آن اعضا. و موجب فساد مزاج، یا گرمی است یا سردی یا تری یا خشکی؛ لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت را بازدارد و کذلک یبوست؛ چنانچه حال مدقوق گواهی می‌دهد که با وجود استیلای حرارت و یبوست بر اعضا، حس و حرکت برجا می‌باشد، یا رب [یعنی ندرتا] که افراط حرارت و یبوست به چه درجه می‌باشد که مانع حس و حرکت تواند شد. اما سردی، ضد مزاج روح است [و] گوهر روح را زود کثیف کند و استرخائی که سبب سردی ساذج بود، بیشتر از یک عضو تجاوز نکند و علاج وی آسان باشد به ضماد و روغن‌های گرم زایل شود. وتری، آلتها را آغشته کند و لیف‌ها و عصب‌ها را بر هم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره سازد و قوت‌ها را از آمدن به عصب‌ها و عضله باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است.

پس، معلوم شد که سبب استرخا که اندر یک شق بدن یا اندر بیشتری اندام‌ها افتد، سده است یا گسستن و بریده شدن عصب.

اسباب سده، علی العموم هفت است: یکی، آن که عضوی را بندند، چنانچه مجاری اعصاب که راه فرود آمدن قوت حساسه و محرکه است بسته شود و آن عضو بدان سبب بی حس گردد و این سده عارضی است [و] چون بند بگشایند زایل شود.

دوم، آن که رطوبتی غلیظ لزج اندر عصبها افتد، پس منفذ قوتها بسته شود. و باید دانست که غلیظ قوام این رطوبت بدان درجه نمی باشد که در جرم عصب نافذ نتواند شد؛ زیرا که اگر چنین بودی استرخا نیفتادی؛ چنانچه در فصل تشنج به تفصیل گفته آید؛ لیکن می تواند که آنجا که ماده مختلف القوام بود هم استرخا پدید آید در بعض و هم تشنج در بعض دیگر؛ بهر آنکه هر چه رقیق بود، در جرم عصب نافذ شود و هرچه غلیظ است، در طول بکاهد و در عرض بیفزاید و هذا هوالتشنج.

سوم، آن که اندر نخاع یا اندر اعضاء دیگر آماس حار یا بارد پدید آید، پس ماده آماس به سبب انضغاط، منفذ قوتها بگیرد.

چهارم، آن که بر اصل عصبی سقطه یا ضربه رسد و بدان سبب عصب فشارده شود و منفذ قوتها بسته گردد.

پنجم، آن که مهره [یی] از مهره های گردن یا از مهره های

گردن یا از مهره‌های پشت از جای بلغزد و بدان سبب منفذ قوت‌ها بسته شود؛ لیکن باید دانست که اگر مهره‌ها به راستا و چپا میل کند، سبب انسداد منفذ، انضغاط عصب است؛ زیرا که ثقبه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است و چون مهره بدان جانب مایل شود، عصب که از نخاع رسته است فشارده می‌گردد و بالضرور، منفذ بسته می‌شود و اگر مهره‌ها به پیش یا پس میل کند، سبب انسداد منفذ در این صورت تمدد اعصاب است نه انضغاط آن.

ششم، آن که عصب منقبض شود از برد مکثف یا از فرط غلظت جوهر عصب.

هفتم، آن که عضوی از بندگاه منخلع شود به سببی خارجی یا داخلی چون رطوبت زجه که تر کند رباطات را که هر دو طرف عظم مفصل از وی مربوط است و بالضرور، مفصل جدا شود و هر چون که باشد، به سبب انضغاط عصب، مسلک روح بسته می‌شود.

علامت‌ها:

بیاید دانست که از اقسام استرخا آنچه از گسستن عصب افتد، پوشیده تر می‌باشد؛ خاصه اگر عصب اندرون تر بود. و نشان فسخ عصب آن است که متصل وقوع سقظه یا ضربه به یکبارگی عضوی سست شود. اما آنچه پس از وقوع سقظه یا

ضربه حادث شود، بعد [از] مرور زمان طویل، نشان تورم عصب است. و ایضا به هیچ دوا منتفع ناشدن، از علامت فسخ است و لاعلاج له.

استرخای ورمی، از تمدد اعصاب و ظهور وجع [و] لزوم تب توان دانست: پس اگر ورم گرم بود، وجع بیشتر می باشد و تب، گرم تر. و اگر ورم سرد است، درد کمتر و تب، نرم. و کذلک اگر آماس صلب بود به حس لمس توان دانست که پیش از آن دردی بوده باشد و اگر ورم نرم بود، نرمی تب و وجع شاهد وی است و خدر نیز یار [یعنی همراه] می باشد و درد در هنگام حرکت زیاده می شود. و استرخا که سببش ورم گرم بود، علاج پذیرتر است.

علامت استرخاء سقطی و ضربی و زوال فقراتی و خلعی و قطع عصب، وجود سبب است و ایضا خروج زاید در حفره مفصل احساس کردن، نشان انخلاع مفصل است. و تقطیع ظهر و رقبه و خروج صدر اگر زوال به سوی داخل بود و تحذب ظهر و رقبه، اگر زوال به سوی خارج بود از نشان زوال فقرات است.

علامت غلیظی عصب و غلبه خشکی که به استرخا انجامد آن است که حرکت انبساط و انقباض هر دو به دشواری تواند کرد.

علامت آن که سببش کثیف شدن عصب باشد به واسطه رسیدن سردی، تقدم سبب است.

علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد سازج یا تر سازج باشد، آن است که علت به تدریج افتد و حس لمس و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند، بدان گواهی دهد. و کذلک، آنچه از ترکیب دو سبب افتد احوال وی پوشیده نیست؛ مثلاً نوشیدن آب شدید البرد و سر کردن در برف و ایستادن در آب از نشان سوء مزاج بارد رطب سازج است. «جالینوس» می گوید که مردی شکار ماهی می کرد پس به سبب آب، آن مواضع که بردبر و مثانه است سرد شد و امعاء [و] مثانه مسترخی گشت و بول و براز بی اراده برون می آمد.

علامت استرخاء رطوبی که سببش بلغم بود، آن است که حرکت و حس هر دو باطل شود و یکبارگی افتد، بی وقوع سقظه یا ضربه و قطع [و] قاروره سپید مایل به کدورت و غلیظ القوام بود و استرخاء رطوبی بیشتر افتد و به فالج می گراید؛ یعنی به استرخاء عام که در طول یک شق بدن افتد.

علامت استرخاء دموی آن است که رگها ممتلی باشد و نبض و رنگ چشم و روی بر آن گواهی دهد.

استرخا که از پس قولنج و صرع و سکتة و اختناق الرحم

افتد، علامتش وقوع استرخاست عقب این امراض و این را استرخای بحرانی گویند. و علت قولنج بسیار باشد [که] مودی شود به استرخا و به خلع منکبین و ورکین. قال «صاحب الکامل»: «قدر رایت قوما کان بهم قولنج شدید الالم فانخلع منهم المنکبان و منهم من خلع منکباه و ورکاه و منهم من تعطل حرکه کتفیه». و «یونس» می گوید که در زمانی بسیار علت قولنج افتاد و هر کدام که خلاص یافت، اطراف وی مسترخی شده بود.

علامت استرخاء هر عضو پوشیده نیست و استرخاء زبان و حنجره و مری و مثانه و معاء مستقیم هر یک در جایگاه خود گفته شود.

اما نشان استرخاء مثانه و معاء مستقیم، آن است که بول و براز بی اراده برون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد.

باید دانست که هرگاه عضو مسترخی به رنگ خویش و لاغرتر و کوچک تر نشود، نشان امیدواری باشد. و کذا قال «الرزاری»: «اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال اصغر، فلا علاج له و ان کان خصبا علی لون البدن، فعالجه».

علاج: اگر فالج بلغمی بود، در ابتدا به هیچ علاج قوی مشغول نباید شد شربا به حسب ضعف و قوت سبب تا روز

چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد. کما قال «الساھر»: «لا یسقی المفلوج شیئا من الادویة القویة الی الرابع او السابع او الرابع عشر لانی رایت سقی الادویة المسهله فی اول الامر کثرا ما یزید فیها»؛ لکن رخصت است که حقنه نرم اندر ابتدا به عمل آرند. و لازم است که چیزی که ماده را لطیف کند چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و قردمانا و تخم کفرس و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ مهک و بیخ کبر در آب بجوشانند و طبیح وی صاحب نمایند و گلنگبین در وی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف و مرور روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم، در شرب ادویه مسهله اقدام نمایند. و آنچه به این کار آید، «حب منتن» است و «حب شیطرج» و مانند آن. و قیء کردن نیز مفید است.

بعد از تنقیه، فقار و اعصاب را به روغن ها [که] گرم [و] محلل [و] مقوی اعصاب بود، چون خروج و ناردین و قسط و شبت و مانند آن بمالند. و گاه گاه، جندبیدستر و عاقرقرحا نیز به این روغن ها بیامیزند.

کذلک، پس از تنقیه، بهر تبدیل مزاج، تریاق کبیر و مثرودیطوس و کلکلانج و مانند آن دادن صواب است. و اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد، سکبینج یا جاوشیر هرچه به هم رسد اندر ماءالعسل حل کنند و [به] مقدار یک



باقلا بنوشند و خوردن و طلا کردن انگزد، به غایت مفید است؛ خاصه اگر سردی غالب باشد با مداد و شبانگاه [با] ماءالعسل بدهند که زود نفع کند. و بعضی گفته‌اند که هر روز یک مثقال ایارج فیکرا و نیم مثقال پلپل گرد بسرشند با عسل و بدهند و آب ندهند تا اندر معده دیر بماند و اثر بیشتر کند. و هر شب نیم مثقال پلپل و جندبیدستر وقت خواب بدهند. و «محمد ذکریا» گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد که بهر تنقیه استفراغی کنند به حب قوقایا تا ماده کمتر کند و هر روز جوارش بلادر دهند به ایارج ترمس تا مزاج بگرداند و روغن قسط بمالند تا اعصاب را گرم کند.

این همه که گفته شد، وقتی است که فالج با حرارت مزاج نبود؛ زیرا که اگر فصل و سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد خاصه آنجا که بیمار حامی البدن [یعنی قوی] و احمراللون و جوان بود. و باید که آغاز علاج به فصد کنند بهر آن که خون، مرکب همه اخلاط است و [لذا با اخراج آن] در حال [یعنی فوراً] ماده کمتر شود و سبکی حاصل آید.

لیکن آنجا که ماده بلغم صرف بود و احمراللون و حرارت و گرمی در بدن نباشد، بهر تقلیل رطوبت، فصد بخواهند کرد. و سزاوار آن است که پیش از فصد به یک ساعت یک

شربت تریاق فاروق یا مثرودیطوس یا سنجرنیا یا انقردیا اندر ماءالعسل حل کرده بدهند، پس فصد کنند.

آنجا که در مزاج گرمی پیدا بود، فصد کنند یا نکنند، لکن واجب است که نخستین در تسکین حرارت کوشند؛ مثلاً سکنجبین بنوشند و زیرباج تناول کنند و روغن گل در سرکه پخته بر سر نهند. و پس از آنکه حرارت زایل شود، به علاج فالج توجه نمایند. قال «الشیخ»: «إذا اجتمع الفالج و الحمى فآخر الفالج. و السکنجبین مع الجلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت». قال «جالینوس»: «إذا سالت الرطوبات من الدماغ الی الاعصاب فی الفالج و اللقوة، اعقب حرارة فی الموضع و قد یحمى مزاج الجانب السلیم فقط».

قال «الشیخ»: «قد یرض للشق السلیم ان یکون مشتعلا کانه فی نار و الآخر المفلوج، کانه فی ثلج». و آن که یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد: یکی آن که روح نفسانی به واسطه انسداد یک شق بدن که مفلوج است، آنچه در این شق نافذ می شد نیز به جانب شق سلیم مندفع گردد و بدین سبب شق سلیم گرم شود، دوم، آن که باشد که شق مفلوج به سبب وقوع ضعف در وی نتواند جذب خون نمود، پس بالضرور نصیبه وی نیز به جانب شق سلیم متوزع [یعنی پخش] شود و روح نیز تبعیت کند؛ لانه

حامل له [یعنی: زیرا خون، حامل روح است] و حال آنکه بعید نیست که استعمال ادویه صحیح با ضرور بیشتر است. فایده: تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند و تا تشنگی سخت پدید نیاید آب ننوشند.

و اگر به جای آب بر ماءالعسل اقتصار ورزند، بهتر باشد و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب بود تناول کنند، مثلاً قدری نان با ماءالعسل یار [یعنی مخلوط] کرده و آنجا که قوت ضعیف شود، گنجشک بریان کرده و تیهو و دراج و تذرو و مرغ بچه و مانند آن توان داد. و سرکه، بدترین اشیاست اعصاب را. اما در ابتدا، مهما ممکن [یعنی تا ممکن است] در تقلیل غذا کوشند و به اندکی آب گوشت با زیره و دارچینی بسازند. و آنجا که حرارت در بدن باشد، بهتر از زیرباج هیچ نیست؛ زیرا که هم حرارت را فرو می‌نشانند و هم بلغم را قطع می‌نمایند.

صفت زیرباج، که در اینجا و در آنجا که حرارت بود به کار برند: بگیرند پیاز سفید، یک عدد و ابازیر مناسبه قدری، پس قطع کنند و بکوبند و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود، پس قدری آب که توان خورد بالای وی آمیزند و دو جوش دهند، بعده [یعنی پس از آن] اندکی سرکه و شکر سپید و قدری آبکامه بیفزایند و به قلیلی زیره و گشنیز

خشک خوشبو ساخته [و] تناول کنند.

مغز خرگوش بریان کرده، خداوند رعشه و فالج را سود دارد و چلغوره با عسل، به خاصیت مفید است.

صفت حبی که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست: بگیرند صبر و شحم حنظل، از هر یک ده درم؛ فربیون، پنج درم؛ مقل، ده درم، حب کنند چنان که رسم است و نخستین مرتبه، دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر گذارند و هفته دوم، هیجده قیراط و هفته دیگر مهلت دهند و هفته سوم بیست و چهار قیراط دهند و همچنین یک هفته فرو می گذارند و بر این اندازه می افزایند تا به سی و شش قیراط رسد.

صفت حبی که «محمد ذکریا» می گوید منفعت این بزرگ است و زود اثر کند: بگیرد انگزد و جندبیدستر و تخم حنظل و قنطوریون باریک، از هر یک نیم درم؛ مقل، چندان که داروها بدان حب کنند و این جمله، یک شربت باشد.

پس از استفراغ، محجمه آتش بر سر عضله‌ها نهادن و اندر گرمابه خشک و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و صیحه زدن و به آواز بلند قرآن خواندن و به آبکامه و خردل غرغره کردن، همه مفید است.

صفت حقنه: که قبل از استفراغ و بعد [از] آن به عمل توان آورد: بگیرند شبت و مرزنجوش و اکلیل و حلبه و بید انجیر نیم کوفته و انجیر و بیخ مهلک و قنطوریون باریک و جمله را در آب بجوشانند و صاف نمایند. پس، عسل و آبکامه و زیت کهنه و شحم حنظل افزوده [و] حقنه کنند. و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد؛ بهر آنکه آب شیرین چون گرم بود، ماده را منتشر کند و عصبها را نرم نماید. و بسیار باشد که آب سرد، عضو مسترخی را قوی تر کند بهر آنکه ماده رقیق باشد [و لذا] چون سردی آب بدو رسد، فراز هم آید [یعنی به هم جمع شود]. و «ابن ماسویه» گوید که بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد.

اگر استرخا به سبب خون باشد، فصد کنند و دیگر تدابیر به حسب احتیاج به کار برند. و قال «شارح الاسباب»: «هذا مورد الابحاث ای وقوع الاسترخاء عن الدم».

اگر استرخا به سبب قطع عصب افتد، لاعلاج له.

اگر به سبب ورم گرم واقع شود، فصد کنند [و] اگر مانعی نبود، در ابتدا فوفل و صندل و افاقیا و مامیثا و مانند آن هر چه رداع بود به آب عنب الثعلب یار [یعنی مخلوط] کرده [و] ضماد نمایند. و در تزاید، چیزی که ردع و رخاوت هر دو

داشته باشد چون آرد جو یا آب گشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها تا انحطاط، مرخیات محلله چون بابونه و برگ چغندر با روغن آس و شمع مصفی آمیخته استعمال نمایند. و محلل استعمال این اضمده، موضع ورم است نه عضو مسترخی.

اگر ورم سرد سبب استرخا باشد، باید که بر عضو متورم حب الغار و میعه یابسه و مر و جوزالسرو و زعفران و جندیستر و شب یمانی و روغن قسط که شمع در وی گذاخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند.

اگر سبب استرخا سقطه و ضربه بودن و به فسخ و قطع عصب نانجامیده باشد، باید که بهر تنقیه بدن فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله و مقویه چون مر و جاوشیر و جندیستر و فرفیون با شمع و روغن آمیخته بر جایی که سقطه یا ضربه رسیده باشد بچسبانند. و حکم به استعمال ادویه محلله بهر آن کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نمی شود مگر در انتها. «جالینوس» حکایت می کند که مردی از مرکبی افتاد و صلب وی بر زمین رسید و هر دو پای وی مسترخی گشت، پس اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند، منع نمودم و بر موضوع وقوع سقطه استعمال دوا فرمودم، ورم ساکن شد و مرد خلاص یافت.

اگر زوال فقار سبب استرخا شود، علاجش رد فقار است. و کذلک به علاج خلع مفصل [که] به استرخا انجامد. اگر سوء مزاج ساذج باعث این مرض باشد، علاج وی تبدیل مزاج عضو است به هر وجهی که مناسب آید. «محمد ذکریا» می گوید مفلوج را دیدم که سبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را ایارج فبقرا دادند رنجی عظیم بدو رسید، پس به گرمابه بردند و تدبیرهای مرطب پیش گرفتند شفا یافت.

علاج استرخاء زبان و حنجره و مری و جز آن هر یک در فصل خود گفته شود.

علاج استرخاء بحرانی آن است که روغن‌های معتدل الحرارة، چون روغن نرگس و سوسن و بید انجیر و نادرین بمالند. و کذلک چیزی ک مقوی عضو بود و مانع انصباب ماده چون بابونه و اکلیل و مرزنجوش با آب کاسنی و مانند آن که قدری تبرید داشته باشند آمیخته مالیدن مفید است. و روغن نارگیل بخوردن و مالیدن مجرب است.

## فصل نوزدهم: در تشنج

مسمی است به اسم لازم، و آن، آن است که در عصب آفتی رسد و بدان سبب عضلات به سوی مبادی خود متحرک شوند. پس عضو به جانبی کشیده گردد و به سرعت فراز هم نیاید [یعنی جمع نشود]؛ به شرطی که سبب قوی بوده باشد والا آنجا که سبب ضعیف می باشد، عضو بی علاج به هیئت خود راجع می شود به سرعت؛ چنانچه در تشاوب مشهود می گردد و کذلک در صرع.

از آن که گاه باشد که ابخره ریاحیه تشنج آرد و گاه امتلاء عصب از خلط و گاه خالی شدن عصبها و عضلهها از رطوبت به سبب غلبه یبوست و گاه رسیدن ریچی به عصب حساسه یا به دماغ بی آنکه امتلا و خشکی را در وی دخلی باشد موجب تشنج شود، لازم آمد که تشنج را به چهار قسم بیان کنم:

قسم اول: در ریچی: که مسمی است به عقال و علامتش آن است که همچنان که دفعتا واقع شود باز به سرعت مفارقت کند و تشاوب از این قبیل است کما قال: «التشاوب تشنج یحدث فی عضلات الفکین من ابخره ریاحیه سریع التحلیل».

علاج: اگر به سبب غلظت ابخره تشنج به سرعت مفارقت



نکند، بهر تحلیل ابخره ریاحیه، روغن های مرطب محلل  
بمانند.

قسم دوم: در امتلایی، که تشنج رطب نیز گویند. و این، از  
بلغم غلیظ بیشتر افتد.

طریق حدوثش از بلغم یا سودا چنان است که مواد  
مذکوره در فرج اعصاب درآید و عصب را ممتلی و ممتد  
سازد در عرض، پس بالضرور در طول نقصان گیرد و در  
عرض بیفزاید و «تقلص»، عبارت از همین است. و ظاهر  
است که هرگاه عصب متقلص شود، عضوی که حرکت او  
بدان عصب مربوط است منبسط نمی تواند شد.

فایده: ماده بلغمی که در عصب نافذ شود [و] تشنج آرد،  
استرخا از لوازم وی نیست؛ زیرا که تا که ماده در جرم عصب  
و جوهر لیفها و عضله نافذ نشود، عضو مسترخا  
نمی گردد؛ بخلاف تشنج که در حد حدوث وی وقوع ماده در  
خلل عصب کفایت کند؛ لیکن اگر ماده مختلف القوام بود،  
ممکن است که هم تشنج افتد و هم استرخا.

اما طریق حدوث تشنج از خون چنان است که عضله  
بیاماسد و ماده اندر لیف یا و عصب درآید و خود را جای  
کند و بدان سبب پهنای عصب زیاده شود و طولش ناقص  
گردد.

می تواند که به طریق ندرت صفرا نیز به نهج خون تشنج امتلائی آرد.

تشنج که پس از تب گرم پدید آید، به واسطه افناء رطوبت اصلی افتد که او از انواع تشنج یابس است.

### علامت‌ها

آنچه از بلغم افتد، نشان وی آن است که به یکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل؛ خصوصا عندالحرکت و تمدد جلد و عریضی نبض و غلیظی قاروره و سپیدی رنگ بدن و ترهل گوشت و نرمی و سردی ملمس و نابودن تشنگی و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد. و ایضا تقدم تدابیر مولد بلغم از شواهد این است.

آن چه از سودا افتد، نشان سودا که بارها ذکر یافته گواه وی است.

[آن چه] از ورم دموی افتد، نشان سودا که بارها ذکر یافته گواه وی است.

[آن چه] از ورم دموی افتد یا احیانا از ورم صفراوی آثار اورام مذکوره از وجود ثقل ورم است و وجع در دموی و [نیز] ضربان، و حرقت در صفراوی، و من دونهما [یعنی غیر از این‌ها] که از لوازم جنس هر ورم است پوشیده نیست.

آن چه از پس تب گرم افتد به واسطه سیلان ماده تب در

عصب‌ها، نشان وی تقدم گرم است و از آثار ديگر اسباب چيزی ظاهر نبودن.

فرق در اين و آنچه از پس تب به واسطه فناء رطوبت افتد، آن است که تشنج خشک به تدريج می‌افتد، خاصه آن چه سببش فناء رطوبت بود و حال بشره بر آن گواهی می‌دهد که روز به روز در ذوبان است.

علاج: در بلغمی، نخستین بهر نضح ماده هر صبح ماء‌الاصول دهند با گلنگین کرده و بعد از نضح، تنقیه بلغم کنند به ایارج فیکرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته؛ اما باید که استفراغ به تدريج و به دفعات کنند به ادویه [بی] که سخت قوی نباشد. و حکم به تدريج استفراغ در سایر امراض عصبیه برای آن است که اعصاب را عروق نیست تا ماده عند جذب دوا دفعه برون آید، بلکه ماده عصب بر سبیل ترشح مستفرغ می‌شود. پس واجب است که استفراغ نیز به تدريج کنند تا هم ماده بر سبیل ترشح دفعه بعد دفعه برون همی آید و قوت نیز به جای باشد. پس از تنقیه، روغن‌های گرم چون روغن قط و سداب و یاسمین بمالند و گاه‌گاه چندبیدستر و فرفیون و عاقرحنا اگر در این روغن‌ها بسایند، بهتر عمل کند. غذا به حسب تقاضای وقت به نهجی [یعنی به‌گونه‌ای] که بالا ذکر یافته است توان داد.

در سوداوی نیز بعد از نضح، تنقیه کنند. و بعد از تنقیه، تمریخ. و منضجات و منقیات سودا بارها ذکر یافته. در آنچه سببش تورم عصب بود، آنچه در استرخاء ورمی گفته شد و هرچه در اورام اعصاب گفته آید به کار برند و مراعات هر خلط در استفراغ و تطلیه مرعی دارند. در آنچه از پس تب گرم به سببی که گفته شد واقع شود، قیء و اسهال کفایت کند و این نوع سهل تر است.

قسم سوم: در تشنج یابس که استفراغی نیز گویند. علامت این قسم، لاغری و باریکی عضو متشنج است و اسباب مجففه بر آن گواهی دهد؛ چون استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تب حار محرق نخستین اتفاق افتادن. و ایضا از نشان این قسم است که به تدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن بمالند، به زودی خشک شود بخلاف امتلائی که دفعه واقع می شود در عضو [و] به سرعت روغن جذب نمی کند. و از آن که تا ماده که رطوبت اصلی [است] نیست نشود و دماغ و اعصاب سوخته نگردد تشنج یابس نمی افتد، گفته اند که: «لا یبرء الا فی الصبیان و الشبان بطریق اندرء و بطول الزمان».

علاج: در ترطیب بدن کوشند و بیشتر عنایت به سوی عضو مووف مصروف دارند و آن چنان باشد که شیر خر و

شیر بز تازه با ماءالشعیر و لعاب بهدانه با شراب بنفشه و شراب نیلوفر آمیخته و روغن کدو و بادام شیرین یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند هرچه از اینها میسر آید. و پایچه بره و بزغاله یا اسفاناخ که با روغن بادام پخته باشند تناول کنند و سمک رضاضی و حسوها که از لعاب گندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند، همه مفید است. و در آبن نشستن و قیروطی مرطب بر بدن خصوصا بر عضو متشنج مالیدن، سودمند. و کذلک، نطولات و ضمادات. اما ادویه که طبیخ وی نطول سازند، بنفشه است و برگ کاهو و شعیر مقشر و برگ خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر. و ادویه که از آن ضماد سازند، بنفشه خشک است و خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر. و ادویه که از آن ضماد سازند، بنفشه خشک است و خطمی و آرد جو با لعاب اسبغول به روغن کدو یار [یعنی مخلوط] کرده. اما آنجا که تب باشد، نوشیدن شیر و خوردن پایچه نشاید. و در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط می باید. بالجمله، آن چه در دق گفته اند مناسب این نوع است. و ترطیب از هر وجه که میسر آید مطلوب است. و اگر مریض کودک باشد، شربت ها دایه را بدهند و روغن ها و ضمادها بر اندام طفل به کار برند؛ چه در امتلائی و چه در استفراغی.

قسم چهارم در تشنجی که سببش رسیدن ایذا بود به

عصب یا به دماغ، بی‌آنکه امتلا و یبوست و ریح را در وی مدخل باشد. و این چنان باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج المی رسد و بدان سبب عصب نفرت کند و بگریزد به مبدا خود و مجتمع شود در ذات خود برای دفع موذی، پس تشنج افتد. و عام است که رسیدن ایذا بر عصب بی‌واسطه و بی‌مشارکت عضو دیگر بود، چون رسیدن نیش موذی بر عصب و قطع عصب و لذع خلط و مانند آن؛ یا به مشارکت عضو دیگر و از تاذی دماغ بود. و این همه به تفصیل گفته آید.

اکنون، بدان که این قسم متشمل است بر ده نوع: یکی، آنکه عضله یا عصب بریده شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که علاقه باقی باشد، زیرا که انقطاع تام، موجب استرخاست نه تشنج.

دوم، آن که خلط حاد لاذع [یعنی تیز و گزنده چون صفرا] یا اکال [یعنی خورنده چون صفرای زنجاری] در عصب افتد و بدان سبب عصب فرار کند به مبدا خود.

سوم، آن که بر عصب گزند رسد از نیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن و از کیفیت سمیه‌اش مبدا اعصاب که دماغ است متضرر شود و بالضرور، عصب تبعیت کند و رجوع به مبدا نماید و تشنج پدید آید.

چهارم، آن که ادویه سمیه، چون افیون و شوکران و مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شراب اینها یا به سبب منجمد و کثیف شدن رطوبت است یا به سبب کیفیت سمیه که متضرر سازد دماغ و اعصاب را. قال «الشارح»: «و هما، ای الافیون و الشوکران، مع انهما یوجبان الشتنج باجماد الرطوبة و تکثیفهما، لهما کیفیة مضادة للبدن یتاذی منه العصب تاذیا شدیداً ینقبض فی ذاته و یتنفر نحو مبدئه».

پنجم، آن که سردی شدید داخلی یا خارجی به عصب رسد و بدان سبب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد. ششم، آن که قیء خلط زنجاری اتفاق افتد و به سبب شدت لذع و سمیت ماده فم معده متاذی شود و منقبض گردد بر سبیل تشنج، پس در عضوی که متصل و مجاور عصب وی است تشنج پدید آید به سبب مشارکت.

هفتم، آن که خلط مراری مندفع شود بر فم معده که قوی الحس بود، پس از شدت لذع وی در عضو مشارک تشنج پدید آید به طریقی که در قیء خلط زنجاری گفته شد.

هشتم، آن که علت معده مودی شود به تشنج اعضایی که فیما بین آن اعضا و معده مناسبتی باشد [و] از آن است که در هیضه گاه باشد که عضله ساق و ساعد متشنج شود؛ زیرا که مابین معده و اطراف، مناسبت و مشارکت است؛ کما صرحها

«جالینوس» فی «[جالینوس الی] اغلوقن». و لهذا سرد می شود اطراف به سردی معده و گرم می گردد [معده] به گرم کردن اطراف.

نهم، آن که عارض شود علت در رحم یا در مثانه یا در اوعیه منی و به سبب مشارکت دماغ، متضرر شود و تشنج پدید آید و وجه حدوثش: یا این است که روده‌ها به واسطه لذع و ایذاء دیدانی منقبض و متشنج گردند، پس عصبی که مشارکت وی است نیز متشنج شود و در عضوی که آن عصب بدو پیوسته است ضرر پدید آید؛ یا آن که ابخره خبیثه متعفن از دیدان مرتفع شوند به سوی معده و دماغ، پس معده و دماغ متاذی گردند و بنفسه متشنج شوند و خود را هم کشند. علامتها: نشان قطع تقدم وقوع وی است. و نشان خلط لذاع اکال، وجود وجع لاذغ و حکاک است و در آن مکان. و نشان لسعه و شرب افیون و شوکران که بنج جبلی گویند برد شدید و قیء زنگاری [و] تقدم سبب است. و نشان ریختن صفرا بر معده، ظهور صفرا است در قیء و بودن غثیان و حرقت در معده. و نشان امراض معده و رحم و اعضای عصبیه، وجود آفت است در آن عضو. نشان دیدان، بر آمدن وی از امعا [است] احیانا. و دیگر آثار، هر یک از در محل خود ذکر یافته است.



علاج: در ازاله و منع سبب موذی کوشند؛ مثلا در آنچه از قطع عصب بود، هرچه در اورام و تفرق الاتصال عصب گفته خواهد شد به کار برند. و در آنچه از خلط حاد لاذع بود، استفرغ خلط کنند و تبرید عضو نمایند به اضمده و نطولات و ادهان و جز آن.

در آنچه از لسع و شرب ادویه سمیه بود، هرچه در فصل دافع سموم گفته آید، به عمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته شده.

در آنچه از برد شدید بود، روغن‌ها و نطول‌ها و کمادهای گرم به عمل آرند. و به هر چه بهر دفع ضرر سرما در آخر کتاب آید، استعمال نمایند.

در آنچه از قیء زنجاری و انصباب مرار بر معده بود، نخستین ماده را پاک کنند اگر باقی باشد و مطفیات و مسکنات دهند و بعده [یعنی پس از آن]، فهر تقویت فم معده هرچه در باب قیء گفته شود به کار برند. و قیء رنگاری تنها، مهلک است؛ چه جای آنکه مودی شود به تشنج!

در آنچه علت معده به تشنج گراید، در آن کوشند که غذا از معده برآید. و بسیار باشد که انحدار غذا و سکون لذع منقضی شود به زواج تشنج؛ لهذا این نوع را سهل العلاج و سریع البرء [یعنی زود بهبود] گفته‌اند.

کذالک، هر عضوی که به سبب مشارکت باعث تشنج بوده باشد، به تدبیر آن عضو که به محل خود مضبوط است توجه نمایند. و بر عضو متشنجه روغن‌های مناسبه بمالند و در آنچه از دیدان بود، قتل و اخراج دیدان کفایت کند.

فایده: در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلا افتد یا از انقباض، اما یبوست را در وی مدخل نیست. لکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب نمی‌باشد تا عصب در عرض نیفزاید و بدان سبب تشنج افتد؛ زیرا که اگر چنین می‌بود، تشنج به زودی نمی‌شود؛ بلکه امتلا یا انقباض دماغ که منبت اعصاب است موجب تشنج می‌گردد. و تشنجی که به سبب ترس عظیم یا غم عظیم واقع شود؛ و جهش آن است که عند خوف و غم روح به باطن راجع می‌شود و به تبعیت وی، عضله‌ها متقلص می‌گردد و تشنج پدید می‌آید. و این تشنج کمتر اتفاق افتد.

## فصل بیستم: در تمدد و کزاز

باید دانست که تمدد عبارت است از متشنج شدن عصب از هر دو جانب [و] از آن است که عضو متمدد راست می ماند و به جانبی نمی گردد. پس گویا تمدد مرکب است از دو تشنج؛ کما قال «البقراط»: «التمدد مرکب من التشنج الخلفی و القدمی» و لهذا تمدد از تشنج بسیط بدتر است زیرا که طبیعت احتمال این همه تعب نمی تواند کرد. و به روز چهارم بحران می شود و تا شدن بحران خطر هم دارد؛ کما قال «البقراط»: «من اصابته تمدد، فانه تهلك فی اربعة ايام؛ فان جاوزها، یبرء». و باید دانست که تمدد به این حیثیت که منع می کند انقباض را چنانچه تشنج منع می کند انبساط را، ضد تشنج است و به این جهت که چنانچه تشنج از امتلاء و استفراغ و اذیت می افتد [و] این نیز واقع می شود به همان اسباب، مشارکت وی است. اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مابینت دارد.

اما اسباب تمدد و کزاز بسیار است:

یکی، آن که رطوبت بارد در میان لیف های عصب درآید و منجمد شود و بدان سبب عضو، منقبض و منعطف نتواند شد و حال آن که در طول نقصانی راه نیافته باشد. و انجماد رطوبت در لیف عصب، عام است که بنفسها باشد یا به

معاونت مبرد داخلی یا خارجی: داخلی، چون شراب افیون و آب شدید البرد و مانند آن. و خارجی، چون ملاقات برف و هوای سرد و آب سرد و وضع مخدرات. و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله گذر یابد. چنانچه هم بر شکل لیفها به درازا بگذرد و اندر پهنا جای کمتر گیرد همچون ماده استرخا؛ پس بدان سبب اندر درازای عضله نقصانی پدید نیاید.

اما فرق در این تمدد و استرخا آن است که ماده استرخا تیز و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و هیچگاه از رقت برنمی آید. و ماده تمدد، پس از نافذ شدن در میان لیفها به سبی لازم است که صلابت و فشردگی پذیرد و به سبب صلبی و فشردگی، حرکت های عضو بطلان گیرد. و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لکن نزدیک عضله رسیده باشد که همانجا بفسرد و صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند.

دوم، آن که ماده در اصل مبدا عصب افتد، پس عصب آن ماده را از خلف خود به جانب خلاف مبدا که اقصاء طول دفع کند و بدان سبب هم بر آن حالت بماند و نتواند منقبض گشت.

سوم، آن که به عصب رنجی و المی رسد و بدان سبب

عصب، تنفرا عن موضع الالم [یعنی به جهت تنفر از محل درد] در طول قرار کند، نه بر سبیل تقلص و به کار باز آمدن. این نوع، عارض نمی شود مگر از قیء مفرط یا از گزیدن حیوانات زیانکار یا از زخمی که بر عصب رسد: اما در قیء، بهر آنکه هر گاه ماده از لذع به حرکت قیء به سوی معده ریزد و فم معده از وی متاثری شود، عصب که مشارک وی است به جانب مخالف گریز کند. و کذلک هر سببی که باعث ایلام [یعنی دردناکی] عصب گردد، عصب از آن موضع به جانب دیگر فرار می نماید.

چهارم، آن که یبوست و خشکی غلبه کند، پس رطوبت های اصلی که اندر میان لیف های اعصاب و عضلات است به تحلیل خارج شود و بالضرور، پهنای عضله و عصب فراز هم [یعنی بر هم] آید و در طول بیفزاید، و بدان سبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود.

فرق در تشنج یابس و تمدد یابس آن است که: اندر تشنج یابس، درازا و پهنای عضله هر دو کمتر شود و اندر تمدد یابس، پهنای کمتر شود نه درازا [و] از آن است که تشنج خشک خطرناک تر از تمدد خشک است.

بدان که از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و ماده وی قوی باشد و آن، عسیر بود و بعضی از اسباب ضعیف

افتد، مثلا بسیار باشد که شخصی چیزی گران بردارد یا بر زمین سخت خسبد و بدان سبب عضله‌های او کشیده گردد یا کوفته شود و یک ساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند و هرچه از این اقسام افتد، از جمله تمدد می‌شمرند لکن سهل باشد. پنجم، آن که باد غلیظ ممدد موجب این مرض گردد و «تمدد الریحی، یکون صعبا عسر العلاج؛ بخلاف التشنج الریحی».

ششم، آن که عضوی بسوزد یا مجروح شود و بدان سبب عضله از خوف ایذا که عند الانبساط و الانقباض لاحق می‌شود نتواند متحرک گشت و هم بر آن شکل ماند.

فایده: اندر بیشتر حال‌ها تمدد و کزاز و تشنج از درد خالی نباشد. و سبب درد، در این آن است که ماده اندر میان لیف‌ها افتد و حرکت انقباض آن را بفشارد و بدان سبب درد تولد کند.

و بدان که لفظ کزاز گاهی اطلاق کنند و بر هر تشنجی که ابتدا کند از عضلات ترقوه - یعنی چنبر - گردن پس ممتد سازی آن را طولاً به قدام یا به خلف یا به هر دو جهت. و گاهی اطلاق می‌کنند بر هر تمددی در هر عضوی که باشد و بر این تقدیر، کزاز مرادف تمدد است. و گاهی اطلاق می‌کنند بر هر تمددی که سببش انجامد رطوبات در عصب

بود و بر این تقدیر، تمدد عام است و کزاز، خاص.  
 علامت‌های تمدد و کزاز به حسب هر سبب از رطوبت  
 بود یا یبوست یا ورم یا اذی، بتمامه در تشنج مذکور است  
 مع علاج؛ مگر آنکه در علاج این مرض نسبت به علاج تشنج  
 مبادرت کنند؛ کما قال «الشیخ»: «اولی ان یبادر الی علاجه من  
 التشنج؛ لانه قابل مفاجاه و حیا بالخنق»؛ اما این وقتی است  
 که سبب قوی باشد.  
 اکنون بیان می‌کنم:  
 علامات متقدمه که مخصوص است به تمدد و آن، بسیار  
 است:

یکی، آن که عضله‌ها بر فقار پشت همه سخت شود.  
 دوم، آن که اختلاج در همه اندام پدید آید و زبان، گرانی  
 کند.

سوم، آن که آب دهان و شربت به دشخواری فرو برده  
 شود و اندر همه تن خارش پدید آید و هرچند بخارند از  
 خاریدن لذت نیابند و این همه مقدمه کزاز باشد.  
 اما نشان‌ها که پس از وقوع عارض شود، این است که  
 روی و چشم خداوند کزاز به روی خداوند خناق ماند؛  
 [یعنی] روی سرخ و چشم‌ها برخاسته. و باشد که چشم‌ها  
 زود زود بر هم زند و این همه وقتی است که کزاز به قدام

بود.

باشد که رنگ روی سیاه یا سبز نماید و این، آنگاه که امتلاء دماغ و عروق سر و تراکم مواد فیهما بدان حد رسد که منافس را بند کند؛ زیرا که در این صورت به واسطه انعدام حرارت غریزی و ترویج، مستولی می شود سردی بر رطوبت و عارض می شود تکاثف و انقباض در جلد؛ پس اگر اجزاء مشفه [یعنی طراوت دهنده] که موجب بیاض و حمرت است بتمامه از خلل مستخرج شود عارض می شود کمودت و سواد در لون و اگر اکثر مستخرج شود و بعضی باقی باشد، لاحق می گردد خضرت.

گاه باشد که تمدد در عضله های روی افتد و بیمار خندان نماید.

گاه باشد که تمدد در عضله های مثانه افتد و بول محتبس شود.

گاه باشد که عضله های مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگ ها بگسلد یا سررگی گشاده شود و بول خون گردد. گاه باشد که معاء مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت.

گاه باشد که بعضی را به سبب سردی و فسردگی قولنج افتد. و در این مرض، اندر بیشتر حالت ها بول همچون آب و



کفک باشد.

گاه باشد که عصب‌ها و عضله‌های بیمار با کشیدگی پیچیده شود؛ چنان که از جامه خواب بیرون شود.

[در] بالا گفته شد که علامت‌های تمدد امتلائی، بعینه همچون علامت‌های تشنج امتلائی و ورمی باشد.

هیچ انواع کزاز از بی‌خوابی و درد خاصه از بودن درد میان دو کتف خالی نباشد. و سایر اعراض که گفته شد، ظهور هر واحد از آن به حسب وقوع تمدد است؛ کما لایخفی.

تنبیه: از آنکه تمدد در اکثر امر از سردی و فسردگی افتد، ضمادها و روغن‌ها که اندر این نوع به کار برند باید که میل به گرمی و تری داشته باشد. و اگر عرق کند، نشف همی کنند و بر بدن وی سرد شدن ندهند و باقی تدابیر از باب تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته.

## فصل بیست و یکم: در رعشه

آن، در لغت «رعده» و «اهتزاز» است؛ یعنی لرزه. و علت مذکور، مسمی است به اسم لازم و واقع نمی شود مگر در اعضای مرکبه که آلت حرکت است. و رعشه، در دست چپ بیشتر افتد و یا در سر و در دیگر اعضاء آلیه کمتر افتد. و وجه کثرت وقوع رعشه در یدین، در مطولات مذکور است. فرق رعشه و اختلاج، آن است که حرکت در اختلاج ظاهر می شود در هر حالت یعنی، خواه عضو ساکن بود خواه متحرک به خلاف رعشه که در حالت سکون ظاهر نمی شود. و مراد از سکون، ساکن بودن عضو است مستقر به سکون بی اعتماد که در او رعشه نیز می افتد.

اکنون، بدان که سبب کلی اندر این مرض، سه نوع است: یکی، ضعیفی قوت محرکه؛ دوم، ضعیفی آلت حرکت؛ سوم، ضعیفی هر دو به یکجا. و این علت را به حسب سبب سه نوع بیان کنم:

نوع اول: آن که از ضعف قوت محرکه افتد: و این، بر دو گونه است: یکی، آن که بیماران را از پس بیماریها افتد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه که بر امتلاء معده. دوم، آنکه از اعراض نفسیه افتد؛ چون از هیبت پادشاه و از ترس عظیم که از جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیواری رفتن

یا من دونها [یعنی از هر جایی بلند برود و بر زمین بنگرد] افتد. و [یا] از شادی عظیم و خشم صعب و خجالت مفرط واقع شود [که] این همه به سبب عاجزی یا تشویش قوت محرکه، رعشه می آرند. اما باید دانست که خوف، مضعف قوت است و خجالت و غضب و فرح، مشوش نظام حرکات قوت حیوانیه، و ظاهر است که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است؛ لیکن غضب آن زمان موجب تشویش حرکت قوت می تواند شد که با فزع مختلف باشد؛ والا غضب تنها رعشه نمی آرد؛ زیرا که ضعف را در غضب دخلی نیست، بلکه مشعر بر قوت قلب است [و] از آن است که در غضب که با فزع مرکب نباشد رنگ و روی سرخ می باشد و در آن چه با فزع مرکب بود زرد می باشد.

فایده: غضب و فزع، گاه باشد که بی مرکب شدن با عارضی دیگر رعشه آرد. و این، وقتی است که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات وی مختلف شود، پس نظام حرکات قوت متشوش گردد. و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه به مراد بود [و] در روح اضطرابی نیفتد و با عارضی دیگر مرکب نشود، اما رعشه آرد. و این، آن گاه است که زیر پوست رطوبتی فضلی بود؛ زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگذرد و از آن جایگاه

برون آید و بر عضله‌ها ریزد، رعشه پدید می‌آید و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع افتد از این قبیل است. علاج: آنچه از پس بیماری‌ها افتد، پس از ازاله سبب به تقویت دل و دماغ مشغول شوند. و آنچه از پس جماع افتد، تدبیرش ترک جماع است؛ خاصه بر امتلا و پس از آن، بهر تقویت، هرچه در باب قوت باه در تدارک ضعف گفته شود به کار برند. و آنچه از اعراض نفسیه افتد، تدبیر تدبیرش آن است که به هر چه تسکین از آن حاصل شد به عمل آرند: به دلجویی و امیدواری و تحقیر و مانند آن هرچه شایسته آن سبب باشد. و آنچه هنگام قرب جماع افتد، تدبیرش تنقیه خلط فزونی است.

نوع دوم: آنکه از ضعف آلت حرکت افتد: و این بر سه گونه است:

یکی آنکه سوء مزاج بارد عارض شود به عصب و بدان سبب عصب از روح متاثر نشود چنانچه باید، پس مسترخی گردد عصب به استرخای غیرتام؛ زیرا که در این صورت قوت محرکه، اعضا را جذب می‌تواند کرد به اعلی، اما به سبب ضعف نگاه نمی‌تواند داشت؛ پس آن عضو منجذبه به ثقل طبیعی متسفل می‌گردد [یعنی پایین می‌افتد] بالضرور از حرکت جاذبه قوت محرکه و در حرکت متسفله، عضو واقع

می شود و حرکت متضاده مرتعشه، به خلاف فالج که استرخای تام است و قوت محرکه، بر جذب اعضاء قدرت ندارد و رعشه پدید نمی آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع ضعفها عن الامساک [یعنی در فالج، هم ضعف ماسکه وجود دارد و هم ناتوانی در جاذبه].

از قبیل سوء مزاج بارد است رعشه که به پیران و مشایخان افتد و رعشه که از افراط نوشیدن آب به غایت سرد و از نوشیدن آب در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر وقت آن است که حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد [از] جماع خاصه اگر شکم تهی باشد - اتفاق افتد. قال «شارح الاسباب و العلامات»: «الاكثر من جميع الاغذية حارة كانت او باردة يبرد المزاج باطفاء الحرارة العزیزة و اجمادها و غيرها كالحطب الكثير على النار القليلة، فيضعف العصب و الروح و القوة عن تحريك الاعضا على المجرى الطبيعي و يحدث الرعشة و الاسترخاء و غیرهما من العلل الباردة».

دوم، آن که از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصب سده افتد غیر تام از اخلاط غلیظه لزجه و بدان سبب قوت محرکه بتمامه نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را به بالا کشد و از آن که قلیل المقدار باشد نتواند حفظ نمود و بالضرور، عضو [به سبب] ثقل طبیعی خود و

ثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن است پیوسته مایل به سفلی بود و از این دو حرکت متضاده رعشه پدید آید.  
 علامت: سوء مزاج بارد و سده اعصاب، در فالج ذکر یافته است.

علاج: آن چه به سبب خلط بود، مستفرغ سازند ماده را به تدریج و رفق؛ مثلاً نخستین ماء الاصول دهند، بعده [یعنی پس از آن] حب شیطرج، و بعده [یعنی پس از آن] ایارجات. و تدبیر رفق استفراغ، در امراض ماسبق به نهج مستقیم گفته شده است. به هر تقدیر، احتزاز از ادویه قویه و استفراغ قویه ضروری است؛ کما قالو: «یجب الاحتزاز فی الرعشه عن الادویه القویه و الاستفراغ القوی؛ لان کل هذه یحلل القوه و یضعفها و یزید فی الرعشه» و این حکم، در سایر امراض عصبیه است چنانچه بالا ذکر یافته. و مالیدن روغن قسط و روغن زنبق و در طبیح ضباغ، یعنی کفتاران و ارانب، یعنی خرگوش ها نشستن، و رطبه که به پارسی اسپست نر گویند ضماد کردن، و به میاه حمات غسل نمودن، و عضو را بخش کردن و مالیدن، همه مفید است؛ «فان هذه کلها یجلب الی المواضع دما کثیرا و یسخنه، فیعود الیه الحرکه». و معنی میان حمات، در صداع ساذج گفته شد.

آنچه از سوء مزاج بارد ساذج بود، جهت تبدیل مزاج،

هرچه در مادی است به کار برند، مگر تنقیه که این نوع محتاج به آن نیست «لخوه عن الماده»  
 سوم، آن که خشکی غلبه کند بر عصب و بدان سبب در حرکت، فرمانبرداری نکند چنانچه باید.  
 علامت این، تقدم اسباب مجفف است و لاغری عضو مرتعش و عضله وی شاهد بود.

و ایضا از نشان این قسم است که چون بر عضو مووف روغن بمالند، به زودی خشک شود روغن و با وجود آن در آن عضو گرمی نبخشد. اما توان دانست که تا خشکی به نهایت درجه نبود، موجب رعشه نمی گردد؛ به دلیل «ان المدقوق مع غلبه الجفاف علیه، لا یرتعش الا فی الانتها».  
 علاج: در ترطیب کوشند بدانچه در تشنج یابس مذکور است.

نوع سوم: آن که از ضعف قوت و از ضعف آلت افتد. و این، چنان باشد که عصب متاذی شود از اسباب خارجیه یا داخلیه: خارجیه، چون برد شدید و افتادن زخم یا گزیدن حیوان زهردار و سوختن عضو. داخلیه، چون خلطی به غایت سرد یا گرم در موضعی گرد آید و عصب را متاذی سازد. و از این اسباب، هم اندر قوت و هم اندر آلت، ضعف تولد کند.

و علامت این، وجود آفت است و ظهور اسباب اعراض  
 موذیه.

علاج: پس از ازاله سبب، تدارک اندر مابقیه وی کنند به  
 چیزهای مناسبه؛ مثلا آن چه سببش رسیدن سرما بود، در  
 روغن زیت، عاقرقرحا و حلتیت و جندبیدستر یار [یعنی  
 مخلوط] کرده و بر عضو بمالند. و آنچه از احتراق و سوختن  
 افتد، لعاب اسبغول و سپیده بیضه و روغن های سرد بر آن  
 جای نهند و باقی در فصل احتراق گفته آید. و آنچه از لسع  
 حیوانات افتد، تدبیرش در آخر کتاب گفته آید. و آنچه از  
 حصول خلط بود، از بدن پاک کنند. و کذلک، به حسب هر  
 سبب هرچه بایست بوده باشد به عمل آرند.

بدان که رعشه که به جانب چپ افتد، عسیرتر باشد و  
 کذلک رعشه پیران که از پیری افتد.

فایده: آن چه جهت لرزیدن سر آزموده اند این است که  
 یک درم اسطوخودوس با یک درم ایارج فیکرا حب کرده  
 بودند. و اگر دو درم اسطوخودوس تنها اندر ماءالعسل دهند  
 موافق باشد. و پس از هیجده روز، یک درم تا یک درم و نیم  
 به حسب قوت حب قوقایا دادن مفید است. و در آنچه مزمن  
 باشد، جندبیدستر اندر ماءالعسل سودمند است.

فایده: کم مضرت ترین آب ها در رعشه آب باران است. و



از موجبات این مرض، بسیار رگ زدن است [و] موجبات دیگر [در] بالا ذکر شد. و «محمد ذکریا» گفته که هرگاه خداوند صرع را سر به لرزیدن آید، باید دانست که در دماغ وی آماس است. والله اعلم.

## فصل بیست و دوم: در خدر

این لفظ، تازی است به معنی فتور. و از آن که فتور لازم این مرض است، به اسم لازم مسمی گشته. و جمهور اطبای متاخرین چنین تعریف کرده اند که: علتی است که حادث می شود در حس لمس. پس اگر سبب قوی باشد، حس بالکل باطل می شود والا ناقص می گردد به حسب نقصان.

در اکثر امر، در این علت حرکت عضو مخدور بر حال طبیعی نمی ماند ولیکن آنجا که سبب ضعیف بوده باشد، حرکت از حال خویش نگردد؛ زیرا که عصبها ک آلت حس است دیگر است و عصبها که از آن حرکت است، دیگر. و ایضا آنجا که سبب قوی بود و به سبب انسداد منفذ قوت حس منفذ قوت حرکت نیز مسدود گردد، تا استحکام نگرفته است خدر با رعشه می باشد و پس از استحکام، مع الاسترخاء می بود.

بسیاری از متقدمین، خدر را فقط به نقصان حس مخصوص داشته اند. و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف؛ لهذا قال «الشیخ»: «لفظ الخدر يستعمل فی الکتب استعمالا مختلفا» و ایضا قال: «الخدر اذا دام فی عضو و لم یزله الاستفراغ و اغقب دوار، فانذر بسکتة». اما احساس حرکت شبیه به حرکت مورچه و مانند خلش

سوزن در عضو مخدور، نمی شود مگر در آنجا که سببش سوء مزاج بارد مکثف یا امتلای عصب بود از خون، چنانچه گفته آید در علامات آن.

اکنو، بدان که سبب کلی خدر آن است که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند بتمامه یا ببعضه. و اسباب جزئیه وی هشت است:

یکی، آن که عصبی منضغط شود و فشارده شود یا پیچیده گردد؛ چنانچه کسی بر پای نشسته ماند زمانی طویل، و چون خواهد برخیزد پای او خفته باشد و آنچه از کسر و خلع و ربط عضو بود، از این قبیل است.

علاج: در ازاله سبب کوشند، مثلا در جلوس بر یک هیات تغییر هیات کنند و عضو را به آهستگی مایل به بالا بمانند. و در کسر و خلع، تدبیر وی بدانچه گفته خواهد شد در باب وی مشغول دارند. و در ربط، رابط را بگشایند پس به آهستگی بمانند.

دوم، آن که در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مائی متشرب شود و مسترخى گردد و منطبق شود. و در این هر دو صورت قوت حسیه از سلوک طبیعی بازمی ماند.

علامت و علاج این، همان است که در فالج بلغمی گفته

شد.

سوم، آنکه به سببی خون کثیرالمقدار بر عضوی ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود. و علامتش آن است که رنگ عضو، سرخ مایل به سیاهی بود.

علاج: فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و آنجا که موجب انصباب خون، وضع عضو بود بر هیاتی واحد تا زمان طویل، در اکثر حال [همان] تغییر هیات کفایت کند.

باید دانست که سده مخدره [یعنی خدرآور] از سودا کمتر افتد و از صفرا نادر.

چهارم، آن که از خارج، سرمای مفرط به عضوی رسد و مزاج او تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد و بدان سبب روح کما ینبغی نافذ نشود. و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد مکثف مجمد [چه] داخلی بود یا خارجی، جوهر عصب را درشت می کند به جهت اجتماع اجزایش [و] از آن است که لمس پای نسبت به دست و جلد پاشنه نسبت به جلد ساق، مخدور مخلوق است.

علامت سوء مزاج بارد، تقدم سبب است و ظهور غلظت و کثافت و صلابت در عصب و به گرمی منتفع شدن و در عضو حرکتی شبیه به دبیب نمل احساس کردن.

علاج: بهر تلین و نرمی عصب، روغن های گرم بمالند و

آب نیم گرم بریزند و بهر تبدیل مزاج عصب، اضمده و نطولات مسخنه استعمال نمایند و عضو را بمالند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که سرخ شود.

پنجم، آن که خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و لیف‌ها به هم پیوندد، زیرا که هرگاه رطوبات که از آن میان لیف‌ها مملو و پر است به سبب خشکی معدوم گردد، جهت ضرورت خلا، لیف‌ها با هم می‌پیوندد پس بالضرور مسالک مسدود می‌شوند و مانع نفوذ روح می‌گردند. علامت و علاج، چون علامت و علاج تشنج یابس است.

بدان که «جالینوس» می‌گوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک داروی گرم خورد، پس خشکی زیادت شود و بدان سبب از سر انگشتان او خدر پدید آید و به زیر می‌آید و به تدریج به اندام‌های دیگر متعدی گردد. و از این قبیل است خدر که اندر تب‌های محرقه و حاده به سبب تحلیل رطوبت‌های اصلی و غلبه خشکی اندر دست و پای پدید آید.

ششم، آن که زهر سرد چون افیون، یا گرم چون بیش خورده شود و بدان سبب خدر شود. و ظاهر است که مزاج روح از سم متغیر می‌گردد و بدان سبب، مناسبتی که فیما بین اعضا و روح است مفقود می‌گردد. پس اعضا از اثر وی متاثر

نمی‌گردند. و با وجود این، زهر سرد از جمله مغلظات روح است لبرودته.

هفتم، آن که زخم حیوانی زهردار بر عصب رسد؛ خواه سرد بود، چون لذع عقرب؛ خواه گرم بود، چون لسع حیه و حدوث خدر از وقوع لسع به همان سبب است که در آنچه از شراب سم افتد گفته شد.

علاج: تریاق فاروق دهند که جامع النفع است در هر سم. و آخر کتاب، تدبیر به حسب هر سم مذکور است [که باید] بدان رجوع نمایند.

فایده: سمکی است که آن را ماهی «رعاده» گویند [و] از خواص او آن است که هر که او را به دست گیرد، حس دست او باطل شود؛ بلکه می‌گویند اگر در دام [کسی این] ماهی افتد، در حال [یعنی فوراً] دست وی خدر شود و رشته دام نتواند نگاه داشت.

هشتم، آن که قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد.

فایده: هرگاه سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ بود، حس و حرکت همه تن باطل می‌شود و همه روز بیمار را هلاک می‌سازد. و باشد که آفت اندر نخاع بود پس نقصان

حس و حرکت [به] اندازه سبب [یعنی در محدوده آن تعداد از اعصاب نخاعی که در ماده در آنهاست] اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندام‌های روی [که در سیطره اعصاب نخاع نیستند] به سلامت باشد. و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ بود از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهره‌های گردن یا از مهره‌های پشت، پس آفت اندر یک عضو که بدو پیوسته است باشد پدید آید.

بدان که خدر بلغمی چون مستحکم شود به فالج می‌انجامد چنانچه بالا گفته شده [و] گاه باشد که ذات‌الجنب و ذات‌الریه و سرسام سرد به خدر و استرخا گراید. و بسیاری خدر، مقدمه فالج یا مقدمه صرع یا مقدمه سکتة یا مقدمه تشنج باشد. اللهم احفظنا و سایر المومنین من جميع آفاتک.

## فصل بیست و سیم: در لقوه

آن علتی است که اندر عضله‌های روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لب‌ها کوژ [یعنی کج] شود و از هیات طبیعی بگردد. پس لب‌ها کما ینبغی با هم نیبوند و آدمی از مکیدن و مص عاجز باشد. و ایضا اگر نفخه زند [یعنی فوت کند]، نفخه از یک جانب برآید نه مستوی چنانچه نتواند اطفا سراج نمود. و پلک‌های چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود.

این هم که گفته شد وقتی است که علت در یک شق وجه بود و این، بیشتر افتد. اما گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که جمیع شعبه‌های هر دو جانب را درگیرد و در این هنگام، هیچ کجی در روی ظاهر نمی شود لیکن در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر اعراض متقدمه وجودیه، بیشتر از آن [قسم] می باشد که در یک جانب بود. حکمی «الرازی»: «ان رجلا احتجم و طال الجوع، فحدث به لقوه لم یتعوج مها فمه، لکن عسیر علیه اطباق احد عینیه و لم یمکنه اطباق الثانیة قطعا».

بدان که لقوه بر دو قسم است: تشنجی و استرخایی. و [لذا] این فصل را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در لقوه تشنجی



این بر سه وجه است:

یکی، آن که عضله‌ها که حرکت این اندام‌ها بدان است، از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ به سوی وی آید ممتلی گردد، پس پهنای وی زیادت شود و درازی کم، و بدین سبب اندام‌ها کشیده شود و از نهاد خویش بگردد.

دوم، آن که عضله گردن بیاماسد و خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضله‌های روی کشیده گردد و لقوه پدید آید بهر آنکه بعضی اوتار و عضله‌های روی از چنبر گردن رسته باشد. و این نوع و این قسم لقوه، اندر لب‌ها پدید آید. و سبب آن که تنها در لب پیدا آید، از تشریح معلوم گردد. و گاه باشد که آماس عضله گردن به فالج انجامد به سبب فشاردن منفذ اعصاب که مجرای قوت حس و حرکت است. و از آن که آماس عضله گردن گاه به لقوه انجامد و گاه به فالج، [آن را] از اسباب مشترکه شمرده‌اند.

سوم، آن که یبوست و خشکی غلبه کند و بدان سبب رطوبات نیست شوند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بریان گردد و لقوه پدید آید و این نوع اندر همه آخر بیماری‌های گرم و تب‌های محترقه و نزدیک مرگ افتد. و باشد که استفراغ‌های مفرط نیز لقوه تشنجی آرد به احداث یبوست و افناء رطوبت.

علامت لقوه تشنجی، آن است که پوست پیشانی آن شق که علیل باشد، صلب و ترنجیده شود و به بالا کشیده گردد به نوعی که غضون و شکنج پیشانی آن شق ناپیدا شود و در پوست سر یا در ناحیه گردن شکنج پدید آید، و آب از دهان کمتر برآید و پوشیدن چشم که به جانب شق سلیم است متعذر شود. و اندر این نوع، صداع بیشتر افتد و با وجود این، حاسه‌ها بر حال خویش بماند و در حواس کندی ظاهر نمی شود. و آنچه از آماس عضله گردن افتد، تقدم آماس آن شاهد حال وی است.

فایده: در تشنج یابس، قلت ریق و بزاق ظاهر است؛ اما در امتلایی، بھر آن که ماده غلیظ و خام است، هیچ چیز منجلب نمی تواند شد به بزاق؛ بخلاف ماده استرخائی که رقیق است [و] بدان سبب به سهولت می برآید در بزاق.

علاج: آنچه در تشنج یابس یا امتلایی است، تدبیر این نوع لقوه به حسب سبب، همچنان بعینه.

ایضا در لقوه تشنجی - خواه سببش یبوست بود خواه امتلا - تکمید به کمادات مرخیه چون خرقة به آب گرم تر کرده، و مثانات به روغن‌ها پر کرده و تدهین به روغن‌های نیم گرم به غایت مفید است. و باقی علاج لقوه تشنجی که سببش امتلا بود، بعینه همان است که در لقوه استرخایی گفته شود؛ لذا

قيل «لا يأس ان لم تتميز بينهما فان العلاج واحد».

تنقيه: احتياط آن است که تا چهار روز يا هفت روز نگذارد بیمار را به علاج نجنبانند؛ لکن اگر طبع خشک بود، روز دويم به حقه نرم طبع را توان گشود. و اگر بالقوه علامت‌ها که مقدمه سخته بود همی ببینند. نباید شتافت و به حقه تيز با مسهل قوی استفراغ نباید کرد بی تمهل [يعنی فوراً]. و اين ضابطه، در استرخائی نیز بياد بايد داشت. و فوايد ديگر که در قسم استرخائی گفته آيد، در لقوه تشنجی امتلائی نیز ملحوظ دارند.

امر به توقف علاج به لقوه تا چهار روز در آنجاست که علت ضعيف بود. و توقف تا هفت روز در آن موضع [است] که علت قوی باشد و بالقوه، ثقل سر و بدن و کدورت حواس يار [يعنی همراه] بود. و امر به توقف استفراغ بهر آن است که ماده لقوه مادی تشنجی بود يا استرخائی فی حد ذاته هايج و ثاير است؛ لهذا دفعه واقع می شود و با وجود آن در هنگام ابتدا به واسطه عدم نضج که غير مستعد می باشد تاثير دوا را، اگر ماده را حرکت دهند می تواند که ماده نه برآيد و به سوی دل ريزد و فجنه هلاک سازد يا به سوی شقی از نخاع ريزد و به فالج انجامد يا به سوی بطون شريفه دماغ توجه توجه کند و سخته آرد يا موت. لهذا «صاحب اسباب و

علامات» گفته است که: «اللقوه كثيرا مايندره بهذه الامراض؛  
 ای السکتة و الفالج اللقوه، فينبغى ان يبدء بتلطيف الخلط و  
 اعداده للأستفراغ؛ چنانچه گفته آید.

در آنجا که آماس عضله گردن سبب لقوه شود، هرچه  
 مناسب حال آماس بود به کار برند.

قسم دوم: در لقوه استرخایی

این، چنان باشد که عصبها و عضله‌های یک جانب به  
 سبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید، تر و آغشته و  
 سست شود و مجاری روح مسدود گردد و بدان سبب حرکت  
 آن اندام‌ها سست شود و فروآویخته گردد و لکن لقوه تشنجی  
 بیشتر باشد و استرخایی کمتر.

علامت این، آن است که کوزه دهان [یعنی چانه]،  
 مسترخ و ضعیف‌الحرکه گردد و پوست جبهه و روی و  
 عضله‌های آن طرف ترنجیده نباشد بلکه نرم بود. و پلک  
 زیرین چشم آن سمت فروتر آمده باشد؛ چنانچه پلک بالا به  
 وی نرسد. و اشک از آن چشم سایل بود و حواس [را]  
 درشت کند و مکدر باشند؛ خصوص ذایقه.

اگرچه فرق در تشنجی و استرخائی اظهر من الشمس  
 است، لکن بهر زیادتی و تحقیق، فرق دیگر نوشته می‌آید و  
 آن، آن است که:

«جالینوس» می‌گوید: درزی است که بر میان کام گذرد و جدائی همه استخوان‌های روی بدن است و از اندرون دهان غشای تنگ پوسیده است و این درز بدن غشا به یکدیگر پیوسته است، پس هرگاه لقوه استرخائی پدید آید، در هر شقی که استرخا بود، غشاء کام همان طرف مسترخی و آویخته و متغیراللون و ذی رطوبت می‌نماید و دیگر، به سلامت بر حال خویش می‌باشد. و طریقه دیدنش آن است که طیب انگشت بر زبان مریض نهد تا زبان فروتر نشیند، پس در کام او نظر کند: اگر در غشای جانب استرخا آنچه گفته شد پیدا باشد، حکم کند که لقوه استرخائی است. و اگر غشا بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در تشنجی گفته شد از ترنجیدگی پوست پیشانی و من دونهما [یعنی از سایر علائم] ظاهر باشد، حکم نماید که لقوه تشنجی است.

ایضا [فرق دیگر آن که] در استرخائی، پلک قطعاً حرکت نمی‌کند و در تشنجی، حرکت می‌کند اگر علی‌ل جهد کند؛ لکن با پلک دویمی منطبق نتواند شد.

علاج: تا روز چهارم یا هفتم در گذرد، از ادویه به جز ماء‌الاصول که با سکنجبین بزوری یا عنصلی یا جلنجبین آمیخته باشند هیچ ندهند. و از اغذیه، هرچه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخوداب به روغن زیت و مانند

آن اختیار کنند. و هر چند که از آب و طعام خود را بازدارد بهتر باشد. و ایضا از آنچه رطوبت را گرم کند چون انگبین و کبوتر بچه و مانند آن دست کشیده دارند؛ خصوص در تشنجی؛ اما ماءالعسل باک نیست [و] هم از اول روزی می توان داد؛ «لان حرارته منکسر بالماء» [یعنی حرارت عسل، با آب ضعیف شده است]؛ لکن ماءالعسل که تا چهار روز می دهند ساده باشد، یعنی به ادویه حار ممزوج نباید کرد. و از غرغره و عطسه آوردن نیز تا انقضای آن ایام و قبل از تنقیه اجتناب واجب دانند زیرا که غرغره و عطسه ماده دیگر را به موضع علت کشد و ماده را که آنجا باشد و خام بود دفع نتواند کرد. و کذلک همه داروها نیز اندر ابتدا سخت زیانکار است بهر آن که هر چه لطیف تر باشد از ماده، [آن ها را] تحلیل کند و باقی را غلیظ و عسیرتر سازد. پس اولیتر آن است که صبر کنند تا ماده کنده [شده] که به موضع علت میل کرده است تمکن پذیرد و در این اثنا، جز بدان مشغول نباید بود که ماده مردد نیابد و قوت بر جای ماند.

بعد از آنکه ایام معهود درگذرد و ماده نضج یافته باشد. بهر تنقیه بدن استعمال نمایند حبوب و ایارجات که در فالج ذکر یافته است. و این هم نیز به رفق کنند چنانچه در ابواب گذشته به کرات ذکر یافته و پس از آنکه از تنقیه بدن خاطر

جمع شود، بهر تنقیه نفس عضو که سر است، غرغره و سعوط و نطول و کماد و تشمیم را کار فرمایند که به غایت اسرع است؛ اما تا چهل روز نگذرد احوط آن است که سعوط را به عمل نیارند.

«صاحب ذخیره» می نویسد که: ترتیب صواب آن است که چون چهار روز بگذرد، یک مثقال ایارج فیکرا بر سبیل شبیار بخورد، پس از یک هفته حقه نیز استعمال نمایند و خداوند علت اندر خانه ای نشیند که بسیار روشن نباشد، بلکه مایل به تاریکی باشد و در آئینه چینی نگاه همی کند. و فایده اندر این آن است که آئینه چینی سخت روشن نبود و اندر خانه تاریک تکلیف باید کرد تا صورت اندر وی [یعنی آینه] دیده شود. و دیدن به تکلیف [یعنی به زحمت]، هیات اندامهای روی [را] راست کند. و پیوسته جوزبوا اندر دهان باید داشت که خیلی مفید است. و علاجها که طیبیان هندوستان آزموده اند و منفعت آن بزرگ است، آن است که گوشت حیوان چون روباه و گورخر و کفتار و گاو کوهی بپزند پس بگیرند و از استخوان جدا کرده، بکوبند و با روغن زیت آمیخته، بر سر و سرکه بشویند و همی مالند، خاصه ابرو و پیشانی را و اگر در سرکه چیزهای ملطف چون حاشا و زوفا و صعتر و پودنه دشتی بپزند بهتر باشد. و این چنین سرکه در

بینی کشیدن مفید است؛ زیرا که رطوبت‌ها از بینی خواهد برآورد. و خردل در سرکه ساییده و طلا کردن نیز سودمند است. و کذلك اگر مرزنگوش و هزار اسفند و قيصوم و سداب را در در سرکه بپزند به آتش [چوب] گز و سر به بخار آن دارند.

بدان که در لقوه تشنجی، نخست عضله را نرم باید کرد، پس به تحلیل ماده مشغول باید شد و «محمد زکریا» می‌گوید که اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک نشانند چنانچه هیچ روشنایی نبیند و هیچگاه از آن جایگاه [اجازه] برآمدن ندهند. و احتیاط کنند تا باد نرسد. و هیچ حیوان و میوه تر نخوراند و هر بامداد بفرمایند تا ناشتا غرغره کند. پس طعام خورد و هر هفت روزی یک بامداد ناشتا اندر بینی او از آن جانب که چشم بر هم نتواند نهاد بیست و یک قطره روغن جوز یا روغن حبه الخضرا نیم دارند و گلیمی [را بر سر خود] اندر کشند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار بیرون آید، پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی به خرقه درشت بخارند تا سرخ شود، پس روغن جوز یا روغن حبه الخضرا گرم کرده اند سر و روی و صدغ و پس گردن او بمالند و یک ساعت آسایش دهند و باز آفتابه گرم کنند و سر بیمار به بخار وی دارند چنانچه گفته



شد و عرق [را] نشف کند و روغن بمالند و باز یک ساعت رها کنند و باز به عمل آرند چنانچه اندر یک روز ده بار این عمل کرده شود. پس هر هفت روز دیگر همچنین بکنند و هرچه از پس یک ماه بدین علاج نیک نشود، توان دانست که علاج پذیر نیست.

ایضا «محمد ذکریا» می گوید: طعام از وی بازگیرند تا تن گرم شود و رگها تهی گردد و سر و روی به بخار آفتابه دارد که یاد کرده شد. و روغن قسط با روغن سداب یا روغن حبه الخضرا اندر سر و گردن بمالند گرم کرده، و اگر تب آید باک ندارند. «جالینوس» می گوید که اگر فلفل را بسایند تا همچون غبار شود پس با روغن طلا کنند، هیچ دارو اندر این باب برابر او نیست. و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره و سعوط است و آنجا که در استعمال ادویه سعوط به دماغ المی رسد، روغن بنفشه و شیر تازه و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند و اندر این مرض گرم کردن مهره گردن و عضله های فک مفید است. و محجمه بر پس گردن نهادن، ماده را از دماغ بیرون آید و بیمار را اگر به جای آب ماءالعسل دهند بهتر باشد. و خائیدن قرنفل نیز نافع است.

فایده: اطبا اختلاف کرده اند در آنکه در جانب مایل علت

است یا در شق غیرمایل و هر یکی برای خود دلیل می‌آرد لکن حق آن است که در لقوه تشنجی، مورد ماده [در] شق غیرمایل است و شق مایل صحیح [است]. اما در استرخایی، گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیرمایل مورد علت. و گاه بالعکس بود. کذا قال «شارح الاسباب».

از نشان‌ها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب است، یکی آن است که بطلان یا نقصان حس آن جانب و حدث اختلاج در آن شق گواهی دهد. دوم، آن که اگر شق علیل را به دست راست کنند [و] بر شکل طبیعی خود آرند، شق دویمی بی تکلف راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد.

بدان که لقوه به جانب چپ افتد، عسیرتر باشد. نشان پدید آمدن لقوه، آن است که نخست در استخوان روی درد پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد. و قال «الرازی» فی «الحاوی الکبیر»: «ان اللقوة اذا امتدت ستة اشهر لا یرجى برءها».

باید دانست گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود، پس آنچه رقیق است استرخا آرد و آنچه غلیظ است، تشنج [که] در این صورت، یک جانب روی مسترخ می‌گردد و جانب

دویمی متشنج؛ پس در یک شق علامات استرخا پیدا می باشد  
و در شق دیگر نشان تشنج.

فایده: «محمد ذکریا» می گوید: هر که مستعد لقوه باشد، از  
حجامت اندر علت لقوه افتد. و می گوید که: دو مرد را دیدم  
اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت  
تخم مرغ خورده بودند هر دو را همان روز لقوه پدید آمد. و  
هم او می گوید: مردی حجامت کرد و پس از آن گرسنگی  
کشید، وی را علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کوز  
[یعنی کج] نشد و جز آن نبود که چشم بر هم نتوانست نهاد  
و دیگر چشم بر هم نهادی به دشواری، و هرگاه آب  
خوردی از دهان او می ریخت. و سبب آن که روی [او] کوز  
نشد، آن بوده که علت اندر هر دو جانب بود. هم او گفته:  
بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آمد، پس سکتة فرو گرفت.  
دیگر می گوید: بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز  
هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد از خطر سکتة بیرون آید و  
هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود، درازا کشد و هرچه شش  
ماه کشد، زوال آن عسیر باشد.

## فصل بیست و چهارم: در اختلاج

یعنی پریدن عضو. و آن، حرکتی است غیر اختیاری که حادث شود در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات کبد و طحال و اعصاب و عروق رحم و مانند آن هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد، بخلاف رعشه که مانند تشنج واقع نمی شود مگر در اعضای آلیه که متحرک می شوند به اراده چون دست و پا و سر. و از شان حرکت اختلاجی است که سریع و متواتر باشد و به سرعت ساکن شود؛ لکن اگر سبب قوی بود، می تواند که ساکن شود [و] باز مختلج گردد؛ یا اختلاج، بی سکون زمان طویل، مکث کند. و هر چون که باشد، حرکت عضو مختلج مخصوص به جهتی نیست [و] به هر جهت متحرک می گردد [و] مایل به فوق [می گردد]؛ بخلاف رعشه که در آن پیوسته عضو مایل به اسفل می باشد و سرعت وقوع و سکون دخلی ندارد.

سبب موجب این علت، باد غلیظ بخاری است که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود؛ پس به سبب غلیظت و به سبب مانع بودن از گوشت که بالای وی باشد، خاصه اگر بر ظاهر بدن برد مکثف مستولی بود، نتواند بر آمد از مسام؛ پس قوت دافعه در دفع وی کوشد و بینهما مدافعه افتد و اضطراب وی توسط اضراط عضو مختلج شود تا که به

حرارت حادثه [از] حرکت، باد غلیظ تلطیف و تحلیل پذیرد.  
 دلیل بر آن که از باد است، آن است که زود بگذرد و  
 تحلیل پذیرد. و دلیل بر آن که غلیظ است آن است که در  
 امزجه سرد و در اوقات و ابدان سرد و از اسباب سردی فزا  
 چون آب سرد نوشیدن و در آن غسل کردن بسیار افتد.

باید دانست که هرچه به غایت نرم است چون دماغ و  
 هرچه سخت است چون استخوان، اختلاج در وی نیفتد زیرا  
 که باد اندر اینچنین عضو بازداشته نگردد به نوعی که تموج  
 کند و اختلاج آرد و بسیار باشد که اعراض نفیسه چون خشم  
 و شادی و غم سبب اختلاج شود به سبب آن که روح  
 متحرک گردد و حرکت روح، ماده را تحلیل کند و از تحلیل  
 ماده، باد متولد شود غلیظ القوام.

باد غلیظ، بادی باشد که اندر تجاوزیف اندامها مانده باشد  
 [و] کثیف گشته؛ همچون هوا که در جایی بند ماند و بجنبند  
 اکنون.

بدان که اختلاج دایم و لازم در روی، مقدمه لقوه باشد. و  
 در همه تن، مقدمه سکنه یا تمدد یا تشنج و در عضله‌های  
 شکم، مقدمه مالیخولیا و صرع. و در زیر سر پهلوها، مقدمه  
 آماس حجاب و نواحی سینه باشد. و اختلاج لب، گاهی  
 مقدمه قیء باشد در ابتدای لقوه و صرع البته افتد.

علاج: نخست، از هر چه ماده و سبب آن را زیادت کند پرهیزند؛ چون آب یخ و طعام‌های سرد و بادناک و بر امتلا و شبانگاه خوردن و شرابه‌ای [غلیظ] به افراط نوشیدن و مانند آن.

پس، آن موضع را به خرقه درشت بمالند یا نیم گرم تکمید کنند، و بعده [یعنی پس از آن] روغن‌های گرم چون روغن بابونه و خیری و قسط و فریبون تدهین نمایند به ترتیب؛ یعنی ابتدا به ضعیف کنند و چون از وی نفع نشود، اقوی از آن به کار برند؛ حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه برآید، قسط را کار نفرمایند و تا که از قسط مطلب حاصل شود، به فریبون توجه نفرمایند.

باید که هر بامداد، گلنگبین عسلی با تخم‌بادیان بدهند و تلطیف تدبیر کنند. و از اغذیه، به جز نخوداب و شوربای گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن که با صعتر و دارچینی و زیره و کرویا پخته باشند، تناول نکنند.

آب دریا گرم کرده در مئانه انداخته تکمید کردن مفید است. و اگر آب دریا نباشد، نمکاب به جای او باشد.

اگر از این تدبیر زایل نشود، به مسهل‌های سبک‌تر که در باب فالج مذکور است علاج کنند. و «محمد ذکریا» می‌گوید آن موضع را به خرقه درشت بمالند پس روغن جوز طلا

کنند، اختلاج زایل شود.  
باید دانست که اگر سبب ضعیف باشد، بی‌علاج دور  
می‌گردد و باشد که منتظر ادنی تسخین بود.

## فصل بیست و پنجم: فیحدج

که به تازی، «لوی» نیز گویند. و این، حالی باشد که آدمی خود را همی پیچد و همی بازد و تمطی و تثاوب کند و رنگ روی و چشم سرخ گردد.

سببش آن است که شخصی چند روز زیادت خورد طعام و شراب و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی شود [و] بادها و بخار اندر رگ‌ها و عضله‌های او جمع آید، پس اندر خویش اعیاء و ماندگی یابد.

فیحدج، لفظ تازی است [و] معرب «گرطه» یعنی بادی گردآینده.

علاج: به زودی ماده خونی و صفراوی را مستفرغ سازند. و اندر بیشتر حال‌ها محرووری مزاج را آب سرد آسایش دهد از این امتلا، شربا بود یا غسل؛ بهر آن که آب سرد، اخلاط را از جوشیدن فرو نشانند. و گشنیز خشک کوفته با شکر سفوف کرده [هم] همین فعل کند. و آنجا که ماده بادها و بخارها بیشتر و غلیظ‌تر باشد و مزاج سرد بود، وج پرورده و ناپرورده خوردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و گرفتن رگ‌های سباتی به نوعی که سبات و غشی آرد، مزیل این مرض است، بهر آن که این رگ‌ها را گذر به روح است [و] هرگاه آن را بگیرند روح جمع شود و چون بگشایند، روح



یکبارگی حمله آرد. و بادها و بخارها که روی به دماغ نهاده باشد تحلیل کند. و طریق گرفتن این رگها حمامیان و مزینان می دانند؛ لیکن این عمل خالی از خطر نیست [و] لهذا گفته اند که اگر بگیرند دست بر رگ دیر نشاید داشت و زودتر از آنکه مردم طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند والا خطر بزرگ باشد.

## فصل بیست و ششم: در زکام و نزله

بدان که عندالجمهور، ماده [یی] که از دو بطن مقدم دماغ به سوی بینی فرو می آید، مسمی است به «زکام» و آنچه به سوی حلق افتد، موسوم است به «نزله». و بعضی اطبا، نزله را مخصوص داشته اند به ماده که به سوی صدر و ریه ریزد. و بعض آن را که به جانب بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد، زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند. و از آنکه مبدا علت واحد است، منصب [یعنی محل ریخته شده] اگرچه مختلف بود، هر دو با هم مشترک اند.

نسبت این علت با دماغ، همچون نسبت ذرب [است که نوعی اسهال] است با معده؛ زیرا که همچنان که در ذرب به سبب ضعف معده غذا نیک نگوارد [و] بدان سبب رطوبت ها در معده گرد آید پس قوت دافعه معده آن را دفع کند، همان نهج هرگاه رطوبت بسیار به جانب دماغ برآید [و] دماغ آن را نتواند گوارید، قوت دافعه دماغ آن را ناگواریده دفع کند.

اسباب جزئیة این مرض، پنج است:

یکی، آن که از خارج، حرارتی فزونی به دماغ رسد و رطوبت ها را که اندر وی باشد بگدازد و بجنباند و به بینی و حلق فرود افکند. و این، چنان باشد که در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش توقفی افتد، یا در فصل تابستان در

خانه‌ای گرم که هوای بیرونی در وی گذر ندارد اندر شود، یا چیزی گرم چون مشک و جندیبستر و زعفران و مانند آن بویند یا روغن‌های گرم بر سر مالند تا بدین اسباب رطوبت‌ها بجنبند و به بینی یا حلق فرود آید. و ظاهر است که گراه سرگرم شود و رطوبات که در وی است تحلیل یابد و مستفرغ گردد، به جهت ضرورت خلا، در بدل آن فضله دیگر از بدن به سوی وی منجذب می‌شود؛ کما ینجذب الدهن الی النار.

علامت این قسم، تقدم سبب است و حدوث سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی. و هر زکامی که از گرمی باشد، چون تب آید فزون‌تر شود.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن ممتلی بود؛ تا ماده بدن به جانب سر از متصاعد شدن باز ماند. و [نیز] به جهت تسکین خارش و لذع و به جهت آن که تحلیل رطوبات [در بدن] جلد را کثیف نکند و مسام را بند نسازد و بدان سبب زکام بیفزاید، استحمام نمایند به آب نیم‌گرم. و ایضا بهر تسکین حکاک و تبرید دماغ، روغن‌های سرد چون بنفشه و نیلوفر و کدو استنشاق فرمایند. و آنجا که مرض دیر کشد، در منع سیلان کوشند به تبخیر کافور و تبخیر نخاله که در سرکه تر کرده باشند. و طریق تبخیر کافور آن است که

آبگینه بر اخگر نهند و کافور بر آبگینه پاشند و بخار وی در بینی همی کشند. و از آن که کافور مفرط التبرید است، تبخیر وی رطوبات حار را خشک می کند و افسرده می سازد و بدان سبب از سیلان باز می ماند. و کذلک نخاله منقوع فی الخل که بر جمره نهند و بخار وی در بینی کشند همین عمل کند.

فایده جلیله: که در جمیع اقسام زکام یاد باید داشت. و بیاید دانست که اصل اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آن است که ماده را بیزانند. پختن ماده آن است که قوام او اعتدال گیرد؛ یعنی آنچه گرم و رقیق بود، غلیظ تر شود تا به حد اعتدال رسد. و آنچه سرد و غلیظ بود، رقیق شود تا به اعتدال باز آید؛ مثلاً در زکام گرم و رقیق، آس جو دهند [و] عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش در وی پخته. و شراب خشخاش، به غایت مفید است. و از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند به جز کشکاب که یاد کرده شد. و تا زکام زایل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود. و بر مزوره که از ماش مقشر و اسفناخ و بر حریره که از آب سبوس گندم و آرد باقلا و نشاسته و کتیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند اقتصار باید نمود. و مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و روغن بادام و مسکه خصوص اگر از گاو باشد مناسب زکام گرم است.

اگر ماده سخت بسیار گرم باشد، فصد به زودی باید کرد. و اگر بدان بسیاری و گرمی نبود، بعد از سه روز فصد کنند تا ماده نضج یافته باشد.

در زکام گرم بود یا سرد پشت بار [یعنی بر پشت] نخسبند [تا] ماده به سینه فرو نرود و صواب آن است که بالین پست کنند و روی بر بالش نهاده خسپند تا ماده به راه بینی میل کند و به سینه نریزد.

اندر اول زکام، عطسه زیان دارد. و اگر عطسه آید، باز باید داشت؛ چنانچه در فصل وی گفته آید. و اگرچه زکام گرم بود، سرپوشیده باید داشت. و از هوای خنک و باد شمال پرهیز کردن. و اگر تشنگی باشد آب سرد کرده به برف و یخ بسیار نشاید خورد. و کمتر باید خفت و در روز به هیچ وجه رخصت نیست که بخسبد، خاصه از پس طعام و گرمابه [زیرا] اندر اول زکام مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد؛ بهر آن که آن چه رقیق بود تحلیل پذیرد و باقی، غلیظ و عسیر گردد، اما آخر زکام، به غایت مفید است؛ زیرا که ماده پخته را زودتر بگدازد و دفع کند و آن را که زکام بسیار افتد، اندر حال تندرستی گرمابه و عرق آوردن سودمند است؛ بهر آن که رطوبت‌ها و بخارها که سبب زکام و نزله است به عرق خارج شود و بدین سبب گرمابه در

حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام؛ لکن به شرط آن که طعام ناخورده اندر شود به تدریج؛ و پوشیده برون آید. و موی سر ستردن زودازود و سرخاریدن و شانه کردن، مسام را بگشاید و ماده نزله را بازدارد.

در زکام حار اگر به مسهل حاجت آید، از بنفشه و عناب و سپستان و بیخ خطمی و تخم خطمی و خیارشنب و شیرخشت، جلابی سازند و بدهند. [و] در آنجا که ماده زکام به حلق فروریزد و خواهند که بازدارد، غرغره نمایند به آب انار و آب عدس و اگر به چیزی قوی تر حاجت آید، تخم خشخاش و پوست وی اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند.

صفت شراب خشخاش: تخم خشخاش، نیم من، اندر چهار من آب یک شبانروز بدارند، پس نیم کوفته هم اندر آن آب بپزند تا به نیمه آید، بعده [یعنی پس از آن] به دست بمالند و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و به قوام آرند. و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد، قدری پوست خشخاش با تخم یار [یعنی مخلوط] کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد عدد بگیرند و با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب باران تر کنند، پس بپزند تا به نیمه آید و به دست بمالند و بپالایند و یک من شکر [و] یک من میفختج برافکنند و به

قوام آرند، شربت، هفت درم با کشکاب.  
این شراب را دیاقوذا گویند و میفختج را به پارسی  
میخوش و دوشاب [یعنی شیره انگور] خوانند.  
دوم، آن که حرارت مزاج دماغ نفسه بی آن که از خارج  
مدد یابد موجب نزله و زکام شود بهر دو سبب: یکی آن که  
هرگاه دماغ گرم شود، رطوبت را به خویشتن کشد فزون تر از  
آنکه بگوارد. و دوم، آن که بر هر اندامی که در وی نوعی از  
سوء مزاج پدید آید، فزون تر از آنکه بگوارد. و دوم، آن که بر  
هر اندامی که در وی نوعی از سوء مزاج پدید آید، ضعف در  
وی حادث شود و بدان سبب از عضم و تحلیل مواد عاجز  
آید. و هر چون که باشد، هر گاه رطوبات فزونی در دماغ  
گرد آید، قوت دافعه به جهد خود در دفع وی می کوشد از  
این مجری و باشد که در جمیع بدن حرارت بود و ابخره  
متصاعد شود و حرارت مزاج دماغ اعانت کند. و علامتش  
همان قسم است که در قسم اول گفته شد و عظم و سرعت و  
تواتر نبض و زردی قاروره شاهد بودن.  
علاج: هرچه در اول گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج در  
این جا نیز همچنان است.

سوم، آن که از خارج سردی بر سر رسد. و این، چنان بود  
که زمانی طویل در هوای سرد یا آب سرد سر را برهنه دارند،

یا پس از ریاضت و گرمابه و از پس آن که کاری کرده باشند وجود گرم شده باشد و مسام گشاده، سر برهنه کند یا از گرمابه سر ناپوشیده به هوای سرد بیرون آید تا بدین اسباب، مسام بسته شود. و ظاهر است که هرگاه پوست سر درشت شود و مسام وی بسته گردد، ابخره معینه که به تحلیل می‌رفتند به واسطه راه نیافتن و تحلیل ناشدن متراکم می‌گردند و رطوبات گشته [و] به سوی منخرین یا حلق فرو ریزند؛ چنانچه ابخره که از قرع به سوی انبیک متصاعد شود و رطوبت شده [و] فرو ریزد. و ایضا چون به سبب سوء مزاج بارد دماغ سرد می‌شود و ضعیف می‌گردد، غذای مقرری خود را نیز هضم نمی‌توان نمود. پس بالضرور دافعه آن فزونی را دفع می‌کند علی سبیل الفضله.

علامتش، تقدم اسباب مذکوره است و باید دانست که در زکام سرد از آب خارجی بود یا داخلی چشم و روی به رنگ خود می‌باشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی یا حلق فرود آید، سطر بود و سپید یا کبود. و اگر تب آید، از رنج زکام زودتر رهایی یابد. و عدم تغییر رنگ و کثرت احساس ثقل به حسب سبب که ساذج بود یا مادی کمتر و بیشتر می‌باشد؛ چنانچه بارها ذکر یافته.

علاج: تکمید سر کنند به کاورس گرم و به خرقة گرم و



بهر تفتیح مسام و نضج فضول به حمام درآیند و به چیزی که مسام بگشاید و ماده را بپزانند سر را بشویند. و بهر قطع سیلان، چیزی که دماغ را گرم کند و سده را بگشاید چون لادن و عود و قسط و شونیز در سرکه تر کرده، بر آتش بسوزند و بخار وی در بینی کشند.

چهارم، آن که برودت مزاج دماغ بذاته سبب این مرض شود بی توسط اسباب خارجی. وجه وقوع زکام از برودت در قسم ثالث گفته شد.

علامتش، کلان حواس است و ثقل سر و کسل بدن و به چیزهای گرم نفع یافتن، و هرچه مخصوص برودت است ظاهر بودن.

علاج: تسخین سر کنند به کمادات و نطولات و شموومات مناسبه و باقی تدبیر همان است که در قسم ثالث ذکر یافت. باید دانست که در اکثر امر، دو سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکام که از جمع دو سبب بود قوی تر باشد.

خداوند زکام سرد را از اغذیه، سبوس آب با شهد و تخم کتان بریان کرده و کوفته و به انگبین سرشته و قدری فلفل با وی آمیخته و حریره گندم و مانند آن بدهند. و کبوتر بچه و گنجشک بریان نیز رخصت است.

پنجم، آن که تمام بدن و سرممتلی شود و با وجود آن از بدن بخارات متصاعد شود و امتلاء دماغ بیفزاید پس زکام و نزله افتد. و اگرچه در ضمن اقسام اربعه سواذج [یعنی سوء مزاج‌های سرد یا گرم که ذکر شدند] تقریباً [حکم امتلایی] با وی نیز ذکر یافته است و این قسم خامس را باز بیان کردن اطالت محض می‌داند، لیکن به تبعیت «صاحب اسباب و علامات»، عدول از این پسند نیفتاده و ایضا خالی از بعض فواید هم نیست؛ چنانچه مشهود شود. و این قسم را به حسب اقسام ماده به چهار نوع نهاده شد:

نوع اول: در صفراوی: و علامتش آن است که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی لهات و عطش پیدا بود و رطوبت که از بینی برون آید، رقیق و زردرنگ و سوزان باشد، گویا آتش است و سوراخ بینی را می‌سوزد.

علاج: بهر استفراغ ماده، درمء الفواکه خیارشبر و ترنجبین یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند. بهر نضج خلط، انکباب کنند بر طبیح بنفشه و بابونه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش. آنجا که ماده رقیق بود، شراب خشخاش منضج وی است و به سبب تغلیظ آن را از انحدار باز می‌دارد؛ لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان باقی بود و شراب خشخاش داده شود و بدان سبب در مصفات سده افتد و خلط واجب‌الدفع

محتبس بماند و مضرت دهد [که] در این صورت تدبیری کنند که سده بگشاید و دماغ را قوت دهد و بخارات دفع کند و با وجود آن در دماغ گرمی بسیار نیارد. و آن، این است که شکر طبرزد و قرطاس و جلجلان و عنبر تبخیر کنند.

بدان که در این مرض، ماءالشعیر [از] موافق ترین اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد همه مفید است.

نوع دوم: در دموی: علامتش سرخی چشم است و ثقل راس و کدورت حواس و خواب مغرق نیامدن و در لهات و عمور و گوش و روی دغدغه و خارش عارض شدن، و مزه دهن شیرین و مایل به بد بوی بودن، و آنچه از بینی فرود آید به رنگ گل سرخ نمودن.

علاج: فصد قیفال کنند و به چیزهای مناسبه طبع را بگشایند و ماءالشعیر بنوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب شود، شراب عناب و شراب خشخاش توان داد. و هرگاه از استعمال مغلظات یا بی استعمال آن به سببی دیگر ماده از سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان، تبخیر کنند بدان چه در صفراوی گفته شد. و از آن که ماده خون نسبت به صفرا غلیظ تر است، باشد که بهر تفتیح کثیر، سنبل و سندروس و عود در تبخیر بیفزایند و انکباب بر طبیح بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است.

نوع سوم: در بلغمی: این، سالم ترین انواع است؛ زیرا که مزاج خلط، ملایم مزاج دماغ است و هر مرضی که مناسب مزاج عضو مووف بود، خطرش کمتر است، بهر آن که دلالت می کند بر ضعف سبب و علامتش گرانی سر است و کدورت حواس و رطوبت دهن و هرچه خورد و نوشد، مزه آن نیابد. و در خواب و هنگام تناول غذا زبان بگزد. و در این نوع، تغیر شدید در کلام می افتد، زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین آواز مخصوص است به شرطی که پاک بود، پس هرگاه در وی بلغم غلیظ لزج بند شود، تکلم به فصاحت متعذر گردد.

علاج: بهر تلین طبع، زوفاء و اصل السوس و انجیر خشک بجوشانند و ترنجبین آمیخته [و] بنوشند. و از اغذیه، بر حریره که از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته باشد اقتصار ورزند. و عوض آب، جلاب نوشند؛ «لان الماء یفجج المادة و یبطی النضج و یزید البلغم». و اگر احتیاج به نضج افتد، بر طبیخ شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل انکباب کنند. و [آن چه] در قسم سازج بارد به تفصیل ذکر یافته است به حسب آن به کار برند.

اگر سده افتد و ماده فرو نریزد، شکر سرخ و کاغذ و سنبل و حرمل و سندروس و حراق تبخیر کنند. حرمل، تخم

سبندان است. و حراق، به تخفیف راء مهمله است و عامه، به تشدید می گویند. و قال «شارح الاسباب»: «الحراق، ای حراق الخرق و اصوف او الثوب الذی یسمى صبغ ارضیه و هو الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق و بخراسان».

نوع چهارم، در سوداوی: و حدویش کمتر است و اگر حادث شود، از سایر انواع بدتر. و علامت وی، احساس خشکی است در هر دو چشم و ثقل و صداع در سر. و در دهن، مزه چیزی سوخته یافتن. و هنگام بوئیدن اشیا، بوی دود و علونت آمدن.

علاج: بر طبیخ بنفشه و خطمی و برگ کاهو و برگ کدو انکباب کنند و ایضا طبیخ مذکور بر مقدم سر ریزند و ماء الشعیر که در وی خشخاش پخته باشند و حریره که از نشاسته و شکر و روغن بادام ساخته باشند تناول کنند و اگر سده افتد، شکر و میعه و سندروس تبخیر کنند و باقی تدابیر هرچه مناسب حال بود از آنچه بارها مذکور گشته به عمل آرند.

تنبیه: بدان که ماده زکام و نزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ؛ اما رقیق، بعضی تیز و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش؛ اما غلیظ، بعضی شور بود و بعضی ناخوش طعم و بعضی بی مزه.

باید دانست که در امر این مرض، غفلت و مهلت روا ندارند؛ از بهر آن که اگر زود پخته نشود و زایل نگردد، سبب بیماری‌های بسیار می‌گردد؛ چون امراض چشم و گوش و بینی و خناق و درد معده و جوع الکلب و ذرب و سحج و ذات‌الجنب و شوصه و اسهال دماغی و قولنج و مانند آن؛ زیرا که به هر اندامی که فرود آید، در آن موضع هر علتی که مخصوص به آن موضع بود و ماده نازله تقاضا کند متولد می‌گردد. و باشد که قوت دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذها که به دفع ماده باشد گرفته باشد و خلطی غلیظ اندر مانده، پس بخارها و رطوبت‌ها که اندر دماغ محصور شود اگر اندر تجویف و منفذ دماغ بوده باشد و بسیار باشد، می‌تواند که سخته آرد و اگر کمتر باشد، صرع [آرد] و اگر اندر رگ‌های دماغ بوده باشد و قلیل‌المقدار بود، صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و محترق گشته، مالیخولیا و اگر به گوهر دماغ یا به غشاء دماغ اندر باشد، سرسام و سبات و مانیا آرد. و اگر اندر رگ‌های سر و دماغ بود، دوار و سدر؛ لهذا گفته‌اند که تا ماده در دماغ بود، نزله را بند نکنند و اگر بند شود بگشایند؛ چنانچه گفته آمدیم.

## فصل بیست و هفتم: در عصابه

آن، وجعی است که در محل ابرو عارض شود مایل به عضله جبهه و به عظم ماق. و عام است [که] در هر دو ابرو واقع شود یا در یک ابرو. و از آن که این محل بستن عصابه است، درد مذکور را به جهت مشتمل بودن در این موضع نیز به عصابه مسمی ساختند.

این علت، بر دو قسم است:

یکی، آن که اخلاط بخاربه گرم از بدن متصاعد شود و به واسطه کثافت جلد و انسداد مسام در این جایگاه محقق گردد، لهذا عقب رسیدن باد شمال سرد و عقب غسل کردن به آب سرد اکثر افتد.

علامتش ظهور وجع است در این موضع و آن که علیل پلک را نتواند برداشت. و همیشه بر رو افتاده بود. و چشم نتواند گردانید. و پندارد که همین زمان پیشانی می‌ترقد از شدت درد.

علاج: به چیزهای خشن اندرون بینی بخارند تا رعاف کند و ماده از اقرب موضع برآید. و اگر رعاف نیاید، رگ قیفال زنند و سرکه و کافور ببینند و ساق پای و کف پای بمالند. و از اغذیه، مزورات که از شکر و سرکه ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کذلک. ماء الشعیر. و باقی تدابیر، موقوف بر رای

طیب است [که] هرچه مناسب داند بکند.

دوم، آن که سوء مزاج گرم ساذج در صدغ و چشم افتد، پس در این جایگاه درد پدید آید. و این، چنان بود که شخصی در آفتاب گرم گردد و سرد ناشده در هوای سرد سر [را] برهنه کند؛ یا آب بر سر اندازد و بدان سبب مسام سر مسدود شود و حرارت محتقن بماند؛ چنانچه در باب صداع و زکام نیز ذکر یافته است.

علامت این قسم عصابه آن است که وجع به مجرد شروع طلوع ظاهر شود و همچنان که آفتاب گرم شود، بیفزاید و چون آفتاب به زوال آید، این نیز کمی پذیرد تا که شب افتد، پس تمام شب اثری از آن نبود.

علاج در تبرید و تفتیح کوشند و کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند.



## فصل بیست و هشتم: در مرض دماغی کثیرالوقوع که مسمی

### است به خس

آن، این است که آدمی در دماغ خارش یابد. بی صداع و بی الم و چون سرش بیفشارند یا چیزی گران بر سر وی زنند یا آب گرم ریزند، لذت یابد.

سببش آن است که بخار لطیف رقیق متخلل حریف لذاع قلیل المقدار متصاعد شوند به سوی دماغ و [به] سبب ضعف خود نتواند صداع آورد، پس در بطون دماغ گرد آید [و ایجاد] لذع کند، مانند بخارات جرب که در مسام لذع آرد.

باید دانست همچنین ابخره چون منعکس شود و به عرق مندفع گردد، حکه آرد یا جرب یابس به حسب رقت و غلظت خویش.

علاج: از آن که ماده این چنین بخار نمی باشد مگر خلط حاد لذاع حریف، پس سزاوار آن است که نخستین بهر تبدیل مزاج اخلاط، در تبرید و ترطیب کوشند؛ مثلاً ماءالجبن و رائب و لعاب اسبغول و لعاب تخم مرو با شراب خشخاش و شراب بنفشه آمیخته بنوشند و آب تربز و کدو مفید است. و شیر بز با شکر آمیخته و آش جو که کاهو و اسپاناج در او پخته باشند همه سودمند است. و اگر از این قدر مقصود نه برآید، به طبیخ هلیله و تمرهندی و افسنتین و افیمون یا به

عصیر شاهتره که به شکر شیرین ساخته باشند طبع را ملایم کنند و هرچه ماده را به ادرار دفع کند و قوی باشد توان داد تا خلط به ادرار دفع گردد. و اگر احتیاج به فصد باشد و حال علیل و مشاهده طیب تقاضا کند بکنند.

پس از استفراغ، بھر تبرید مزاج باز به اطلیه و نطولات و روغن‌های سرد توجه نمایند.

## امراض چشم

### باب [دوم]: اندر امراض چشم

باید دانست که چشم از اعضای شریفه است و در وی اعصاب و شراین و آورده متفرق شده و آن، مرکب است به هفت طبقه و سه رطوبات؛ چنان چه هر واحد به حسب ترتیب مع التشریح به فصل علیحده بیان کرده شود.

فایده: مزاج خاصه چشم، گرم و تر است و آنچه نه چنین باشد، مزاج خاصه نبود. اما نشان گرمی مزاج چشم، آن است که سریع الحرت بود و رگ های وی ظاهر باشد و رنگ وی به سرخی گراید و ملمس گرم نماید. و نشان سردی، همه برخلاف این باشد و نشان تری، آن است که رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و بزرگ باشد و نشان چشم خشک، آن است که کوچک باشد و اشک و رمص نبوده و دور [او] فرو رفته باشد و [در] ملمس، صلب نماید.

باید دانست که گرمی و تری چشم ازرق، کمتر و تری دیگر رنگ ها است. گرمی و تری چشم سیاه، فزون از همه لون ها [است] و لهذا نزول الماء در سیاه چشم بیشتر افتد و کذلک، دیگر علت ها [که] سبب بسیاری بخار باشد. و چشم شهلا و شعلا، معتدل باشد.

اکنون، بدان که اگرچه باعتبار اسباب جزئی، سایر اقسام

امراض چشم به علاجی مخصوص است، لیکن به اعتبار اصول، منحصر است در هر چهار جنس؛ چنانچه نخستین اجمالا گفته شد و بعد از آن، بیماری هر طبقه و هر رطوبت را به فصل دیگر بیان نماید. از چهار جنس، یکی سوء مزاج ساذج است؛ دوم، ماده؛ سوم، تفرق الاتصال چون جراحات‌ها و ریش‌ها و آماس‌ها؛ چهارم، بیماری‌ها که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون خواستن چشم و مانند آن. [و] علاج، نیز بر چهار جنس است: یکی، تبدیل مزاج ساده؛ تنقیه ماده؛ سوم، تدبیر تفرق الاتصال؛ چهارم، اصلاح هیئت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد.

اما تبدیل مزاج ساذج، به داروها کنند که ضد مزاج غریب بود؛ مثلا اگر گرم بود، آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو و گلاب و سپیده تخم مرغ و مانند آن استعمال نمایند. و اگر سرد بود، مسک و مامیران و وج و فلفل و مانند آن به کار برند. و اگر تر بود، علاج وی به توتیا و اقلیمیا و مانند آن کنند. و اگر خشک بود، تدبیر وی آن است که به شیر و مغز بادام سوده و سپیده تخم مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن نمایند. و در اغذیه و اشربه نیز به حسب هر سبب، همین رعایت [را] مرعی دارند.

فایده: بدان که استفراغ ماده چشم به هفت وجه توان کرد:

یکی، آن که طعام و شراب کمتر و سبک تر و ستوده دهند  
 و از اشیای بدگوار و بخارانگیز پرهیزند.  
 دوم، آن که اگر تن ممتلی باشد، نخست تن را از خلط بد  
 پاک کنند.

سوم، آن که دماغ را به ادویه منقیه دماغ پاک نمایند. و  
 حجامت کردن در رگ قیفال و رگها که اندر سر است  
 گشادن، اندر این باب مفید است.

چهارم، آن که ماده را از بینی فرو کشند به عطسه آوردن  
 تا از چشم بازگردد به هر آن که نزدیک ترین راه این است. و  
 بدان که اگرچه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام  
 دارد، اما تا نخست تن پاک نکنند و تا ماده قرار نگیرد، بدین  
 علاج مشغول نباید شد که مضر است.

پنجم، آن که رگ گوشه چشم بگشایند.

ششم، آن که به چیزهای مدمع یعنی اشک آور ماده را از  
 چشم فرو پالایند. و در استعمال مدمعات و فصد رگ چشم  
 نیز تقدم تنقیه مشروط است تا از ضرر ایمن باشد و آن جا  
 که بدن پاک است، هیچ ضرر ندارد.

هفتم، آن که اگر ماده از عضوی به چشم همی آید، آن  
 عضو را از آن ماده پاک کنند و [به] تدبیر آن عضو مشغول  
 گردند.

علاج تفرق الاتصال، به داروها کنند که تری کمتر کند و خشکی صعب بیفزاید و سوزاننده نباشد، چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی و صبر و مانند آن؛ بهر آنکه هر دارویی که مزاج [او به مزاج] چشم سخت مانند است [یعنی خیلی شبیه است] چشم را زیان دارد. و هرچه اندکی مخالف اوست و از این نوع است [بیرخی ادویه] که یاد [در آینده] کرده آید سود دارد؛ زیرا که مزاج چشم، گرم و تر است [و] بدین سبب در بیشتر حالها داروی تری افزا چشم را زیاد دارد. و هر دارویی که لختی تری کمتر کند و سوزاننده نباشد، چشم را قوت دهد و هر عضو که قوت یابد ماده بیماری را قبول نکند و به سلامت ماند و این، اصلی بزرگ است در اکثر علاجهای چشم به کار باید داشت. تدبیر به صلاح آوردن هیات چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد، بعضی به فصد و استفراغ بود و بعضی به انواع حیلها که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید.

فایده: قانون علاج چشم آن است که نخستین نظر کند تا با درد چشم هیچ آماسی است یا نه: اگر آماس یا صداع باشد، نگاه کنند تا ماده وی کدام خلط است و علامت‌های کدام خلط ظاهر است. ایضا بنگرند که ماده در تمام بدن

است یا در سر است؛ فقط پس اگر اندر همه تن باشد، نخست استفراغ عام کنند به حسب خلط، پس به استفراغ خاص که تنقیه دماغ است متوجه شوند، بعده [یعنی پس از آن] در تنقیه عضو خاص الخاص که چشم است مشغول گردند. و به هیچ وجه پیش از استفراغ کلی دست به چشم نبرند و دواء محلل بر چشم استعمال نکنند آنجا که آماس با صداع صعب یار [یعنی همراه] بود یا درد چشم. و اگر چنین بکنند، رنج زیادت شود و جنایتی بزرگ حاصل گردد.

تدبیر به حسب [احوال مختلف] اگر چه به تفصیل گفته خواهد شد، لیکن در این جا نیز اجمالاً گفته می آید؛ مثلاً آنجا که ماده چشم رطوبتی غلیظ یا ماده بادناک باشد، نخستین تنقیه عام کنند به مسهلات مناسبه، پس از آن به حب صبر و حب ایاره و قوقایا دماغ را پاک سازند. و بعده [یعنی پس از آن]، مابقی را از بالا فرو کشند و چشم را به آب حلبه و شیر تازه بشویند. و چون ببینند که تن پاک شده و ماده به پختن آغازد، داروهای موافقه در چشم کشند و گرمابه به کار برند. و آنجا که ماده رطوبتی رقیق با خون یا صفرا آمیخته بود، نخست فصد کنند هر رگی را که مشاهده واجب کند، بعده [یعنی پس از آن] مسهل دهند [و] پس از آن ماده را از سر فرو کشند. و آنجا که ماده ریحی بود، گرمابه و چیزهای

محلل سود دارد. و آنجا که ماده خونی بود، فصد کفایت کند و باشد که خون غلیظ تر بود و رگ های چشم از وی ممتلی گردند. و اگرچه فصد کرده بود، اما پری رگ ها بر حال خود باشد در این چنین محال، استحمام نمودن و عقب آن طعام لطیف خوردن مفید است. و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن، سودمند است. [و] شیاف احمر کشیدن و ضماد محلل نهادن، خون غلیظ را رقیق کند.

باید دانست گاه باشد که در چشم آماس ظاهر نباشد لکن ماده ها پیوسته به چشم همی آید و منفعت علاج ظاهر نشود. در این صورت، واجب است که تفحص کنند تا ماده از بیرون قحف دماغ می آید یا از درون قحف، واجب است که تفحص کنند تا ماده از بیرون قحف دماغ می آید یا از درون قحف؛ پس به حسب آن تدبیر کنند؛ مثلا آنچه از بیرون قحف آید. علامتش سرخی چشم و روی است و گرمی سر و پیشانی و پری رگ ها سر [که در] علاج، رگ های سر بگشایند و شرائین صدغ ببرند و داغ دهند. و اضمده مقویه است و عطسه بسیار آمدن [که در] علاج [آن باید] دماغ را پاک کنند به فصد و اسهال و به دیگر تدابیر منقیه دماغ. و هرچه در فصل «سبل» گفته شود، در اینجا مفید است.

فایده جلیله: آنجا که در رمد، علاج های صواب کرده شود



و رمد بر حال خویش بود، از طریق صواب بر نباید گشت،  
بهر آن که ممکن باشد که ماده سخت غلیظ و عسیر باشد و  
مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد.

فایده: اندر تدبیر محافظت چشم تا درست باشد و دردمند  
نگردد. و آن، آن است که از هر چه مصر بود احتراز کنند و  
آنچه نافع است استعمال نمایند:

اما اشیای زیانکار چشم، این است: ملاقات دود و گرد و  
باد و هوای گرم و سرد مفرط و بسیار گریستن، و اندر  
چیزهای روشن و درخشان نگریستن و به پشت باز خفتن و  
اطعمه و اشربه غلیظ بدگوار و هرچه بردارد به سوی دماغ  
بخار و تیز بود، چون گند نا و سیر و پیاز و مانند آن. و قبض  
طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن بسیار. و  
خفتن یا بیدار بودن بسیار و پیوسته نظر به یک جانب داشتن  
به نوعی که چشم بر هم نزنند. و نمک بسیار خوردن و بر  
امتلا خفتن و شبانگاه طعام خوردن و جماع مفرط کردن. و  
هرچه فم معده را برنجانند، چشم را و تیزی بصر را سخت  
زیان دارد. و کذک، بادروج و شبت و زیتون رسیده، ناموافق  
است. و دیدن نقش‌های خرد و خواندن خط‌های باریک نیز  
مضر است؛ الا گاه گاه بر سبیل ریاضت باشد مفید است.

اما آنچه چشم را مفید است، آن است که: سر را در آب

شیرین صاف فرو برند، پس چشم در وی بگشایند. و سرمه و  
توتیا به آب بادیان و آب مرزنگوش پرورده، اندر کشیدن  
بصر را تیز کند و چشم را قوت دهد. و برود رمان و آب  
بادیان که ساده باشد، کشیدن [آن را در چشم] سودمند است.

## فصل [اول]: در امراض طبقه صلبیه

طبقه مذکور، از اطراف غشاء صلب دماغ که به عصبه مجوفه متصل است ناشی شده است. و بعضی اطبا این را از طبقه‌های نمی‌شمارند [بلکه] از غشاء می‌انگارند. بر این تقدیر، عدد طبقات شش باشد و از آن که طبقه مذکور مورد ورم و یبوست و التواء و استرخاست، این فصل را به چهار قسم بیان کنم:

### قسم اول: در ورم [صلبیه]

عام است که ورم، خاص در همان طبقه بود یا به مشارکت دیگر طبقات افتد. و از جمله علامات ورم این طبقه آن است که چشم بیرون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود. پس اگر ماده ورم خون بود، تمدد و حکه شاهد وی است. و اگر ماده ورم بلغم بود، ثقل و استرخای پلک شاهد وی است. و ماده ورم هر خلطی که باشد، جحوظ [یعنی برآمدگی چشم] و الم از لزوم ورم طبقه صلبیه است.

علاج: در دموی، رگ قیفال زنند. و بهر تلین طبع به طبیخ اشیاء خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شعیر نیم کوفته، روغن کنجد و شکر سرخ یار [یعنی مخلوط] کرده [و] حقنه کنند. و مطبوخ عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و گشنیز خشک و ترنجبین

آمیخته بنوشند و بعد از آن که ماده از ریزش باز ایستد، و سر از فضول پاک شود، شیاف ابیض در طبیح صافی گشنیز خشک و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند.

فایده: تا که ماده از زیرش نایستد، شیاف مذکور به کار نبرند، زیرا که در این هنگام استعمال مغریات، موجب آفات است.

در صفاوی، نخستین طبع را به مطبوخ که در دموی ذکر یافته ملایم کنند، پس از آن شعیر مقشر و حب سفرجل شیرین غیر مقشر و چشمیزج نیم کوفته و قدری انزروت به نوعی که گفته آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم کشند. طریق پختن ادویه مذکور چنان است که در ظرفی خرد ادویه را بنهند و آب شیرین در آن اندازند، پس بیارند دیگ بزرگ و آن دیگر را پر آب کنند و آن ظرف خرد را در این دیگ نهند میان آب به نهجی که الیق بود [یعنی ظرف شیشه، واژگون نشود]، پس در زیر دیگ آتش افروزند تا که نیک پخته شود و قوت ادویه بتمامه منفصل گردد به لعاب. و باید که انزروت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیاری انزروت، گاه باشد که به سبب حدت چشم را سوراخ کند.

از نافع ترین چیزها در ورم صلبیه صفاوی، آن است که تخم انار و اطراف کاسنی [را] بکوبند و روغن گل آمیخته بر

چشم ضماد کنند.

در بلغمی، بعد از نضح و تنقیه ماده، روغن مصطکی و مسک و آب زوفا در بینی چکانند و مرو و شوینز بریان و زعفران باریک ساخته و ببینند تا عطسه آید و همگی تدابیر مذکوره بهر آن است که رطوبات زایل شوند و دماغ پاک گردد.

[نکته]: باید دانست گاه باشد که ماده علتی که معروف به «صداع بیضه» [است] در حجاب داخلی دماغ که مسمی است به مانیخس جمع آید و به سبب اتصال که فیما بین صلیبه و مانیخس است، در صلیبه آفت پدید آید. و نشان وی، آن است که با وجود احساس الم در عمق چشم و جحوظ آن، سرخی در چشم نباشد. و نابودن سرخی، بهر آن است که ماده در چشم نیست. و تدابیر این، از «صداع بیضه» باید جست.

قسم دوم: در یبوست صلیبه

علامتش آن است که در عمق چشم درد محسوس شود و چنان نماید که چشم به بازپس کشیده می شود.

علاج: بهر ترطیب مزاج بدن و دماغ و چشم، از اغذیه و اشربه هر چه مرطب بود اختیار کنند. و شیر بز بر سر دوشند و در بینی چکانند. و روغن بنفشه در بینی چکانیدن، به غایت

مفید است. و باید که چشم بسته دارند تا که خشکی زیاده نگردد؛ بھر آنکه حرکت و ملاقات هوا موجب سخونت و تحلیل است.

قسم سوم: در ملتوی شدن صلیبه

التوا و پیچیدن این طبقه را دو سبب است: یکی، آن که به واسطه مصادفت و ملاقات سمایم به چشم، خشک شود رطوبت زجاجیه که مابین رطوبت جلیدیه و طبقه شبکیه است، و بھر «ضرورت خلا»، تکیه کند جلیدیه بر شبکیه و مشمیه بر صلیبه، و از آن که صلیبه [در] زیر خود فضائی ندارد تا که بدان جانب راجع شود و ملتوی نگردد بلکه ملاقی استخوان است، ناچار مایل می گردد به حرکت التوایی [یعنی در اثر حرکت التوایی به خود پیچید و کج می شود]. دوم، آن که چشم را سخت بسته باشند و از شدت سختی بستن، سایر طبقات و رطوبات پخش شوند و [هر یک] به دیگر [طبقه] که زیر ویست تکیه کند که تا نوبت به صلیبه رسد، پس صلیبه [هم] به علتی که گفته شد در هم پیچد.

علامت التواء طبقه مذکور، آن است که بیابد انسان در هر دو چشم خود حالتی شبیه به التوای عین الی احد الجوانب [یعنی چشم به یک طرف کج شود] و مع ذلک در جهتی که مایل شده چشم از آن جهت، الم تمددی حس کند.

علاج سبب التواء، مصادفت سمايم بود يا ربط شديد، [لذا] در ترطيب مزاج بايد کوشيد، اکلا و شربا ونطولا و استحماما و تمرینخا و طلاء و سعوطا و قطورا.

فايده: ترطيب در نوع اول، ظاهر است که برای دفع ييوست است که از سمايم عارض گشته. اما در آنچه ربط شديد سبب بود، امر ترطيب از آن است که به واسطه ارخا و تلين، طبقات و رطوبات بر حالت طبيعي به سهولت باز آیند.

قسم چهارم: در استرخای صلیبه

[این مرض] به واسطه وقوع رطوبت در وی [اتفاق می افتد] و عام است که سوء مزاج رطب که در این طبقه واقع گردد، سازج بود یا مادی. علامتش آن است که بیمار پندارد که چشم های وی به سوی اسفل خواهد برآمد. و باشد که به سبب ضعف و استرخاء اعصاب محرکه چشم، نظر بر سقف متعسر شود؛ پس اگر سوء مزاج سازج باشد، نابودن الم شاهد وی است. و اگر مادی بود، الم لازم وی باشد و شدت و خفت الم به حسب تمدد ماده است.

علاج: بعد از نضح، تنقيه بدن و دماغ کنند به حبوب و ايارجات مناسبه؛ پس بهر تنقيه نفس عضو، غراغر موافقه استعمال نمايند. و مصطکی و راتینج و وج تنها یا با زيبب مرکب ساخته، همی خايند. و از اغذيه، قلايا و مطنجنات

گوشت طیور و مانند آن هر چه ناشف بود اختیار کنند و در مادی - خواه سبب استرخاء خون بود خواه بلغم - نخستین فصد کنند، بعده [یعنی پس از آن] منضجات و مسهلات به کار برند.

فایده: در دموی، نفع فصد ظاهر است، اما در بلغمی، اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود نیز فصد عظیم النفع است، زیرا که خون مرکب اخلاط است [و لذا] بلغم نیز برون می شود در فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه مطلوب، تخفیف بدن است [و] از آن است که «شارح اسباب» می نویسد که «العماء من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج». و امر به تقدیم فصد در این چنین امراض، بهر آن است که به سبب بر آمدن خون، رگها وسعت پذیرند و پس از آن که تنقیه به دوا کند، به سبب وسعت رگها تحریک مواد و استخراج آن به آسانی باشد.



## فصل [دوم]: در اعلال طبقه مشیمیه

بدان که بافتگی این طبقه از اطراف غشاء رقیق دماغی و از آورده و شرائین واقع است. و مشیمیه از آن گویند که اشتمال وی بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین. [و] گفته اند که تسمیه این، جهت تشبیهی است که با مشیمه دارد از کثرت عروق و شرائین. و چون که طبقه مذکور کثرا آورده است و منفذ غذای دیگر طبقات و رطوبات [است]، امراض دموی در این بیشتر افتد و باشد که در وی فسادی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد؛ زیرا که شبکیه، غذا از مشیمیه اخذ می کند و نصیب خویش گرفته و باقی را صافی کرده [و] به زجاجیه می رساند. و زجاجیه، غذای خود [را] گرفته و باقی را صافی نموده. [و] به جلیدیه می رساند؛ پس اگر در مشیمیه فسادی باشد، غذائی که از آنجا می آید نیز فاسد می باشد. و بسا باشد که مشیمیه متورم شود و بدان سبب عصبه مجوفه منضغط گردد، پس در بصارت ضعف پدید آید.

علامت بودن علت در این طبقه آن است که در موخر چشم یعنی در اقطار وی سرخی پدید آمده باشد و در عمق چشم، در جایگاه مشیمه، الم محسوس گردد.

علاج: فصد کنند و بر مواضع مناسبه محجمه نهند یا «کی»

زده و به چیزهای ملایم طبع را بگشایند. و از برگ اسپغول و برگ لسان الحمل و برگ عنب الثعلب آب بستانند و با هم [مخلوط] کرده [و] نیک بجوشانند، پس حل کنند در وی حضض و قلیلی از شیاف ابیض، و در چشم چکانند. و طلع که آن را «بهار خرما» گویند بکوبند و به لعاب اسپغول و اندکی سرکه و روغن گل بسرشند و بر چشم ضماد کنند.

فایده: شیاف ابیض در تسکین حدت خون بی مثل است؛ لیکن به غایت اندک باید تا که مضرت نیفزاید؛ زیرا که بسیاری وی، خون را خام می کند و در مسام می چسباند. از آن است که قبل از تنقیه، استعمال وی منهی است؛ چنانچه بالا گفته شد.

## فصل [سوم]: در اعلان شبکیه

طبقه مذکور، از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از ماورای آن‌ها مشتمل گشته تا آن حد که مابین جلیدیه و بیضیه واقع است. و از آن که اشتمال وی بر این دو رطوبت مانند احتوا شبکه [یعنی دام] است بر صید، به شبکیه مسمی گشته. و گفته‌اند که از آن شبکیه گویند که رگ‌های بسیار از غشای رقیق در این طبقه نافذ شده و مانند انتساج شبکیه منسج گردیده. و بعضی اطبا وی را از طبقات نمی‌شمارند؛ زیرا که نزد ایشان طبقه آن است که در پناه دارد چیز را که بر آن چیز منطبق شده است. و الشبکیه لیس کذلک، پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشد.

در امراض چشم، علتی صعب‌تر اعلال این طبقه نیست بهر دو سبب: یکی آن که قوت دوا تا این موضع رسیدن متعسر است؛ خواه از داخل استعمال کنند خواه از خارج. دوم، آن که طبقه مذکور ذکی الحس [یعنی پر عصب] است و رگ‌ها و شریان‌های بسیار دارد و بدین سبب هم مواد بسیار بر وی می‌ریزد و هم درد بیشتر می‌ماند و حال آنکه به جلیدیه قریب است و به عصبه مجوفه که مجرای روح و نور است متصل واقع شده، [و لذا] ایمن نتوان بود [که] مضرت آفت این طبقه به جلیدیه و عصبه مجوفه متعدی شود.

امراضی که به این طبقه مخصوص است، پنج است:  
 یکی، یرقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک  
 باشد. و قید سیلان اشک بهر آن است که یرقانی که بی سیلان  
 اشک بود، سببش تلون طبقه ملتحمه است فقط بخلاف آن که  
 با سیلان اشک بود که ماده وی در شبکیه می باشد. و وجه  
 سیلان اشک آن است که قدری از صفرا بر طبقه شبکیه  
 می ریزد و طبقه مذکوره چون که ذکی الحس است به غایت  
 متاذی می شود و آن صفرا را به سوی جلیدیه می فرستد [با]  
 غذا و از آنجا مترشح می گردد صفرا بر طبقات دیگر، پس  
 همه طبقات را متلون می گرداند [و] با اشک بردن می آید.

علاج فصد قیفال کنند اگر احتیاج باشد، پس به مطبوخ  
 هلیله طبع را نرم سازند و بعد از تنقیه، شیاف ابیض در شیر  
 دختر حل کرده در چشم چکانند. و اسبغول و آب کاسنی و  
 سپیده بیضه و روغن گل بر چشم ضماد کنند. چون حدت و  
 لذع ماده تسکین گیرد، بهر تحلیل مابقی انکباب نمایند بر  
 طبیح بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل.

علت دوم، سده است که در آورده این طبقه واقع شود و  
 بدان سبب از زجاجیه و جلیدیه غذا منقطع گردد زیرا که  
 نخستین، غذا از مشیمیه به شبکیه می رسد و از شبکیه به  
 زجاجیه و جلیدیه؛ پس هرگاه در شبکیه سده افتد، از

رطوبات مذکوره غذا منقطع می گردد بالضرور.

علامت وقوع سده در این طبقه آن است که چشم‌ها فرو اندر رود و خشک باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و دریابد بیمار در چشم المی.

علاج: رگ زنند و بهر حل طبیعت و تفتیح سده، سکنجبین بزوری و مانند آن بنوشند. و هرگاه سده بگشاید و چشم به اصلاح آید، برای ازاله یبوست مابقی، مرطبات در چشم چکانند. و در ترطیب سایر بدن کوشند تا که چشم بر حالت اصلی آید. اما قبل از انفتاح سده، ترطیب صرف نفعی ندارد؛ بلکه گاه باشد که به سبب ازدیاد امتلای عروق و تمدد آنها مودی شود به ضرر عظیم.

علت سوم، آن است که دهن رگی از رگ‌ها که متصل شبکه است بگشاید و خون بسیار از آن رگ برآید [و] بر ملتحمه ریزد و عنبیه [و] قرنیه همچنان از ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود فقط به حدی که سپیدی و سیاهی را در پوشد. و ظاهر است که اگر ماده در قرنیه و عنبیه هم بودی، بیاض، حدقه را نپوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط و یک پلک یا هر دو به سبب ریزش خون بیاماسد، پس چشم گشودن متعذر گردد و گاه باشد که ماده، هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم،

هم اندر ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان. از آن که سبب این مرض در شبکیه است. در اعلال این طبقه شمرده اند و الا نه به اعتبار مظهریت بعضی از امراض ملتحمه [یعنی نه به اعتبار این که برخی امراض ملتحمه در این طبقه بروز می کند]. [و] بعضی، از امراض اجفان تعداد می کنند؛ لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل است به ملتحمه یا به جفن، در این صورت به شبکیه هیچ خصوصیتی ندارد.

[نکته]: باید دانست که ورم مذکور اگر به کودکان عارض شود؛ «وردینج» گویند و اگر به بزرگان لاحق گردد، «ینع» خوانند و این، به کودکان بسیار افتد.

فایده: تورم سپیدی چشم، نشان بودن ماده است در ملتحمه. و انتفاخ اجفان و انقلاب وی به سوی خارج، نشان بودن ماده است در اجفان. و انتفاخ اجفان، گاهی بدان حد می رسد که پلک بر هم نتوان زد و چشم نتوان دید و گاه باشد که پلک اندرون بطرقد و خون بسیار ازو برآید. و گاه باشد که بثور در پلک پدید آید آنجا که ماده گرم بود.

علاج: فصد قیفال کنند و اگر لازم بود در عقب سریا بر هر دو کتف حجامت نمایند. و بعد [از] اخراج خون، اگرمانعی نباشد طبع را به مطبوخ هلیله و تمرهندی و

ترنجبین نرم سازند. و استفراغ به دفعات باید کرد جهت حفظ قوت. و تقلیل غذا فرمایند به غایت. و از اول روز تا روز سوم بلکه چهارم، شیر دختران فقط در چشم چکانند. و پوست بیرونی پسته و عدس و حوض و شحم انار با پوتس انار و برگ کاسنی یا تخم او، تنها یا مجموع، کوفته [و] به روغن گل سرشته بر چشم گذارند. و بعد [از] سوم یا چهارم روز، شیافی که از «ذرور نمایم» به کار برند و چون به انحطاط افتد [ذرور] اصرر کبیر» استعمال کنند. و آن را که پلک ریش شود و چشم گشادن متعذر باشد و این تدابیر سود ندهد، ذرور اغبر به عمل آرند. و ذرور، جز بر پلک نباید پاشید، یعنی به حدقه نرسانند. و آن جا که در آخر علت پلک بخارد، پلک را بگردانند و به شیاف آهسته بخارند.

نوعی است از وردینج که نادر افتد. و وی، آن است که آدمی در چشم خشکی یابد و ضربان شدید که بی طاق کند. و مع ذلک، سرخی و آماس هیچ نباشد و لیکن پوست سر او چنان نماید که سوخته است.

علاج: در ترطیب مزاج بدن و چشم کوشند و ابخره را از دماغ بازدارند.

علت چهارم: مسمی است به صداع حدقه و شقیقه عین. و این مرضی است که در عمق چشم ضربان شود و وجع،

مسلی یا ضاغط باشد و ضربان، گاه لازم باشد و گاه نه؛ همچون شقیقه سر.

این وجه را سه سبب است:

یکی، آن که در رگ‌ها که به شبکیه متصل است سده افتد، پس خون در آنجا بند شود و بخار ردی حار از او جدا شود و طبع جهت دفع آن بخار و تنقیه روح از آن، شریان‌ها را به حرکت آرد به عنف، و هذا هو الضربان.

علاج: برای تنقیه، حب ایاره دهند و بر صدغین، زلو چسبانند تا خون بمکد.

دوم، آن که خون [بدن] گرم شود و بخار گرم از وی جدا گردد و ضربان آرد؛ کما ذکرنا.

علاج: برای تسکین حرارت خون، مبردات استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیز کشند.

سوم، آن که فضلہ در شرائین گرد آید، پس اندکی از آن فضلہ به اطراف شرائین گرد آید تا که به شبکیه رسد و صداع حدقه آرد. و بعضی گویند که هرگاه این فضلہ به شبکیه رسد، شقیقه سر و ضربان صدغین می‌آرد. و ظاهر است که اگر ماده مذکور بسیار باشد، شقیقه سر یا شقیقه چشم لازم می‌باشد.

فایده: فضلہ که در شرائین گرد آید، از دو وجه بیرون



نیست: یکی آن که فضله غذای دل بود که [به] شرائین آید. دوم آن که از آورده، ماده فضلی به طریق شعبی که در میان آورده و شرائین است در شرائین آید.

علاج: آنچه در شقیقه سر گفته شد، بعینه علاج این است؛ یعنی رگ زند و اگر واجب بود، مسهل دهند و بتر شریان نمایند. طریق بتر شریان و بیان شرائین که بتر آنرا باید کرد نیز در شقیقه سر مذکور است. و باید که در علاج این مرض، اهمال نکنند و در بتر، مبادرت نمایند تا مودی نگردد به آفات عظیم؛ کما قال «الشارح»: «و ربما ادى ذلك الى نزول الماء و الانتشار او الى تكدير البيضية، فيجب المبادرة في البتر و ترك الاهمال في العلاج».

صنعت قطوری که درد را ساکن کند و حرارت را دفع نماید و ماده را ردع سازد: بگیرند آب عصی الراعی و شیاف مامیثا و حضض و بیاض بیض و شیر دختر با هم آمیخته، بجوشانند و با روغن گل آمیخته، در چشم چکانند و آنجا که ضربان به غایت رنجه دارد، لزاق الصدغین بر صدغین ضمامد کنند.

علت پنجم، آن است که در این طبقه تفرق الاتصال افتد، پس نوری که در او محصور است در جمیع اجزاء چشم منتشر گردد و رطوبات مختلط شود، پس بصارت یکبارگی

معدوم گردد و این مرض را «انتشار النور فی جمیع اجزاء  
العین» نامند. و لاعلاج له.

## فصل [چهارم]: در اعلال رطوبت زجاجیه

زجاجیه، رطوبتی است صاف، غلیظ القوام، سفیدرنگ به اندکی سرخی مایل [و] مانند آبگینه گداخته و لهذا به زجاجیه مسمی است. و این رطوبت، بر نصف موخر جلیدیه تا آنجا که اعظم دایره جلیدیه است مشتمل گشته است تا ابلاغ غذا به جلیدیه به توسط وی باشد. و بیماری های این رطوبت، صعب ترین بیماری های چشم است از روی علاج؛ بهر آن که [دشوار است] وصول اثر دوا؛ [چه] داخل بود [استعمال آن دوا] یا خارجی. و بهر تعذر اطلاع بر مرض این رطوبت.

بدان که رطوبت مذکور، مختص است به دو مرض: یکی، آن که غذا نتواند رسید مر این رطوبت را. و اسباب نارسیدن غذا دو است: یکی آن که در رگها که مجاری غذا است سده افتد. دوم، آن که در رگ های مذکور خشکی واقع شود به واسطه کثرت استفراغ یا کثرت صوم یا ترک طعام و مانند آن هرچه موجب افناء رطوبات بود.

علامت این مرض، آن است که مریض نتواند حدقه گردانیدن و پندارد که در حدقه، خار یا سنگریزه افتاده است و بر چشمه آفتاب چشم گشادن نتواند و هر دو چشم در غور روند. و اشک در چشم ننماید، مگر آنچه که از سده بود در

آنجا به واسطه امتلاء عروق [و] گاه باشد که در چشم اشک  
 همی آید به غیر ترطیب و گاه باشد که منفجر شود در هر دو  
 گوش وی چیزی شبیه به مده و طعم دهن بی مزه گردد و  
 دموع و انفجار چیزی در گوش. و تغییر طعم دهن، از  
 خواص [این قسم یعنی] عدم غذا است که سبب سده بود،  
 بخلاف آن که سبب یبوست باشد که با جفاف و غور عیون  
 می باشد و از آثار سدی هیچ ظاهر نمی باشد.

علاج: اگر سبب عدم غذا سده بود به حسب ماده مسدده،  
 در اسهال و تفتیح کوشند، مثلا آنجا که ماده بارد بود، مطبوخ  
 بادیان و بیخ اذخر و افسنتین و تخم کشوث همراه شربت  
 دینار بدهند. و آنجا که ماده حار بود، مطبوخ تخم کاسنی و  
 بیخ مهک و عنب الثعلب و مویز منقی و شاهتره همراه  
 سکنجبین ساده دهند. و بودن سده از ماده حار، از نوادرات  
 است. و باید که بهر حصول ترطیب، برگ خبازی و خطمی با  
 سپیده بیضه و روغن بنفشه یار [یعنی مخلوط] کرده بر چشم  
 ضماد کنند. و شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم  
 کشند و روغن بنفشه در بینی چکانند.

اگر سبب عدم غذا یبوست باشد و خلا عروق، همگی  
 عنایت به ترطیب مصروف دارند، مثلا شیر زنان بر سر دوشند  
 و در اغذیه لطیفه توسع کنند. و روغن های مرطب در بینی

چکانیدن و بر سر مالیدن سودمند است.

دوم، مرضی است که چشم به غیر ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطو احساس کند و چنان پندارد که چشم منافع می گردد از داخل به سوی خارج و برآمدن و بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد، مسمی است به جحوظ العین.

جحوظ را دو سبب است:

یکی، آن که رگ ها که مجاری غذای این رطوبت است وسیع و فراخ گردد و بدان سبب غذای بیشتر از مقدار رسد و رطوبت مذکور مبتل و تر شده [و در نتیجه] از جای خود بالضرور به خارج منافع شود. از قبیل جحوظ اتساعی است جحوظی که هنگام اختناق و صیحه و غضب و قیء و طلق و جز آن که حصر نفس کند عارض شود. علامت وی، برآمدن اشک غلیظ است که اندک لزوجت داشته باشد.

دوم، آنکه طبقاتی که حوالی این رطوبت است به واسطه کثرت غذا فربه گردند، چنانچه در زنان پدید می آید عند احتباس حیض که به سبب حمل باشد یا بدون آن. و این قسم اخیر از امراض شدید نیست. و تعداد [یعنی به حساب آوردن] این نوع از امراض زجاجیه مورد بحث است؛ «لانه

عام لجميع طبقات العين» [یعنی همه طبقات چشم امکان ابتلا به این مرض را دارند].

علاج: جهت تنقیه سر، فصد و حجامت نمایند و به مشروبات و حقنه جات مسهله طبع را بگشاید و بعد [از] تنقیه عام، برای تنقیه خاص چشم، چیزی که مکنده و سوزنده ماده چشم و فرو آورنده اشک باشد در چشم کشیدن، چون هلیله و دارفلفل و آب پیاز و آب بادیان و آب کرفس و شیاف سماق [مفید است]. و بدانند که تقلیل غذا، انفع المعالجات است لقطع مدد الماده [یعنی نمی گذارد ماده جدید در آن جا بریزد]. و ایضا جحوظ را در آخر امراض چشم به فصل جدا مع فواید کثیر گفته خواهد شد - ان شاء...  
تعالی.

## فصل [پنجم]: در اعلال رطوبت جلیدیه

این رطوبت، اشراف اجزاء چشم است؛ زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزاء همه خادم وی‌اند؛ لهذا در وسط واقع شده است تا در پناه باشد. و از آنکه او جامد و صافی است چون برف، جلیدیه نامند. و چون که گرد شکل است، بردیه خوانند. جلید، برف است و برد، ژاله.

باید دانست که مقدم جلیدیه، پهنا و مفرطح است و موخر او، طویل و دراز. و نفع تفرطح قدامش آن که [هم] وقوع اشباح را موقع [یعنی انعکاس] بزرگ باشد و [هم] مرئی خرد را نیز نصیبی وافر بود و فایده طول موخر، آن است که اشباح در عصبیه مجوفه به هندام [یعنی به موقع] اندر شود.

پوشیده نماند که امراضی که در این رطوبت به مشارکت افتد بسیار است لیکن مخصوص بدان یک مرض است؛ پس این فصل را نیز به دو قسم تحریر نمایم:

قسم اول: آن که به مشارکت افتد

این چهار گونه است:

نوع اول: آن که تغیر در وضع رطوبت افتد: و وی بر شش صنف است به حسب میلان رطوبت به جهتی از جهات سته:

صنف نخستین، آن که رطوبت به خلف میل کند، یعنی در غور رود. و سبب او، یا نقصان رطوبت زجاجیه است یا

نرسیدن غذا به جلیدیه به واسطه وقوع سده در شبکیه. و هر واحد از اینها به محل خود مذکور شد.

صنف دوم آن که رطوبت به قدام مایل شود و برون گراید و این، جحوظ و برون آمدن از دو وجه خارج نیست: یا آن که زجاجیه مبتل شود و [به] برون میل کند چنانچه در اعمال زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات که حافظ علایق وی اند مسترخی شوند و بالضرور چشم بروز نماید. و خاصه وی است که عظم و بزرگی هیچ ندارد؛ به خلاف جحوظ که از ابتلال زجاجیه افتد که عظم لازم وی است.

علاج: جحوظ استرخایی را از آنچه در استرخای مطلق است تدارک توان کرد و اصناف اربعه باقیه که اول آن، زوال جلیدیه است به یمین و ثانی به بسیار، و ثالث به فرق و رابع وی به اسفل، بر دو طریق است: آن چه مایل به یمین و یسار است در وی هر چیز عریض تر بنماید از آنکه هست. و آنچه به اعلی و اسفل میل کند، رطوبت یک چشم به فوق گراید و از ثانی به تحت، یا یکی به حال خود باشد و دیگر، به فوق یا تحت میل کند؛ در این صورت، هر چیز را که به دو چشم بنگرد، آن چیز دو نماید و آن را «حول» گویند و صاحبش را «احول». و این جدا بیان خواهد یافت.

نوع دوم: آن که واقع شود تغییر در کیفیت این رطوبت. و



این نوع، بر سه صنف است:

یکی، لون رطوبت جلیدیه متغیر شود [و] به حسب لون خلط غالب متلون گردد به سرخی یا به زردی یا به سپیدی یا به سیاهی. و در این مرض هر چیز به همان رنگ می نماید که رطوبت بدان رنگین گشته.

دوم، آنکه مستولی شود رطوبت یا یبوست بر این رطوبت به مشارکت زجاجیه. و این ذکر کرده شد.

سوم، آن که حادث شود خشونت در جلیدیه. و باید دانست که این رطوبت، خشن نمی گردد تا که نخستین در عصبه مجوفه خشونت نیفتد؛ زیرا که عصبه مذکوره، محتوی است بر جلیدیه متصله علی النصف منها [یعنی بر نصف جلیدیه چسبیده است]. و سبب خشونت عصبه، آن است که خلط لذاع قباض حریف یابس از بطون دماغ به سوی عصبیه مترشح شود و به لذع و حرقت نخستین اشک آرد و بعده [یعنی پس از آن]، به واسطه نقصان رطوبت، در عصبیه خشونت پدید آید و خشونت عصبیه به خشونت جلیدیه گراید و بدان که این عصبیه در اصل خفقت، نرم و صاف مخلوق شده است بهر دو سبب: یکی آن که اشکال و اضواء و الوان به سهولت [در آن] منطبع شوند. دوم، آنکه نور که از این عصبیه به سوی جلیدیه می آید، بی تغییر و تعسر همی

برآید متصلا و مستقیما.

علامت خشونت جلیدیه، آن است که در بصارت ضعف پدید آید و چون حدقه را بگرداند مریض، در حدقه [خود] خشونت و درشتی یابد به واسطه اصطکاک وی با عنکبوتیه. و گفته اند گاه باشد که عنکبوتیه متفرق شود و بشکافد به سبب حدت ماده و این را تدارک نتوان کرد.

علاج: تنقیه سر کنند به چیزهای متوسط الحرارة چون افسنتین و ورد و مصطکی و صبر. و بهر تعدیل مزاج و ازاله خشونت، اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و شیر دختر و سپیده بیضه در بینی ریزند و رفاید به روغن گل و ماءورد تر کرده [و] بر چشم نهند. و [باید دانست که] بهر تنقیه، ادویه متوسط الحرارة بهر آن گزیده اند که شدید الحرارة، حدت ماده می افزاید و اشیاء بارد، اجزای چشم را منقبض سازد و روح باصره را کثیف و غلیظ می گرداند و هرچه متوسط الحرارة است، در این مرض سود می دهد بلاضرر.

فایده: وجه ضعف بصارت در این مرض آن است که جلیدیه، مسطح و مصقل و مستوی و صاف مخلوق شده است تا آن که اشباح مرئیات کماینبعی منطبع گردد؛ پس هرگاه که این رطوبت از اوصاف مذکوره [خارج] گردد [پس]

در انطباق اشباح، بالضرور آفت می افتد و باصره ضعیف می شود.

نوع سوم: آن که واقع شود تغییر در هیات و شکل این رطوبت به سبب اعضا مجاوره؛ مثلا نخستین در حمالیت که جمع حملاق است و حملاق، باطن پلک را گویند یا در طبقات چشم ورم پدید آید و به سبب ضیق مکان که ورم واجب می کند جلیدیه بتمامه یا بعض اجزاء وی به حسب ورم مجاوره منضغط گردد و بعض اجزایش بر بعض منضم شود به نوعی که بیمار از این ضغطه آگاهی یابد لهذا مرض مذکور را ضغطه گویند.

علامتش آن است که بیمار در جلیدیه وجع شدید ضاغظ محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داده و چشم، پرچرک و اشک بود.

علاجش، چون علاج اورام چشم است؛ چنانچه در رمد گفته آید - ان شاء... تعالی - .

گاه باشد که جلیدیه متفرق شود به واسطه تفرق اتصال که در زجاجیه افتد از ماده حاده که بر وی ریزش کند.

نوع چهارم: آن که واقع شود تغییر در کمیت این رطوبت. و این، بر دو وجه است: یکی آن که جلیدیه از مقدار خود بزرگ تر شود و سببش امتلاء زجاجیه است و علامت وی آن

است که سایر مرئیات خرد تر از آنچه که هستند به نظر در آیند. و وجهش آن است که هرگاه جلیدیه بزرگ شود، روح باصره متفرق می گردد در وی و پوشیده می شود به واسطه عظم اجزای این رطوبت، پس بالضرور محسوسات خرد می نمایند، زیرا که روح بر مجرای طبیعی نمی تواند بر آمد. علاجش: تقلیل غذا و تنقیه وجود است.

دوم، آن که جلیدیه خرد گردد از مقادیر خود [او] علامتش آن است که مرئیات بزرگ تر از مقادیر نماید. و وجهش آن که عند تصغیر این رطوبت، روح مجتمع می گردد و به قوت برون می شود و بدان سبب هر چیز را بیشتر از مقدار وی می بیند. لکن هر گاه رطوبت مذکور به غایت خرد شود، واجب می کند ضعف در بصر.

قسم دوم: در مرضی که مخصوص به جلیدیه است. و آن، آن است که در این رطوبت جفاف و یبوست واقع شود فقط و به واسطه کدورت که یبوست واجب می کند، اشباح منطبع نشوند چنانچه باید. و باید دانست که این یبوست، بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد [و] لهذا از آثار خشونت در این مرض هیچ نمی باشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح [در او] فتوری افتد. این مرض را دو سبب است:

یکی، آنکه در همه بدن خشکی واقع شود به واسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ.

علاج وی، ترطیب بدن است و مزاج به توسیع اغذیه و استعمال اشربه و مروخات و حمام و ترک ریاضت و جوع و جماع و هرچه محلل بود.

دوم، آن که حاصل شود خشکی در چشم فقط به واسطه سفر کردن در گرما و ملاقات غبار دایما.

علاج وی، ترطیب دماغ و چشم است خاصه؛ مثلا العبه و البان در بینی و چشم چکانند و بنفشه و نیلوفر بیویند و بر سر و پیشانی روغن های مرطب بمالند و دیگر تدابیر مرطبه به کار برند.

## فصل [ششم]: در اعلال طبقه عنکبوتیه

این طبقه، از کناره شبکیه رسته است و شاخص‌های باریک از طبقه مشیمیه با این طبقه آمیخته است و طبقه مذکور میان رطوبت جلیدیه و بیضیه حجاز است. و عنکبوتیه، بهر آن گویند که از فرط رقت، به نسج عنکبوت می‌ماند. و فایده رقتش آن که مانع بصارت نشود زیرا که عنکبوتیه، نصف ظاهر جلیدیه را در پوشیده است [و] اگر کثیف الجرم می‌بود، بصارت را منع می‌نمود. بدان که بعضی اطبا این طبقه را از اجزای شبکیه می‌شمارند و طبقه علیحده به حساب نمی‌آرند و شبکیه را نیز. و بر این تقدیر، طبقات پنج باشد.

بیماری‌های این طبقه بر دو قسم است: یکی، آن که به مشارکت دیگر طبقات بود. دوم آن که مخصوص به همین طبقه باشد:

قسم اول: در مرضی که عارض شود در این طبقه و در سایر طبقات به مشارکت آن: و آن، ورم است که در این طبقه افتد و دیگر طبقات را متورم سازد. و علامت تورم این طبقه، غایب دقت بصر است و ضعف آن و نشان آن که طبقات دیگر در ورم مشارک‌اند، آن است که بصارت منضغط شود و مریض، راستا و چپا [را] نسبت به پیش روی بیشتر بیند و

چنان پندارد که پلک‌های چشم به اسفل کشیده می‌گردد.  
 علاج: استفراغ ماده کنند و تحلیل ورم نمایند بدانچه در  
 فصل رمد گفته آید.

قسم دوم: در بیماری‌هایی که مخصوص به همین طبقه  
 افتد بی مشارکت طبقه دیگر. و آن تشنج و تقلص است که  
 در این طبقه افتد. و علامتش آن است که بصارت ضعیف  
 شود و چشم اختلاج کند و دریابد در چشم که گویا خار  
 می‌خلد یا چیزی چشم را می‌کشد. و بصارت در حالت  
 گرسنگی و در روشنایی آفتاب و در وقت نیم روز نقصان  
 گیرد. و عقب خوردن غذا و در مواضع سایه‌دار و هنگام  
 شب، قوت پذیرد.

علاج: اگر تشنج از یبس بود، بهر ترطیب مزاج، شیر  
 دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند. و به میان  
 مرطبه مرخیه چون آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و  
 برگ کنجد انکباب کنند. و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر  
 یافته، به عمل آورند. و اگر تشنج از امتلا بود، ایارجات  
 خورند و غراغر مجففه استعمال کنند و پس از تنقیه، «کحل  
 مدمعه» یعنی اشک آورنده در چشم کشند.

## فصل [هفتم]: در اعلال رطوبت بیضیه

این رطوبت مشابه به سپیدی بیضه است، لونا و صفاء و قواما. و لهذا به بیضیه مسمی گشته [است]. و منفعت خلقت این رطوبت [در] پیش روی جلیدیه آن است که روشناهای قویه به تدریج واقع شوند بر جلیدیه و بدان سبب، جلیدیه از اذیت و ییوست اضواء قویه و هوای گرم محفوظ ماند.

این رطوبت را سه مرض می افتد: یکی، زیادتی حجم. دوم، نقصان آن. سوم، کدورت و غلظ. و این هر سه به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در ازدیاد حجم: و مضرت افزونی این ظاهر است که: اگر [چه] افزونی اندک بود اما به واسطه فقدان شفافیت که عظم اجزاء واجب می کند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصور می افتد. و در بر آمدن شعاع بر مجرای طبیعی فتور راه می یابد؛ چه جای آنکه ازدیاد حجم بیشتر باشد که در این صورت بصارت باطل می شود و ظلمت وارد می گردد و حیلوله این رطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه، به مثابه آب عمیق است که مانع بصارت می شود.

علامت افزونی این رطوبت آن است که مریض چون سر خود بجنباند در پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت پری معده و عقب خواب، ضعف در



بصارت غالب شود و [نیز] هنگام گرسنگی در نیمه روز آنقدر ضعیف نباشد. و ایضا مبتلا به این مرض، چیزهای بعید را نسبت به اشیای قریبه خوب تر می بیند و وجهش آن است که روح به سبب کثرت این رطوبت کثیف می گردد و بدان سبب تا که دورتر حرکت نکنند، غلظ وی تلطیف و قوام وی اعتدال نمی گیرد و از آن است که مرئیات قریبه را بالاستقصاء نمی توان دید؛ زیرا که در ابصار محسوسات قریبه روح را چندان حرکت نیست که غلظ وی لطیف گردد.

علاج نخستین تنقیه بدن کنند به مطبوخ ساذج. و بعده [یعنی پس از آن] بهر تنقیه سر حب ایاره دهند و آبکامه جوشانیده و عسل در وی آمیخته بفرمایند تا غرغره کند و دیگر غراغر که مناسب حال بود نیز استعمال نمایند. و از اغذیه و اشربه، هرچه لطیف بود به کار برند.

قسم دوم: در نقصان رطوبت بیضیه: و مضرت نقصانش عند غایت النقصان، بصارت رفتن است و عند نقصان ضعیف، وقوع ضعف در بصارت.

فایده: نوری که از دماغ به سوی حدقه می آید، در این رطوبت جمع می گردد تا که انطباع اشباح بر جلیدیه و فعل باصره به اتمام رسد. و هرگاه در این رطوبت نقصان افتد، نوری که به سوی این می آید جمع نمی تواند ماند و از ثقبه

زودتر می‌گذرد و منتشر می‌گردد؛ پس اگر نقصان به درجه کمال رسد، به واسطه سرعت نفوذ نور فعل بصارت بالکل باطل می‌شود و اگر نقصان کمتر است، در فعل باصره ضعف را می‌یابد.

علامت نقصان این رطوبت، آن است که هرگاه صاحب این مرض سرخود بجنباند، در پیش چشم خیال کند که گویا چاه و مغاک [یعنی حفره] واقع است و وجهش آن است که هرگاه این رطوبت ناقص می‌گردد، مابین وی و عنکبوتیه فضایی حاصل می‌شود و آن فضا در بصارت مانند چاه و حفر می‌نماید. و این دلیل، مورد بحث است از چند جهت؛ چنان چه در «شرح اسباب» ذکر یافته. و ایضا «شارح اسباب» می‌نویسد که حق آن است که هرگاه بیضیه ناقص می‌شود، عارض می‌گردد وی را اجتماع از یبس و این، از دو وجه بیرون نیست: یکی آن که اجتماع در جمیع اجزای رطوبت مذکور واقع شود و در این صورت، بصارت، بالکل زایل می‌گردد و هیچ چیز دیده نمی‌شود اصلاً. دوم آن که اجتماع عام نبود بلکه در بعض اجزاء وی افتد. و این نیز بر دو نهج است: یکی آنکه در یک موضع وی باشد. دوم آن که در مواضع مختلفه افتد؛ پس اگر اجتماع در اجزاء رطوبت به موضعی مخصوص است، مریض در هر چیز «کوه» — یعنی

قطعه تاریکی - همی بیند. و اگر اجتماع در اجزاء رطوبت به موضعی مخصوص نیست [و] به مواضع مختلفه باشد، به حسب اختلاف اجتماع در هر چیز «کوهها» مشاهده می کند. و این کیفیات، عند کدروت از این رطوبت نیز عارض می شود؛ چنانچه در نزول الماء گفته آید. اما اجتماع اجزا چیزی دیگر است و حدوث کدروت، چیزی دیگر. اما از آن که اجتماع اجزا بی یبوست نمی شود، کوچکی در چشم و در خواب معتاد آفت افتادن، از لوازم اجتماع اجزاء این رطوبت است و به این نیز فرق توان کرد بینهما؛ اگرچه فرق دیگر هم بسیار است.

علاج: در خصب و فربهی بدن کوشند و هرچه مزیل یبوست و باعث رطوبت بود به کار برند و آن چنان باشد که اغذیه جیده تناول کنند و ریاضت و تعب بگذارند. و بر حمام مرطب مداومت نمایند. و شیر دختران سپیده بیضه در بینی چکانند. و بنفشه و نیلوفر ببویند. و سر را به روغن های مرطب چرب دارند. و بالجمله، هرچیز که ترطیب دماغ کند به کار برند.

قسم سوم: در کدروت و غلظت رطوبت بیضیه: و مضرتش وقوع آفت است در فعل بصارت. پس اگر کدروت اندک مایه باشد، اشیاء بعیده هرگز به نظر نمی آیند و چیزهای قریبه نیز

کما هی و بالاستقصا محسوس نمی گردند. و اگر کدورت و غلظت به شدت بود، از دو بیرون نیست: یکی، آن که کدورت عام باشد در جمیع اجزای رطوبت [که] در این حالت، بصارت بتمامه زایل شود. دوم آن که کدورت در بعضی اجزای این رطوبت افتد و این [دومی] بر چهار وجه است:

یکی آن که وسط رسوبت که محاذی و مقابل ثقبه عنیه است مکدر شود زیاده تر از قدر ثقبه یا به مقدار ثقبه و در این صورت نیز بصارت بالکل باطل [می شود] و بعضی اطبا همین را نزول الماء گویند.

دوم، آن که وسط رطوبت که محاذی ثقبه است مکدر شود به نهجی [یعنی به گونه ای] که وسط حقیقی به حالت خود بود و از کدورت معرا باشد و در این صورت، اجسام کثیره یکبارگی دیده نمی شود. بلکه علیحده یکی بعد دیگری محسوس می گردند.

چهارم، آن که کدورت در اجزای رطوبت متفرق بود. در این صورت، مریض پیش روی خود تخیل می کند که پشه و موی و مگس و غیر آن همی گردد؛ چنانچه در نزول الماء متخیل می گردد. و فرق در این کدورت بیضیه و در نزوال الماء آن است که الوان ماء مختلف می بود همیشه [و] به

تدریج در بصارت کدورت می‌افزاید تا که آب بتمامه فرود آید، بخلاف کدورت که دایما سپیدرنگ می‌باشد و اگرچه مدت آن اطالت می‌کشد، آفت عظیم واجب نمی‌کند و کدورت هم بر آن یک حال ثابت می‌باشد. و این مرض منذر است به نزول الماء وفیه بحث.

علامت: کدورت، نمایان است.

علاج: تلطیف تدبیر کنند و همه آنچه در ابتدای نزول مفید است در این به کار باید بست به حسب احتیاج. و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز گفته خواهد شد.

## فصل [هشتم]: در اعلال طبقه عنبیه

این طبقه، غلیظ الجرم است و برای نفوذ نور در وسط این طبقه، مقابل جلیدیه ثقبه [بی] واقع است مانند ثقبه که در انگور پدید می آید چون او را از خوشه جدا می کنند و وجه تسمیه وی به عنبیه به همین تشبیه است. و رنگ طبیعی آن نزد «جالینوس»، آسمان گون است و نزد «ارسطو» سیاه. و بعضی اطباء این طبقه را از اجزاء مشیمیه می شمارند و طبقه براسه محسوب نمی دارند و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز. و برین تقدیر، همگی طبقات سه عدد در شمار می آید.

باید دانست که ظاهر عنبیه، صلب است؛ بهر آن که مماس قرنیه است از این طرف که باطنش نرم و ملایم [است] و ذوخمل [یعنی پرزدار] و [با] خشونت واقع است، مانند اسفنج و از این طرف به بیضیه متصل است. و منفعت خمل وی، سه است: یکی، آن که چون آب نازل شود، قادح [یعنی چشم پزشکی] آن آب را به دستکاری در زیر خمل پنهان کند و خمل، آن آب را بدارد و محاذی ثقبه آمدن ندهد به شرطی که مانعی نباشد. دوم، آن که فضله که بر چشم ریزد در خمل بایستد و بر ثقبه نتواند رسید. سوم، آن که رطوبت بیضیه که مماس این طرف است، به سبب خمل بر جای خود متوقف باشد و سایل نگردد.

این طبقه مختص است به پنج مرض: یکی قرحه. دوم امتلا، سوم زوال، چهارم اتساع، پنجم ضیق و هر یک به قسم علیحده بیان کرده شود:

قسم اول: در قرحه که در این طبقه پدید آید. و علامتش آن است که نخستین در مقابل سیاهی چشم بثره‌یی نمایان شود سرخ‌رنگ. و فرق در بثره این طبقه و در بثره قرنیه آن است که بثره قرنیه سپید می‌باشد؛ زیرا که قرنیه در اصل سپید است و نمودن او متلون، به سبب عنیبه است که تحت قرنیه است؛ پس هرگاه در قرنیه بثره افتد، به سبب کثافت که بثره واجب می‌کند در قرنیه، رنگ عنیبه پوشیده می‌گردد و قرنیه به رنگ خود که سپید است نمایان می‌شود و از آن که حد عنیبه از سیاهی چشم در نگذشته است، به قرحه ملتحمه نیز فارق است.

باید دانست بثره که در عنیبه افتد، گاه باشد که همچنان تحلیل پذیرد بی‌آنکه قرحه شود. و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود و محرز گردد و بدان حد رسد که قرنیه بشکافد و عنیبه برون آید. و بیان قرحه علیحده کرده شود. و گاه باشد که آن بثره منفجر شود و عنیبه منخرق گردد، پس ناچار، بیضیه سایل شود و سیلان این رطوبت، واجب می‌کند سه علت: یکی، آن که نور در حدقه مجتمع نمی‌شود و به

سرعت منتشر می‌گردد. دوم، آن که در روح تفرق می‌افتد. سوم، آن که در جلیدیه خشکی واقع می‌شود؛ چنانچه در نقصان بیضیه گفته شد.

قسم دوم: در امتلاء عنبیه: باید دانست گاه باشد که طبقه مذکور به سبب استیلای رطوبت ممتلی شود به حدی که قریب باشد که حدقه متسع و فراخ شود، و گاه باشد که [واقعا] فراخ شود؛ کما صرح به «الشیخ». و گاه باشد که به واسطه زیادت حجم متورم نماید. و فرق در این علت و ورم آن است که: در این مرض، الم و حمرت نمی‌باشد؛ زیرا که این امتلاء از قبیل سمن و فربهی است.

بدان که: این مرض، غیر [از] نزول الماء است؛ زیرا که فی الحقیقت، اتساع نیست؛ کما ذهب الیه الجمهور. و با الفرض اگر اتساع مسلم داریم - کما جوزه البعض - پس گویم که این اتساع در ثقبه است [و] در عصبه نیست. و اتساعی که به نزول الماء مخصوص است، اتساع عصبه مجوفه است؛ چنانچه بیان خواهد یافت.

علامت امتلای این طبقه آن است که بصر ضعیف می‌شود. و یک چشم، کلان‌تر از دیگر نماید. و حالتی شبیه به تمدد در چشم یافته شود اما بودن یک چشم زیاده از دومی، آنگاه است که امتلا در یک چشم بود فقط یا در هر دو باشد



اما در یکی بیشتر از دیگر بود.

علاج استفراغ کنند به حبوب و ایارجات و غراغر و جز آن و از اطعمه غلیظه رطبه چون گوشت گاو و میش فربه و مانند آن پرهیزند. و پس از تنقیه و حصول تقلیل در امتلا، چیزی که رطوبت چشم بمکد و تحلیل کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود. و آنچه بدین کار آید، آب بادیان است و عسل و حلتیت و فلفل و سکینج و اشق و مانند آن.

قسم سوم: در زوال عنبیه: و این را دو سبب است:

یکی، آن که در این طبقه یا در طبقات مجاوره ورم پدید آید و بدان سبب طبقه مذکوره از موضع خود زایل شود. و علامتش آن است که چشم گران باشد و درد کند و اشک آرد و به واسطه زوال ثقبه از محاذات جلیدیه هر چیز غیرمستقیم به نظر درآید. و به سبب جحوظ مقله و عظم مقدار چشم که ورم واجب می کند، پلک به هم نپیوندد. و ایضا، در چشم چنان نماید که گویا قرنیه دو حصه است: یکی بر حالت خود [است و] همچنان صاف و شفاف است. و حصه دوم، آن که مکدر گشته؛ پس اگر زوال به جانب عین بود، ظاهر می شود کدورت در نصف یسار قرنیه و اگر به عکس بود، به عکس این می باشد.

علاج: مسهل مناسب دهند. و اگر واجب دانند فصد کنند. و پس از تنقیه بدن، برای دفع ماده از نفس عضو، چیزی که مرمص [یعنی سرمه‌ای که چرک از چشم آورد] و مدمع [یعنی اشک‌آور] بود - و بیان آن چیزها در امتلاء این طبقه کرده شد - در چشم کشند و از خارج نیز دز زوال جحوظ و ازاله زوال [عنبیه] کوشند. و تدبیرش آن است که قطعه‌ای سرب بگیرند و موافق خانه چشم از وی خود مانند [یعنی چیزی که مانند کلاه خود باشد] بسازند و در وسط حقیقی آن خود سوراخ کند، پس آن خود را در رفاید پیچند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که سوراخ آن خود همچنان گشاده ماند، و در زیر رفاید بند شود با آهنی، پس آن خود مثقوب الوسط را بر چشم بندند. و منفعت این خود، آن است که چشم بر شکل طبیعی بماند و زوال و زیادتی چشم به اصلاح آید. و ایضا چشم از دیدن مختلف حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند. و حکمت، در سوراخ آن است که بیمار از آن سوراخ نگریستن خواهد و این خالی از تکلف نیست و چون مدتی به تکلف نگریستن عادت کند، چشم بالضرور به صلاح می‌آید و بر شکل طبیعی خویش می‌گراید.

سبب دوم در زوال طبقه مذکور آن است که قرنیه نتو [یعنی برآمدگی] پذیرد و بدان سبب عنبیه زوال گیرد و

تتوالقرنیه، در فصل آینده گفته می‌آید.  
قسم چهارم و پنجم، که آن اتساع و ضیق است [که  
تفصیل آن] برای فواید زواید، به فصول مستقله ذکر خواهد  
یافت بعد از ذکر اعلال طبقات.

## فصل [نهم]: در اعلال طبقه قرنیه

آن، طبقه ایست صلب و شفاف، مانند شاخ سپید که به غایت باریک و تنگ می باشد و لهذا قرنیه گویند. و طبقه مذکور، از اطراف صلبیه ناشی شده است و بر طبقات و رطوبات که ماتحت اوست وقایه [یعنی پسر گشته بهر محافظت. و از آن است که او سبحانه تعالی او را چارتو آفریده است همچون طبقات شاخ؛ بهر آن که اگر یک تو را آفت رسد، به سلامت توهای دیگر، اجزای چشم که تحت اوست محفوظ ماند. و می تواند که تسمیه وی به قرنیه بدین تشبیه باشد؛ یعنی چنانچه [یک] شاخ طبقات و توها دارد و این طبقه نیز ذی طبقات است. و اجزاء قرنیه که محاذی حدقه است، سخت ترین اجزاء وی است بهر اتمام محافظت؛ زیرا که از این جایگاه [است که] قرنیه با ملتحمه پیوسته است و بالای خود چیزی دیگر ندارد و در رسیدن آفات خارجی پناه وی باشد. و مثال این طبقه با رطوبات جلیدیه، همچون مثال آبگینه قندیل [یعنی شیشه روی چراغ] است نسبت به روشنایی سراج؛ یعنی با وجود آن که آفات خارجی را بازمی دارد؛ اما در بروز نور هیچ منع نمی کند از شفافیت خود. و بعضی این طبقه را نیز علیحده نمی شمرند [بلکه] چون عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه [این] را [هم] از

اجزاء صلیبیه محسوب می‌دارند و همگی طبقات چشم [را] دو عدد به تعداد می‌آرند.

امراضی که مختص به این طبقه است، بر نه قسم است: خشونت، نتو، شقاق، قرحه، بیاض، سرطان، بثره، کون و مده. و شقاق بر دو قسم است و این هر هشت قسم را به قسم علیحده بیان کنم:

قسم اول: در خشونت و درشتی که به قرنیه عارض شود و این را سه سبب است: یکی آن که یبوست و خشکی عارض گردد در این، و بدان سبب رطوبتی که خلل عضو را مملو و پر می‌دارد و سطح وی را صاف، منعدم شود، پس در سطح اختلاف افتد به واسطه مرتفع و منخفض شدن اجزاء وی. و مضرتش ظاهر است که بهر رفتن صفا [و] صقالت، در قبول اضواء و اشباح فتور راه می‌یابد. دوم، آن که خلط تیز یا شور برین طبقه ریزد و به سبب حرارت و ملوحت، سطح طبقه را بخراشد؛ چنانچه در جرب روی جلد را می‌خراشد. سوم، آن که مزاج این طبقه متغیر شود به استعمال ادویه حاده اکاله.

علامت خشونت این طبقه، آن است که آدمی هنگام پوشیدن و گشادن چشم، پندارد که پلک بالای وی بر چیزی درشت می‌گذرد و به سبب ایذائی که حرکت پلک واجب

کند، اشک برون همی آید. و خشکی و جفاف که سبب  
 واصله خشونت است، به دیگران نیز نماید. و از هر سبب که  
 باشد تقدم تدابیر موجهه شاهد وی است.

علاج: از هر سبب که باشد، بهر تبدیل مزاج مرطبات  
 استعمال کنند تا که خشونت زایل شود و لذع تسکین یابد،  
 پس اگر خلط مالح یا حریف سبب بوده باشد بنفشه  
 بجوشانند و در طبیخ آن فلوس خیارشنبر و ترنجبین حل  
 کرده بدهند تا ماده مستفرغ شود و وسخ الاسرب در چشم  
 کشند که در املاء [و] پر کردن حرفهای قرنیه خاصیتی  
 عجیب دارد؛ خاصه اگر روغن بنفشه ممزوج باشد. ایضا بهر  
 املاء قروح قرنیه، لعاب بهدانه همراه کتیرا با روغن بنفشه در  
 چشم کشیدن سودمند است. و خون کبوتر بچه چکانیدن،  
 مفید.

قسم دوم: در نتوالقرنیه: و نتو، بلند آمدن است. باید  
 دانست گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلندتر شود به نوعی که  
 علو آن ظاهر نماید؛ چنانچه ملتحمه بر قرنیه علو می پذیرد  
 در وردینج. و فرق در نتو و بثور این طبقه، در بثور گفته آید.  
 سبب این مرض آن است که خلط ریخی در زیر این طبقه  
 در آید و به واسطه انضغاط و انزعاج در طبقه نتو پدید آید.  
 علاج نخستین تنقیه بدن کنند از خلط غلیظ لزج و پس از

تنقیه بدن، بهر تنقیه نفس عضو، اشیاء محلله، چون ذرور  
 اصرر و شیاف احمر در چشم کشند و به آبهای گرم روی  
 بشویند و بر بخار وی سر [را] نگون دارند.

قسم سوم: در شقاق که در قرنيه افتد، به نوعی که هر  
 چهار تو شکافته گردد و از تحت وی عنبیه، سر برون آرد. و  
 این علت، مسمی است به «مورسرج» و بیان آن، به فصل  
 علیحده خواهد آمد.

قسم چهارم: در شقاق که در قرنيه افتد به نهجی [یعنی به  
 گونه‌ای] که قشر ظاهری بشکافد و بس و باقی توهای وی  
 برون آیند و عنبیه به حال خو باشد. و علامتش ظاهر است و  
 تدبیرش همان که در «مورسرج» گفته آید.

قسم پنجم و ششم: و آن، وقوع قرحه و بیاض است در  
 این طبقه [که] به فصل مستقله گفته آید.

قسم هفتم در سرطان قرنيه یعنی ورم صلب که به سبب  
 سودای صفاوی در این طبقه افتد. و علامت این، آن است  
 که وجع به شدت بود و در رگ‌های چشم تمدد پدید آید و  
 رنگ ورم، سرخ مایل به سیاهی و کمودت نماید و نخس  
 شدید که تا صدغین منتهی شود پیدا باشد خاصه هنگام  
 حرکت شدید متعصبه. و ایضا، درد سر، رنجه دارد و آرزوی  
 طعام نشود. اگرچه این مرض علاج پذیر نیست اما از تدبیری

که مسکن الم و موقوف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود. و تدبیر، آن است که فصد کنند و به قدر قوت خون برآرند و طبع را به ماءالجبن و سکنجبین ایتیمونی نرم دارند. و هرگاه ماده شورش کند و درد غلبه نماید، شیاف ابیض با سپیدی بیضه آمیخته در چشم ریزند. و برگ خطمی و برگ خبازی و عنب الثعلب [را] کوفته با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند. و هیچ گاه ادویه حاده به کار نبرند؛ کما قال «الشارح» فی هذاالمبحث: «و ایاک و استعمال الادویة الحارة فانها تنتثر وجعا لایطاق».

قسم هشتم: در بثور: بدان که گاه باشد که در قشور اربعه این طبقه، ماده بثره گرد آید، پس سطح ظاهری [را] متبشر نماید و احوال این بثور به حسب ردائت و کمیت ماده و موضع حصول آن، مختلف می باشد از روزی لون و وجع و قوام و سایر اعراض، مثلا اگر ماده اندک بود و شیرین، وجع کمتر می باشد و اگر ماده بیشتر و رقیق و حاد بود، وجع به شدت می باشد و خطر بیشتر. اما اختلاف در موضع حصول، چنان است که بثره که در زیر قشر ظاهری باشد، صافی و سیاه می نماید بخلاف بثرات که در قشر ثانی و ثالث پدید آیند که واسطه منع ادراک عنبیه آن چه تحت قشر ثالث است، سپید می نماید و آن چه تحت قشر ثانی است، در



بیاض و سواد متوسط می باشد و قال «صاحب التذکره»: «بثره التي تكون في القشر الاولى، تكون تكون سوداء بسبب بعد النور الخارج منها و التي في الثالثة، يكون بيضاء لقرب النور الخارج منها و التي في الثانية، يكون متوسطا لتوسط النور عندها».

باید دانست بثره که در ظاهر قرنيه بود و محاذی ثقبه نبود، اسلم تر است؛ بهر آن که اگر به واسطه کثرت یا حدت ماده منجر به خرق شود از آن که قشر ظاهر قرنيه نسبت به قشور دیگر وی سخت تر است، قبول خرق نمی کند مگر در جزو یسیر و بعد از تغییر شدن، اگر محاذی ثقبه نبوده باشد، اثر وی مانع بصارت نمی شود؛ بخلاف آنکه در قشور دیگر بود [که] اجزاء آنها قبول خرق بیشتر می کند؛ بواسطه آن که جرم اینها بدان سختی نیست. و بثره که محاذی ثقبه باشد در هر قشری که بود ردی است زیرا که چون اندمال پذیرد، اثر وی منع بصارت می کند. و ایضا بثرات که در غیر قشر ظاهری افتد چون به انخراق انجامد واجب می کند نتوعنیه.

علاج: تدبیر این مرض از باب اورام و قروح به حسب حال جویند از تقلیل و جذب ماده به اسفل، فصد و اسهالا. و در ابتدا روادعات به کار برند و در انتها شیاف ابیض که در وی کندر باشد در چشم کشند. و در انحطاط شیاف احمرلین

استعمال کنند.

فایده: فرق در نتو قرنیه و در بثرات وی آن است که نتو سخت و مستحکم می باشد و در زیر میل فرو نمی نشیند به خلاف بثره که در زیر میل فرو می نشیند و از دمعه و ضربان خالی نمی باشد.

قسم نهم: آن که ریم در زیر قرنیه حاصل شود. و این را «کمون المده تحت القرنیه» [یعنی اختفای چرک در زیر قرنیه] گویند و علت مذکور را سه سبب است: یکی، آن که در این طبقه قرحه افتد و منفجر نشود تا ریم برون آید، پس آن ریم همانجا ماند. دوم آن که رمد شدید واقع شود و فضله وی تحلیل ناپذیرفته مستحلیل گردد به ریم و در اینجا بایستد سوم، آنکه صداع شدید حادث گردد، پس طبیعت [هم] فضله [را] به این جانب فرستد و آن در این جایگاه ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم مشابه به شکل ظفره می نماید. و حال وی مختلف است: یعنی چنان باشد که موضعی قلیل از قرنیه درگیرد. و بعضی چنان باشد که موضعی کثیر از قرنیه درگیرد. و به حدی باشد که همه سیاهی چشم را مشتمل شود. و هی اردد [یعنی بدتر است].

علاج: هر چه نضج و تحلیل به اعتدال کند به کار برند؛ مثلا ذرور اصفر در شیر دختر یا در آب حلبه یا در لعاب

تخم کتان مخلوط ساخته [و] در چشم کشند و به آب حلبه و اکلیل ساعتاً بعد ساعتاً نیم گرم تکمید چشم کنند و در نشف و تحلیل مده، مرقشیشای فضه و اقلیمیای فضه باریک ساخته در چشم پر کردن نظیر ندارد. [و] بدان که هرگاه از این تدبیر ریم تحلیل نیابد، به درستکاری متوجه گردند.

## فصل [دهم]: در اعلال طبقه ملتحمه

این، حجابی است غضروفی، صلب، مشف، غلیظ الجرم [و] مختلط به عضلات که مقله لا متحرک می‌دارند. و طبقه مذکوره به گوشت سپید چرب ممتلی است و از شاخه‌های غشای صلب که بالای قحف و زیر پوست سر واقع است ناشی شده است. و اندر پیش چشم سطر گشته اجزاء چشم را پوشیده، مگر قرنیه را که گرداگرد وی استوار شده است و التحام پذیرفته [و] لهذا ملتحمه گویند.

فایده: آنچه از منشایت این طبقه از غشاء صلب فوق القحف گفته شد، بر طبق قول «بقراط» است و «رازی» گفته که لهذا چون ورم ملتحمه به شدت باشد متجاوز می‌گردد گرداگرد چشم حتی که به رخساره می‌رسد اما «ارجیجانس» و «روفس» برآند که از غشاء صلب که داخل قحف است ناشی شده است به استدلال آن که رمد شدید متادی می‌گردد به تغیر ذهن، «و هذا لیس بشیء لان الم الغشاء الخارجی ایضا یغیر الذهن و سایر الحواس لمجاورته المدماغ؛ کما یشاهد فی الصداع الحاد عن الضربه». بعضی این را از طبقات نمی‌شمرند، مع شبکیه و عنکبوتیه. و طبقات نزد اینها چهار است.

بیماری‌ها که در این طبقه افتد چهارده است؛ بعضی

مختص و اکثر، غیر مختص. نه قسم خود در همین فصل بیان کرده می آید، چون رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و جسا و حکه و ودقه و توته و مابقی خویش به فصل علیحده ذکر خواهد یافت. و در این مبحث به جهت سهولت حصول مطالب، تبعیت مصنف [یعنی شارح اسباب] پسند نیفتاد با آنکه سر مویی از مقصود فرو گذاشت نیافته.

#### قسم نخستین: در رمد

آن، عبارت است از تورم ملتحمه و رمد حقیقی همین است؛ زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود چشم را به سبب غبار و دخان و گرمی آفتاب و مانند آن و باید دانست که «شیخ» رحمه... و تابعین او بر آنند که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد، آن را رمد گویند؛ بخلاف قدما که این لفظ را به ورم گرم این طبقه مخصوص داشته اند و بر ورم سرد این طبقه لفظ مکدر اطلاق می کردند. و این مصطلح اطبا است اما به اعتبار لغت، هر دردی که به چشم رسد اطلاق رمد بر آن کرده اند و این مرض، به اسم لازم مسمی است؛ کما یقال رمد الرجل؛ غذا هاجت عینه.

رمد را به حسب سبب که از خون باشد یا صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از ریح - به پنج نوع بیان کنم:

نوع اول: در رمد دموی: و علامتش آن است که چشم متورم و سرخ و منتفخ و متمدد بود و چرک بسیار آید و رگ‌ها ممتلی باشند و در صدغین ضربان پیدا بود و سایر علامات خون بر آن گواهی دهد.

علاج: نخستین فصد بکنند از هر جانبی که رمد بود و اگر از فصد مانعی بود بر «نقره» حجامت نمایند. و پس از اخراج خون، به طبیح هلیله و آلو و شاهتره و تمرهندی طبع را ملایم سازند.

بعد از تنقیه، شیاف ایض در سپیدی بیضه یا در لعاب حلبه یا در شیر دختر حل کرده [و] در چشم کشند اما شیاف را با آب به کار نبرند؛ بهر آن که همچنان که استعمال شیاف مذکور و سایر مغریات قبل از تنقیه بدن و سر منهی است؛ زیرا که گاه باشد که مودی شود از شدت امتداد به نتو و انشقاق و تاکل؛ کما قال «صاحب الذخیره»: «طبیعی که در رمد قبل از استفراغ ادویه موضعی استعمال نماید، خیانتی عظیم کرده باشد». همچنان در ابتداء رمد آب به چشم رسانیدن نیز ممنوع است؛ زیرا که ماده را خام می‌دارد و حجب چشم را کثیف می‌سازد و مضر عصب است و دیگر، ضرر بسیار دارد. و ایضا بعد از تنقیه، برای تقویت چشم، و ردع مواد، صندل و حضض و اقیاقیا و مامیثا به آب گشنیز تر

ضماد کنند و از اغذیه هرچه ترش و شیرین بود اختیار نمایند چون انار و انبر باریس و تمرهندی با شکر آمیخته و مانند آن؛ زیرا که این غذا قانع و مطفی خون است؛ اما ترشی فقط نباید داد بهر آن که طبقه ملتحمه عصبانی [یعنی پر عصب] است و [برای] عصب هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست.

نوع دوم: در رمد صفاوی: و علامت وی آن است که ورم و انتفاخ و تمدد و حمرت و رمص و سیلان اشک نسبت به دموی کمتر باشد؛ اما وجع و التهاب و نخس بیشتر می‌بود و باید دانست که اشک در حالت صحت گرم می‌باشد زیرا که منهضم است و در رمد، سرد بود بهر آن که غیر منهضم است. علاج: طبع را به طبیخ هلیله که در دموی ذکر یافت ملایم کنند و عصارات بارده چون شیره کاسنی و بقله و برگ عنب الثعلب و گشنیز تر بر چشم ضماد نمایند. و لعاب بهدانه و اسبغول و شیر دختر و سپیده بیضه در چشم چکانیدن و عند اشتداد وجع، شیاف کافوری افیون در چشم کشند.

فایده: هر مرضی که با درد ضعف بود، نخستین به تسکین درد توجه کنند، زیرا که وجع موجب ضعف قوت عضو و باعث اشتغال طبیعت و جذب مواد است و این همه صورت‌ها سبب ازدیاد مرض [است] اما مداومت کردن بر

استعمال مخدرات بهر تسکین وجع رخصت نیست زیرا که ادمان تخدیر، به آفات کثیر می انجامد کما قال «جالینوس»: فی «حیلۀ البرء»: «اعرف قوما لما الح علیهم الاطباء بالمخدرات، لم یرجع ابصارهم بعدها الی الحاله الطبیعه؛ لكنهم منذ ذلك الوقت مدت بهم ظلمة فی ابصارهم؛ فلما طال بهم الزمان، نزل فی العین بعضهم الماء و اصاب بعضهم خموله البصر و بعضهم سبل العین».

نوع سوم: در رمد بلغمی: و علامتش آن است که انتفاخ و ثقل به شدت باشد و چرک و اشک بسیار آید و در حالت خواب، هر دو پلک به هم ملتزق و پیوسته باشد و سرخی کمتر باشد.

علاج: بعد از نضح، بهر تنقیه دماغ حبوب و ایارجات دهند. و بهر ردع و تحلیل، صبر و حضض و مر و اقیاقیا و زعفران با گلاب آمیخته بر پیشانی و بر پشت پلک ضماد کنند. قال «جالینوس»: «الصبر نافع من اورام العین؛ لانه یمنع ما ینجلب و یحلل ماحصل». و بهر نضح و تحلیل، لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان در چشم ریزند. و بعد از آن، چون روز دوم یا سوم بگذرد، به حسب انتهاء مرض، ذرور ابیض در چشم پراکنند و امر به توقف استعمال ذرور برای آن است که این ذرور قوی التحلیل است و استعمال محلات



خاصه اگر قوی باشند جایز نیست؛ خاصه در اورام؛ مگر بعد [از] انتها.

نوع چهارم: در رمد سوداوی: و کحلان، این نوع را رمد یابس گویند. و علامت وی، آن است که چشم خشک و گران و کمد اللون بود و خلش کند. و زمان مرض اطالت کشد. و پلک سرخ گردد. و باشد که به طریق ندرت در ملتحمه نیز حمرت پدید آید. و رمد مذکور، در اکثر با صداع یار [یعنی همراه] می باشد؛ خاصه اگر مزاج علیل سوداوی بود و دماغش خشک باشد.

علاج: بهر ترطیب دماغ، اغذیه مرطبه جید الکیموس که در مالیخولیا ذکر یافته تناول کنند و ماءالشعیر بنوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و کدو و کشک جو بر مقدم سر ریزند. و هم بر این طبیخ انکباب نمایند و استحمام لازم دارند. و روغن بنفشه و شیر تازه در بینی کشند. و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند. و بابونه و بنفشه و تخم کتان با روغن نیلوفر یار [یعنی مخلوط] کرده [و] بر چشم ضماد سازند. و «شیاف دینارجون» تکحل فرمایند. و پیش از ترطیب خلط، اجتناب از استفراغات و محلات لازم دانند که تنقیه قبل از ترطیب مزید خشکی و غلظت ماده است.

نوع پنجم: در رمد ریحی: و علامتش آن است که چشم

متمدد بود و گرانی و اشک چیزی نباشد. و گاه باشد که به سبب وجع سرخی پدید آید.

علاج: طبیح بابونه اکلیل و مرزنجوش بر چشم ریزند و سبوس و جاورس تکمید سازند. و استحمامات محله به کار برند.

[تبصره]: باید دانست گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی آفتاب و نگرستن به سوی چیزهای سخت روشن و مانند آن، حرارت کسب کند و مرمود نماید و این علت، نوعی است از رمد مجازی و تکدر نیز گویند. و از شیوه این است که در اکثر امر بی آنکه دست به علاج کنند خود به خود در سه چهار روز زایل می‌گردد چون سبب منقطع شده باشد لهذا گفته‌اند که در علاج وی سرعت نوزند تا که خود زایل شود [و] مشغول به دوا نگردند که تدبیر وی قطع سبب است و بس. و چون قطع سبب کفایت نکند روی به علاج آرند.

علامت این مرض وجود یا تقدم سبب است و سرخی اندک و حرقت قلیل در چشم ظاهر بودن و اشک آمدن.

علاج: اگر در سه چهار روز زایل نشود و حال آن که سبب منقطع شده باشد، باید که فصد کنند و بهر اسهال، هلیله و آلو بجوشانند و طبیح وی بستانند و خیارشبر و

ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند.

فایده: رمد که به واسطه ادامت نظر کردن بر ثلج یعنی برف واقع شود، بمعه [یعنی همراه] اسباب و علاج، در فصل غمور خواهم گفت.

بدان که رمدی که در وی خوف التصاق اجفان باشد، پس از تنقیه و تبدیل، شیاف ابیض و ایاره و ذرور ابیض که انزروت وی در شیر دختران تربیت رده باشند در چشم استعمال نمایند. و بعد [از] هضم دوا در چشم و پاک شدن آن از وی، باید که میل در روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم رفاده مورب [یعنی به صورت کج] بندند تا از التصاق محفوظ ماند. و [لیس فی انواع الرمد شیء، يستعمل فیه الدهن الا هذه النوع] [یعنی تنها در این رمد است که روغن به کار می رود]. و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم به غایت سرخ شود و پلک مشتقق و منسلخ نماید، ایمن نتوان بود که پلک ملتصق شود و چون چنین باشد به زودی تدارک کنند.

قسم دوم: در طرفه

آن، نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید. و این را چهار سبب است: یکی، آن که لطمه یا ضربه بر

چشم رسد و بدان سبب بعضی رگ‌های باریک بشکافند و خون از آن‌ها برآمده و در زیر ملتحمه بایستد. و گاه باشد که با وی جوهر ملتحمه نیز بشکافد. دوم، آن که رگ‌ها از غایت امتلا و تمدید شکافته شوند. سوم، آن که خون، جوش زند و به سبب حدت و زیادت حجم خود به جانب چشم میل نماید و در اجزاء ملتحمه درآید. چهارم آن که صیحه قویه و حرکت عنیفه و تهوع شدید و حصر نفس اتفاق افتد و به سبب امتلاء دماغ و غلیان خون، طرفه پدید آید. و هرچه سببش ضعیف بود در اندک زمان خود به خود زایل شود بی آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی السبب بود محتاج به علاج است.

علاج: بهر اماله و تنقیه رگ قیفال زنند و به طبیح هلیله طبع را نرم کنند و اگر سقمونیا بر این طبیح سردار و سازند می‌شاید؛ اما ایارجات هرگز به کار نبرند و حقنه به غایت مفید است. و بهر تسکین وجع و نضح ماده، شیر و لعاب‌های مناسبه هر یک نیم‌گرم در چشم چکانند. و پنبه در پییده و در زرده [تخم] مرغ آلوده بر چشم نهند و بریندند و بفرمایند تا مستلقی [یعنی بر پشت] بخسبد و به همین تدبیر ملازم باشند تا که وجع ساکن شود. پس تا که در ابتدا است، خون بازوی کبوتر که گرم بود در چشم اندازند. و اگر بهر ردع، گل

ارمنی و طین احمر و طین قیمولیا در آب گرم حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر باشد. اما چون مرض در انحطاط افتد، بهر تحلیل، کندر و مر و اشق و زعفران در خون مزبور آمیزند؛ بلکه اگر غالب تحلیل مطلوب بود، زرنیخ احمر و اصفر در خون بازوی کبوتر مخلوط ساخته، در چشم ریزند و مویز دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و پنیر تازه و قدری نمک طبرزد به هم کوفته بر چشم ضماد کنند و به طبیح صعتر و زوفای یابس تکمید نمایند.

در معالجه آن که محتاج معالجه باشد، نهادن رو اندارند، که باشد که آن خون منفجر شود و هرگز به تحلیل نرود و قبح منظر باقی ماند. و گاه باشد که اجزاء مجاور آن متعفن شود و قرحه گردد و متعدی شود در سایر اجزاء چشم.

#### قسم سوم: در ظفره

به ضم و سکون «فاء» نیز آمده و مشهور همین است نزد اطباء: زیرا که به ظفره [یعنی ناخن] مشابه کرده اند در بیاض [و] صلابت. و از آن است که به فارسی ناخنه می گویند. و آن، زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید آید. و در اکثر، از «موق اکبر» که جانب بینی است ابتدا می کند. و باشد که از «موق اصغر» یا از هر دو جانب مبتدی گردد. احوال وی

مختلف است: گاهی اندکی فزونی پذیرفته متوقف می‌گردد. و گاهی پیوسته بر ملتحمه همی افزایش حتی که بر قرنیه متجاوز می‌گردد و باصره را در می‌پوشد.

بدان که ظفره بر چهار نوع است:

نوع اول: آن که رقیق بود همچون غشا و از جانب یمین یا از یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود. و بدون آن که بدایت او مخصوص به موق بود. و از آن که این نوع به جانبی معین خصوصیتی ندارد [و] لهذا مشابه به سبل است، فرق بیان کردن بینهما لازم آمد. و آن، آن است که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی می‌شود و علی سبیل الاستداره بر حوالی قرنیه مشتمل می‌گردد، بخلاف ظفره که بیش از یک جانب متعددی نمی‌گردد و هم به استداره نمی‌انجامد. و ایضا جرم ظفره از آنجا که ناشی می‌شود آکنده [یعنی ضخیم] می‌باشد، مانند بیخ. و طرف ثانی وی، متسع و منبسط می‌بود مانند فروع، بخلاف سبل که در اصل و فرع وی این چنین امتیاز نباشد.

علاج: فصد قیفال کنند و بهر اسهال ایارج دهند.

بعد از تنقیه، بهر تحلیل وی «شیاف ویزج» و «دنیاارجون» و «باسلیقون اکبر» در چشم کشند. و تکحل بدین اشیا بعد [از] استحمام و تلیین ظفره باید کرد تا به سبب نرمی، از اثر

دوا کماینبغی منفعل گردد.

نوع دوم از ظفره: آن است که از لحمه ماق اکبر که معروف است به وتد مبتدی شود، به کناره قرنیه که حد سواد است رسیده، غلیظ گردد و بایستد. این نوع در اکثر همین جا واقف می باشد و بر سواد متجاوز نمی گردد، لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه متیقن نشود، دست به علاج نکنند. و بر ادنی اذیتی که دارد صابر باشند؛ بهر آن که استعمال ادویه قوی التحلیل، قوت باصره را ضعیف می سازد و [چنین] دوا چه قدر محلل باید که این قدر جرم غلیظ را بگذارد و حال آنکه وجود وی مانع ابصار نیست؛ لیکن [وقتی که] داند که بر حدقه متعدی می شود، الحال [آن چه] که در نوع اول گفته شد به کار بردن به رخصت است؛ تا به سبب تجاوز بر حدقه، منع بصر ننماید.

نوع سوم: آن است که حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد.

علاج وی، کشط است یعنی [آن را] تراشیده [و] بر داشتن. و سلخ، به معنی کشط است. و طریق کشط و سلخ، آن است که ظفر را به صنارات از ملتحمه جدا کنند، پس در تحت وی مهت با اصل ریشه در آرند و مستاصل سازند تا همگی برخواسته آیند و جزوی از وی باقی نماند ملتصق به

ملتحمه، پس آن را بریده بردارند. و هنگام قطع، احتیاط ورزند تا لحمه موق یعنی گوشه چشم بریده نشود؛ زیرا که اگر لحمه منقطع گردد، دمعه ورمی حادث شود و باشد که رطوبت بیضیه سایل گردد [و] چشم کدر شود. پس برکحال واجب است که ظفره را از لحمه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند. و فرق آن است که: ظفره، سپید و عصبانی و صلب می باشد. و لحمه، سرخ و ملایم بود. و باشد که ظفره نیز سرخ بود، اما سرخی وی به سرخی لحمه نمی ماند. و حکم به استیصال - یعنی مبالغه در آن که جزوی از ظفره باقی نماند - بهر آن است که اگر قدری باقی ماند، خوف است که باز عود کند.

باید دانست که این نوع ظفره بر دو وجه است: یکی، آن که با ملتحمه پیوسته نباشد، بلکه ممتاز و جدا بود. دوم، آن که ملتزق و چسبان باشد، حاصل آن که: آن چه ممتاز بود، به سهولت و آسانی برداشته می گردد از صنارات بلاتکلیف. اما آنچه ملتزق باشد، تدبیر جدا کردنش آن است که نخستین: موضعی از جوانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آلت را که ظفره را از ملتحمه جدا نماید، مدخل شود پس مهت در آرند و به آلتی که سخت تیز نباشد ببرند. و این همه قوانین و رفق برداشتن و جدا کردن ظفره، بر کحال واثق پوشیده نیست.



فایده: بعد از کشط، نمک و زیره بخانید و آب وی در چشم چکانند تا داغ شود، پس زذره بیضه مرغ به روغن گل آمیخته بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشانند. و بفرمایند تا هر وقت حدقه را بجنبانند تا پلک بر ملتحمه ملتصق نگردد و یک روز بگشایند و از آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند و از پس سه روز «باسلیقون» و «روشنائی» و غیر آن می کشند تا بیخ ناخنه را پاک کند. و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه [به شکل] تمام کشط نتوان کرد و در این صورت، صواب آن است که هر چه کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند، به باسلیقون و غیر آن تدارک نمایند. و هرچه به چشم اندر کنند از پس گرمابه باید کشید اما چون خواهند که کشط کنند نخستین تن و دماغ را پاک کنند به استفراغ تا بی مضرت باشد.

نوع چهارم ظفره، آن نادر الوقوع، ذی ظهاره [یعنی دارای قسمت ظاهری] و بطنه [یعنی دارای قسمت مخفی] که ظهاره وی از طرف طبقه ملتحمه می روید به نوعی که مستمسک می باشد ملتحمه را. و بطنه وی در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقه صلیبه مربوط می باشد زیرا که اطراف طبقه صلیبه از درون منقلب گشته [و] سر برون زده است و در این موضع که مبدا این ظفره آن است، ظاهر شده

[و] لهذا گفته اند که: در این نوع، متعرض به حدید نشوند، زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد و قطع صلبیه پیدا می کند کزاز. «ولا یخفی ان الکزاز من الامراض الحاده التی ینقضی فی الرابع بالبرء او بالهلاک».

قسم چهارم: در سبیل

این علتی است که رگ های چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و بخارات کثیفه و اندر چشم خارش پدید آید و این مرض به اعتبار محل وقوع بر دو گونه است:

یکی، آن که ماده در رگ های باطن ملتحمه پدید آید و بدان سبب رگ های مذکور منتفخ و ممتلی و سرخ گردند و بر ظاهر قرنیه غشایی هم چون ابر سرخ فام پدید آید و از آن که رگ های مذکور از داخل قحف روئیده است در این نوع در دماغ حرقت و ضربان پیدا می آید و عطاس رنجه می دارد و قعر چشم درد می کند.

دوم، آن که او در رگ های ظاهر ملتحمه که از خارج قحف ناشی شده است حاصل شود و بدان سبب رگ های سرخ و ممتلی و برخواسته نماید. و باشد که بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی چون دود پدید آید. و در این نوع از آنکه رگ های مخزن ماده از خارج قحف روئیده است هر دو رخسار سرخ می شود و اندر هر دو ابرو حرارت و درد لازم می باشد و

صدغین ضربان می کنند به شدت و هرگاه پلک [را] فرو سوی خویش کند [یعنی ببندند] چنان نماید که رگ های سبل از روی ملتحمه برمی خیزد.

در هر دو گونه، خداوند علت به سوی آفتاب و چراغ نتوان دید.

باید دانست: از آن که سبل به حسب اختلاف سبب و اختلافات علامات بر سه وجه است، در قسمت ثانوی [بحث] به سه نوع بیان کرده می آید:

نوع اول: در سبل رطب: و نشان وی آن است که اشک همی پالاید و پلک، به غایت مرطوب باشد و از آن که ماده این نوع بیشتر در رگ های باطنه می بود چنانچه در قسمت نخستین گفته آمدیم ضربان قعر عیون و تواتر عطسه از لوازم این است.

در این نوع، علاج به لقط [یعنی چیدن آن با ابزار جراحی] نتوان کرد بهر آنکه رگ های مذکور که در باطن ملتحمه اند تعلق آنها به صناره غیرممکن است.

نوع دوم: در سبل یابس: و علامت وی آن است که به جز غشای سبل چیزی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و وجه بیوست در این نوع غلظت ماده است نه ذهاب رطوبت.

علاج: بهر تنقیه دماغ که منبع این علت است رگ قیفال  
 زنند و به ایارج و مانند آن طبع را ملایم کنند و پس از تنقیه،  
 بهر تلطیف ماده، استحمام بر شکم تهی لازم دارند. و اکحال  
 حار جلاء [دهنده] چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند  
 به شرطی که مانعی نباشد. و در استعمال کحل، رقت و  
 غلظت ملاحظه باید داشت، مثلا اگر سبل رقیق بود شیاف  
 دینارگون، آن [رقت] را بردارد و قوی تر از وی به کار نبرند  
 و قس علی هذا. و چون سبل یابس بود، قبل از اکتحال و بعد  
 از وی نی به حمام روند و دیگر تدابیر که بهر تلین ظفره  
 گفته شد به کار برند تا غلظت ماده به رخوت مبدل شود و  
 قبول اثر دوا به سرعت نماید. و آنجا که با سبل رمد گرم  
 پدید آید، هیچ داروی سرد استعمال ننمایند بر چشم و بر  
 استفراغ و جذب ماده قناعت ورزند. و زرده بیضه مرغ بر  
 پشت چشم نهند. و ذرور اغبر بکشند و اگرچه رمد به غایت  
 شدیدالحرارت بود شیاف ابیض و ملکایا زنهانر نشاید کشید و  
 اقتصار بر شادانه عدسی مغسوس باید کرد و تا که رمد زایل  
 نشود، ادویه حاد نیز دور باید داشت و چیزی که به سبل و  
 رمد حار هر دو مفید بود باشد به کار باید بست، چون شیاف  
 سماق.

فایده: طعام های بخارانگیز چون باقلا و سیر و پیاز و

عدس و گندنا و غذاهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو در سایر اقسام سبل ممنوع است. و شیر و هرچه از وی سازند و شیرینی، زیان کار است و گرد و دود و بسیار گفتن و بانگ زدن و به فروغ آتش نگریستن، ناسودمند. و طریق صواب آن است که بالین خداوند این علت بلند دارند و از بر قفا خفتن و سر [را] نگون کردن منع نمایند.

نوع سوم: در سبل که مستحکم و غلیظ باشد و دیرینه گردد و حدقه درگیرد و باصره را از فعل طبیعی وی مانع آید. و این نیز از دو حال بیرون نیست: یکی، آن که به غایت غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت بیشتر کند و انتفاخ در رگهای چشم به شدت تمام باشد. دوم، آن که بدین درجه نرسیده باشد اما حدقه چشم مسبل نماید؛ گویا نسج عنکبوت است. و از آن که ماده قلیل است؛ رگها سرخ و خرد می‌باشند. و هر چون که باشد، نسبت به انواع ماسبق این نیز کثیف‌تر می‌بود.

علاج: آن چه غلظت و استحکام وی بداند که به درجه کمال نرسیده باشد، تدبیرش همان است که ذکر یافته. اما آنچه به مرتبه اشتداد باشد و از تدبیرهای مذکوره منتفع نشود، دستکاری کنند و آن را ببرند. و بریدن سبل را به تازی «لقط» گویند.

طریق لقط، آن است که کحال واثق، رگ‌های مسبل را کشط کند یعنی از سطح چشم بلندتر کشد پس به مقراض قطع کند و حیلہ برداشتن و جدا کردن رگ‌های مذکور بر دو وجہ است: یکی آن کہ رشته‌های استوار کثیرالمقدار به سوزن باریک زیر این رگ‌ها در آرد، پس هر دو کنارہ رشته‌ها گرفته به بالا می‌کشد تا ہمگی رگ‌ها برخواسته شوند. دوم، آن کہ به صناییر رگ‌ها را بردارد. و به هر نوع، هرچه مناسب حال باشد بکنند و چون فارغ شود نگاه کند: اگر رگی باقی مانده باشد آن را نیز بردارد تا شعبه‌یی از وی نماند.

پس از لقط، نمک و زیرہ خائیدہ آب وی در چشم چکانند و بفرمایند تا هر ساعت چشم را اندر پلک همی گردانند تا پلک ملتصق نشود و [پنبه‌یی] به زردہ تخم مرغ و روغن گل [آلودہ کرده و آن] پنبه پاکیزہ آلودہ [را] بر پشت چشم نهند و به رفادہ و عصابہ بر بندند. و روز دیگر، گل سرخ خشک در آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند. و میل را به روغن گل چرب کرده اندر چشم بگردانند یا اگر بدانند کہ پلک بر ملتحمہ پیوستہ است، بشکافند و دیگر بارہ آب زیرہ و نمک خائیدہ اندر چکانند. و باید کہ تا سه روز آب زیرہ و نمک ممضوغ همی چکانند؛ خواه پلک بر ملتحمہ پیوستہ باشد یا نہ. و بعد از سه روز با سلیقون و مانند آن

استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود. و اگر رمدی یا آماسی پدید آید، به علاج آن مشغول شوند، پس به سر علاج سبل باز آیند.

فایده: صنایر، جمع صناره است. و صناره، آلتی آهنی است بر شکل مغزل که سرش معوج باشد، مانند آلتی که از وی ماهی صید می کنند. و مغزل به ضم میم یا به کسر آن، دوک ریسمان رسیدن را گویند.

نوعی است از سبل که در اکثر امر عقب رمد گرم لاحق می شود به واسطه آن که در معالجه رمد افراط کنند به استعمال مبردات و بدان سبب خون غلیظ گردد و جلد، کثیف و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و بالضرور، حجم وی به [سبب] تخلخل بیفزاید و رگها متنفخ گردند. و علامتش آن است که ملتحمه، سرخ باشد به غیر تورم و بر سطح وی رگهای سرخ ممتلی ظاهر گردند. و اکم [یعنی ورم] دایم باشد و اشک پپالاید.

علاج: فصد کنند و طبع را ملایم سازند. پس اگر حدت بیشتر از غلظ بود، شیاف ابیض به کار برند و الا ناچار است از استعمال چیزی که غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ سازند چون احمرلین و روشنایی و ذرور رمادی. و کسی را که باد [او را] رنجه دارد، شیاف اسود که شیاف بیج گویند،

سودمند است. و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن، به غایت مفید.

### قسم پنجم: در انتفاخ ملتحمه

انتفاخ، لفظ تازی [که] پارسی او برآمده شدن و آماسیدن است. و «ماتن اسباب و علامات» در این مبحث می نویسند که: «الانتفاخ، ورم باردهٔ يعرض للعین مع حکة فی الاكثر». و تحقیق، آن است که: اطلاق ورم بر انتفاخ، بر سبیل مجاز است والا نه [یعنی انتفاخ حقیقتاً ورم نیست]؛ [زیرا] در ورم ورم انتفاخ فرق معین کرده اند و اگر نه چنان بودی، امتیاز انتفاخ ملتحمه از رمد نزد متاخرین وجهی نداشت. و این علت، به حسب نوع سبب بر چهار نوع بیان کرده می شود:

یکی، آن که سبب ریح بوده. علامت وی، آن است که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند. و اندر گوشه چشم که جانب بینی است سوزشی مانند آن که از گزیدن پشه یا مگس می شود ظاهر گردد. و خالی از حرقت قلیل و خارش اندک نباشد. و رنگ آن همچون آماس بلغمی باشد. و بیشتری اندر تابستان و به جوانان و مشایخ افتد.

علاج: تا روز دوم و سوم، صواب آن است که دست به علاج نبرند، بهر آن که ماده ریح زود تحلیل پذیرد خود به خود. و اگر این مدت تحلیل نیابد تلطیف تدبیر کنند و به



آب گرم چشم را بشویند و آنجا که تسکین لذع و حکه مطلوب باشد و هنوز ابتدا بود، شیاف ابیض که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید نمود. [و] بهر ردع ماده، صبر و شیاف مامیثا و اکلیل الملک و صندل و فوفل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند. و در آخر امر، ذرور اصفر صغیر با [شیاف] احمر لین مرکب ساخته [و] در چشم استعمال نمایند. و صبر و حضض و زعفران در آب عنب الثعلب حل کرده [و] در چشم استعمال نمایند. و صبر و حضض و زعفران در آب عنب الثعلب حل کرده [و] طلا سازند. و اغذیه مجفف تناول نمایند. و منفحات بگذارند [یعنی نخورند]. و هر شب اگر احتیاج افتد اطریفل به کار برند.

دوم، آن که سببش بلغم بود. و علامت وی آن است که گرانی کند و نسبت به ریحی سردتر باشد. و چون بر آن غمر کنند، اثر غمر تا زمانی طویل بدارد و به سرعت راجع نشود.

علاج: بهر تنقیه بلغم، ایارج دهند و به سکنجبین و آب گرم غرغره کنند، یا به میفختج و فلوس خیارشمبر، یا به طبیخ بادیان. و پس از تنقیه، نخستین احمرلین در چشم کشد و بعد از آن، ذرور اصفر و شیاف احمرحاد با هم مرکب ساخته استعمال کنند.

سوم، آن که سببش رطوبت مائی بود و علامت وی آن

است که درد و ضربان و خارش هیچ نباشد و رنگ انتفاخ هم رنگ بدن بود. و چون بر آن غمر کنند، به مجرد مفارقت غامر بر وضع خود بازآید و به اثر غمر منفعل نماند.

علاج: بهر استفراغ، ماء مطبوخی که به ایارج تقویت داده باشند بدهند. و پس از تنقیه در چشم کشند اکحال مذکوره به ترتیب مزبوره، و دینارجون، در این نوع، اثر تمام دارد. باید که به طبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و مرزنجوش تنطیل نمایند. و به آرد کرسنه و به آرد جو و صبر و بابونه و اکلیل در آب بادیان سرشته ضماد سازند.

چهارم، آن که سببش سودا بود. و علامت وی آن است که انتفاخ سخت بود به حدی که منغمر نشود و تمدد به شدت باشد. اما درد بیش از این نباشد که تمدد واجب می‌کند آن را، زیرا که ماده بارد، الم شدید واجب نمی‌کند خاصه که سرطانی بود که از شان وی است ابطال حس و تخدیر. و رنگ این انتفاخ، کمدمی بود به حسب رنگ سوداء. در اکثر امر، علت مذکور هم اندر ملتحمه می‌باشد و هم اندر پلک می‌افتد. و گاه باشد که بر دمیدگی [یعنی انتفاخ] تا با به ابرو و رخسار متعدی گردد. و این مرض، بعد [از] رمد مزمن و جدری بیشتر افتد.

علاج: بعد از نضج و ترطیب ماده، منقیات سوداء دهد. و

پس از تنقیه، [شیاف] احمرلین [و دزور] اصفر در چشم کشند. و از اطلیه و اضمده هرچه اندر سرطان و آماس‌های سوداوی مخصوص است استعمال نمایند و بهر تحلیل و تلین خلط سوداوی، استحمام نفع تمام آرد قبل از تنقیه بود یا بعد [از] آن.

قسم ششم: [صلابت ملتحمه، بون تورم و انتفاخ]  
 از امراض ملتحمه، آن است که ملتحمه سخت شود بی تورم و بدون انتفاخ، و چشم به سبب صلابت در خانه چشم نتواند گردید و همه حرکت‌ها ناممکن شود و طبقه مذکور ترنجیده و سرخ و خشک و با درد باشد، و چون از خواب برخیزد، چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندکی رمص خشک گرد آید. و این را به تازی «جساء الملتحمه» گویند.

علاج: نخست، طبع را نرم کنند و پیوسته در گرمابه روند و سر [را] به بخار گرم دارند. و اسفنج به آب گرم تر کرده بر چشم نهند. و آب گرم در چشم چکانند و هر شب سپیده و زرده تخم مرغ با روغن گل یا پیه بط آمیخته بر پشت چشم گذارند. و از طعام‌های سرد پرهیزند. و به روغن شیر پخت تازه سرچرب دارند. و پس از تنقیه و حصول تلین، داروهای اشک آورنده چون برود حصرم و باسلیقون و شیاف احمرلین

و احمر حاد و کحل روشنایی در چشم کشند.

قسم هفتم: در حکه الملتحمه

سبب خاریدن، فضله‌یی باشد شور که به طبع بوده باشد. از آن است که اشک سخت شور می‌برآید و رنگ طبقه به سرخی گراید و باشد که پلک نیز سرخ شود؛ بلکه از صعبی خارش، پلک [هم] ریش [یعنی زخم] گردد.

علاج: طبع را نرم کنند. و هر بامداد در گرمابه روند و طعام‌های نرم خورند. و از تیز و شور پرهیزند. و دارو که اشک آرد در چشم کشند.

قسم هشتم: در ودقه

آن، آماس بشوری [یعنی ورم ریز] است صلب که بر ملتحمه پدید آید از نواحی ماق اکبر یا اصغر. و گاه باشد که گرداگرد اکلیل، دانه‌های خرد کثیر العدد مانند دانه‌های مروارید ظاهر شود. و گاه باشد که این علت در زیر پلک حادث گردد. رنگ این آماس، به حسب ماده مختلف می‌باشد مثلا اگر ماده دموی بود، ودقه سرخ‌رنگ می‌باشد و اگر بلغمی بود، سپیدرنگ می‌باشد و این علت، اندر انتهای رمد بیشتر افتد. و فرق در ودقه و در مورد سرج آن است که در قرنيه می‌باشد و ودقه در ملتحمه می‌افتد و به انخراق ملتحمه نمی‌انجامد مگر بندرت.

علاج: در دموی، رگ قیفال زنند و در بلغمی، بهر نقص بلغم، طبیح افیمون و حب ایاره دهند و پس از تنقیه، اگر باقی باشد مرض، بنگرند: تا سرخ است یا سپید؛ اگر سرخ بود شیاف ابیض در چشم کشند و اگر سپید بود، «شیاف احمرلین» به کار برند و چون مدت دراز گردد، داروهای تیز استعمال نمایند چون «باسلیقون» و «شیاف احمرحاد» و مانند آن. و هرگاه ماده رو به جمع آرد، نخستین بهر امداد جمع و نضح، «شیاف ابیض» به کار باید بست و پس از آن که منفجر شود و بشکافد، «شیاف آبار» و «شیاف کندر» استعمال فرمایند.

باید دانست بسیار باشد که ماده ودقه سبک باشد و چون رفاید به گلاب تر کرده بر چشم نهند و بریندند، ورم زایل شود بی آن که محنتی و مشتقی دیگر کشیده شود.

قسم نهم: در توثه

که بر ملتحمه پدید آید. توثه، گوشتی باشد نرم [و کمی قرمز؛ اما] نه بس سرخ و بیشتر وی نزدیک گوشه چشم افتد که از سوی بینی است. و رگ های سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه.

علاج: نخست به فصد قیفال و به اسهال تن پاک کنند و مسهل به دفعات باید داد تا ماده پاک شود، بهر آن که این

علت بسیار معاودت کند. پس، توثه را به صناره برگیرند به آهستگی و چرب دستی [یعنی چیره دستی]؛ بهر آنکه وی سست باشد [و] از «صناره» بجهد. پس «مهت» اندر زیر رگ ها که از گوشه چشم بدو پیوسته است در آرد کشط کند همچون ناخن و به ناخن بردارد. و آب زیره و نمک خائیده اندر [آن] چکانند چند بار، و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند بی روغن. پس، باسلیقون و مانند آن به کار برند.

## فصل [یازدهم]: در دمعه

این، علتی است که پیوسته بی‌مراد چشم تر باشد به اشک، و حال آن که آفتی دیگر چون بثره یا جرب یا درشتی پلک یا انقلاب شعر هیچ پدید نبود. و گاه باشد که دمعه بدان حد رسد که اشک سایل شود دایم. و گاه باشد که این علت مفرط شود و پیدا کند بیاض در حدقه و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن. و گاه باشد که محدث تاکل و انتشار اهداب [یعنی خوردگی و ریزش مژه‌ها] گردد.

مرض مذکور بر دو قسم است: یکی آن‌که مادرزاد بود. دوم، آن‌که عارضی باشد. مادرزاد را علاج نیست؛ اما عارضی علاج‌پذیر است؛ مگر آن‌که سببش قطع گوشت گوشه چشم بود به غایت، که این نیز لادو است. و دمعه به حسب سبب، به اقسام متنوعه بیان کنم:

قسم اول: در دمعه که به سبب استقضای [یعنی پارگی حاصل از] دستکاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشد و از گوشت گوشه چشم لختی با ظفره نیز بریده باشد. و این وقتی علاج‌پذیرد که گوشت گوشه چشم اندکی بریده باشد و بیشتری باقی مانده اما اگر گوشت گوشه چشم بتمامه بریده شود یا بیشتر، هرگز دوا نمی‌پذیرد.

علاج: در چشم کشند «ذرور اصر» و «شیاف زعفران». و

همین حکم است صبر و کندر و مامیثا و جز آن را هرچه برویاند گوشت را و منقبض سازند عضو را و خشک گرداند رطوبت را.

قسم دوم: در دمه که سببش امتلاء سر و چشم بود از ماده، و حال آن که قوت ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف باشد.

علاج: بهر تنقیه دماغ، مهمل دهند. و اگر حدس واجب کند فصد کنند و پس از تنقیه، توتیای هندی مغسول و دیگر کحل‌ها که صالح این کار بود در چشم کشند. صفت کحلی که دمه امتلا را سود دهد و حافظ صحت چشم است: توتیای هندی و حکاک هلیله، هر دو مساوی بستانند و به آبغوره یا به آب سماق بسایند و خشک نمایند.

قسم سوم: در دمه که سببش گرمی مزاج چشم و دماغ باشد. و علامت وی، آن است که حرکت‌های چشم سبک و زود باشد و اشک گرم و رقیق بود. پس اگر مادی بود، آثار امتلا که غلظ و پیری و سرخی رگ‌های چشم است ظاهر باشد.

قسم چهارم: در دمه که سببش سردی مزاج چشم و دماغ باشد. و این، بر دو وجه است: یکی آن که مادی بود و این، از قبیل امتلائی است. دوم آن که ساذج بود. و طریق حدوث



دمعه از سردی بی ماده چنان است که سردی از خارج بر سر رسد و بدان سبب طبقات چشم افسرده شوند و بر رطوبات منقبض گردند و اشک برون آید؛ چنانچه در ایام سرمای شدید خاصه وقت صبح، مشاهده می شود. و نقل «الطبری» عن «ابی ماهر»؛ انه قال: «سیلان المدمع فی الهواء البارد انما هو بحرارة مزاج العين؛ لان الهواء البارد الغلیظ اذا اصاب العیون الحارة، يستحیل دمعهُ فحینئذ ینبغی ان یکون علاجه تسکین الحرارة. و فیه نظر».

ایضا از قبیل دمعه انحصاری است آن چه از خنده مفرط افتد؛ زیرا که عند ضحک کثیر، افضیه سر و سینه متسع می شوند و اعصاب اینها متممد می گردند، پس بالضرور طبقات چشم منضغط می شوند و رطوبات افسرده می گردند و فزونی آن به اشک برون می آید.

علاج: آنچه از قبیل امتلایی است حار بود یا بارد، تنقیه باید کرد و مابقی را زوال سبب کافی است.

صفت سرمه که دمعه گرم را سود دهد: بگیرند شادانه و توتیای مغسول و مرقرشیشا، از هر یک یک درم، مروارید و بسد از هر یک نیم درم؛ شیاف مامیثا و صبر، از هر یک دانگی و نیم، جمله [را که] هفت دارو است کوفته و به حریر بیخته، استعمال نمایند.

صفت سرمه که دمعه سرد را که با تری مزاج بود مفید است: پلپل، یک درم؛ ملح هندی، یک درم؛ دارفلفل، دو درم؛ کفک دریا نیم درم، سرمه سه چند همه داروها، جمله [را که] پنج دارو است کوفته به حریر بیخته استعمال نمایند. باسلیقون و روشنایی خداوند مزاج سرد وتر را سودمند است.

صف دوائی که ضعیفی عضله‌های چشم را سود دهد: بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و مازو و هر سه مساوی بکوبند و بپزند و به کار برند.

## فصل [دوازدهم]: در بوالتین

این، علتی است که در هر اندک زمانی قطرات اشک متقاطر شود و منقطع گردد. و قال «الطبری»: «لاجل ذلك یسمى بالبوالتین». و سببش آن است که پلک بالا قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک مذکور، نتو و فزونی پدید آید. پس هرگاه نتو به ملتحمه یا به پلک زیرین رسد، به واسطه اصطکاک نتو واجب می‌کند اشک برون آید. و حال این مرض به حسب تغییرات بدنی مختلف می‌باشد؛ مثلاً عند امتلاء بدن از مواد و پری معده از طعام و شراب و عند بیداری کشیدن، غلظت [او] ازدیاد می‌پذیرد و نکایت او افزون می‌گردد. و هنگام شکم تهی و اعتدال النوم، خفتی در آن حاصل می‌شود؛ اما هرگاه غلظت جفن به غایت خفیف بود و نتو باطن به نهایت اندک باشد چنانچه موجب اصطکاک نتواند شد، در این حالت هیچ اشک بر نمی‌آید.

هرچند مرض مزبور به اعتبار سبب موجب از امراض اجفان است، اما ذکر وی بعد [از] دمعه به مناسبتی که دمعه را با بوالتین است در بروز اشک انطباق نمود.

علاج: تقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظ بخار انگیز بپرهیزند. و در قلت غذا و تجوید هضم کوشند و ادویه محله چون مامیثا و مر و زعفران بر پلک ضمام نمایند و

تکمید فرمایند. و پس از تنقیه، مدمعات و محلات رطوبات  
چون باسلیقون و شیاف احمر در چشم کشند.

## فصل [سیزدهم]: در کمینه

باید دانست که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی به اشتراک لفظی اطلاق یافته است: یکی آن که در پلک گرانی پدید آید به سبب باد غلیظ و صاحبش چون بیدار شود، پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است و این از امراض پلک است و همان جا گفته آید. دوم آن که ریم [در] پس طبقه قرنیه جمع آید و این، در امراض قرنیه گفته شد. اما معنی سوم که در اینجا مراد است و از امراض ملتحمه می‌شمرند، آن است که لاحق شود چشم را حالتی شبیه به رمد خشک، و به واسطه ارتفاع بخارات سوداویه، باصره ضعیف گردد و مبصرات چنان نماید که گویا در میان ابرو دوداند. از لوازم این مرض است که رنگ طبقات تغیر پذیرد به حمرت و کدورت. و در حرکات چشم ثقل و بطو پدید آید و مریض، چنان دریابد که گویا چشم‌های وی از وضع اصلی بزرگ‌تر شده است و عظیم‌الحجم گشته و خارش چشم لازم باشد و هرگاه به آب گرم بشویند پس خارش تسکین یابد و خفت حاصل گردد.

سبب علت مذکور آن است که بخارات سوداویه فاسد کیفیه که شدید الحرارة نباشند متراکم شوند و زیر طبقات چشم گرد آیند و بند بمانند.

علاج: بهر استفراغ ماده، ایارجات و طبیح اف تیمون دهند و  
غرغره کنند و «ذرور کمنه» در چشم اندازند و به طبیح حلبه  
و اکلیل و بابونه و مانند آن هرچه ملطف بود چشم را تکمید  
نمایند.

## فصل [چهاردهم]: از قذی

یعنی افتادن چیزی چون خاک و خاشاک در چشم. [و نیز در] بیان افتادن حیوان در چشم [که در این فصل می‌آید]. و این فصل به دو قسم گفته آید.

قسم اول: در قذی: و طریق شناختن وی آن است که هرگاه بعد از ملاقات غبار و باد خدشه در چشم افتد و اشک برون همی آید و حال آن که پیش از این هیچ آشوبی در چشم نبوده باشد، توان دانست که جسمی غریب در چشم افتاد.

علاج: چشم را به آب گرم بشوید و از مالیدن چشم احتراز واجب دانند. و شیر زنان بچکانند. پس اگر دود و غبار است، به همین تدبیر زایل شود؛ والا پلک بگردانند و در عمق چشم در بیخ پلک هر دو تفحص کنند: اگر [قذی، یعنی خاشاک] محسوس شود، به سر میل بردارند یا قطعه‌ای از پنبه بر وی گذارند و ساعتی همچنان بدارند تا که قذی بدین پنبه بیاویزد، پس یکبارگی آن را برون آرند. و آنچه بالاتر و در ملتحمه یا در باطن پلک تشبث نکرده باشد، به پارچه کتان یا از هر پارچه که موجود باشد به سهولت برمی‌آید. اما آنچه غایب بود و به تدابیر مذکوره نبرآید، باید که نشاسته را باریک بسایند و در چشم ریزند و زمانی بدارند تا که قذی در نشاسته آویزد و از موضع خود جدا گردد، پس به پنبه

بردارند. و بسیار باشد که قذی نامعلوم بود [و] چون پارچه کتان برانگشت پیچند و اندرون پلک گردانند بیرون آید و آنجا که چیزی درشت چون پاره‌یی از سر خوشه گندم یا جو یا ریزه‌یی از شیشه و مانند آن در افتد و تشبث کند، آن را آلتی که مخصوص به این کار است برگیرند. و [خلاصه] به هر حیلتی که برآمدن ممکن باشد باید برآورد و بر اثر [یعنی به دنبال برآوردنش] شیر زنان یا سپیده بیضه مرغ باید چکانید تا از مضرت ایمن ماند.

قسم دوم: در افتادن جانور در چشم: باید دانست حیوانی است مانند پشه بلکه خردتر از آن که دو بازوی باریک دارد و هرگاه در چشم افتد، بر حدقه می‌آویزد و تشبث می‌کند و می‌مکد و بدان سبب عارض می‌گردد الم شدید لذاع و چشم سرخ می‌گردد. و طریق برآوردن وی بر دو وجه است: یکی آن که طین فارسی باریک ساخته و در چشم پر کنند و تا یک ساعت بسته بدارند تا که این حیوان با طین بیاویزد پس آن را به خرقة یا پنبه برون آرند. دوم آن که نخستین چشم را به آب گرم تکمید کنند تا مسترخی شود، پس بگیرند «میل سوراخ دار که ذوی الاضلاع» بود و به توسطش در چشم بدمند به قوت تا که آن جانور از مکان زایل شود. پس نقش سواد [یعنی سایه آن حشره را] به اصلاع میل به نهجی [یعنی



به گونه‌ای [ملايم می‌خارند تا که جانور برون آید.  
فایده: طین فارسی، گلی است که بدان سر می‌شویند و به  
پارسی، گل سرشوی می‌گویند. و این سه نوعی است: سپید و  
مایل به سبزی، و سرخی. و آنچه مایل به سرخی است،  
بهترین اقسام است.

## فصل [پانزدهم]: در ضربه

که بر چشم افتد و به سبب آن حمرت یا ورم پدید آید. علاج: فصد کنند و به نقوعات خفیفه و ماء الفواکه طبع را ملایم کنند. و اگر احتیاج باشد حجامت را نیز کار فرمایند. و پس از تنقیه، بهر تسکین الم سپیده بیضه بمعه [یعنی همراه] زردی وی در روغن گل آمیزند و بر چشم نهند و بعد از آن که ماده ردع یابد و درد تسکین پذیرد و سرخی زایل گردد اما کبودی در چشم باقی باشد، باید که گشنیز و فوتنج و سنگ پلپل و زرنیخ طلا سازند تا کبودی دور شود. و سنگ پلپل عبارت از سنگی است که در فلفل یابند.

باید دانست که تفرق الاتصال که بر ملتحمه افتد از تیغ یا سنگ یا غیر آن، تدبیرش نیز فصد است و اسهال؛ تا ماده بدون [یعنی به پایین] پیوندد. و آن را که خون آمده باشد، خون از وی پاک کنند و شادنج مغسول با اندکی کافور بر وی کنند و سخت بر بندند. و آن را که خون برآمده نباشد، توتیا پرورده کنند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند و در اندک مدت فصد و مسهل به کار می‌بندند تا ماده گسسته شود. و گوش دارند تا رطوبت‌های چشم از وی بیالاید و به علاج قرحه و دبيله چشم رجوع باید کرد.

## فصل [شانزدهم]: در قروح العین

باید دانست که قرحه در سایر طبقات ممکن الوقوع است؛ اما آنچه در ملتحمه و قرنيه و عنبيه افتد، به نظر می آید و علامات مخصوصه دارد؛ بخلاف آن که در دیگر طبقات افتد که در حس نمی نماید؛ مگر آنوقت که مده جوش زند و طبقات بالا را شکافته و از رطوبات نافذ گشته به ظاهر آید؛ لیکن در ابتدا قبل از آن که مده جوش زند و به ظاهر گراید، هیچ آثار یافته نمی شود، مگر این قدر که درد مفرط و فساد منکر [یعنی غیر عادی] رنج می دهد و [اینجاست که] طیب می داند که رمد است و از آن که سبب قرحه، اخلاط حاده محترقه لذاعه است که در طبقات درآمده، تفرق اتصال آرد. [و] شدت نخس و خلش و ضربان و وجع مفرط و کثرت دموع، از لوازم قرحه سایر طبقات است.

اکنون علامات که به قرحه ملتحمه و عنبيه و قرنيه مخصوص است بیان کرده شود:

اما علامت قرحه ملتحمه، آن است که: در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید و اگر سرخی در همه سپیدی عام بود موضعی مخصوص سرخ تر از دیگران اجزای وی نماید و با وجود این، آثار دیگر از لوازم قروح [که] بیان یافته [شد] شاهد باشد و قرحه ملتحمه که غایر بود مسمی است به

«دبيله».

علامت قرحه عنبيه آن است که مقابل سياهی چشم، نقطه سرخ که به رگهای سرخ منتسج باشد پديد آيد؛ پس اگر ماده کثيرالکميه و ردی الکيفيه بوده باشد، قرنيه را می شکافد و اگر از کثرت و ردائت خالی بود، تحليل می پذيرد بلاخرق.

علامت قرحه قرنيه آن است که در سياهی چشم نقطه سپيد پديد آيد و وجه نمودن قرحه قرنيه [به صورت] سپيد به واسطه مانع آمدن وی است بصارت را از دیدن عنبيه که تحت وی است و قرنيه، به لون آن متلون می نمايد.

ریش های این طبقه، هفت نوع است و از این هفت، چهار آن است که بر سطح ظاهر قرنيه پديد آيد. و سه آن که در باطن وی افتد، یعنی در عمق قرنيه و این را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در قرحه قرنيه که بر سطح ظاهری حادث شود، و اطلاق قرحه بر ریش ها که در سطح ظاهری باشد، بر رای «جالینوس» و تابعان اوست. والا نه. بعضی از متقدمین چون «کتافیون» بر ریش سطح قرنيه لفظ خشونت و جرب اطلاق کرده اند نه قرحه. و «حنین ابن اسحق» می گوید که بینهما اختلاف در معنی نیست؛ بلکه در اسم است؛ زیرا که خشونت و جرب از جنس انحلال فرد است و مراد از انحلال فرد،

تفرق اتصال است که در اعضا متشابهه افتد. و معنای وی، چیزی [است] که جلد را شق کند. پس کسی را که بر وی اطلاق قرحه جایز داشته است، خاصه عند عروضهما للعین، مخطی نتوان گفت.

باید دانست که این قسم، مشتمل است بر چهار صنف: یکی، آن که بر ظاهر سیاهی نقطه وسیع پدید آید مانند دخان. و این را به تازی، «قتام» گویند و به یونانی، «اخیلوس». معنی قتام، غبار است و معنی اخیلوس، ظلمت و تاریکی.

دوم، آن که نسبت به صنف نخستین عمیق تر و سپیدتر بود اما در وسعت کمتر باشد، یعنی موضع بسیار فراگیرد و آن را به تازی، «سحاب» و «غمام» و به یونانی، «فامالیون» گویند و ترجمه هر دو، ابر است.

سوم، آن که بر کناره سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فرا گیرد و این را به تازی «اکلیلی» و به یونانی «ارضمون» گویند یعنی صاحب دو رنگ؛ زیرا که بیشتری از این قرحه به رنگ سیاهی می باشد و اندکی بر سپیدی. و آنچه بر سیاهی است، سپید می نماید؛ «لکونه مانعا عن ابصار العنیه». و آنچه بر سپیدی است سرخ می باشد. و بدان که طوق سیاهی چشم را به تازی «اکلیل السواد» گویند و به یونانی «ارخامون».

چهارم، آن که بر سیاهی چشم، مانند شعر و صوف پدید آید سپید؛ گویا قطعه خرد و صوف است و این را به تازی صوفی گویند و احتراقی نیز خوانند و در یونانی «ایقوما» و «هفیفادما» نامند. ترجمه ایقوما، شعبه است و ترجمه هفیفادما احتراقی.

قسم دوم: در قرحه که به باطن قرنیه افتد و این بر سه گونه است: یکی، آن که عمیق و صافی اللون بود و در خردی به کاورس ماند [و] خشکریشه کمتر آرد و این را یونانیان «بوثریون» گویند. و ترجمه وی، «جب» است، بمعنی مفاکی عمیق، دوم آن که نسبت [به] بوثریون فراخ تر بود و در عمق کمتر و این را «حافره» گویند و به یونانی، «قوله ما» یعنی عمیق. و در «ذخیره» می نویسد که این را «فلمموصا» گویند، یعنی مولمه و دردناک. سوم، آن که چرک بسیار کند و خشکریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد، رطوبت های چشم از وی بپالاید و نزد بعضی دیبله همین است. و این قرحه نیز به همان اسم مسمی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر یافته؛ یعنی احتراقی و ایقوما و هفیفادما.

نوعی است که قرحه شاذه غریبه که از این اقسام خارج است و آنرا «ذات العروق» گویند. و معرفت وی، آن است که رگ های بسیار دارد و هر موضعی از چشم که می برآید،

شعبه‌ها و رگ‌ها متسجحه پدید می‌آید به مثال شبکه. و این قرحه، فرا می‌گیرد اکثر طبقات را و منتقل می‌شود به دبيله و لایفاح العين منها [یعنی چشم از این بیماری نجات نمی‌یابد]. و مبداء این علت، شبکیه است.

فایده: سالم‌ترین قروح آن است که در ملتحمه بود. و الم و قلق و دمعه کمتر داشته باشد. و بیمار بر تغمیض [یعنی بستن] چشم قادر بود و آنچه نه چنین بود، بدتر است خاصه اگر در حدقه مقابل مردمک باشد.

علاج: هرگاه از این علامات‌ها که یاد کرده آمد اثری پدید آید، در حال بشتابند و فصد قیفال کنند و به اندازه قوت خون بر آرند و در هر هفته یا نزدیک‌تر از آن هم از قیفال قدری خون بر آوردن لازم دارند. و به مطبوح هلیله و تمره‌ندی و خیارشنب و مانند آن طبع را ملایم سازند و اگر مطبوح هلیله را به قدری ایارج تقویت دهند صواب باشد و اسهال نیز به دفعات باید کرد و در آنجا که قرحه به جانب گوشه که به سوی بینی است نزدیک‌تر باشد وقت خواب چنان باید خوابید که آن طرف بلند ماند تا ریم در گوشه چشم جمع نشود و آن را نشوراند. و اگر به گوشه‌یی که سوی گوش است نزدیک‌تر بود چنان باید خوابید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی پالاید. و آواز بلند و قیء و

عطسه و بالین پست داشتن و اغذیه غلیظه خوردن، زیان‌کار است [و] از این‌ها محترز باشند.

اگر قرحه قوی و ماده گرم و سوزان بود و با درد باشد، شیاف ابیض در سپیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده در چشم همی کشند و شیر تنها چکانیدن نیز مفید است. و اگر قرحه زود پخته نشود لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول یا آب اکلیل الملک در چشم چکانند تا که بپزد و ریم کند. و پس از آنکه ریم ظاهر شود، بهر جلا و پاک شدن قرحه، شیاف آبار و ذرور انزروت استعمال نمایند. و اگر مده غلیظ بوده باشد و بدان سبب مستفرغ نشود باید که آب حلبه مغسول و عسل به کار برند تا که ریم رقیق و تنک شود و به آسانی تواند بر آمد. و بعد از آنکه قرحه پاک شد، شیاف کندر و مانند آن که مغاک [یعنی حفره] قرحه را پر کند و گوشت برویاند، استعمال فرمایند. و پس از آن که قرحه پر شود، شیاف احمرلین باید کشید. و از پس او، شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید، پس از همه شیافها و سرمه‌ها، شیاف اخضر کشیدن صواب باشد. و اگر از قرحه اثر بماند بعد از نقر شدن آنچه بهر ذهاب آثار قروح و جدری مخصوص است به عمل آرند و اگر قرحه بلند شود و مورسرج گردد، علاج به داروها باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد و



درستی نفزاید.

## فصل [هفدهم]: در بیاض

یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد. و این، دو گونه باشد: یکی آن که بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد. و این قسم را ابر و غمام خوانند و سحاب نامند. دوم، آن که در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و این قسم، اسمی ندارد به جز بیاض.

باید دانست که این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که نخستین قرحه افتد و به واسطه پیوسته بسته ماندن چشم [در مدت] زمانی طویل و ریختن فضول ردیه بر وی و به تحلیل نارفتن آن به سبب عجز و ضعف، اگرچه قرحه نغز شود [یعنی بهبود یابد] اما بیاض باقی باشد و این نوع از علاج تام زوال نمی‌پذیرد. و مقدار اثر قرحه متمکن می‌بود؛ «لان القرنیة اذا تفرقت فی اتصالها، لم تندمل اندمالا حقیقیا، بل یبقی اثر الالتحام فیها کما فی الجلد. و لا طمع فی ازاله ذلك الاثر».

دوم، آن که رمد موجب بیاض شود و این چنان باشد که در علاج خطا افتد و به سبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل به واسطه ایلام طبقات و کثرت الانطباق، فضول بسیار حاصل شود و به بیاض انجامد.

سوم، آن که شقیقه و صداع مولم محدث بیاض شود و

سبب اجتماع فضول، در این نوع نیز پوشیده ماندن چشم است: زیرا که در صداع مولم پوشیده داشتن چشم خوش می آید. و هرگاه چنین باشد فضول که به حرکت انطباق و انقباضی تحلیل می یافت از تحلیل باز می ماند و مجتمع می گردد.

علاج: اگر سبب باقی باشد، نخستین در ازاله سبب کوشند بدان چه مناسب حال او بود والا نه؛ [زیرا] این مرض فی حد ذاته نه به فصد حاجت دارد نه باسهال؛ مگر آنجا که ترسند که به سبب داروهای تیز زداینده [بیاض] حرارتی فزاید و ماده جذب کند که در این جا - بر سبیل استظهار - فصد و اسهال صواب باشد. اما بعد [از] زوال سبب: اگر بیاض خفیف است، عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطوریون با غسل بزداید. و بسیار باشد که بیاض رقیق به [کمک] زبان برخیزد و این چنان باشد که شکر یا نمک بر زبان نهند یک زمان تا زبان درشت شود، پس دیده را بر زبان بمالند هر بامداد و این کس، پرهیز کند.

اگر بیاض غلیظ بود داروهای قوی تر به کار برند چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و مذرور ممسک و «خرم صغیر» و «خرم کبیر» و «خرم معسل». و بهر تلطیف و تلین فضول، قبل از استعمال ذرور

به حمام روند و بر بخار آب گرم انکباب کنند و چشم گشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق کند و عقب آن دوا به کار برند تا نفع بیشتر دهد. اما آنجا که خوف جذب مواد بود قبل از تنقیه دست به علاج زنهار نبرند.

از جمله داروهای آزموده، سرگین خطاف است به انگبین سرشته به چشم اندر کشند. و پوست خایه مرغ مکلس و شکر طبرزد و هر دو مساوی بسایند، ذروری آزموده است. این دواها در بیاض غلیظ و ابدان قویه به کار باید بست.

## فصل [هجدهم]: در مورسرج

باید دانست که چون قرنيه به سبب بثره یا قرحه یا جراحت بشکافد و عنبيه از تحت وی برون آید، این نتو را نام عام، «مورسرج» است یعنی مور سره لکن نزدیک اهل صنعت نام این نتو به حسب مقدار وی مختلف باشد مثلا اگر بر آمدن عنبيه مقدار سر مور بود نتو مذکور را «راس النملی» گویند. و اگر از این مقدار قدری بیشتر باشد، مانند سرمگس «راس الذبایی» گویند و اگر در کلانی و نتو به انگور ماند، «عنبی» نامند. و اگر از این مقدار زیاده باشد به حدی که تا پلک رسد و منع انطباق کند، «تفاحی» خوانند برای مشابه بودن وی در کلانی به سیب. هرگاه که تفاحی مزمن شود و بر وی اجزای محترقه قرنيه ملتحم گردد، «مسماری» نامند؛ یعنی سرمیخی است که به سوهان گردد و هموار کرده باشد، برای مشابه بودن وی به فلس مسمار. و مسماری را بعضی کحالان، «ثلولی» گویند و مسماری را «فلکی» نیز خوانند به جهت مشابهت آن با «فلک مغزل». و «مغزل»، آهنی را گویند که بر چرخه نصب می کنند و از وی ریسمان می ریسند. و «فلک»، «چرمی» است مدور که در «مغزل» می اندازند تا حایل بود مابین چوب چرخه و ریسمان.

بدان که راس النملی به [توسط] بثور [می تواند] قرنيه [را]

بشکافد و عنبیه سر برون آرد [و] اجزاء قرنیه گرداگرد عنبیه به رنگ خویش که سپید است ظاهر می‌نماید. و ایضا از نشان مور سرچ است که سیاهی چشم خرد شود و کج گردد. و بر آن استدارت که قبل از نتو داشت نماند به خلاف بثور که از این هم علامات معر است.

باید دانست گاه باشد که از قشور اربعه قرنیه بعض قشور میانه بشکافد و قشری که ما تحت وی است بروز نماید زیر قشور فوقانی وی [به] سبب مانع آمدن از ادراک عنبیه [و چون] رنگ این قشور که سپید است. بر سپیدی خود نماید و بدان سبب مشابه شود به بثور. و فرق بینهما آن است که با نتو نفس قرنیه، در سپیدی چشم سرخی و ضربان نمی‌باشد و ایضا نتو مذکور به واسطه صلابت جوهر قرنیه تحت الميل منکبس و منخفص نمی‌شود، بخلاف بثور که ضربان و حمرت سپید چشم [از] لوازم اوست.

علاج: در مورسرج پیش از آن که کناره‌ها و شکافتگی قرنیه غلیظ گردد و علاج نپذیرد، بشتابند و در مراجعت نتو کوشند و چیزی که قابض بود و خشونت نداشته باشد در چشم کشند تا بسبب قبض و تکثیف و جمع و تشدید اجزای چشم، ازدیاد خرق را منع کند و عنبیه را به راندن ندهد، چون شادنج مغسول و اقلیمیای نقره و شیخ سوخته و صدف

سوخته و مانند آن. و نافعترین اشیا در این باب، «کحل اکسیرین» است و معنی اکسیرین، شافی است و قیل النافع. اما طریق یار گردانیدن [یعنی به جای اول برگردانیدن] نتو آن است که رفاید غلیظه بر چشم نهند و بر بندند و رفاده مدرو سازند [به] مقدار خانه چشم. و اگر احتیاج افتد، قطعه‌ی سرب که موازنه پنج درم یا ده درم بود بر پشت رفاده بر بندند و اگر به عوض آن خریطه‌ی از سرمه باریک پر کنند و بر نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است و ایضا سرمه را در تقویت چشم خاصیتی است معین. اما هرگاه لب‌های شکاف درشت و غلیظ شود ممکن نیست صلاح و متوقف نیست فلاح، لیکن چو مسماری و عنبی ازمان پذیرد افرونی را قطع می‌کند تا شکل چشم قبیح ننماید. «هذا لا تخلو عن الخوف».

## فصل [نوزدهم]: در حول

این مرضی است که آدمی هر شی واحد را که به دور چشم خود بنگرد، پندارد که دو چیز است. و علت مذکور از مختصات امراض جلیديه است؛ چنانچه در آنجا گفته آمدیم و هرگاه ما بین جلیديه هر دو چشم مخالفت تام افتد، هر چیز دو می نماید و مخالفت تام آن است که یکی به اسفل میل کند دویمی به فوق؛ یا یکی به اسفل و یا فوق مایل شود، دویمی بر حالت خود باشد اما زوال جلیديه که به راستا و چپا باشد، حول پیدا نمی کند؛ بهر آنکه در عصبه مجوفه هر دو چشم را از مجمع نور تخالف نمی افتد. و این مقدمه را به نهجی [یعنی به گونه ای] واضح بیان کنم تا علت حدوث حول به طریق اکمل خاطر نشین شود:

باید دانست که از پیش دماغ دو عدد عصب رسته است و از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است چون دو سر پستان، لهذا این دو فزونی را به تازی «حملتی الثدی» گویند. و حس بوئیدن به همین دو فزونی است و از همسایگی هر یک عصبی سر بر آورده است میان تهی [و] از آن است که این عصب را مجوف گویند. و جوف این عصب، بدان مقدار است که سوزنی باریک در او تواند گذاشت. و این عصب از سوی راست به جانب چپ فرود آمده است و عصب چپ به



جانب راست و هر دو به یکدیگر رسیده‌اند و به هم پیوسته چنانکه جوف هر دو اندرهم گشاده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته. و ظاهر است که چون دو تجویف یکی شود، تجویفی فراخ‌تر پدید آید و این تجویف را «مجمع النور» گویند. و اعصاب مذکور از اینجا باز جدا شده‌اند از هم و دو شاخ گشته به نوعی آنچه از راست آمده بود هم به سوی راست بازگشته است و به چشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود به طرف چپ برگشته و در چشم چپ اندر آمده. و لب هر دو در اینجا فراخ‌تر شده است و در رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده. و آنچه از اماله عصب راست به جانب راست و چپ به جانب چپ گفته شد، قول «جالینوس» است و درست همین است و آنچه دیگران گفته‌اند که عصب راست به چشم چپ آمده و عصب چپ به چشم راست، نزد جمهور علما اعتماد ندارد.

اکنون، بدان که از جمله منافع مجمع النور، یکی آن است که هر دو چشم را یک موضع بود که هر آنچه دیده باشد به آنجا بازرساند تا یک صورت دو ننماید. و این محل که چیزها آنجا باز می‌رسد از هر دو چشم، مجمع النور است. نبینی هرگاه که حدقه یک چشم برآید و دیگری فروتر رود یا یکی برتر یا فروتر شود و دویمی به حال خود باشد، یک

چیز دو می‌نماید. و این از بهر آن است که هر دو عصب که به مجمع نور اندر گذشته است از راستا یکدیگر گذشته باشد و بدان سبب در شکل تجویف که مجمع‌النور است فتور افتد به سبب اماله اعصاب که به هم پیوسته است و همچنان باشد که چیزی به مجمع نور از دو جای می‌رسد گویا یک عصب از جای بلندتر چیز می‌آرد و عصب دیگر از جای فروتر؛ بدین سبب یک چیز دو نماید و این است سبب احوالی.

اکنون به مطلب رویم:

بدان که حول بر دو قسم است: یکی آنکه مولودی بود و لاعلاج له. دوم، آن که حادث شود. و حول حادثی به اعتبار آنکه به کودکان افتد در اکثر و گاه باشد که بزرگان را نیز واقع گردد بر دو نوع است:

نوع اول: در آنچه به کودکان عارض شود

این را سه سبب است:

یکی آن که صرع افتد و بدان سبب غشاء دماغ، ممتد و منقبض شود و طبقات چشم و عصبه مجوفه نیز منجذب گردند و چشم به بالا یا فرو میل می‌کند و هرچه صرع زایل شود، این هیات باقی می‌ماند.

دوم، آن که دایه در خوابانیدن و شیر دادن تدبیر نامالیم به

کار بندد، مثلاً پیوسته بر یک جانب بخواباند و هم بر آن نهج شیر می دهد و به سبب نگرستن طفل به سوی دایه از جانب واحد تا زمانی طویل، همین هیات در چشم وی تمکن گیرد. سوم، آن که آوازی بلند یا مانند آن که به یکبارگی در حرکت آرد طفل را اتفاق افتد و بدان سبب بدان جانب بنگرد و به سبب طول نظر، چشم به همان جهت منقلب شود تا بدان جانب بنگرد راحت یابد و چون به خلاف نگرستن خواهد، به واسطه تمدد اعصاب و اغشیه که موجب الم است دشواری روی نماید و بالضرور بر همان شکل بماند.

علاج: تدبیری که چشم را به صلاح آرد به کار برند و مهلت در علاج روا ندارند؛ زیرا که اعضای اطفال به سبب نرمی زود علاج پذیرد و تدبیر آن است که بر آن کوشند که طفل به تکلیف خلاف جهتی که بدان جهت چشم مایل شده بنگرد؛ مثلاً چیزی سرخ رنگ بر بندند به طرفیکه چشم را بدان طرف مایل خواهند کرد زیرا که چیزی سرخ کودکان را خوش می آید. پس اگر چشم به جانب ماق اصغر که طرف گوش است مایل شود بر بینی نزد ماق اکبر پارچه سرخ بچسبانند تا کودک پیوسته به سوی وی نگرستن عادت کند به خواهش تمام. و علی هذا القیاس، به هر طرف که مایل شود به جانب مخالف وی چیزی سرخ باید آویخت. و طریق دیگر

آن است که بر وجه [او] برقعہ در پوشند و در تکلیف نگرستن، چشم صلاح پذیرد، چنانچه وجه صاحب لقوه به واسطه نگرستن در آئینه چینی بر حالت اصلی راجع می شود.

باید که دایه را اغذیه لطیفه دهند تا حرارت غریزی و طبیعت قوت گیرد و عضو را راست کند و آنجا که صرع سبب حول بوده باشد اغذیه بخارانگیز از آن دایه دور دارند. و از جماع بازداشتن لازم شمارند.

نوع دوم: در حول که به بزرگان افتد

این را نیز سه سبب است:

یکی: آن که عضله‌یی از عضلات محرکه مقله متشنج شود پس مقله منقلب گردد و بدان جهت میل کند و سبب این تشنج:

اگر یبوست بود، علامتش آن است که عقب امراض حاده و قرانیطس افتد.

علاجش: ترطیب است به نطولات و روغن‌هایی که در تشنج یابس گفته شد. و شیر خر و شیر دختران در چشم چکانیدن سودمند است.

اگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را ممتلی سازد و در عرض بکشد، علامتش، علامت تشنج امتلائی

است و این عقب صرع بیشتر افتد.

علاج: آن چه در تشنج امتلائی گفته شد از استفراغ به ایارجات و غراغر و تلطیف تدبیر به کار برند.

دوم: آن که عضله‌یی از عضلات مذکوره مسترخشی شود پس مقله مایل شود به سمت مخالف عضله مسترخیه.

علامت و علاج استرخا ذکر یافته در امراض سر.

سوم: آن که طبقات و رطوبات از جایگاه خود زایل شوند به سبب ریاح غلیظه عسر التحلل که به کثرت حرکات مختلفه، طبقات و رطوبات را بجنباند و از جایگاه وی بلغزند و به جهتی مایل سازند و علامتش آن است که چشم متحرک شود به حرکت اختلاجیه [یعنی لرزان] و باشد که اشک سایل شود.

علاج: نخستین ایارجات و حبوب دهند تا رطوبت مولد ریاح را از دماغ پاک سازند و بهر تحلیل ریاح، به آب گرم تکمید کنند و مامیران به آب بادیان ضماد نمایند. و اگر باد در معده بود و از آنجا باد به جانب دماغ برآید و موجب مرض شود، در تنقیه معده کوشند به قیء و اسهال و به جوارشات گرم باد را بشکنند.

گاه باشد که موجب زوال طبقات و رطوبات از موضعش فضول غلیظه بخاریه باشد که در عروق حاصل شود [و] به

شبکیه و مودی گردد پس شبکیه از جای خود به زیر آید و  
زجاجیه را مزاحمت رساند و زجاجیه [هم] جلیدیه را  
مزاحمت کند و از جای بلغزاند.

## فصل [بیستم]: در غشاء

آن، آن است که هنگام شب باصره معطل شود به حدی که ستاره‌ها نتواند دید و در روز به حال آید و چون آفتاب به غروب نزدیک آید، ضعف در بصارت پدید آید. و بعضی بر آنند که چون شبکوری بدان درجه باشد که روزانه در هواء ابر نیز نتواند دید، مسمی می‌گردد به غشا.

این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که روح باصره غلیظ شود به سبب بخارات غلیظ؛ خواه بخارات در دماغ متولد شود خواه از معده به سوی دماغ مرتقی گردند و فرق بینهما آن است که آن چه از دماغ بود، بر یک حالت قایم می‌باشد و تغیر نمی‌پذیرد بخلاف آنچه از معده بود که در سبکی معده خفت می‌پذیرد و در امتلای معده افزونی.

دوم، آن که به سببی از اسباب در اجزاء چشم رطوبت افزونی حاصل شود و در رطوبت بیضیه غلظی پدید آید. و علت در این هر دو آن است که هواء روز نسبت به هواء شب گرم و لطیف است به سبب نور آفتاب؛ بدین جهت غلظی روح و بیضیه و رطوبت چشم تلطیف می‌پذیرد در روز و باصره به حال خود می‌باشد و از آنکه هوای شب سرد و تر و غلیظ است، اعانت می‌دهد سبب را و بدان جهت باصره از

فعل بازمی ماند.

سوم: آن که پیوسته در آفتاب بودن اتفاق افتد و نور آفتاب، لطافت روح باصره را تحلیل کند. پس آن چه غلیظتر باشد بماند و چون شب شود کثافت هوای شب در غلیظی روح بیفزاید و هیچ چیز ننماید.

تقدم سبب و آثار موجوده بر هر سبب دلالت می کند. باید دانست که شبکوری بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد.

علاج: آنجا که تنقیه ماده مطلوب بود، استفراغ به ایارجات و غراغر کنند. و بهر تلطیف بخارات و رطوبات، به فلفل و کندش و جندیبستر و صبر عطسه آرند. و بر طبیخ بادیان و شبت و بابونه و قیصوم و مرزنجوش و نمام و سداب انکباب نمایند. و اگر جگرتیس را با اندکی تخم بادیان و دارفلفل یار [یعنی مخلوط] کرده در دیگ بپزند، همراه آب و بر بخار وی سر [را] نگون دارند، به غایت سود دهد. و اگر جگر را بر آتش بریان سازند و بر بخار وی انکباب نمایند همین عمل کند. و در طعام مریض، حلتیت و فوتنج و خردل و صعتر و انجدان بسیار اندازند. و جگر بز صحرائی که به تازی تیس گویند یا جگر گاو بر آتش گذارند و فلفل کوفته مع بادیان بر وی نهند تا رطوبت جگر را ادویه مذکور جذب کند، پس آن



دوا را از روی جگر بردارند و باریک ساخته بدارند و در چشم کشند سرمه مانند. قال «الشارح»: «ان غرز الدار فلفل و الوج فی کبد التیس و یشوی و اکتحل بالسدید الذی ینخرج منها، ابرء الغشاء و هذا علاج عجیب فوق الوصف».

آن را که خون غلبه دارد رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن سود دارد.

آن را که غلظت باصره به سبب بودن در آفتاب موجب مرض شده باشد تدبیرش ترطیب مع التسخین استعمال نمودن است. و از اغذیه مغلظه پرهیزیدن. و هر چه از نافعات بود گزیدن.

## فصل [بیست و یکم]: در جهر

که به پارسی روزکور گویند. و این، ضد شبکوری است؛ یعنی در روز روشن هیچ دیده نشود و در شب و در روز ابر تواند دید. و سبب جهر، آن است که روح باصره به غایت رقیق شود و قلیل گردد و بدان سبب از آن که گرمی آفتاب وی را تحلیل می کند، در روز فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بود، به واسطه سردی، روح جمع شود و باصره به حال آید.

بعضی حکما گفته اند که سبب جهر، خلط تیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح نفسانی را فاسد سازد، پس گرمی روز در گرمی وی بیفزاید و فعل باصره را باطل می سازد.

علاج: در ترطیب دماغ یاری دهند خارجا و باطنا؛ مثلا شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند. و آب ریباس و شراب نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن بنوشند. و در آن سرد غوطه زنند. و اندرون آب چشم بگشایند. و بهر تغلیظ روح، اغذیه مغلظه که از وی خون غلیظ پیدا بود تناول کنند چون هریسه کله و پاچه و گوشت گاو و نان که بر تابه پخته باشند و مانند اینها.

## فصل [بیست و دوم]: در اتساع و انتشار

حکما را در اطلاق این دو لفظ اختلاف است؛ یعنی بعضی اتساع را به گشاده شدن عصبه مجوفه مخصوص دارند و انتشار را به اتساع ثقبه عنبیه و بعضی برعکس این اطلاق کند. و از این قدما مابین هر دو لفظ مترادف مستفاد می‌گردد. اما آن چه نزد جمهور محدثین [یعنی اطباء جدید] قرار یافته و مطابق لغت است، آن است که اتساع، مرض است و انتشار، عرض. و بعید نیست که مترادف این دو نزد قدما جهت لزوم انتشار باشد مر اتساع را؛ زیرا که هرگاه دهنه عصبه مجوفه از نهاد اصلی خود که آن جوف ویست مقداری که سوزن باریک در آن تواند درآمد گشاده‌تر شود یا ثقبه عنبیه از مقدار معینه خود فراخ‌تر گردد، لازم است که در نور محصوره پراکندگی افتد. پوشیده نیست که گشادن را اتساع گویند و پراکنده شدن را انتشار خوانند.

باید دانست که اگر عصبیه از آفت اتساع محفوظ باشد و ثقبه فقط متسع شود اما اتساع ثقبه تا اکیلی که حدفاصل است مابین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود، بصارت بالکل باطل نمی‌شود. و لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه عنبیه به اکیلی رسد، بصارت باطل می‌گردد بتمامه. فرق در میان اتساع عصبیه و اتساع ثقبه که تا اکیلی رسد،

آن است که: در اتساع عصبه، پراکندگی نور در اجزاء چشم پیدا می‌باشد و در فراخ شدن ثقبه، پراکندگی نور در اجزاء چشم ظاهر نمی‌بود. به حدی که اگر شخصی که صاحب درایت نباشد و به سوی این چنین چشم نظر کند، پندارد که تمام چشم سیاه گشته است. و نانمودن نور در اجزاء چشم عند اتساع ثقبه بهر آن است که نور بتمامه بالاستقامت از ثقبه بیرون می‌آید [و] بعد از آن منتشر می‌گردد. و ظاهر است که چون نور از ثقبه بیرون آید، در اجزاء چشم پراکندگی ظاهر نشود؛ به خلاف عصبه که عند اتساع وی نور را هم اندر اجزاء چشم پراکندگی می‌افتد بدون آنکه از ثقبه راست بیرون آید. لهذا انتشار نور در اجزاء چشم ظاهر نمودن، از علامات اتساع عصب است و انتشاری که به سبب تفرق الاتصال شبکیه افتد، در وی نیز بصارت بالکل می‌رود، چنانچه در امراض شبکیه گذشت.

فرق میان انتشار شبکیه و میان انتشار عصبه آن است که انتشار شبکیه دفعه افتد و انتشار عصبه به تدریج.

این فصل را به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در اتساع عصبه

علامات وی بیان کرده شد. و ایضا در بیشتر حالها انتشار عصبه عقب صداع عصب امتلائی شدید یا عقب سرسام یا

ماشرا حادث شود. و سببش آن است که خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در عصبه درآید و آن را در عرض بکشد و متسع سازد. و نادر باشد که ب اتساع عصبه در ثقبه اتساع نیفتد.

[علاج]: از آنکه اصول اثر دوا تا به عصبه متعذر است و ایضا اصلاح به ید [یعنی جراحی] غیرممکن، «شارح» در ماده وی «لاحیلۀ فی برئۀ» [یعنی غیرقابل درمان] گفته، و بالجمله، آنچه در ابتدای نزول الماء به کار آید در این هم سود دارد.

قسم دوم: در اتساع ثقبه

این را پنج سبب است:

یکی، آن که از خارج باشد چون ضربه یا لطمه که بر چشم افتد. و بدان سبب طبقه عنبیه به سوی اطراف کشیده شود و بر ثقبه متسع گردد. و این نوع، به آسانی تدارک پذیرد.

علاج: رگ قیغال زنند. و بر ساقین حجامت کنند. و به حقنه لینه طبع را بگشایند. و احتراز از قیء واجب شمارند. و از اطعمه غلیظ و جماع و بر پشت خفتن و به روشنائی نگریستن پرهیزند. و شیر زنی که پسر را شیر می دهد در چشم چکانند و آرد باقلا و بنفشه و خطمی با زردی بیضه

آمیخته ضماد سازند. پس از آن که الم ساکن شود و مرض در انحطاط افتد، در ادویه ضماد بابونه و قیروطی بيفزایند تا تحلیل بیشتر کند. و بعد از آن که ورم زایل شود بهر تلطیف و تحلیل مابقی «روشنایی» و «باسلیقون» در چشم کشند.

دوم: آن که از باطن باشد، چون خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در رگ‌های عنبیه که منتسج است از شبکیه درآید پس احداث فسخ و تمدد در آن نماید و ثقبه را متسع سازد. و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا ماشرا بیشتر افتد. در این، ایمن نتوان بود که به اتساع عصبه انجامد؛ لهذا «صاحب اسباب و علامات» گفته: «و لا یرجى اصلاحه؛ لان ما یحدث من الانتشار بسبب هذه العلل، یکون مع الاتساع ای اتساع العصبه فی اکثر الامر. و لاحیله فی براء اتساع العصبه؛ حیث لا یمکن مع الاتساع ای اتساع العصبه فی اکثر الامر. و لاحیله من الانتشار بسبب هذه العلل، یکون مع الاتساع ای اتساع العصبه فی اکثر الامر و لاحیله فی براء اتساع العصبه؛ حیث لا یمکن علاجها بالید و لا یصل الیها اثر الادویه».

علاج: نخستین ازاله مرض سابقه کنند و به مسهلات قویه دماغ را پاک سازند. پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا تکلیل نبود «شیاف مرارات» در چشم کشند تا بصارت مابقی را محفوظ دارد و بالا گفته شد که چون عصبه متسع

شود یا ثقبه تا اکلیل بگشاید، باصره بالکل باطل می‌گردد و چون چنین باشد تدارک نتوان کرد.

سوم: آن که رطوبت بیضیه در کمیت افزایش و عنبیه را مزاحمت رساند و متحرک گرداند به سوی اتساع و این نوع به زنان و صبیان بیشتر افتد.

چهارم: آن که عنبیه متورم شود و به سبب ورم، اجزای وی به سوی اطراف آن کشیده گردند.

[علایم و علاج]: کثرت بیضیه و ورم عنبیه در امراض طبقات بمعه [یعنی همراه] علاج و علامات ذکر یافته بدانجا رجوع باید کرد.

پنجم، آن که در عنبیه خشکی افتد و بدان سبب به سوی اطراف کشیده شود و بعضی اجزاء وی بر بعض مجتمعات گردد و با [سبب بیماری] حول، ثقبه از مرکز خویش متباعد شود. و این نوع آن گاه افتد که بر اطراف طبقه مذکوره یبوست قوی مستولی شود. و علامتش همان است که در ضعف بسر که سببش یبوست باشد گفته آید؛ یعنی چشم لاغر شود و هنگام گرسنگی و ریاضت محله و استفراغات اشتداد کند.

علاجش: همان است که در ضعف بصریسی گفته آید. و باید دانست که این قسم نسبت به اقسام دیگر متعسرالبرء است. قال جالینوس: «جميع ما يعرض في العنبية من الاورام

و غیرها اسهل براء مما يعرض فيها من اليبس». و ظاهر است که تبیس هر عضو آسان تر است از ترطیب وی. قسم سیم: در انتشار که [به] سبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود. و نشان وی آن است که دفعه بصارت باطل شود و از اعراض دیگر اسباب مبطله بصر معرا باشد. و لا علاج له.



## فصل [بیست و سوم]: در ضیق

آن، تنگ شدن ثقبه عنبیه است. و حکما در تعیین اسباب ضیق و حمد و ذم آن، مخالفت و مناظرات بسیار دارند. اما آنچه جمهور متأخرین بر آن متفقاند آن است که: ضیق بر دو گونه است: یکی آن که در اصل آفرینش تنگ آمده باشد و این را طبیعی و جبلّی گویند. و وی پسندیده است؛ زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب در بینایی بیفزاید. دوم آن که عارضی بود و وی ناپسندیده است، بهر آنکه واجب می‌کند ضعف در بصارت. و موجب ضعف، نه به اعتبار ضیق ثقبه است بلکه به واسطه اسباب محدثه ضیق است والا نه [یعنی اگر به اعتبار ضیق باشد]، ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر به درجه انضمام نرسیده باشد.

این مرض را چهار سبب است: یکی، آن که به سبب استیلا رطوبت، طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد. و این، بدان می‌ماند که غربال خشک را تر کنند و دوال‌های او [که همان طناب‌های غربال باشد] مسترخی شود و سوراخ‌های وی فراهم آید و تنگ گردد و تدبیر مقدم و آثار رطوبت شاهد وی است.

علاج: استفراغ به حب ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و افایویه در آب پخته بر سر ریزند و شیاف زعفران در چشم

کشند.

دوم: آن که به سبب غلبه خشکی، طبقه عنبیه، متشنج و پژمرده شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد. و باشد که ثقبه به جملگی بسته شود و تدبیر متقدم و علامت های خشکی گواه اوست.

علاج: بهر ترطیب، شیر زنان بر سر دوشند. و روغن های مرطب در بینی و گوش چکانند و آب خرقه و آب بید و آب کوک و لعاب اسبغول بر سر نهند. و غذای چرب و نرم خورند. و بهر جذب ماده، سر او [را] زمان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن و به گرمابه رفتن و در آب خوش صاف نیم گرم نشستن و در آب خوش صافی چشم باز کردن، سخت موافق باشد.

سوم: آن که رطوبت بیضیه کمتر شود و مدد عنبیه از وی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک گردد. و این نوع به مشایخ و از پس سرسام گرم بسیار افتد. و علامتش آن است که چشم کوچک شود و نشانه های خشکی پیدا بود و تدبیرهای مقدم بر آن دلالت کند و خداوند علت، از اشخاص اشباح ببند، یعنی از شخص هر شی شکل درست نتواند دید بلکه سایه مانند تصور کند.

علاج وی: همان است که در ضیق که سببش یبوست عنبیه

بود گفته آمدیم؛ از استعمال مرطبات.

چهارم، آن که کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا ببندد و بفشرد. و علامتش آن است که طیب، ثقبه [را] نتواند دید.

علاج وی: استفراغ و تنقیه دماغ است معه مراعات ترطیب که کیموس صلب را قابل برآوردن سازد.

فایده: بدان که اطبا را اختلاف است در آن که [آیا] رطوبت و بیوست عنیه سبب ضیق باشد [یا خیر] و بعضی بر آنند که در این صورت سبب ضعف بصارت که از لوازم ضیق ناطبعی است، به تحقیق نمی رسد؛ چنانچه «شارح اسباب» در این مبحث پس از بیان اختلافات و مناظرات نبشته که: «و الشيخ عدل عن ذلك و قال: و اسبابه اما یبس من القرنية یجمعه، فیقبض الثقبه و یحدث الضیق او السده، و اما رطوبة ممدده للقرینه من الجوانب الی الوسط، فیتضایق الثقبه، و اما یبس شدید من البیضیه، فیقل و یساعدها الطبقة الی الضمور و الاجتماع المخالف بحال الجحوظ». و ظاهر است که هرگاه قرنيه به سبب رطوبت یا بیوست منقبض و مجتمع شود به حیثیتی که مجتمع و متمدد سازد عنیه را، ثقبه وی فراهم [یعنی بر هم] می آید. و چون اجتماع اجزاء قرنيه به مرتبه یی باشد که طبقه عنیه را که زیر است به

تبعیت خود مجتمع گرداند، لازم است که در قرنیه، تکاثف غضون یعنی شکنج پدید آید، «کما یعرض للمشاخ فی اواخر اعمارهم».

پوشیده نیست که عدم شفافیت قرنیه منع می کند نفوذ نور [را] و اشباح را از منطبع شدن بر جلیدیه چنانچه باید باز می دارد و در این حالت، هر چیزی را که مریض می بیند می پندارد که زیر ابر و دود است. و [هذا هو الضعف]. اما یبوست و قلب بیضیه، بالاتفاق سبب ضیق و ضعف کما یخفی. نزد احقر، اجتماع قرنیه، سبب پنجم است مرضیق را؛ لهذا در این محل، قول «صاحب ذخیره خوارزمشاهی» را مقدم داشته [که] رطوبت و یبوست عنیه نیز از اسباب ضیق شمرده و تغیر قوام روح را که از رطوبت یا یبوست حادثه عارض می شود و سبب ضعف باصره می داند؛ چنانچه بعضی اطبا نیز بر این رفته اند. و هر که در این مقوله نظر دارد، مرا در نظر وی نظر است. و آنجا که سبب ضیق اجتماع قرنیه بوده باشد؛ انتقاء شفافیت و اجتماع اجزاء آن شاهد وی است. و او را بدانچه در باب اعلال طبقات ذکر رفته تدارک توان کرد به حسب هر سبب که وی نیز در آن محل مشروحا ضبط یافته. و آنچه «ماتن اسباب و علامات» بیان اسباب ضیق نموده و همگی مورد اباحت است، بیان آن سزاوار ندید و

بدانچه اتفاق اطبا بوده در نگارش آورد.

## فصل [بیست و چهارم]: در تخیلات

از آنکه بعضی از خیالات منذر است به نزول الماء، ذکر آن قبل از نزول الماء الیق نمود.

خیالات، آن است که در هوا شکل‌های متلونه دیده شود و تلون اشکال، به حسب لون امور موجب است چنانچه می‌باید. اکنون، بدان که سبب کلی این علت چهار است:

یکی، آن که باصره به غایت قوی شود، پس ذره‌های خرد و غبار خفیف که در هوا موجود است و به دیگران نمی‌نماید، وی آن را حس کند. و کذلک بخارهای غذائیه که ابدان از وی خالی نیست، به سبب قوت حس بتواند دید. و علامت وی آن است که در قعل حس از هیچ وجه قصوری نباشد. و باصره و سایر حواس، قوی بود [و] چون اغذیه غلیظ مکدره تناول کند، خیال کمتر شود و این قسم، فی الحقیقت مرض نیست و انما یدفع لتشویش الحس [یعنی اگر به دفع آن اقدام شود، جهت آن است که حس بینایی صحیح را مختل می‌کند].

دوم آن که در طبقات آفتی افتد؛ مثلاً حادث شود در قرنیه آثار از جدری یا رمد یا برد مکثف و اگرچه آثار مذکور از غایت صغر در چشم ننماید اما به سبب ابطال شفافیت از باطل طبقه مزبور به حسب مقدار خویش محجب ابصار

شود؛ پس بالضرور به مقدار هیات اشکال آثار که مثلث بود یا مربع یا مسدس بود، آدمی تخیل کند و به علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آن که مدتی ثابت باشد و باقی دیگر نینجامد و به حسب اغذیه، ازدیاد و نقصان پذیرد.

سوم، آن که عارضه در رطوبت لاحق شود. و این، بر چهار گونه است: یکی، آن که جوهر رطوبت بیضیه بذاته سبب تخیلات شود. دوم، آن که سوء مزاج بارد رطب عارض شود در اجزاء رطوبت و شفافیت آنها متغیر سازد. سوم، حرارت قوی و رطوبت افتد به نوعی که رطوبت را بجوشد، پس [به] سبب غلیان، متولد شود هوائیت و با رطوبت آمیزد و در عدم شفافیت، قوام وی زبد مانند گردد. چهارم، آن که برودت و یبوست جماع، مکثف و مزیل شفافیت رطوبت شود.

علامت این قسم، آن است که تقدم اسباب گواهی دهد مثلا نخستین رمد گرم یا سببی مبرد و مرطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد؛ چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کرده ایم. و ایضا، این قسم به حدث یافته می شود [یعنی مانند قبل که دارای اسباب سابقی بود نمی باشد]؛ خاصه اگر قرنیه صیقل و صافی بوده باشد و اثری از خشونت بر قرنیه پدید بود. و با وجود این، بودن خیال ثابت بی آنکه ازدیاد یا

نقصان پذیرد یا به ضرری عظیم مودی شود، از جمله علامات این نوع است.

سبب چهارم: آن است که امری خارجی باعث تخیلات شود. و این، بر دو گونه است:

یکی، آن که متمکن نباشد و چون حاصل گردد، به سرعت تحلیل یابد، خاصه اگر سبب مذکور، لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد شود از تمام بدن یا از معده یا از دماغ و باعث تصاعد ابخره، یا تناول اغذیه مبخره است یا بحران باقی یا غضب و مانند آن هر [چه که] مساعد تصاعد بود. و علامت این قسم، آن است که اسباب موجبه گواهی دهد و خیال مخصوص به یک چشم نباشد و بر یک حال ثابت نباشد؛ بلکه به حسب تغییر سبب گاهی ناقص شود و گاهی زاید گردد.

دوم، آن که متمکن بود و این، مقدمه نزول الماء است. و علامتش آن است که سببی دیگر پیدا نباشد و کدورت و ضعف بصارت به تدریج همی افزایش تا که اگر تدارک کرده نشود، آب فرود آید. و دیگر علامات و فرق که خیالات منذر به نزول را از آن فرق توان کرد. در فصل نزول الماء به تفصیل گفته آید مع فواید جدید ان شاء... تعالی.

پوشیه نماند [که] اگرچه معالجه این مرض به حسب سبب



در اعلال طبقات گفته شده و تدبیر آن که مندر به نزول است در نزول گفته شد اما جهت آسانی در این فصل نیز اسباب ساده جزئیة وی را مع علاج در معرض بیان آوردن مستحسن دانست:

اسباب جزئیة: بسیار است:

یکی، آن که خلط سوداوی در شرائین حاصل شود، پس مرتفع گردد از وی بخار به سوی دماغ و با روح آمیزد و متریقی گشته منشعب گردد. و علامتش آن است که آدمی تخیل کند که ستون‌های دود از پیش روی بر می‌آیند و چون بلندتر می‌شود، متشعب می‌گردند.

علاج: نخستین، بدن را از خلط مذکور بدان چه مناسب اوست پاک کنند به ترتیبی که قانونی که در امراض سوداویه ضبط یافته؛ پس اگر بهبود نشود، شریان صدغین یا شریان پس گوش ببرند، پس داغ کنند و داغ دادن بدون آن که ببرند نیز به مقصود می‌رساند؛ چنان چه در مقدمه نزول الماء گفته آید. و پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشند؛ زیرا اگر احیاناً ماده بوده باشد می‌تواند که از این شرائین خفیه متصاعد شود.

طریق قطع و داغ شرائین، بمعنی [یعنی همراه] منافع و مضار در شقیقه مذکور است.

دوم، آن که شرائین از خون گرم ممتلی شوند، پس در هم منضبط گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد و با روح آمیزد. و علامتش آن است که سر ضعیف بود و گاه گاه چون زبانه های آتش متخیل شود.

علاج: نخستین فصد کنند و خون کثیر المقدار بر آرند. و پس از فصد، طبع را به چیزهای مطفی خون نرم رسانند. و از آنچه خون افزا بود چون گوشت و شیرینی و بسیار خوردن پرهیزند. و در علاج این قسم، مهلت روا ندارند؛ بهر آن که گاه باشد که خون در هر دو تجویف قلب افتد و غشی آرد. پس خناق و موت [آرد]. و گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سخته آرد. پس واجب آمد که در معالجه عجلت کنند و ایضا قبل از فصد مسهل ندهند و خون کمتر نه برآرند تا تحریک ماده و نامستفرغ شدن وی چنانچه باید بدین آفات نانجامد.

سوم: آن که بلغمی که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود؛ پس در مقدم دماغ یا حوالی چشم گرد آید و هرگاه آدمی عطسه زند یا چشم را بمالد، در ماده بارده مذکوره حرکت افتد و بخارات به حسب لون ماده از وی جدا گردد؛ پس متخیل شود که چیزهای سپید ذی تعاریج فرو می آیند و بالا می روند و تا که اثر جنبش عطسه و فرک [یعنی

مالیدن [عین در وی است، این خیال همی نماید.  
 علاج: قیء کنند و معده و دماغ را به ایارجات و غرغره  
 پاک سازند و بهر اصلاح غذا، گوشت ماکیان با نخود پخته و  
 به دارچینی خوشبو ساخته و تناول کنند.

چهارم: آن که [به] سببی از اسباب که در اسباب کلیه  
 خیالات در همین فصل ضبط یافته، بعضی اجزای رطوبت  
 بیضیه مکدر شود؛ اما از جانب پهلو؛ نه از وسط. و علامتش  
 آن است که به جانب راست یا چپ به حسب تکدر اجزای  
 رطوبت، تخیل کند آدمی که شخصی ایستاده است و باشد که  
 به گمان آن که نفس الامریست ملتفت آن جانب شود. و  
 پوشیده نیست این خیال لازم می باشد تا که کدورت رطوبت  
 زایل شود.

علاج: استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزهایی  
 که رطوبت را جلا دهد، چون کحل های مذکوره و شیاف  
 مرارات در چشم کشد. و آنچه مادی نبود، محتاج به استفراغ  
 نیست [و] تعدیل کفایت کند.

پنجم: آن که خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و به  
 سببی چیزی از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات ریزد وقتا  
 بعد وقت، [و در اثر] ریزش آن خلط یا بخار، تخیل کند  
 انسان آن را که چیزی در خارج از محل بلند پیش روی وی

همی افتد. و باشد که از این خیال ناگهانی بترسند و استدلال بر خلط موجب از رنگ خیال توان کرد.

علاج: نخست به حسب ماده تنقیه کنند از فصد و اسهال و قیء بدانچه مناسب حال مریض بود. و بعد از تنقیه، شربت خشخاش دهند تا ماده را غلیظ کند. و از ریختن بر چشم بازدارد. و آن جا که در تغلیظ ماده و قبض دماغ ترسند که آفتی دیگر خواهد شد، باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند به تدابیر مناسبه. و مدتی همین سان ماده را از بینی بر آمدن دهند که ماده از راه چشم باز ایستد بی مصرف.

[تبصره]: نوعی است از خیالات که: شی واحد از مسافت بعید اشیاء کثیر نماید. و وجهش آن است که شظایا و رطوبت مابین بصر و مبصر حایل شود و هر شظیه، به حسب قدر خویش از جرم مبصر در پوشد. و [به] سبب فرج و خلل [یعنی منافذی] که فیما بین شظایاست یک چیز [را] بسیار نماید. «و فیه بحث؛ لان شظایا [و] الرطوبه کما تسترما حاذها من المبصرات اذا کان المرئی بعید، کذالک تستر اذا کان المرئی [قریبا]».

علاج: تنقیه سر و معده کنند و از ارزیه و همه مغلظات پرهیزند و جماع و شبخواری ترک نمایند.

فایده: اقسام دیگر خیالات که به بصر تعلق دارد چنانچه

نمودن بزرگ خرد و عکس آن و نمودن از قریب بهتر نسبت  
به بعید و عکس آن چون که از اقسام ضعف بصارت است در  
فصل ضعف بصارت گفته آید.

## فصل [بیست و پنجم]: در نزول الماء

باید دانست که اطبا را در این مرض اقوال است؛ لکن مختار «شیخ» و تابعان وی آن است که رطوبتی غریب است که از سر فرود آید و در ثقبه عنیهه بایستد مابین طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه. و از آن که این ثقبه منفذی است که خروج شعاع و دخول اشباح بدو است، هرگاه رطوبت مذکور آن منفذ را ببندد، به حسب انسداد اجزای منفذ افساد بصارت می نماید؛ مثلا اگر تمام ثقبه را درگیرد، بصارت بتمامه زایل شود و اگر آب در بعض اجزا بود و بعض از آن خالی باشد، از جهت مکشوف توان دیدن.

احوال این، مختلف است: گاه هاله مانند گرداگرد ثقبه درگیرد و وسط او خالی باشد، پس هر چیزی را که به تعمق و مواجهه نگرد، وسط آن چیز دیده شود بدون اقطار آن. و گاه وسط را درگیرد و حوالی او مکشوف باشد. و در این حالت بالمواجهه وسط مرئیات دیده نشود؛ لیکن به انقلاب حدقه نمایان گردد؛ «لمحاذاة جهة مكشوف الثقبه بالمرئیات». و گاه این رطوبت رقیق بود و در این صورت اگرچه تمام ثقبه را در پوشد، لیکن بسبب رقت، مانع ابصار ضوء آفتاب و چراغ و دیگر اجسام ذی انوار نتواند شد اما آنها مع الضعف. و این قسم را رقیق منتشر گویند.

آنچه «جالینوس» گفته که: «سبب ماء، غلیظ شدن بیضیه است»، مرادش آن است که بیضیه از رطوبت غلیظ و غریب مدد یابد، پس آن رطوبت به سبیل ترشح اندک‌اندک از ثقبه عنبیه برون آید و به روی عنبیه زیر قرنیه بایستد، نه آنکه گوهر بیضیه همگی غلیظ شود و از برودتی که بدو رسد بیفسرد؛ «کما زعمه بعض الاطباء».

انتباه: «احمد فرخ» گفته که نزول الماء سه گونه است: یکی آن که فرود آید و بایستد آب [در] میان عنبیه و عنکبوتیه، پس باطل کند بصارت را و ظاهر می شود در حدقه کدورت و «لون اکهب کالغمام» [یعنی رنگ سفید مایل به تیرگی چون ابر]. و «لا علاج له». دوم، آن که متوقف شود بین قرنیه و عنبیه و هو المقصود عندنا. سوم آن که در عصبه مجوفه فرود آید و در این نوع، در حدقه هیچ کدورت نمی‌نماید. و اگر نماید، به غایت اندک بود. و نشان او، همان است که در سده عصبیه گفته آید. «و یسمی ذلک، الماء الاسود» و «لا یعالج».

بدان که نزول آب را شش سبب است:

یکی، آن که سقطه یا ضربه بر سر رسد و دماغ را جنبش آرد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که پاره‌یی از رطوبات که در بطون دماغ محقق‌اند جاری شود و قدری از آن در عصبه

مجوفه مندفع گردد و به سوی چشم فرود آید: پس گاه باشد که در عصبه بماند و این، سده عصبه است نه نزول که مصطلح ماست. و گاه باشد که از عصبه برآمده [و] در ثقبه عنبیه به طریقی که ضبط یافته است متوقف شود. و هذا هو الماء. و گاه باشد که هم اندر عصبه بماند و هم به ثقبه بیابد و سده عصبه با نزول مرکب شود [که] فرق فیما بین سده عصبیه و نزول الماء گفته آید. و سده و نزول که سبیش سقطه یا ضربه باشد، به یکبارگی واقع می شود.

دوم: آن که بدن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات از آن رطوبات کیموسیه جدا شده [و] در ثقبه حاصل آید به تدریج و چون اجزاء ناریه از این بخار مفارقت کند و برودت غالب شود صورت بخاریه به صورت رطوبت غلیظه مستحیل گردد و منع ابصار کند.

سوم: آن که صداع مزمن لاحق شود و از شدت الم اخلاط را در جوش آرد و اعضا را ضعیف سازد، پس قدری از رطوبت فاسده به سوی چشم فرود آید از شرائین و عصبه مجوفه.

چهارم: آن که قیء مفرط اتفاق افتد و به جهت اتساع مجاری و حرکات مضطربه اخلاط، قدری از رطوبات به سوی چشم مایل شود. و «هذا ایضا یحدث بغتة» [یعنی



ناگهانی اتفاق می افتد].

پنجم: آن که سرمای صعب و سردی مزاج باعث این مرض شود، چنان که کسی را در برف و سرما گرفتار شود عارض گردد.

ششم: آن که روح باصره ضعیف شود. و این، پیران را و کسانی را که بیماری‌های دراز کشیده باشند عارض شود. بدان که تحقق هر سبب از تقدم وی توان دانست. و آنچه فجئنه افتد، از علامات فارقه مستغنی است اما آن که به تدریج افتد، بیان آثار ابتدائیت واجب است تا قبل از آن که استحکام کرد تدارک تدارک کرده شود و علامت ابتداء نزول الماء آن است که خیالات چون پشه و مگس و موی و شعاع و مانند آن به حسب اختلاف اسباب پیش نظر همی آید.

از آن که گاه باشد که این خیالات مقدمه نزول بود والا از اسباب دیگر که در فصل تخیلات مذکور است بسیار افتد، لازم آمد که برای کمال توضیح در این مبحث نیز فرق فیما بین خیالات منذریه نزول و غیر آن نموده آید:

فرق فیما بینهم، از پنج وجه است:

یکی: آن که خیالات منذره در اکثر امر در یک چشم می افتد؛ اما تصدیق بر این علامت وقتی توان کرد که با وجود آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر شایبه نباشد؛ چنانچه

در خیالات گفته آمدیم.

دوم، آن که از نشان خیالات مندره است که اگر در هر دو چشم واقع شود، لازم است که در ابتدائیت و قلت و کثرت تفاوتی داشته باشد؛ یعنی در هر دو معانی یافتند؛ بلکه در یکی چون عارض شود، پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد. و در یک چشم خیال بیشتر بود و در دویمی کمتر.

سوم، آن که خیال در تهی و پری معده، هیچ تفاوتی نکند و کدورت چشم پیوسته به تدریج در ترقی باشد و چیزهای بخارنشان [یعنی بخار زدا] و قیء سود ندهند. و استعمال یارجات و حبوب که ماده موجب را مستاصل نسازد، نفعی نبخشد.

چهارم، آن که رنگ حدقه خالی از تغییر ما [یعنی تغییر اندکی] نبود و پس از سه چهار ماه تغییر فاحش ظاهر نماید. پس بر طیب واجب است که خیال نزولی را از خیال ذکاء الحسی و بخار البدنی و اندمال قروح القرنی بشناسد و کدورت وی را از کدورت کمنه و سایر کدورات که آفات طبقات و رطوبات واجب می کند و هریک در اعلال طبقات و رطوبات مضبوط است، امتیاز نماید تا زنگ از آئینه مقصود چنانچه شاید بزداید. و پوشیده نیست که خیالات که از اندمال قروح قرنی افتد، بر یک شکل راسخ می باشد بی کمی

و زیادی.

پنجم، آن که خیالات نزول، پیش از شش ماه نمی گذرد که ابطال بصارت می نماید؛ اما چون از شش ماه درگذشت، از آفت ماء محفوظ ماند و قال «صاحب الاقسرائی»: «اتوقیت بستۀ اشهر فی معرفۀ ان الخیالات لیست تندر بماء امر اکثری عرف بالتجربۀ المتطاولة».

علاج: تا که در ابتدا است، بشتابند و بهر تنقیه سر، ایارجات و حبها دهند بر سیل شیبار. و در این اثنا، مراعات منضج نیز لازم دارند؛ یعنی تنقیه بی نضج نکنند. و در استعمال منضجات و مسهلات، رعایت مزاج علیل و قوت او واجب شمارند تا به سبب افراط ادویه حاره، مضرتی دیگر برپا نشود و آنجا که قوت قوی بود، اسهال به تواتر کنند والا در تنقیه یکبیار ایارج فیکرا یا «مطبوخ قنطوریون» دهند. و از اغذیه طعامهای خشک چون گوشت کبک و تذرو و قلیه خشک و مطنجنه و نان خشکار و مانند آن اختیار نمایند و اندر طعام، دارچینی و صعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و آبکامه به کار برند.

پس از تنقیه کامل، چیزی که مجلی و ملطف و مسدد آب بود در چشم کشند؛ چون «شیاف مرارات» و «باسلیقون» و مانند آن و گفته اند که بذرالکتم اگر در چشم مانند سرمه

بکشند، از آب محفوظ دارد و نغر گرداند [یعنی بهبودی بخشد]. و آنچه از حبوب به کار برند باید که کثیرالمقدار سازند تا به سبب عظم مقدار در معده لبت کند و به سبب درنگی در معده، ماده را از دماغ به وجه احسن تواند فرود آورد. و آنجا که از افراط تسخین خوفی بود، اطریفل به ایارج تقویت داده، به غایت سود می دهد.

باید دانست که: عطوسات اگرچه در این مرض مفید است، لیکن خالی از خطر هم نیست؛ بهر آن که حرکت عنیفه دارد و بدان سبب بعید نیست که آب را در فرود آمدن به چشم مدد دهد. اما آنجا که ثوران اخلاط سبب نبوده باشد و تنقیه به حسب خواهش به وقوع پیوسته، مضایقه ندارد. و «شیخ» در «قانون» می نویسد که: رگ پس گوش گشادن مفید است.

اکنون بدان که هر چیز نوشته شد تدبیری است که در ابتداء به کار می آید و به کرم الهی، اکثری از ورطه نزول می رهند. اما از آنکه استعمال مسهلات و اجتناب از مضرات خالی از حرج نیست، بلکه گاه باشد که [بی] محنت سود ندهد [و] با وجود آن که تدابیر می کنند آب فرود آید، صواب دید در آن است که [در همان ابتدای کار] بلاتامل شریان صدغ را به آهنی گرم کرده که بهر این کار مخصوص بود داغ

دهند بی آنکه بترکند. و این عمل، خاصه جراحان هندوستان است و در این دیار، مشهود [و] متعارف است و به تجربه رسیده اما لازم است که سر رشته پرهیز از دست نگذارند و در تلین طبع ملازم باشند تا ماده وی بگسلد و شرائین دیگر را که خفی واقع اند و داغ آنها متعذر است مسلک خود ساخته [و] متوجه چشم نگردد. [و] واجب است که مریض مذکور از فصد و حجامت و جماع و هرچه مضعف دماغ بود و بخار انگیز [باشد] پرهیزد. اما اگر جوان و گرم مزاج و کثیرالدم باشد و احتیاج به فصد لازم داند، می تواند که بر فصد اجازت دهند [و] کذا قال «الشیخ» فی «القانون».

اما هرگاه که نزول تمام شود و جمله بصارت را باطل سازد، علاج وی قدح [نوعی عمل جراحی است که با آلات ویژه‌ی آب را از چشم درمی آورند و تفصیل آن ذکر خواهد شد] است؛ لیکن نخست بنگرند که قابلیت قدح دارد یا نه: با وجود قابلیت، [بنگرند آیا] با سده عصبه مجوفه مرکب است یا نه: اگر قابلیت دارد و بی سده عصبه بود، در قدح رخصت است. و اگر قابلیت دارد و با سده باشد، اول تفتیح سده کنند و پس از انفتاح سده، قدح نمایند. و بیان سده عصبه بمعه [یعنی همراه] علامات و علاج و فرق فیما بین نزول الماء که با سده بود و بی سده باشد، در آخر این فصل

خواهم گفت. اما آنچه قابل قدح نباشد، به حسن تدبیر قابل قدح سازند پس قدح کنند. و قال «صاحب الاسباب و العلامات»: «کلهما ممکن ان یصیر من جنس ما یقدح بحسن التدبیر». و آنچه قابلیت قدح دارد، آن است که سپید صافی و معتدل الرقت بود. و چون بیمار عطسه زند، روشنایی مستطیل شعاع مانند حس کند که از چشم وی برمی آید و هرگاه چشم مووف را بمالند، پراکندگی و انتشار در اجزاء آب مذکور محسوس گردد.

آنچه چنین نباشد، قابل قدح نبود. و اقسام غیر قابل قدح بسیار است و هر یکی به اعتبار تفاوت لون و قوام، به اسمی مسمی است چنانچه: یکی، غمامی [است] و آن، رطوبتی است شبیه به ابر سیاه که متحرک نشود. [و] دوم، زیبقی است. و آن رطوبتی است مستدیر مشابه سیماب. و این قسم، مترجرج [یعنی لرزان و جنبنده] می شود. سوم، جصی. و آن، آن است که مانند قطعه گچ نماید و ثقبه را متمدد سازد و حرکت نکند و چون چشم دویمی را بپوشند و بگشایند، در ذات آب مذکور هیچ تغییری پدید نیاید. چهارم، آسمانجونی. و وی آن است که رنگ آن مشابه بود به رنگی که آن را آسمان گون گویند. و این آب [آسمانگونی]، در اکثر متحرک نمی شود و از آن که به حدت و حرقت خویش بیضیه را نیز

فاسد می سازد و اصلاح آن متعذر است، لهذا قال «الشارح»: «دو لاینجج فیه القدح». [یعنی قدح در این بیماری، سودمند نیست]. پنجم، منتشر رقیق که استکمال نگیرد و استحکام نپذیرد و به غلظت معتدله میل نکند و در این قسم [پنجم]، صاحب مرض می تواند دید [در حد] دیدنی ضعیف و گاه باشد که ضعیف باصره کم شود و گاه باشد که زیاده گردد و این نوع تا که اعتدال نگیرد، قدح نمی پذیرد. ششم زجاجی، هفتم ابیض بردی، هشتم اخضر، نهم اصفر، دهم احمر ذهبی، یازدهم ازرق، دوازدهم اسود.

تدبیری که غیرقابل را قابل قدح کند، آن است که تلطیف غذا کنند و کمتر خورند و از اطعمه غلیظ چون گوشت گاو و پنیر و عدس و مانند آن و از خوردن در شب و جماع و استحمام و از پیاز و گندنا و بادروج و ماهی پرهیزند، خصوص ماهی را خاصیتی است که بر حدوث آب و غلظت آن یاری می دهد؛ لذا هر گاه طبیبان می خواهند که آب زودتر جمع شود؛ مریض را ماهی می خورانند. و ایضا باید که کحل های ملطفه چون شیاف مرارات و مانند آن در چشم همی کشند. و این تدبیر که گفته شد، برای سایر اجناس است؛ مگر رقیق منتشر که اصلاح وی بر خلاف این تدبیر باشد، مثلا در رقیق منتشر لازم است که مغلظت دهند و

ماهی خورند تا که آب به قوام معتدل آید. و پوشیده نیست که از اقسام مزبور به بعضی زودتر اصلاح پذیرد و بعضی دیرتر به حدی که نظر نیفتد [و دور از نظر است که با] احتیاط [یعنی صبر بر پرهیز] و پرهیز متطاو له [یعنی مداوم و] مصابرت بر مرض، آسان نماید. و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد؛ «کما هو ظاهر عند صاحب التجربة».

طریق قدح، چنان باشد که نگاه کند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن. [و] اگر از این موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرده [و] تن و دماغ را به فصد و اسهال پاک کردن. و آن روز که قدح کنند، روزی باید که ابر و باد نبود و هوا معتدل و شمالی باشد پس مریض را در موضعی روشن که سایه دار بود بر بالشی نرم نشانند و بفرمایند تا هر دو زانو را به سینه باز نهاد. و دستها بر ساق در هم گذارد و خویشتن را گرد کند و کحال [در] مقابل وی بر کرسی نشیند تا از مریض بلندتر باشد. و اگر چشم دوم سالم بود آن را به رفاده معتدل و عصابه بریندد بستنی نیک. و در این [بستن] دو فایده است یکی بیمار را و یکی طبیب را. اما فایده بیمار، آن است که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و چشم دویمی را نیز در حرکت آرد و بدان سبب قدح دشخوار شود. و فایده



طیب آن است که چون آب گشاده گردد و خواهد که از بیمار نشان چیزهای حاضر پرسد و او خبر دهد، تهمت آن نباشد که به چشم دیگر همی بیند [و این چشم بیمار او بهبودی نیافته است].

اکنون، بدان که هرگاه که به طریق مذکور بیمار نشست، شخصی را بفرماید تا از پس، [در] پشت او [وارد] شود و سر بیمار به دست گرفته نگاهدارد. و کحال به دست خویش پلک بالائی او بردارد و چشم تمام بگشاید و بیمار را گوید تا قصد نظر بر ترطیب کند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که میل دیده به سوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را ماق اکبر گویند. پس طیب [به کمک] دنبال «مهت» بر موضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند برای سه کار: یکی آن که تا صبر کردن بیمار بر درد بیازماید. دوم، آن که بنگرد تا نشان [در] برابر ثقبه عنیه هست یا نه؛ بهر آنکه سر «مهت» بر گوشه چشم باید [نهاد] که به سوی گوش است و برابر ثقبه باید [باشد] چنانچه اندکی برتر از ثقبه بود و فروتر نشاید. سوم آن که اگر از دنبال «مهت» نشان نکند می‌تواند که چون طرف حاد وی بر ملتحمه نهاده [و] خواهند بشکافند، پس چون نشان در جای مقصود گرداگرد چشم راست بود، «مهت» در دست چپ گیرد. و اگر چشم چپ

باشد، «مَهت» در دست راست گیرد و طرف «مَهت» که تیز است بر موضع نشان کرده نهد و به قوت تمام بر وی اعتماد و غمر کند تا که ملتحمه شکافته شود.

در این هنگام، از ابهام و سبابه دست دوم پلک‌های چشم و چشم را نگاهدارد تا بیمار دیده را نتواند گردانید. [و] آنجا که ملتحمه به غایت نرم باشد و به سبب رخاوت وی از مهت شکافته نشود، باید که از «مبضع مدور الراس» آن جایگاه را نخستین بشکافند، پس «مَهت» درآورد و هر چونکه باشد، پس از گذراندن «مَهت» نگاه کند تا سر «مَهت» را از پس قرنیه ببند و مهت را تا برابر ثقبه بیارد و از روی [آن] در نگذارند؛ اما اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد، روا باشد و اگر بیشتر گذرد، نیک نباشد و موضع قرح ریش گردد. پس چون سر مهت برابر ثقبه آید، دنبال مهت بر این ابهام افکند برسان آن که کسی از کار برآساید و بیمار را بشارت دهد تا قوی دل شود.

بسیار باشد که اندر این وقت بیمار را قیء آید. [و] بدین سبب آن روز باید که هیچ خورده نباشد و اگر منش گشتن آغاز کند، اندکی شراب غوره یا شراب ریواس یا شراب انار دهد تا ساکن شود. و بهر تسکین درد چشم، پنبه پاکیزه بر چشم او نهد و اندر دمد به آهستگی و دمیدنی گرم. و اگر

دهان نزدیک چشم برد و بر سان آن که کسی چیزی بیاشامد دم برکشد هم صواب باشد. و مقصود از این آسایش چشم است.

پس چون درد چشم سبک شود و غثیان اگر آمده باشد فرو نشیند مهت را به آهستگی بگرداند تا از پس قرنيه ببند که سر مهت [در] بالای آب است؛ پس دنبال مهت را اندکی فراز آرد و آب را به سر مهت فرو نشاند آهسته آهسته که آب فرو نشیند و خمل عنیبه آن را اندر کشد.

پس مهت را زمانی صالح هم چنان بدارد و بعد از آن که از تمکن وی خاطر جمع شود، سر مهت را از روی ثقبه کناره کند و به زودی برون نیارد تا اگر دیگر باره آب اعاده کند، باز فرو نشاند زیرا که اگر مهت برآورده باشد و آب اعاده کند، به سبب تکرر در آوردن مهت، درد چشم بیفزاید. پس لازم است که تا از تمکن آب جمعیت نشود [یعنی خاطر جمع نشود]، در بر آوردن مهت زودی نکنند. و بسیار باشد که خمل عنیبه لزج باشد [و] بدان سبب آب را به دشخواری جذب کند. و باشد که آب غلیظتر یا رقیقتر باشد [و] بدان سبب دشخوار فرو شود. [و] بسیار باشد که به یکبار چنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده در وی نباشد. و بسیار باشد که عسری بیشتر کند و باز می آید و همگی او میل نکند بدان

موضع که باید برد. [و] لهذا گفته اند اگر چنین بود و رنج بسیار دهد، مهت را هم چنان بدارد و تیزی مهت بر گوشه چشم [به] قوت [فرو] کند تا اندکی خون برآرد [و] آب را به آن خون فروتوان نشانید. و شاید که بی قصد طیب اندکی خون بیاید [اما] باک نباید داشت و آب عسر [یعنی آبی که در آوردنش مشکل است] را به آنقدر خون فرو توان نشانید، تا قوت خون، آب را در خمل بسوزد و نیست کند. و نفعی دیگر در فرو نشانیدن خون به آب، آن است که اگر خون را کبس نکنند [یعنی آن را بند نکنند] و آنجا بفسرد، علت طرفه پدید آید و تحلیل دشخوار پذیرد. و باید که هنگام فرو نشانیدن آب، بیمار تنحی کند از راه حلق نه از راه بینی. و آب دهان به حلق فرو برد تا بدین حرکت، آب فروسو [یعنی رو به پایین] میل کند و فرمان بردار شود.

پس از فرو نشانیدن آب، مهت را به آهستگی پیچد و برون آرد و زرده بیضه مرغ با روغن گل پزند و بر پشت چشم نهند و نمک و زیره خائیده، آب خالص وی در چشم ریزد و هر دو چشم سخت بریندد. و اگر بر ظاهر گوشه چشم خون بیند، نمک کوفته بروی گذارد و سخت بریندد و بیمار را در خانه تاریک آرد و بگوید تا به قفا بازخسبد و چون خفتگان افتاده باشد [و] هیچ حرکت نکند و سخن نگوید. و برای

احتیاج، بر اشارات کفایت کند و از عطسه و سرفه خود را نگاه دارد و بر صدغین وی چیزی سرد که مخدر بود ضمامد باید کرد تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمد، بینی را به دست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سرفه خواهد آمد، اندکی جلاب و روغن بادام تجرع کند. و طعام او سخت اندک باید. و چیزی که آشامیدنی بود تناول کند. و آنچه خائیدنی باشد بخورد، زیرا که خائیدن، آب را به حرکت آرد. روز دوم: اگر خواهد که چشم بگشاید، روا باشد و رفاده‌ها به رفق بردارد. و پنبه به گلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانچه هیچ آسیب از این پنبه به چشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکند و چشم نگشاید. و باز به سفیده بیضه مرغ تر کند و بر پشت چشم نهد و به رفاده و عصابه بریندد.

اما اگر تا روز سوم نگشاید بهتر باشد و آخر روز سوم بگشاید و فرموده باشد تا گل سرخ در آب جوشیده باشد و چشم بدان آب بشوید و بیمار را راست نشانند پشت به بالش باز نهاده و گرداگرد او بالش‌ها نهد چنان که همه جانب او بالش باشد که بر آن اعتماد کند و آسوده باشد [و] هیچ حرکت نکند. و مقنعه سیاه را بر روی او آویخته دارند و اگر خواهد که شادنج مغسول یا سرمه سیاه اندر کشد روا باشد.

اگر پس از دو سه روز [باز هم] آب معاودت کند، بنگرند تا آماسی گرم تولد کرده است یا نه: اگر نباشد، باز به مهت به جای آرد؛ زیرا که در این نزدیکی هنوز ملتحمه بسته نباشد و شکاف او ملتحم نگشته و آنجا که بر موضع قرح گوشت فزونی برآید آن را به سر ناخن تیز یا به مقراض بردارند و خوف نکنند.

مهت، آلتی است از مس سرخ که یک طرفش تیز است و سه پهلو دارد.

اکنون، بدان که حقیقت فرو نشانیدن آب در ثقبه ظاهر است که: چون عنبیه را از مهت فرو کنند، ثقبه وی اندر سو می‌رود [و] از آنکه باطن عنبیه ذی خمول است، آب مذکور در خملی از خمول می‌آویزد و چون مهت برمی‌دارند و عنبیه بر حالت اصلی می‌آید ثقبه سالم می‌ماند.

لیکن گاه باشد که بعضی طبیبان این آب را از چشم بیرون برآورند و طریقتش آن است که: فرو سو قرنیه بشکافند و به مهت که به این کار مخصوص است برون کشند اما اندر این طریق، خطر عظیم است و آن، آن است که اگر آب غلیظ باشد، رطوبت بیضیه را با خویشتن فرو کشد. و لهذا معترض بیان این طریق نشدیم.

بیان سده عصبه مجوفه

این بر دو قسم است: یکی آن که با وی نزول الماء نباشد. دوم آن که مع نزول الماء بود. آنچه مجرده باشد، علامتش آن است که از آثار آب پاک شود و چشم سالم نماید و با وجود این، بصارت بالکل معطل باشد زیرا که تعطل بصارت، از لوازم سده است. و فرق در سده عصبیه و ورم وی آن است که: آماس از گرانی و الم قعر چشم خالی نباشد؛ بخلاف سده که در وی این نباشد. و ایضا: آماس، بینائی [را] جمله باطل نکند؛ بخلاف سده ضغطه که بالکل باطل سازد. و [چون] ورم و ضغطه عصبیه در ضمن امراض طبقات و رطوبات مشروحا مذکور است و [لذا] تدبیر سده در این جا گفته آید:

آنچه [از سده که] مع نزول الماء بود، لازم است که ذکر وی به تفصیل کرده آید تا نزول را که با سده بود از نزول الماء بی سده امتیاز توان کرد؛ چنانچه بالا گفته‌ایم که سده عصبیه را با نزول الماء هیچ اشتباه نیست. [و] مقصود آن است که در نزول سدی و غیر سدی فرق توان نمود تا اگر مع السده بود، نخستین تفتیح سده کنند پس آب را قدح نمایند و فرق چنین کنند که اگر بیمار هر دو چشم داشته باشد خواه نزول در یک چشم بود خواه در هر دو - بفرمایند تا یک چشم را فراهم پوشد و در چشم دوم نظر کند تا ثقبه عنبیه فراخ تر می شود یا نه: اگر فراخ تر می شود، باید دانست

که عصب به سلامت است و سده ندارد [و لذا] بلاتمهیل [یعنی فوراً] قرح کنند. و اگر فراخ تر نشود نشان سده عصبیه باشد.

اما این فرق کلی نیست؛ بهر آن که گاه باشد که سده نباشد اما از آن که آب شدید الغلظ بود، از ردیت [ی که دارد]، اتساع حدقه [را] مانع آید. و باشد که به نهجی [یعنی به گونه‌ای] غلیظ بود که روح را بدین جانب مدخل نماند و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه عند تغمیض دوم، اندفاع روح چشم منغمضه است به جانب چشم مفتوحه. و چون غلظ آب مانع اندفاع روح شود که به سببش ثقبه فراخی می‌یافت، استدلال بر وجود سده عصبیه از عدم اتساع ثقبه قطعی نباشد. [و] لهذا صواب دید در آن است که چون خواهند قرح کنند، نخستین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده به کار برند تا اگر بالفرض سده باشد زایل شود و قرح سود دهد. و احیاناً اگر کحال جاهل، نزول الماء را که با سده بود بی‌آن که سده زایل کنند قرح کرد [و] آب را از ثقبه دور نمود و با وجود آن بصارت نگشود، توان دانست که در عصبه سده واقع است [و] خاطر جمع باید داشت. و پس از مدتی که علیل را تنقیه توان کرد بدان چه در ماده سده عصبیه می‌گویم، به افتتاح سده رجوع باید کرد تا بصارت



بگشاید.

علاج: نخست، به حب قوقایا و ایارج فیکرا و مانند آن  
استفراغ کنند و رگ گوشه چشم زنند و دیوچه [یعنی زالو]  
بر صدغ چسبانند و ماده را سوی قدم فرو کشند.

## فصل [بیست و ششم]: در زرقت

آن، دو نوع است: اصلی و حادث:

زرقت اصلیه را هفت سبب است: یک کثرت روح باصره، دوم صفا و نورانیت آن، سوم عظم جلیدیه، چهارم نتو جلیدیه، پنجم قلت رطوبت بیضیه، ششم صفاء رطوبت بیضیه، هفتم قلت سواد عنیه.

اما زرقت حادث را سه سبب است:

یکی نتو رطوبت جلیدیه، خواه سبب نتو رطوبت جلیدیه افزونی زجاجیه بود یا ورم طبقه صلیبه و مشیمیه و شبکیه. و ظاهر است که چون زجاجیه زیاده شود در طبقات مذکوره ورم افتد [و] جلیدیه منضغط می گردد و برون سومی گرداید و بدان سبب رنگ حدقه ازرق می نماید. «و لا یخفی ان قرب الجلیدیة الی الخارج یفعل ما یفعله عظمها». و فعل عظم و بزرگی وی آن است که رنگ عنیه را مخفی سازد.

علامت و علاج و اسباب مذکور در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده ام به حسب احتیاج از آنجا تفحص کنند و نیکوترین تدابیر برای زرقت که سبب نتو جلیدیه بود و سبب نتو [جلیدیه هم] زیادتی زجاجیه باشد، آن است که: اگر مزاج سرد بود، روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و روغن غار در بینی چکانند. و ایضا چیزهای مناسبه چون

شادنج و دار فلفل و زنجبیل و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند. و اگر مزاج گرم بود، چیزهای سرد در بینی چکانند چون صمغ عربی و سایر روغن‌های بارد. و ایضا سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند؛ «لان هذه الاشياء تجفف الرطوبات و تنشفها» [یعنی این چیزها، خشکاننده رطوبات هستند]. اما بدان که روغن گل در بینی چکانیدن، خواه سبب و مرض [از] برودت بود خواه حرارت، سودمند است.

دوم، آن که مزاج طبقه عنیه متغیر شود از رطوبت غلیظه و بدان سبب سیاهی وی چنان چه هست، ننماید. و دلالت می‌کند بر این، حال صبیان، زیرا که می‌بینم که اکثر کودکان قبل از نهوض و رسیدن به بلوغ به سبب غلبه رطوبات و خامی آن ازرق چشم می‌باشند. و هرگاه بالغ می‌شوند و حرارت قوی می‌گردد، بعض رطوبات مذکور تحلیل می‌یابند و مابقی پخته می‌گردند و به سبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه شود و این نوع، علی ما ذکره «الاسکندر» فی «کناشه» مسمی است به برص العین.

فرق مابین این زرقت و در زرقتی که از ماء ازرق باشد آن است که: به زرقت نزول الماء، ذهاب بصر و زوال وی و قدح و در ابتدا نمودن خیالات شاهد می‌باشد.

اکنون، بدان که علامت زرقت مذکوره آن است که از اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود.

علاج: به ایارجات قویه چون ایارج جالینوس و ایارج لوغازیا استفراغ کنند و غرغره‌ها که دماغ را پاک کند استعمال نمایند و به مسخنات عطسه آرند. و بهر تبدیل مزاج، معجون‌های گرم دهند. و زعفران باریک سائیده در چشم کشند. و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه مخصوص است و در صفت این گفته‌اند که حدقه گربه را سیاه می‌سازد.

سوم، آن که رطوبات نضیجه و پخته که باعث صبغ است و به تحلیل رود و بدان سبب زرقت رو نماید. و دلالت می‌کند بر وی حال نبات که چون رطوبات آن تحلیل می‌یابد و به خشکی می‌گراید سپیدی در وی غالب می‌شود و به همین وجه است که چشم‌های پیران و بیماران که به عارضه خشکی مبتلا باشند به واسطه تحلیل رطوبت اصلیه که در آنهاست ازرق می‌شود. و از آن که این نوع رنگ قرنیه را متغیر می‌سازد و ابطال بصارت می‌کند، این را هم در اقسام نزول الماء می‌شمرند؛ اگرچه فی الحقیقت جفاف است؛ چنانچه انتفاخ بطن را در استسقاء طبلی تعداد می‌کنند هرچند که انتفاخ بطن از آب شائبه ندارد.

فرق میان این نوع زرقق و زرققی که از نزول الماء بود آن  
است که در این نوع خیالات نمی باشد و قدح سود نمی دهد  
و ایضا لاغری چشم از لوازم یبس و خشکی است.  
علاج: در ترطیب کوشند به هر وجه که ممکن باشد.

## فصل [بیست و هفتم]: در ضعف بصر

آن عبارت است از آن که در فعل بصارت خلل راه یابد، مثل آن که هر چیز را چنانچه که هست بالاستقصاء نتواند دید. یا از مسافت دور که باصره سالم تا آنجا کار می‌کند نتواند دریافت؛ اگرچه از قریب کما هو بر هر چیز مطلع گردد. یا در ابصار خطا کند؛ چنانچه چیزی بزرگ را خرد بیند و خرد را بزرگ و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و راست را معوج و معوج را راست. و قس علیه. این همه را ضعف باصره گویند.

ضعف باصره را دوازده قسم است:

یکی: آن که سوء مزاج بارد رطب مادی باصره را غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند. پس به سبب فساد مزاج روح و در آلات بصر تغییر پدید آمدن، ضعف روی نماید. علامتش آن است که اشک غلیظ قلیل المقدار از چشم بپالاید. و در گوشه چشم چرک گرد آید. و حجم چشم نسبت بحالت صحت بزرگ تر نماید؛ اما درد و سرخی هیچ نباشد و عقب اکل و نوم خاصه در حالت بدهضمی و تخمه ضعف بیفزاید. و از آن که در این قسم سبب ضعف، کدورت روح و تغییر آلات بصر است، حقیقت مبصر بالاستقصا مدرک نمی‌شود و از خارج نیز در قرنیه و در بیضیه کدورت ظاهر می‌نماید؛

بلکه به سبب کدورت مردمک چشم به نظر در نمی آید. پس اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در بیضیه است و اگر در سایر اجزاء قرنیه نماید، باید دانست که در قرنیه است یا هم در قرنیه و هم در بیضیه.

علاج: بهر تنقیه دماغ، حبوب مسهله دهند و به اشیاء موافقه رغره کنند و وج و مصطکی بخایند و پس از تنقیه، «باسلیقون ممسک» و «روشنایی کبیر» در چشم کشند.

دوم، آن که سوء مزاج سبب ضعف باشد. و علامتش آن است که در حجم چشم نقصانی پدید آید نسبت به حالت صحت؛ «لان البروده یجمد الرطوبات و یقبض الاجزاء». و ایضا دیری حرکت چشم و سوء بصر از نشان این قسم است. علاج: بهر تبدیل مزاج دماغ، گوشت تیهو و ماکیان خورند [و آن‌ها را] مطنجنه ساخته یا همراه نخود و دارچینی پخته. و روغن بان و یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ حشایش گرم انکباب کنند و شیاف اصفر و اخضر در چشم کشند.

سوم: آن که سوء مزاج حار مادی موجب ضعف شود. و پوشیده نیست که حرارت رطوبات را در جوش می‌ارد و در حجم آنها میفزاید، پس بالضرور آلات بصر متمدد می‌شود و بزرگ می‌گردد و در بصارت خلل می‌افتد. و علامت وی، آن است که چشم منتفخ و سرخ و گرم نماید.

علاج: فصد کنند اگر خون غالب بود و به مطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و از چیزهای شور و تیز از پیاز و گندنا و بادروج و سایر مبخرات پرهیزند. و پس از تنقیه عام، بهر تنقیه نفس عضو چیزی که مدمع بود در چشم کشند، چون حصرمی و مانند آن.

چهارم: آن که سوء مزاج گرم ساذج شدید الحرات، اعضاء بصر را گرم کند و رطوبات از خشک سازد. پس روح کمتر شود و آدمی از دور نتواند دیدن. و علامتش آن است که چشم لاغر شود و در کوژ [یعنی گودی] رود و رطوبت از چشم و بینی کمتر بر آید. و [در] حالت گرسنگی و در وقت گرمی و عقب اسهال، ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم، در ضعف بصارت خفت روی نماید.

علاج: در تدبیر مبرد مرطب متوجه شوند بدان چه بارها ذکر یافته. و روغن های سرد و تر چون روغن بنفشه و نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند [و] روغن بادام شیرین در چشم اندازند. و شیر دختران در چشم دوشند.

پنجم، آن که در چشم علتی نبود بلکه علت در معده باشد و بخارات غلیظ از وی متصاعد شود و موجب ضعف گردد. و علامتش آن است که ضعف لازم نبود بلکه در حالت تخمه رو نماید و در گرسنگی باطل شود البته.



علاج: تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود و به جوارشان ملایم تقویت دهند.

ششم: حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضج و اصلاح رطوبات فضلیه نقصان افتد و فساد رو نماید و بخار ردیه بیشتر گردد و در مزاج دماغ و قوت حساسه ضعف واقع شود و این قسم، مخصوص به مشایخان است. و از آن که اعاده معدوم ممکن نیست، این نوع را لاعلاج له گفته‌اند، لیکن بهر آنکه زیاده نشود، دست از علاج بازندارند.

علاجش: آن است که تنقیه دماغ کنند و پس از تنقیه، گاهی شادنج و زبدالبحر و هلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلا دهند و ماده را از وی پاک سازند. و گاهی سرمه و توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد.

فایده: ضعف چشم که به مشایخ افتد همه آن را لاعلاج نباید شمرد زیرا که همین یک قسم است که لادو است و وقوع وی مخصوص به پیران است.

هفتم، آن که رطوبت بیضیه مکدر شود به سبب قلت شفافیت و نفوذ نور جلیدیه به سوی خارج و انطباع اشباح بر آن مانع آید از آنکه باید.

سبب تکدر رطوبت بیضیه سه است:

یکی، آنکه اخلاط سوداویه بر بدن مستولی شود، پس از

آن ماده ابخره غلیظه مظلمه سوداویه به سوی دماغ برآید و از آنجا در چشم فرود آمده در بیضیه مجتمع شود و به غلظت خود [آن را] مکدر سازد.

دوم، آنکه در مجامعت افراط کرده شود و به سبب استفراغ جوهر غذای اجزاء جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی و جفاف کثیر در دماغ پیدا کند. و از آن که رطوبات چشم و غذای وی از رطوبات و غذا [ی] دماغ است، هرگاه دماغ خشک شود به تبعیت وی چشم نیز خشک می‌گردد و بالضرور بیضیه مجتمع و تکاثف می‌شود و اشراق و انارت از وی زایل می‌گردد پس اگر جفاف به غایت بود، هیچ چیز دیده نمی‌شود. و اگر اندک باشد، می‌تواند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که گویا غشایی سیاه بر چشم پوشیده‌اند.

سوم: آن که در ماکل و مشرب سوء تدبیری رود و بر شب خواری مداومت کند و بدین سبب به واسطه سوء هضم و قصور آن است که بیمار پیش چشم‌های خود غشایی سیاه بیند و نظر او به سوی آسمان نسبت به نگرستن سوی زمین صافی و روشن بود، «لان تکدرها فی الاکثر انما یکون باختلاط الاجزاء الغلیظه الارضیه. و هی بالطبع یمیل الی اسفل فیکون اسفل العین اشد کدوره عن اعلاها». اما آنچه سبب فرط مجامعت باشد تقدم وی بر آن شاهد است.

علاج: آنجا که امتلا سبب باشد استفراغ به مطبوخ اف تیمون و غاریقون کنند. و هرچه مضر بود از وی پرهیزند. و آنجا که جماع سبب بود در ترطیب کوشند و جماع [را] ترک کنند و از سایر مستفرغات پرهیزند. حاصل آنکه: علاج به حسب سبب باید کرد، ترطیب بود یا تجفیف.

هشتم: آن که تکدر جلیدیه باعث ضعف شود. سبب تکدر این رطوبت، رطوبات عفنه سوداویه است که در دماغ سیلان کند و قدری از آن در جلیدیه فرو ریزد. علامتش آن است که جلیدیه مکدر همی شود تا که یکبارگی چشم سیاه گردد به حیثیتی که شبیه با محسوسات در وی منطع نشود. ولیکن با وجود این کیفیت، اثر نزول الماء و انتشار هیچ نبود. [و] چون تنقیه سودا کرده شود، رطوبت [هم] روشن گردد و ظلمت کم شود.

علاج: استفراغ سودا کنند. و تلطیف تدبیر نمایند و بیان کدورت بیضیه و جلیدیه در جایگاهش با تفصیل گفته ایم. نهم، آ که هر شبی به هیات خود در چشم خرد نماید از مسافت قریبه. و قید قرب مسافت بهر آن کردیم که از بعد مسافت چیزی بزرگ خرد نمودن امر طبیعی است. و سببش آن است که عصبه مجوفه منضغط شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط عصبه را سه سبب است: یکی ورم، دوم سده، سوم

جفاف. و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد، نور بر مقدار طبیعی بر نمی آید بلکه به حسب ضیق منفذ دقیق تر می شود و بالضرور هر شی از مقدار خود خردتر می نماید. و فرق در آنکه دقت بصر از ضیق ثقبه عنبیه است یا از ضیق عصبه، آن است که [اگر] دقت به سبب ضیق ثقبه باشد در وی هر چیز به مقدار خود می نماید زیرا که روح باصره در ثقبه به سبب ضیق مکان هرچند کثیف و قلیل الحجم است لیکن پس از منتقل شدن به موضع التقاء العصبتین که مجمع النور است، بر مقدار طبیعی باز می آید بسلامت العصبه و هر چیز بمقدار خود می نماید.

علاج: اگر سبب ضغظه عصبه [از] یبوست باشد که متشنج و منضغط سازد عصبه را و تجویف وی مسدود شود به سده ناقصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغظه رطوبت بود در تجفیف و نشف و تنقیه متوجه گردند. و عام است که رطوبت مذکور محدث ورم شود یا نه. و هر چونکه باشد: اگر ماده رطوبی بلاورم است واجب می کند استرخا در عصب و بدان سبب بعض اجزاء وی بر بعض منطبق می گردد به حیثیتی که مجرای عصب بالکل مسدود نشود زیرا که اگر بتمامه مسدود شود، واجب می سازد عمی، چنانچه در اخر نزول الماء گفته شد. و اگر رطوبت مورمه بود تورم اجزاء

عصب یا اعضاء مجاوره احداث ضيق در مجرای عصب می‌نماید.

دهم، آن که خرد بزرگ نماید از مسافتی که نه به غایت قریب بود و نه به غایت بعید باشد زیرا که اگر مبصر به غایت قریب بصر بود، همه کس را بزرگ می‌نماید؛ چنانچه انگشتی که نزدیک به چشم آرند، چنان وسیع معلوم می‌شود که دست برنجن [یعنی دست‌بند] است. و سبب کبیر نمودن چیزی صغیر از مسافت متوسط آن است که جسم رطب غلیظ شفاف چون آب و بلور و زجاج صاف حایل شود مابین بصر و مبصرات و بدان سبب نور چشم منعطف شود و در حجم آن جسم و به واسطه انعطاف نور و قوت پذیرفتن از اجتماع انعطافی، هر شی بزرگ می‌نماید و از آن است که ستاره‌ها در ایام سرما برای غلظت هوا بزرگ می‌نمایند. و دراهم در قعر آب و خطوط زیر بلور صافی، کلان محسوس می‌شوند. و لهذا در ضعف بصر، توسل به عینک گرفته‌اند.

علاج: بهر تنقیه معده و سر، ایارجات دهند تا رطوبات که باعث مرض است زایل شود. و پس از آن، برای پاکی طبقات چشم اکحال مدمعه چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند تا جسم حایله بخاریه بتمامه تحلیل یابد.

یازدهم آن که از مکان بعید که در ایام صحت از آن مسافت باصره کما ینبغی می دید، اکنون به وجه احسن احساس نتواند کرد و ضعف وارد شود اما از نزدیک هیچ فتوری پدید نیاید. سببش آن است که: روح باصره، قلیل رقیق باشد؛ زیرا که به سبب رقت تا مکان بعید حرکت نمی تواند کرد به استقلال و اشکال و متفرق می شود پس در فعل وی ضعف و نقصان می افتد. و هذالمرض عسر البرء [یعنی دیر علاج است].

علاج: بهر ترطیب بدن، گوشت بره و بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیمبرشت تناول کنند. و به آب شیرین نیم گرم بدن بشویند و استحمام نمایند. و روغن های مرطبه چون روغن نیلوفر و کدو بر سر مالند. و بالجمله، در تغلیظ کوشند به نهجی [یعنی به گونه ای] که شایسته مزاج بود.

دوازده آن که از مکان بعید بهتر از موضع قریب نماید. و سببش آن است که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس هر چون که [روح باصره] دورتر حرکت [کند] بخارات که با وی آمیخته است تحلیل یابد. و بدان سبب باصره بالاسقاء [یعنی جای دور را] تواند دید.

علاج: بهر استفراغ، ایارج دهند و چیزهای رطوبت افزا ترک کنند و کحل روشنائی در چشم کشند.

این اقسام اربعهٔ اخیره [را] «ماتن اسباب» در خیالات ضبط  
نموده است. و از آن که با ضعف باصره مناسبت داشت، فقیر  
حقیر در فصل ضعف شمرده؛ چنانچه در خیالات نیز ایمایی  
بر این رفته.

## فصل [بیست و هشتم]: در ذهاب بصر در مطامیر و حبوس

### مظلّمه

ذهاب، رفتن است و مطامیر، حفره‌ها که طعام در وی پنهان کنند. و این علت بر دو قسم است:

یکی آن که در موضع تاریک زمانی ممتد آدمی نشیند و به روشنائی ننگرد و بدان سبب بخارات غلیظ و رسوبات که در روشنائی متفرق می‌شدند و به تحلیل می‌رفتند به تحلیل نروند. و بالضرور به واسطه انتفاء سبب ملطف محلل، بصر کثیف شود و نور غلیظ شود. و ایضا برای اجتماع رطوبات غلیظه و غلظ رطوبات اصلیه و تکاثف طبقات مجاری نور مسدود شود و گاه باشد که به اجتماع فضول، رطوبت بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه گردد و منع بصر نماید.

دوم، آن که شخصی زمانی طویل در جای تاریک نشیند و از آنجا که یکبارگی در روشنائی برون آید و بدان سبب نور چشم که جوای روشنائی است به قوت مندفع شود تا به نور خارج بیامیزد؛ پس به واسطه قوت اندفاع نور، ثقبه متسع گردد و چون در ثقبه اتساع افتد، نور منتشر شود. و ایضا روشنائی آفتاب سلب می‌کند نور بصر را که ضعف باشد؛ چنانچه سلب می‌نماید نور چراغ را به واسطه قلت و ضعف وی.



علاج: آنجا که تکدر نور با سده مجاری یا اسود یا بیضیه سبب باشد، اکحال ملطفه چون با سلیقون و شیاف مرارات و مانند آن در چشم کشند. و از اغذیه و معاجین هرچه ملطف باشد استعمال نمایند. و آنجا که بر آمدن از تاریکی بغتۀ [یعنی ناگهانی] سبب باشد تدبیرش آن است که بر ضوء آفتاب ننگرد و برقع رنگین که آسمان گون بود بر وجه خود بسته دارد. و اسرب را سوهان زده بر براده وی نظر همی کند. و تجوید غذا نمایند. و شبانگاه طعام نخورند. و از صوم و جماع پرهیزند.

## فصل [بیست و نهم]: در خفش

اطبا را در اطلاق این لفظ اختلاف است: بعضی بر آنند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کمتر بود و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء در وی نافذ شود، این مرض را خفش خوانند. [و] لهذا گفته‌اند: «لایکون الا مولوده مع الانسان». [یعنی مادرزادی است] و علامتش آن است که: در روز روشن، باصره ضعیف شود و هنگام غروب آفتاب و در روز ابر، هیچ فتوری نبود و باصره قوی شود. و گاه باشد که سبب [آن] ضعیف بود [و لذا] اگرچه روز روشن باشد اما در سایه نتوان دیدن؛ لیکن در شعاع ضعیف گردد به جهت ضیق و جمع [شدن] چشم. و کذلک بدین نام مسمی است. و هم بدین علت شب پره را خفاش گویند. و معنی خفش در لغت صغیر چشم است.

[علاج]: «لا علاج لهذا الخفش». و لیکن بهر تسوید اجفان [یعنی سیاه کردن پلک‌ها] و طبقات تا قوت دهد چشم را بر نگرستن بر روشنائی، اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند می‌شاید. و اختصاص اتخاذ دخان از روغن بنفشه، برای لطافت و قلیل الناریه است. و اکثر اطبا می‌گویند که: خفش آن است که با ضعف باصره، نداوت و تری در اجفان پدید

آید و این را تدارک توان کرد به علاج موافقی. و علاجش آن است که: نخستین، تنقیه بدن کنند و پس از آن، تنقیه سر نمایند و پس از تنقیه، بهر تقویت چشم و تجفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب نداوت، توتیای هندی و سرمه اصفهانی و خاکستر گلنار در چشم کشند.

## فصل [سی ام]: در قمور

آن، عبارت است از کلال و ضعف که عارض شود باصره را نسبت به بسیاری نگرستن به سوی برف و هر روشنائی غالب. و در این مرض، گاه باشد که باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود. و گاه باشد که بدین حد نرسد، لیکن اشیاء بعیده را نتواند دریافت به واسطه ضعف نور، اما از نزدیک بتواند دید. و هر رنگی که بیند تخیل کند که در وی سپیدی است و این بهر آن است که به سبب ادامت نظر بر سفیدی، در متخیله وی بیاض مستقر و راسخ شده باشد؛ پس هر چه بیند، پندارد که بر وی بیاض است.

در وجه حدوث قمور، آنچه «شیخ» گفته و قریب به صواب می نماید آن است که چیزهای سپید و اضواء ساطعه به شدت لطافت خویش روح باصره را متبدد و متفرق می سازد چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل می گرداند. و از آن که به تمادی ایام در روح این کیفیت راسخ می شود، و ایضا در خیال تمکن می گیرد، اگرچه از نگرستن آن اشیا باز می ماند اما مضرت وی در بصارت باقیست تا که تدارک وی نموده آید.

علاج: خرقه سیاه بر وجه آویزند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه زیر چشم بر بندند به نهجی [یعنی به گونه ای]

که نظر پیوسته بر آن افتد. و نیکوترین تدابیر آن است که: چیزی که از موی سیاه می‌بافند و اتراک [یعنی ترک‌ها] در سفرها استعمال می‌کنند بر چشم بندند تا به سبب سواد [خود] نور را جمع آرد و به سبب ثقبه‌ها که در وی می‌باشد، از دیدن اشیا مانع نیاید. و ایضا بهر غلظت روح و ارخاء طبقات و ازاله کثافت برودت، شیر در چشم دوشند اگر سبب مرض [از] نگریستن به سوی برف باشد. و برای قوت بصر و غلظت روح و ارخاء طبقات و ازاله کثافت، بستانند بادام - خاصه اگر تلخ بود - و کوفته بر چشم ضما د کنند. و به جهت ترطیب چشم و روح و تلیین طبقات و ازاله کثافت و انفتاح مسامات، از آب گرم تکمید نمایند.

فایده: گاه باشد که از نظر بر برف کردن رمد حادث شود. و سببش آن است که به واسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات وی، بخارات در چشم محتقن شود و اندر اینجا مستحیل گردد به سوی مواد ردیه مورمه. و علامتش تقدم سبب است و از دیگر آثار که در فصل رمد به حسب هر سبب مشروحا ذکر یافته معرا بودن.

علاج: بهر تفتیح مسام و تلطف ابخره و مواد حادثه آن، تدبیر محله به کار برند؛ مثلا شلغم و برگ سیر یا قشر خشک آن و زوفاء خشک و اکلیل و بابونه در آب بجوشانند

و بر بخار وی انکباب کنند. و ایضا سنگ آسیا گرم نمایند و خمر مقطور بالای وی اندازند و بر بخار آن سر [را] نگون دارند. و اگر نحاس یعنی مس [را] گرم کرده و خمر بر آن پاشیده [و] بخار وی به چشم رسانند، بهتر باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و تقویت چشم، اسرع بود.

## فصل [سی و یکم]: در سل العین

سل در لغت، هزال و لاغری را گویند. و در این مرض، گاه باشد که مقله به غایت لاغر شود و قریب باشد که پلک‌ها بر آن منضم گردد. و گاه باشد که به سبب غلبه یبس و زوال صفا و صقالت، رطوبات باصره بالکل معطل گردد. اما بدان که ضعف بصر از لوازم این علت است و اصلاً تخلف نمی‌کند. و از آن که این مرض چون به مشایخان افتد، اسباب و علاج دیگر دارد و چون به جوانان واقع گردد [اسباب و علاج دیگر دارد]، آن را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در سل العین که به مشایخ افتد و هو کثیرالوقوع. و سببش آن است که رطوبات اصلیه که در جواهر اعضای اینها مستقر است ناقص شود.

علاج: اگرچه تدارک این قسم به واسطه تعذر استخلاف رطوبت اصلیه کمتر متوقع است اما تا که ازدیاد نگیرد، به هر حال توجه به ترطیب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند.

قسم دوم: در سل العین که به جوانان افتد و هو قلیل الوقوع. اما بدان که علت مذکور چون به جوانان افتد، در اکثر امر در یک چشم باشد و نادر بود که در هر دو چشم بود؛ زیرا که سبب این، نقصان رطوبات اصلیه نیست؛ بلکه امری

مرضی است. «و لا یخفی ان الطبیعة باذن خالقها کما تحامی عن الاضرف بالاخس، تحامی باحد المتسا ویین عن کلیهما فیما تقدر». و به همین سبب است که در اکثر نزول الماء در یک چشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم معا [یعنی با هم] حادث گردد، کما صرحنا فی موضعه.

اکنون، بدان که سبب این قسم آن است که در زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه یبوست افتد. و سبب حدوث یبوست بسیار است:

یکی، آنکه استفراغ بسیار به وقوع رسیده باشد. دوم، آن که زمانی طویل غذا نیابد؛ چنانچه در بعضی ناقهین مشاهده می شود. سوم، آن که در عروق مشیمیه یا شبکیه سده افتد و بدان سبب غذا به رطوبات نتواند رسید. چهارم، آن که قوای چشم ضعیف و عاجز شوند از اغتذا، چنانچه عارض می شود در استعمال مخدرات.

زیرا که شی مخدر به سبب برد مجمد فرو میراند قوت غذیه را، کذلک قال جالینوس فی «حیلة البرء»: «ان کثرا من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون و غیره من المخدرات؛ فلما طال بهم الزمان، اصاب بعضهم خمول البصر و بعضهم سل العین». و اگرچه این قول [را در] سابق هم ذکر کرده اند اما برای کثرت فواید اعاده نمودیم.



علاج: آنجا که سبب مرض [از] سده باشد، در استفراغ و تفتیح سده کوشند. و بعده [یعنی پس از آن] ترطیب مزاج جمیع بدن و سر کنند. و آنجا که سده نبود در تطیب مجرد مبالغه نمایند و استفراغ و تفتیح احتراز فرمایند.

## فصل [سی و دوم]: در جحوظ

اگرچه بیان این در اعلال زجاجیه و جلیدیه مقداری کرده‌ایم، اکنون اینجا جهت تکثیر فواید تکرار می‌کنم براسه. بدان که این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که ماده ریخی یا خلطی در اجزاء چشم درآید و بدان سبب مقله ممتلی و منتفخ شده برون سو گراید. و علامتش آن است که مع جحوظ و نتو مقله، عظم حجم در چشم پیدا باشد، و اگر خلطی بود، ثقل نیز محسوس شود.

علاج: به حسب ماده مسببه در تنقیه کوشند به حقنه و مسهلات و فصد و حجامت. و پس از تنقیه چیزی که اشک آورد و قابض و مسدد باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد و از نتو و قبول ماده باز دارد. و آنچه بدین کار آید، شیاف سماق است بدین نسخه: صفت آن: سماق در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب صافی را فقط بپزند تا که به قوام آید، پس بستانند اسفیده ارزیز، یک جزء؛ کافور، ربع جزء؛ کتیرا، سدس جزء، در آب مقوم [مذکور] بسرشند و شیاف سازند.

دوم، آن که به سببی از اسباب ضاغطه منضغط شود مقله به سوی خارج. و اسباب مذکور، خناق است و صداع شدید و قیء و صیاح و نعره و طلق شدید و تزخر و هرچه موجب

حصر نفس باشد. و علامت این، وجود [مرض] با تقدم سبب است. و [نیز] تمددی که چشم را از خلف به سوی خارج دفع کند احساس کردن. و آنکه اگر ماده نیز در اندفاع معاون بود؛ عظم در چشم پدید همی آید.

علاج: اگر ازاله سبب کفایت نکند و هر چند سبب زایل شده باشد جحوظ باقی بود، باید که قطعه‌یی اسرب با خریطه پر از سحیق سرمه در رفاذه نهند و بر چشم استوار ببندند و بفرمایند تا مریض بر قفا همی خسبد. و اطلیه قابضه چون قشور انار و اقاویا و علیق و عصاره لحيه التيس بر چشم بندند. و برای تقویت و جمع و قبض اجزاء چشم، به آب صادق البرورت رو بشویند و اگر اشیاء قابضه چون جلنار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب بجوشانند، پس آن آب را سرد نموده روی بدان بشویند، قبض بیشتر کند و نفع اسرع تر رساند.

سوم، آن که علاقه مقله و عضلات که حافظ آن عایق است، مسترخى شود. و علامتش آن است که عظم در چشم نباشد، زیرا که از امتلا خالی است و در باطن تمدد شاید نبود؛ زیرا که از مضغظ داخلی که معاون بر دفع باشد معر است؛ لیکن باید که حدقه یا قلق بود یعنی به حرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود؛ زیرا که اربطه که مقله را

از قلق و حرکات مضطربه محفوظ می‌دارد مسترخ‌ی گشته است.

علاج: بهر استفراغ رطوبات مرخیه، ایارجات کبار دهند و غراغر و شمومات و بخورات که درامراض سرگفته شد به کار برند. و پس از تنقیه، خسته تمرهندی سوخته، و ورد و جلنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال کنند تا به سبب قبض، اجزاء مسترخیه را بریندد و استوار کند.

## فصل [سی و سوم]: در بغض العين للشعاع

یعنی نگرستن بر شعاع خوش نیاید. و این علت را دو سبب است:

یکی، آن که روح گرم شود و مشتعل گردد. پس، از حرارت و روشنائی شعاع، اشتعال و رقت وی بیفزاید و بدان سبب باصره از دیدن وی تنفر نماید. و این، منذر است به قرانیطس. و علامتش آن است که از آثار قسم دوم هیچ نباشد.

علاج: در ترطیب و تبرید کوشند و مهلت نکنند تا مودی نگردد به آفت عظیم.

دوم، آن که در چشم عارضه حادث شود، چون رمد و سبل غلیظ، یا در پلک آفتی واقع شود؛ چون جرب؛ پس به سبب این عارضه دیدن شعاع خوش نیاید. و علامتش وجود سبب است.

علاج: ازاله سبب آن [کنند].

## فصل [سی و چهارم]: در کمه

که منسوب به اجفان است. و تحقیق این لفظ که مشترک است در سه معنی، بالا گفته شد. اما آنچه در اینجا مراد است، آن است که چون آدمی از خواب بیدار شود، پندارد که در هر دو چشم وی، ریگ است و خاک. سپس آن است که از ریخ غلیظ ثقل در پلک پدید آید و بخارات غلیظه در طبقات چشم محتبس شوند. و عدم و لزوم این کیفیت به جهت آن است که: در حالت بیداری، به واسطه گشادن و بستن پلک و نگریستن به جهات و روشنایی روز، بخارات تحلیل می پذیرد و چون در خواب به واسطه فقدان اسباب محله بخار جمع می شود، لاجرم پس از انتباه احساس می شود گویا ریگ [در چشم] افتاده است. و بعد از زمانی به سبب حرارت یقظه و بیداری، تحلیل می یابد آنچه مجتمع شده.

علاج: به هر چه موافق مزاج مریض بود، مواد مبخر را مستفرغ سازند. و پس از تنقیه عام، برای تنقیه اجفان و طبقات، مدمعات در چشم کشند؛ چون احمرلین و احمرحاد و باسلیقون و شیاف طرحماطیقان. و بر ظاهر پلک، شیاف حلوقی با شیاف اسود بمانند و هر صباح به حمام روند. و بارها گفته شد تا که از چیزی غیر قویه مطلب حاصل شود،

دست به قویه نکنند یعنی تا که از احمرلین کار گشاید، احمر  
حاد و باسلیقون موقوف دارند، خاصه اگر اصل مزاج [بیمار]  
گرم بود.

## فصل [سی و پنجم]: در استرخاء الجفن

باید دانست [که] گاه باشد که چون رمد عارض شود، در پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بدان حد رسد که پلک برداشته نشود. و سبب این مرض، وقوع استرخا است در عضلات پلک.

علاج: نخستین، تنقیه بدن کنند اگر احتیاج ببینند و در علاج رمد کوشند به حسب جوهر وی. و هرگاه رمد زایل شود و استرخاء باقی باشد باید که رگ‌های داخل بینی بگشایند و بر پلک و ابرو و پیشانی صبر و اقاکیا و مامیثا و زعفران و مردر آب آس‌تر سرشته ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عضو را قوت دهد. و ایضا بهر تنقیه پلک، کحل که اشک آرد بر پلک کشند. و اگر بعد [از] این علاج؛ [باز هم] پلک بر موضع بصر منطبقه شود تشمیر کنند؛ یعنی پلک را قطع نمایند.

فایده: اندرون هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک است که آن را عرق‌المنخرین گویند. و طریق فصد این رگ‌ها آن است که بیمار دم حبس کرده در آفتاب بایستد و سوراخ بینی مقابل آفتاب بدارد تا به سبب روشنایی آفتاب رگ‌ها ظاهر شوند و به نظر فصاد در آیند؛ پس آن‌ها را به قفاء مبضع یا به آلتی که برای این کار مخصوص باشد و وی مانند «مبط»



[که آلت بط نمودن است] می بود بگشایند. و منفعت فصد این رگ ها آن است که رطوبت را مع الدم مستفرغ سازد از چشم. و گاه باشد که استرخاء جفن به طریق فالج و لقوه بود و بیانش ذکر یافته. و گاه باشد که و تر که برداشته می دارد پلک را، از طرفی بریده شود هنگام فصد رگ پیشانی به سبب خطاء فصاد و بدان سبب پلک مسترخی گردد، کما وقع لـ «اندرو ماخس» حین فصد بنت الملک و قطع طرف الوتر و بقیت عیناه منطبقه؛ فامر الملک بقطع یده. و هکذا کان حکمهم علی طیبب اذا جنی.

## فصل [سی و ششم]: در التصاق الجفن

یعنی بر هم رستن [یعنی چسبیدن] و به هم پیوستن هر دو پلک. باید دانست که التصاق، گاه باشد که در یک گوشه بود و گاه در هر دو گوشه بود و گاه باشد که هر دو پلک، از کنار تا کنار ملتصق شوند. و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد یا بر هر دو. و این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که رمد عارض شود و چشم به غایت سرخ گردد و پلک چنان نماید که گویا متشقق و منسلخ است. پس چون مندمل شود، به سبب طول انطباق پلک بر پلک دوم ملتزق گردد.

دوم، آن که اندر چشم یا پلک چشم قرحه افتد و مدتی چشم پوشیده ماند. و بدان سبب موضع جراحی ملتصق گردد.

سوم، آن که سبل یا ناخن برداشته باشند و آن جای را چنان که واجب بود به زیره و نمک داغ نکرده و مراعات که پس از لقط و کشط لازم است به جا نیاورده تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد.

علاج: تدبیر این علت، دستکاری است: آنجا که پلک گشاده بود، میل اندر کنند و پلک را بردارند و موضع بر هم

رسته را به «مِهت» یا به «صناره» بردارند و از هم باز کنند. و اگر پلک بر ملتحمه یا بر حدقه رسته [یعنی چسبیده] باشد، دست [را] آهسته و پست باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود؛ بهر آن که بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از جای برخاسته گردد. و آنجا که هر دو پلک همه بر هم ملتصق شده باشد و میل اندر نتواند شد، پلک را به دو «صناره» اندکی بردارند به آهستگی و به آلتی که آن را «منحل ناصوره» گویند بگشایند، یا از جانب ماق اصف، پلک را از آنجا که با پلک دوم ملتزق شده است بشکافند آن مقدار که میل تواند درآید؛ پس میل درآورده [و] پلک را به بالا بردارند و به مقراض جدا سازند.

هر چون که باشد، پس از انفتاح التصاق، زیره و نمک خائیده آب وی در چشم چکانند تا داغ شود. و پنبه به روغن گل چرب کرده، میان هر دو پلک گذارند تا باز هم به هم نروند. و بر پشت چشم، زرده بیضه و روغن گل به هم سرشته نهند تا ملایم دارد و درد فرو نشاند و عضو را تقویت دهد. و چشم به عصابه سبک ببندند و روز دوم بگشایند و باز آب زیره و نمک خائیده چکانند و زرده بیضه و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم. و روز سوم اگر ممکن گردد شیافها که جراحی را برویاند اندر کشند و نگاه دارند

تا بار دیگر التصاق بیفتد. و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبینند، هم به روغن گل و زرده بیضه علاج کنند تا به وقت شیاف رسیدن.

فایده: رمدی که منذر التصاق است، پیش از آن که به التصاق انجامد به تدارک وی کوشند. و از آنکه ذکر رمد در مبحث وی سزاوار بود، در همانجا ذکر یافته و تبعیت «صاحب اسباب» ننموده.

## فصل [سی و هفتم]: شتره

سمی بها لنفس حقیقتها [یعنی این نامگذاری، به خاطر معنی لفظی این کلمه است نه به خاطر لازم آن شیء که بسیاری نامگذاری‌ها چنین است] زیرا که شتره، کوتاهی پلک چشم است و در اکثر [از این که] پلک بالا متقلص می شود [است] که پلک اسفل منقلب می گردد به خارج چنانچه پلک بالا به اسفل نرسد و به حسب تقلص، تمام بیاض را یا بعضی وی را نتواند پوشید. و این چشم را به چشم خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند. و مضرت این حالت ظاهر است که به واسطه تراکم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان، واجب می کند ضعف در بصارت.

این مرض، بر دو قسم است:

یکی، آن که در اصل خلقت، ماده‌یی که از وی پلک متکون می شود ناقص باشد و بدان سبب پلک [هم] ناقص مخلوق گردد.

علاج: لایبره له [یعنی علاج ناپذیر است].

دوم: آن که عارض شود به سببی حادث. و اسباب محدثه آن، شش است:

یکی، آن که پلک بریده شود، كما فی علء الشعر الزاید.

دوم، آن که غده در پلک پدید آید یا گوشت زاید برآید؛

خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که در آنجا باشد، خواه خود بخود بدون قرحه روئیده بود.

سوم، آن که بسببی از اسباب پلک بالا بریده باشند و دوختن آن به نوعی که باید اتفاق نیفتد و به واسطه سوء خیاطت [یعنی بددوزی] شتره پدید آید.

چهارم، آن که سبب عارض شود و هنگام لقط وی که پلک را به خارج گردانیده باشند، قدری از آنها بریده شود و هم بر آن هیات بگذارند، پس به سبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق گردد یا به سبب روئیدن گوشت زاید، پلک همچنان منقلب به خارج بماند؛ لهذا گفته‌اند که بعد از لقط سبب، پلک‌ها را که منقلب ساخته باشند باید که به اندرون بازگردانند تا از این آفت محفوظ ماند. بالجمله تا که کحال واثق نباشد و از سایر جزئیات این فن مطلع نبوده، وی را دست به علاج نشاید کرد.

علاج در همه این اقسام: رستگاری به دستکاری [یعنی جراحی] است:

اما آنجا که قطع پلک یا سوء خیاطت وی و برداشتن پلک بیشتر از آنکه باید سبب باشد، باید که پلک را از موضع ملتحمه بشکافند و بگذارند تا منسبل شود و چشم را بپوشند و فیما بین شق [را] مرهم بند اللحم به فتیله آلوده بر نهند تا

هر دو کناره قطع به هم نپیوند و میان وی گوشت بروید. و آنجا که غده یا لحم زاید سبب باشد، باید که آن را به دو یا سه صناره برگیرند و بردارند و بر پس، به مقراض ببرند و بعد از آن دوی حاد بر موضع قطع گذارند تا باز گوشت زاید نروید. و هر چون که باشد، تدبیرهای مذکوره خالی از تعذر نیست.

آنجا که منقلب ماندن پلک [به] سوی خارج بعد از لقط سبل باشد، باید که بنگرند: اگر ملتحمه با پلک ملتزق شده است پس از اندمال و بدان سبب در پلک تشنج و انقلاب باقی است، باید که به علاج که در التصاق ذکر یافت تدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که مذکور شد و اگر چیزی عقد مانند حادث شده باشد، بهر تحلیل وی لعاب حلبه و تخم کتان و داخلین بر وی استعمال نمایند: اگر به تحلیل رفت فبها و گرنه به آهن قطع سازند.

پنجم: آن که غشایی که مجلل [یعنی پوشاننده] قحف است به علتی باطنی یا به سبب سقطه یا ضربه یا قرحه که بر سر یا بر جبهه رسد، متاذی شود و متشنج گردد [و به] واسطه اتصال، در پلک بالا نیز تشنج پدید آید.

ششم: آن که عضله‌یی که مشیل [یعنی شل کننده] و

بردارنده پلک است، متشنج شود و محدث شتره گردد.

[علاج پنجم و ششم]: باید دانست که تشنج غشا که سبب سقطه یا ضربه یا قرحه بود و علامتش وجود آفت است علاج وی به حسب مشاهده در تدارک اسباب موجبه کوشش نمودن [است]. و تشنجی که از امور باطنی افتد، خواه در غشای مجلل قحف خواه در عضله پلک، از آثاری که به حسب سبب تشنج یبسی یا امتلائی مخصوص است توان دریافت و بر طبق وی معالجه توان کرد؛ مثلا اگر شتره دفعه افتد و پلک [هم] گران و متمد بود [و] همه علامات امتلا پیدا باشد، باید دانست که تشنج مادی است. و اگر شتره اندک اندک حادث شود [و] پلک [هم] ضامر [یعنی لاغر] و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد، باید دریافت که تشنج یبسی است.

علاج [وی آن است که] در مادی، استفراغ کنند و ادهان محله تمریخ نمایند و لعاب حله تنطیل فرمایند. اما ترطیب اغذیه و اشربه و مروخات و نطولات مرطبه، در هر دو نوع یعنی یبسی و مادی سودمند است؛ «لان الامتلائی تغلظ ماده ایضا [و لهذا] مفتقر الی الترطیب و التلیین». و کذلک بنفشه و خطمی بمع [یعنی همراه] شیر دختران ضمامد کردن و به روغن بنفشه و کدو سر چرب داشتن در هر دو قسم مفید



است.

## فصل [سی و هشتم]: در شرناق

آن، جسمی است فزونی همچون شحمی و پیهی که با عصب بافته شده باشد و غشایی اندروی کشیده [که] بر ظاهر پلک بالا پدید می‌آید. و علامتش آن است که پلک سطر بر شود و بدان سبب چشم به گرانی توان گشاد و پیوسته چشم تر باشد و هرگاه انگشت سبحة و وسطی از هم گشاده بر چشم نهند و بر آن اعتماد کنند؛ اندر میان هر دو انگشت افزونی پدید آید. و از آنکه مرض مذکور در جوهر عضو متشبث می‌باشد و جدا نمی‌بود، حرکت نمی‌کند؛ بخلاف سلعه که متحرک می‌باشد و «بها یفرق بین الشرناق و السلعه» و خداوند این علت، روشنایی آفتاب [را] کمتر تواند دید و زود اشک فرود آرد و عطسه بر او افتد. و این مرض صاحب زکام و نزله و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود.

علاج: به حسب واجب بهر تنقیه بدن رگ زنند و اقراص بنفشه دهند. و جهت تلطیف، بر مزوره و گوشت طیور اقتصار ورزند و از مغلظات پرهیزند و در تعدیل کوشند و استحمام [را] نافع شمارند. و تکمید به طیبخ حشایش محله [را] مفید انگارند و بعد از تنقیه، «باسلیقون اکبر» بکشند تا ماده رطوبتی به تحلیل رود.

اگر از این تدابیر مطلب حاصل نشود، علاج به دستکاری

کنند. و ظاهر است که مهما امکن [یعنی تا ممکن است] که تدبیر به دوا میسر آید، دست به قطع جایز ندارند، بهر آنکه دستکاری از رنج و خطر بیرون نیست؛ لهذا «شارح اسباب» جهت ترغیب به علاج ادویه مرقوم ساخته که: «ای صلابه لا يتحلل بصدق الحمیه! فان الخنازیر و السرطانات يتحلل بالحمیه». و قال «علی بن عیسی»: «عرض لرجل شرناق و کروهو علاجه بالحديد لصعوبته فعالجوه بالاطلاء المحلل و الذرور الاغبر فبرء براء تاما».

آنجا که بدستکاری حاجت آید، بهر عدم نفع تدابیر مذکور، باید که: وسط موضع رطوبت را بشکافند در عرض، و غور این شق [را] بدان مقدار باید که به شحمه رسد. و احتیاط نمایند تا مبدا که شق از شحمه تجاوز نماید و به آفات قویه انجامد. پس چون شق به مقدار بایست کرده شود و شحمه پدید آید، آن را به خرقه کتان بگیرند تا از دست نلغزد، پس به آهستگی به راستا و چپا به سوی بالا همی جنبانند تا که بتمامه برون آید. و بعد از استیصال، خرقه در سرکه و گلاب تر کرده در موضع شق گذارند. و آنجا که شحمه مستوصل نشده باشد و قدری باقی باشد باید که نمک سائیده بر وی ریزند تا مابقی را بخورد، زیرا که اگر چیزی باقی باشد از شحمه و بر آورده نشود، ضرر وی سخت تر از

شرناق باشد؛ زیرا که حادث می‌کند وجع شدید و ورم حار آن بقیه [هم] سختی [و سفتی] می‌پذیرم و چشم را از گشادن مانع می‌آید. و باید دانست که دستکاری اگرچه به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که باید به جا آورده شود لیکن از آن که شحمه که جزو پلک است بر آورده می‌شود، خشکی در پلک عارض می‌گردد [و] به نوعی که باید منطبق نمی‌شود.

فایده: در هر مرضی که عارضه [یی] که مانع از علاج آن مرض باشد پدید آید، نخستین در زوال آن عارضه کوشند و این قانون در همه جا در کار است.

## فصل [سی و نهم]: در عقده

که بر پلک بالا حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از سر بر پلک ریزد [و] به واسطه تحلیل، آنچه لطیف است [به تحلیل رود و] مابقی متحجر شود و لهذا به عقده مسمی است. و عقده بر سه نوع است:

یکی، آن که مانند سلعه متحرک شود و از موضع خود راستا و چپا و بالا و زیر زایل [یعنی جا به جا] می‌گردد.

علاج: اگر این عقده غایر نبود، پوستی که بر عقده است در عرض بشکافند و کنارهای شق [را] به صنارات گرفته از روی عقده بکشند و منسخ سازند تا غشای که بر وی محیط است ظاهر نماید. پس آن غشا را به آهستگی بکشند تا بمع [یعنی همراه] عقده برون آید و هنگام برآوردن احتیاط کنند تا غشاء مذکور شکافته نشود زیرا که اگر آن غشاء خاص که بر عقده محیط است بشکافد کشط بالاستقصا [یعنی به طور کامل] میسر نیاید لهذا بعضی گفته‌اند که پوست بالایی عقده را هم در عرض بشکافند و هم در طول، تا در اخراج عقده سهولت افتد.

اگر عقده غایر بود پلک را به خارج گردانند و باطن پلک [را] از آنجا که محل عقده است بشکافند و به احتیاطی و نهجی که گفته شد برآرند. پس زیره [را] خائیده [و] آب وی

در چشم کشند و لحظه‌ای بدارند تا التصاق نیفتد.  
 دوم، آن که سخت باشد مانند سنگ ریزه و از موضع خود حرکت نکند، بهر آنکه [عقده] از عضو جدا نیست بلکه ملتزق [یعنی چسبیده به آن] است لهذا «شارح اسباب» گفته: «و هذا قریب من الدمل».

علاج: بهر تلیین عقده، آب گرم و قیروطی استعمال کنند بر وی. و چون ملایم شود، داخلون و لعاب حلبه و تخم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کند: پس اگر تحلیل نیابد صواب آن است که وی را بگذارند و به آهن و ادویه حاده متعرض نگردند؛ زیرا که در قطع وی، بیش از تعذیب [یعنی آزار بیمار]، فایده دیگر متصور نیست، بهر آن که کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان برآورد. و [نیز] از آنکه قدری باقی می‌ماند از خمیر وی [و لذا] ثانیاً عود می‌کند و باشد که محدث ورم عظیم شود. و بعضی اطبا تجویز کرده‌اند که پس از تنقیه تام و قطع ماده علت، به حسب مرام، عقده را به «مقراض» بردارند و زمانی شایسته خون را بند نکنند تا به عضوی دیگر میل نکند و هم پلک از ورم ایمن باشد.

سوم، آن که در سطح جلد منبسط باشد و آن را رگ‌ها باشد متشبه به عضو و رنگ وی یا چون رنگ توت سرخ باشد یا چون رنگ بادنجان.

علاج: در هر اندک مدت استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظه احتراز واجب شمارند. و به [هیچ] وجه من الوجوه در علاج این به آهن متعرض نگردند، زیرا که استیصال وی متعذر است و ایضا قبول التحام نمی کند برای خبثات و ردائت ماده؛ مانند سرطان متفرح؛ پس واجب آمد که دست از دستکاری بازدارند تا به آفت قوی تر از عقده نانجامد.

## فصل [چهلیم]: در شعر منقلب و شعر زاید

بعضی بر آنند که شعر منقلب [همان] شعر زاید است؛ لیکن حق آن است که شعر منقلب آن را گویند که در موضع مژه مویی بروید و سر وی به اندرون چشم منقلب باشد؛ پس هر چون که چشم حرکت کند، آن موی‌های منقلب [هم] مقله را بخلد و اشک بر آید. و بهر این سبب چشم [هم] ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه و حمزه پدید آید. و شعر زاید آن است که موی زاید در باطن پلک بروید فروتر از منبت مژه و حال این موی زاید از دو بیرون نیست: یکی، آن که مستقیم و راست باشد و مقله را نخلد و هر آنچه در شعر منقلب گفته آمد از مضرت‌ها در این نیز پیدا باشد. دوم آن که به سوی خارج منقلب بود. و چون چنین باشد مقله را نمی‌خلد و چشم را ضرر نمی‌رساند ضرری محسوس، لیکن از آن که بر حدقه سبل می‌باشد، صاحب مرض [هم] بر ظاهر اشیا خط‌های سیاه احساس می‌کند. «و کذا یری من کانت اشعار زایدۀ علی ما یجب و کان بنائها فی غیر موضعها الطبیعی».

بدان که سبب این مرض [در هر دو صورت]، رطوبت عفته است که در پلک و نزدیک مژه جمع می‌شود اما رطوبت مذکور از لذاعت و حراقت و ملوحت خالی می‌باشد؛



زیرا ک اگر نه چنان بودی، موی را بریزانیدی و باطل کردی و ممکن نگشتی که از وی موی رستی.

علاج: نخستین استفراغ باید کرد و ماده فزونی را به ادویه مناسبه از تن و دماغ بیرون کردن. و به ایارج و مانند آن غرغره نمودن. و آن را که گرم مزاج بود هر بامداد هلیله پرورده یا اطریفل کوچک باید داد. و پیوسته هلیله زرد یا کابلی اندر دهان داشتن و مزیدن [یعنی مکیدن] و آن را که سرد مزاج باشد، مصطکی و قرنفل می باید خائید و جوزبوا اندر دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوئیدن.

از پس این تدابیر، علاج [او] دستکاری است و دستکاری اندر این علت، پنج گونه باشد: یکی دارو کشیدن، دوم موی فزونی را با موی های طبیعی چسبانیدن، سوم داغ دادن، چهارم دوختن، پنجم تشمیر کردن:

اما داروها کشیدن چیزها است که تیز باشد و منقی پلک بود چون با سلیقون و روشنایی و شیاف اخضر و احمر حاد. اما چسبانیدن موی فزونی با موی طبیعی، چنان است که به چیزی لاق [یعنی چسبناک] موی طبیعی و فزونی را آلوده کنند و هر دو را بر هم رویانند به انگشت و چندان نگهدارند که بر هم سخت شود و لاق [هم خود به خود] خشک گردد. و عمل التزاق [را] وقتی توان کرد که موی فزونی از

پنج عدد بیش نباشد بلکه کمتر از پنج عدد بود. و چیزی که به وی التراق توان کرد ضمغ است و کتیرا حل کرده و غسل دبق [نیز] همین حکم دارد بلکه از همه قوی تر است و به مصطکی گداخته و به راتینج نیز التراق توان کرد.

اما داغ کردن بن موی: چنان است که پلک را برون سو [یعنی به سوی بیرون] گردانند و موی را بر کنند و آلتی سوزن مانند که مخصوص به این کار است سرخ نمایند و بن موی را داغ کنند و هر نوبت بیش از دو مونه برکنند؛ بلکه اگر یک مو بر کنند و داغ دهند و بگذارند تا نغز شود [یعنی بهبود یابد] پس موی دیگر بر کنند و همین سان داغ کنند، صواب باشد. و امر به انقلاب پلک بهر آن است که چشم از گرمی آلت داغ محفوظ ماند؛ لهذا بعضی بر آنند که عندالکی این موی ها عجین مبرود یعنی خمیر سرد کرده در چشم پر کنند تا مضرت داغ بر چشم نرسد.

پس از داغ، سپیده بیضه با روغن گل برنهند بر موضع داغ. و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود داغ دیگر نکنند.

از نیکوترین تدابیر که بعد از نتف به کار برند و از داغ مستغنی سازد آن است که موی فزونی را بر کنند و جایگاه او [را] با نوشادر بخارند. و ایضا خون ضفدع سبز بحری و خون قراد الکلب و زهره هدید و بیضه مورچه و شیر انجیر،

هر واحد از این که بر موضع نتف بمالند، موی را از روئیدن باز دارد. و کف دریا با لعاب اسبغول سرشته طلا کردن، موضع موی را سرد و خدر کند. و ادویه دیگر نیز بسیار است [که] در اینجا به همین قدر بسنده نمودیم.

اما دوختن چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سر تا یک تار موی اریک دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند؛ چنانچه دو سر موی به سوزن اندر آید و بن موی چون حلقه برون باشد و یک تار موی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه کشند که به کار آید و این موی دویم را هم دو تو کنند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که حلقه این موی دوم اندر حلقه آن که در سوزن است افتاده باشد. پس سر سوزن را از باطن پلک [و در] نزدیک موی فزونی به ظاهر برآرند قدری که خواهند و به سر میل موی فزونی را اندر حلقه این موی کشند که در سوزن است و سوزن به آهستگی برون سو می‌کشند تا حلقه تنگ شود و پس یکبارگی بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه به جهت و به جا باز آید، بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است، حلقه موی نخستین را درون سو [یعنی به سوی درون] باز پس کشند و دیگر باره همان موی فزونی را اندر آن حلقه کرده بیرون کشند. و احیانا اگر حاجت آید که دیگر باره

سوزن زنند، بر موضع نخستین نباید آورد؛ بهر آنکه منفذ سوراخ فراخ شود و موی را فرو نتواند داشت؛ پس باید که سوزن [را] بار دیگر در پهلوی موضع نخستین زنند و هرگاه موی فزونی را باز آورده باشند، آن را بر موی اصلی بچسبانند چنانکه معلوم شود و نخست، میل بر منفذ سوزن بمانند چند بار تا فرو گرفته شود و موی اندر وی بماند. و این دوختن را «نظم» گویند.

فایده: اگر به جای مو [از] سر رشته باریک ابریشم به عمل آرند، می‌شاید. و قال «صاحب الاسباب» فی نظم هذه الشعور: «ان یدخل الشعر فی خرة الابرة و یخرج الی خارج الجفن ان امکن». و مراد از امکان، آن است که موی فزونی به غایت قصیر نباشد.

اما تمشیر: که بریدن پلک است، آنجا به کار باید بست که موی بسیار باشد و بهترین طریق، آن است که بیمار بخوابد و طبیب، مژه پلک بالا [را] به ابهام و مسبحة دست چپ بگیرد و لختی بردارد و به کفچه میل بر پشت پلک اعتماد کند تا بازگردد و سه رشته به سه سوزن باریک اندر کشند و سوزن‌ها [را] از اندرون پلک به سوی پلک بیرون آرند [در] آنجا که داند میان گاه پلک است و اگر به عوض رشته، پشت پلک را به صناره‌ها بردارند بهتر باشد و پس از برداشتن پلک

به رشته بود یا به صناره، تقدیر کند تا چند باید برید و چندان که تقدیر کرده باشد به سوزن و رشته سه جا نشان کند پس به مقرض ببرد و احتیاط نماید تا جز پوست پلک بریده نشود و چون از بریدن فاغر شد، سه جایگاه [را] به سوزن بدوزند و گره بر زنند. و نخست، میان دوزد، پس دزور اصفر با مرهم ابیض سرشته بر جراحت نهند. و اندر بریدن، گوش دارد [یعنی دقت کند] تا عضله‌ها که پلک را فرو خوابانده است، قطع نشود؛ لهذا بارها گفته شد که دستکار استوار در این کار در کار است.

طریق دیگر اندر تشمیر آن است که: پلک چشم به دو انگشت یا به صناره اندکی بردارند [و به] دو تخته [بسته] کنند و هر دو سر تخته‌ها [را] سخت ببندند به نوعی که پوست پلک اندر [میان تخته‌ها] شکنجه [یعنی چروکیده] شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کما بیش ده روز مرده شود و بیفتد و حال آنکه اثر جراحت پدید نیاید.

[تبصره]: آن را که طاقت دستکاری ندارد و آهن نتواند دید و سخن دستکاری نتواند شنید، او را به داروی تیز تشمیر کنند و این چنان باشد که داروی تیز به سر میل بردارند و بر پوست پلک بدان موضع که تشمیر خواهند کرد طلا کنند برسان برگ مورد [که باعث می شود] در ساعت پوست

بروید و اثر ریش گشتن پدید آید پس دارو از وی بسترند و یک ساعت آسایش دهند و بار دیگر طلا کنند و زمانی بدارند و همین سان می کنند تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه کند. پس دارو [را] بشویند و موم و روغن طلا سازند تا خشکریشه بیفتد. و اگر حاجت آید، مرهم اسفیداج نمایند تا درست شود و اکثر اطبا بدین علاج رخصت نمی دهند.

بدان که آنجا که موی فزونی نباشد و بر جای خود که منبعث اشعار است رسته بود لیکن سرهای وی درون سو منقلب بود، علاج وی نظم است و موی ناهموار رسته را بر موی هموار رویانیدن؛ چنانچه گفته شد. «و لا سیل للکی و التمشیر فیه؛ لانهما مخصوصان للشعر الزاید علی ما وصفناه فی التحقیق» و «جالینوس» می گوید: اگر صدف های کوچک بسوزند و به قطران بسرشند و موی ناراست یا موی فزونی را بر کنند و در جای نتف این دوا طلا سازند، دیگر مویی بر نیاید.

## فصل [چهل و یکم]: در انتشار الاهداب

یعنی ریختن و ریزیدن مژه، و این مرض را چهار سبب است:

یکی، آن که چون غذا بدین جایگاه رسد، از مخالطه صفرا یا سودا حدت و تیزی کسب کرده باشد. و چون غذا بدین جایگاه رسد، از مخالطه صفرا یا سودا حدت و تیزی کسب کرده باشد و چون چنین باشد، ماده که مژه از وی متکون می شود معدوم می گردد و مژه را بریزاند. و این فساد، مخصوص به همین موضع است؛ زیرا که اگر در تمام بدن عام بودی، موی تمام بدن [را] ساقط نمودی. و نزد فقیر می تواند که ماده عام باشد اما اثر وی به واسطه سخافت جرم پلک که سریع الانفعال است در جز آن متحقق نباشد و علامتش، علامات غلبه احدالخلطین [یعنی صفرا یا سودا] است معه حرقت و حکه.

علاج: به حسب خلط استفراغ کنند و تبدیل مزاج نماید و پس از آن به چیزهایی که منبت اهداب بود تکحل فرمایند چون لاجورد و حجر ارمنی و خسته خرما سوخته و دخان کندر و قشور صنوبر و سنبل.

دوم، آن که جاذبه پلک ضعیف شود و بدان سبب غذا از وی باز ماند [و] به مثابه درخت که وی را آب نرسد و برگ

وی بریزد، مژه بریزد و باز نروید تا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش آن است که عقب سرسام گرم و حمیات حاده افتد.

علاج: تدبیری کنند که قوت جاذبه برانگیزاند. و بهر ترطیب بدن: اغذیه جید الکلیموس خورند و استحمام نمایند و از مستفرغات به کله دست بازدارند و مرطبات [را] مورد رغبت قرار دهند. پس چیزی که اشک نیارد اما همچنان موی را گرم کند و بر جذب غذا یاری دهد بکشند چون باسلیقون و روشنایی.

سوم، آن که رطوبت در این موضع کثرت کند و منبت اهداب را مسترخی و سست سازد و مخارج و منافذ را وسیع نماید پس بالضرور موی برون ریزد و محتبس نتواند ماند. و علامت وجود بلغم، شاهد وی است.

علاج: بهر استفراغ بلغم، ایارجات و حبوب دهند و ریاضت شاقه و بیداری و تقلیل غذا و هرچه بهر خشکی مخصوص است به عمل آرند. و اشیاء مدمعه چون احمر حاد و اخضر در چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود.

چهارم، آن که مانعی منع کند وصول غذا را به سوی اهداب. و این مانع، از دو بیرون نیست:

یکی آن که خلط غلیظ در مسام بچسبد و بیخ موی را



فاسد سازد و ابخره را که ماده موی است از نافذ شدن باز دارد و این از جنس «داء الثعلب» است.

علاج: بنگرند تا که خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا مره محیه یعنی صفرای ناطبیهی که با وی رطوبت رقیقه مخ الط بود و حقیقت سبب هر واحد از رنگ پلک توان دریافت؛ خصوصا بعد از مالیدن آن. و ایضا آثار هر یک شاهد وی است؛ چنانچه بارها ذکر یافته؛ پس استفراغ به حسب خلط توان کرد.

بعد از تنقیه، اطلیه ای که در داء الثعلب به حسب هر نوع مضبوط است طلا باید نمود. و پس از زوال سبب و حصول تعدیل، چیزی که مژه برویاند اکتحال باید فرمود. دوم، آن که سبب منع وصول غذاء آن باشد که مسام منسد و بند شوند و منعدم گردند به واسطه اندمال جدری یا جراحت یا حرق نار.

[لاعلاج]: لا حیلۀ فیہ [یعنی قابل درمان نیست].

فایده: چون که موی ابرو چشم را بر بینایی یاری می دهد، علاج انتشار الحاجب در این محل بیان نمودن الیق دانست. و علاج ریزیدن موی ابرو آن است که انگشت را به پیه بط با روغن زیت یا روغن دیگر چرب کنند و بر ارزیز بمالند سخت و بر ابرو طلا نمایند موی برویاند.

## فصل [چهل و دوم]: در بیاض الاهداب

یعنی سپیدشدن مژگان. و سبب این مرض، رطوبتی لزج باشد.

علاج: نخست بدن را از رطوبت پاک کنند، پس برگ لاله دشتی که آن را به تازی شقایق گویند با روغن زیت یا پیه بز یا پیه خرس بسایند و بر مژگان طلا سازند و حلزون بسوزند و با پیه بز یا پیه خرس بسایند و طلا نمایند [که] مگان را سیاه کند و سرمه روشنایی به میل بر مژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند. و... اعلم.

## فصل [چهل و سوم]: در جرب الاجفان

این بر چهار قسم است:

یکی، آن که در باطن پلک خشونت و درشتی قلیل المقدار بمع [یعنی همراه] حمرت و خارش پدید آید از ماده شور و بدان سبب در چشم اشک همی آید و این قسم، معروف است به جرب منسبط و رد اکثر حادث می شود بعد [از] رمد گرم کهنه علاج وی در استعمال مبردات افراط کرده باشند.

علاج: رگ قیغال زنند و به نقوع هلیله زرد و شکر طبع را نرم سازند و پس از تنقیه بدن، بهر تنقیه نفس عضو، کحل روشنایی و شیاف احمرلین و اخضرلین در چشم کشند.

اگر جرب مذکور غلیظ و سخت بود و به تدبیر مذکور زایل نشود، علاج وی آن است که: بهر تنقیه، بر باطن پلک در جایگاه علت شرط زنند به مبضع و از آن که ماده وی شدیدالتعمق نیست، شرط عمیق نباید زد بر شرط خفیف اقتصار باید ورزید. و پس از شرط، باید که آنجا را بخراشند به میل تا خون بسیار رود و خشونت زایل شود و جرم پلک به رقت اصلی خود عاید گردد. و بعده [یعنی پس از آن] گلاب و اندکی سرکه بدان جا رسانند تا الم را ساکن کند و از التصاق مانع آید. و در این چنین جرب، استحمام دائمی به غایت مفید است؛ زیرا که اعانت می دهد بر تحلیل خلط و

مهیا می کند عضو را بهر تنقیه تام و قبول اثر دوا به سرعت. [مخفی نماند که] تا که استیصال به تلین و تنقیه و محلات خفیفه لینه میسر آید، دست ز شرط و خراشیدن باز داشتن لازم است. و عند الضرور [و] ناچار، امر به حک، مخصوص بهر قسمی است که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط بلکه عمیق بود بخلاف آن که ماده وی غایر نبود، و در غشا بود چنانچه در قسم دوم گفته می آید.

دوم، آن که در باطن پلک دانه های خرد و سپید نیز پدید آید از بخارات اخلاط حاده عفنه. و باشد که بخارات مذکور به سبب احتقان [یعنی جمع شدن و تحلیل رفتن] به کیفیت مالحه بورقیه متکیف شو. و از آن که دانه های این جرب مشابه به صورت حصف [که نوعی بثور است] می باشد، به حصفی مسمی است و از شان وی است که پوست [آن مانند] حصف رقیق از روی دانه ها مقشر شود. و چون ادمان پذیرد و در علاج مهلت رود، دمعه پدید آید و در مقله فساد متعدی شود و سبل لاحق گردد. و لهذا قال «ابن التلمیذ»: «ان الجرب و السبل فی الاکثر یتلازمان» [یعنی هرگاه جرب آید، سبل هم می آید].

علاج: رگ قیغال زنند و به طبیح افتمون استفراغ کنند و بر اغذیه لطیفه اقتصار نمایند. و از آن که این نوع در سطح و

بر غشا می باشد و در غور پلک عمق ندارد باید که در این قسم حک و خراشیدن روا ندارند البته لذا قال «صاحب الاسباب»: «فان حک خرق الصفاق و فسد الجفن» [یعنی اگر آن را بخراشند صفاق را می شکافد و پلک را فاسد می کند]. و ایضا در این نوع قبل از آن که تنقیه شود شیافات به غایت حاد استعمال نمودن ممنوع است. و بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست؛ کما قال «الشارح» فی هذا النوع: «دو الشیافات لحدتها تزيد فی الوجع و تكثر جلب المواد اليها فيحدث من ذلك رمد شديد او قرحة و يصعب العلاج». پس صواب در آن است که هرگاه استعمال شیافات حاده اتفاق افتاد، عقب وی «برود بنفسجی» نیز استعمال نمایند تا از حرارتی که از دوی گرم عارض شده باشد تسکین یابد و مزاج چشم اعتدال پذیرد. و این فایده [را در] اکثر جا [ها] به یاد باید داشت.

فایده: عدم تعمق ماده این نوع در غور پلک، جهت آن است که حدوث وی از ابخره حاره است و ابخره مذکور در غور عضو نمی تواند مانع بالطبع، به خلاف اخلاط غلیظ. و از آن است که در این نوع جرم پلک غلیظ و آکنده نمی باشد. «و انما هی للطفأة السبب».

سوم، آن که صورت وی همچون صورت دانه انجیر باشد

و بعض وی بر بعض ملتزق بوده، مستدیر الاسافل و محدود الراس باشد و لهذا معروف است به تینی. و یونانیان این را سوفوسیس گویند و سوفوسیس در لغت ایشان تین است، یعنی انجیر. و «ابن سرافیون» گوید: تینی از آن نامند که چنانچه جوف انجیر مشقق می باشد، عند عروض این جرب در پل نیز شقاقی مانند شقاق جوف انجیر پدید می آید و بعضی در وجه تسمیه، [به] تشقق پوست انجیر مشابه دارند. بالجمله این نوع بدترین اقسام ماسبق است و از احتراق خون فاسد عارض گردد. و قال «الشارح» فی بتره: «لانه اکثر خشونه و اشد صلابه و غلظا و اصول مدء و مادته اکثر وجودا فی البدن».

علاج: رگ زنند و بهر استفراغ، مطبوخ اف تیمون دهند. و از آنکه ماده غلیظ است و کثیر، استفراغ به دفعات متوالیه باید کرد و بعد از تنقیه تام، بر اکتحال شیاف احمر حاد مداومت نمایند و به شکر طبرزد و به آهنی که آن را «ورده» گویند بخراشند به آهستگی تا که پلک بر هیئت اصلی باز آید. پس از حک یعنی خراشیدن، شیاف ابیض و شیاف ابارود بیجز اکتحال فرمایند تا حرارت بنشانند و قرحه را که از احتکاک حاصل شده مندمل سازد و ورده، آلتی است مبضع مانند که سر وی همچون سر دینار باشد.

چهارم، آن که سیاه بود و بر وی خشک‌ریشه پیدا باشد و این قسم بدتر از اقسام ثلثه است و سهولت منقلع نمی شود؛ خاصه اگر مزمن گردد. و سبب این قسم، ماده سوداوی است که متعفن شود و در اینجا فساد آورد و یونانیان این قسم را طونحسیس گویند و ترجمه مجیب است.

علاج: به منقیات سودا تنقیه بدن کنند. پس به حبوب و ایارجات، نفس دماغ را پاک سازند و تلطیف تدبیر مقرر نمایند. و به برگ انجیر یا به آهن بخراشند و قوانین سابقه که برای تدارک حک مثبت گشته مرعی دارند.

## فصل [چهل و چهارم]: در برد

آن رطوبتی است غلیظ که در پلک گرد آید و غلیظ شود و بفسرد مانند تگرگ، یعنی ژاله و تگرگ را به تازی برد گویند. و این علت، بیشتر بر ظاهر پلک افتد و از آن که ماده این از کیفیت حریفه لذاعه خالی نیست، گاهی درد می‌کند و گاهی می‌خارد و چون بخارد، علیل استلذاذ یابد.

علاج: بهر نضج ماده متحجره، لعاب و حلبه و تخم کتان قطور سازند. و اشق و قنه و ضمغ البطم در سرکه و عکرالزیت گداخته [و] ضماد نمایند.

اگر از این تدبیر تحلیل نیابد دستکاری کنند و آن چند باشد که: به مبضع در عرض پلک بشکافند و به مغرفه میل، برد را برون آرند؛ زیرا که در عضو مثبت نیست بلکه متبری و جداست و پس از اخراج، بهر اندمال، ذرور اصفر استعمال نمایند. و اگر شکاف بزرگ افتد، میان‌گاه [یعنی وسط دو لبه] او [را] بدوزند و ذرور اصفر پر کنند و آنجا که برد در باطن پلک باشد، پلک [را] بازگردانند [و] از پهنای بشکافند و بردارند و چشم به آب گرم بشویند.



## فصل [چهل و پنجم]: در صلابه الاجفان و غلظها

صلابت الاجفان، آن است که حرکت پلک در انفتاح [یعنی گشادن] و تغمیض [یعنی بستن] به دشواری و به عسرت باشد و وجع و حمرت پیدا بود و این را جشا گویند و غلظه الاجفان آن است که در باطن پلک بالا غلظتی حادث شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که متوهم گردد که جرب است و چون پلک [را] منقلب سازند هیچ ظاهر نمایند و غلظت مخصوص به پلک بالاست بخلاف صلابت که گاه در لک بود بلا تخصیص [یعنی بدون منحصر بودن به یکی از پلک‌ها] و گاه در هر دو.

سبب این مرض بخارات غلیظ یابسه است که در ایجاب صلابت بیش می‌باشد و در احداث غلظت مایل به رطوبت می‌بود و معرا از لذع. و اگر نه چنان بودی سلاق واجب نمودی.

اشیاء محدثه اسباب این مرض چهار است:

یکی آنکه به حرکت مشی و مانند آن مسام گشاده شوند و عروق برون آید پس هوای سرد یا آب سرد به یکبارگی و اجفان رسد و بدان سبب بخارات که رقت و لطافت پذیرفته بود و عزم سیلان سوی ظاهر کرده، مجتس شود در زیر پوست و از تحلیل و سیلان بازماند. و لا یخفی ان البروده

الفعلى تنسد المسام.

دوم آن که از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و این چنان باشد که بخاراتی که به حرکت بیداری تحلیل می یافت در حال نوم، به واسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و به سوی سر متصاعد شود و در این جایگاه محتبس گردد خاصه به شب های سرما که در ابخره، غلظت و در مسام، کثابت بیشتر حاصل است.

سوم آن که ماده جرب مودی گردد به غلظت. و این چنان باشد که از ماده وی، اجزاء لطیفه بورقیه لذاعه به تحلیل رود و اجزاء کثیفه بلا لذع باقی می ماند.

چهارم، آن که ماده رمد مودی گردد به این مرض؛ مثلاً در علاج [رمد] که وضع اطلیه بارده می نماید. ماده سر پلک را غلیظ کند و مسام را کثیف سازد.

علاج: نخستین به مطبوخات منضجه ماده را نضج دهند پس استفراغ نمایند به مطبوخ افتمون و هلیله کابلی، و بهر تسهیل و تلین و ترقیق ماده و تفتیح مسام، بانونه و اکلیل و بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سر [را] نگون دارند. و بعد از تنقیه، چشم را با دست بمالند. «و لا یخفی ان الفرک بسبب الحرارة یفتح المسام و یتحلل الماده و البخارات الغلیظه المستکنه فی الاجفان». از آن است که پس

از بیداری چون چشم می مالند، سبکی پدید می آید.  
نوعی است از جساء الاجفان که آن را «یبوسه العین»  
گویند کما قال «صاحب الاسباب» فیه: «اذا کانت حکه بلا  
ماده، یسمى یبوسه العین». و چون چنین باشد ترطیب  
کافیست و حتیاچ [به] تنقیه نیست و بهر ترطیب، تکمید به  
آب گرم و تنطیل به طبیخ اشیاء مرطبه و تدهین سر به ادهان  
مرطبه به کار باید بست چنانچه بارها ذکر یافته [است].

## فصل [چهل و ششم]: در سلاق

آن، سطر گشتن و سرخ شدن پلک است خاصه کناره‌های پلک که به غایت سطر می شود. و از آن که ماده این علت یا حریف یا مالح بورقی، خارش از لوازم وی است. و چون مدتی برآید و تدارک نکنند مژگان بریزد و کناره پلک که به تازی اشغار الاجفان و منابت الاهداف گویند بسوزد و متقرح شود و فساد وی در چشم نیز تعدی کند.

مرض مذکور، در اکثر عقب رمد حادث گردد به واسطه افراط استعمال مبردات و این را به دو قسم بیان کنم:  
 یکی، آن که مبتدی بود و خفیف باشد و [در] آثار [آن]، جز این پیدا نباشد که گوشه‌های چشم و پلک و بخارد و حمره قلیل پدید آید.

علاج: از آن که ماده هنوز خفیف است، بهر استفراغ، ماءالفواکه و مانند آن کافی باشد. و بهر قمع ماده، باید که سماق در گلاب تر کنند و صاف نموده در چشم کشند و پارچه بدان تر کنند و بر پلک نهند. و وقت شب، بقله الحمقاء [و] برگ کاسنی با روغن گل خام یار [یعنی مخلوط] کرده و بر پلک ضمد نمایند. یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقة طلا کنند و بر پلک گذارند. و هر مصباح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده و فعل دوا یاری دهد.

دوم، آن که مزمن شود و غلیظ گردد و حمره و انتفاخ به کمال شود.

علاج: رگ قیغال و رگ پیشانی زنند و بر ساق یا کاهل [که میان دوشانه است] حجامت کنند. و بهر تلین، مطبوخ هلیله دهند [و] غاریقون [را] سردارو [ی آن مطبوخ] ساخته و پس از تنقیه، شیاف احمرلین اکتحال نمایند و به آب گرم تکمید کنند و بر بخار وی سر [را] نگون دارند و بهر تکثیف و قبض عضو و تسکین ماده، عدس مقشر و شحم انار ضماد سازند یا میفختج آمیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصل شود. و آنجا که ازمان به درجه اکمل رسد، و دمعه و انتشار الاهداب حادث و اشفار را متفرح گرداند، باید که پس از تنقیه و التزام پرهیز، اکتحال نمایند به شیاف ویزج و احمرلین و ابیض [که] مجموعاً شیافات مذکور در آب بادیان سائیده و استعمال باید نمود. و حکم به جمیع شیافات مزبوره، بهر آن است که به واسطه حصول اعتدال، حدت ماده نیفزاید و با وجود آن تحلیل نیز یابد.

## فصل [چهل و هفتم]: در قمل الاجفان

یعنی شپش که در مژگان افتد. و این، بر سر گونه است: یکی، آن که سخت خرد و سپید باشد و در بن مژگان پدید آید و این را به تازی صبیان گویند. دوم، بزرگ باشد و رنگ او به سمert [یعنی گندم گونی] مایل بود یا اغبر [یعنی تیره] باشد و این قمقام گویند. و بعضی بر آنند که آن که پای‌های بسیار داشته باشد وی را قمقام گویند و گرنه قمل خوانند و نزد این قایل، در قمقام و قمل فرق است. سوم، آن که ماده وی غلیظ‌تر و بیشتر باشد و پای‌های وی پدید بود و آن را قره گویند. بالجمله، ماده این مرض، رطوبت عفنه بلغمی است که پس از نضح، طبیعت وی را به ناحیه جلد و به سوی اصل موی دفع به واسطه مکروه داشتن طبیعت عفونت و وسخیت آن ماده را «و لا یخفی ان اصول الشعر مواضع معده لقبول الفضول التي منها یغتذی الشعر».

باید دانست که به جز ماده بلغمی، خلطی دیگر صلاحیت آن ندارد که از وی قمل تولد کند زیرا که صفرا شدید الحرارة است و طعم تلخ دارد و این کیفیت، مضاد مزاج قملی است و از آن است که اشیاء تلخ کشنده وی است و سوداء، بالطبع مضاد مزاج حیات [اوست]؛ لانها بارد یابس. و خون، مضمون به است نزد طبیعت.

فایده: رطوبت، خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح باشد، هرگاه حرارت غریزی یا غریبی در وی تصرف کند، آن رطوبت صلاحیت حیات پیدا می‌کند و چون صلاحیت حیات پیدا شد، از مبدا فیاض معنی حیات در وی اجرا می‌یابد. ذلک صنع... العظیم.

علاج: [ابتدا] بدن را از ماده بد پاک باید کرد، پس دماغ را به ایارج فیکرا و حب قوقایا و حب صبر به غرغره [یی] که از ایارج فیکرا و مری و عسل ساخته باشند صاف باید نمود. و تنقیه وقتی توان کرد که به نوشیدن ماءالاصول، ماده نضج و تلطیف یافته باشد. و پس از تنقیه باطنی، تنقیه، نفس عضو باید کرد. و این، چنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کنند اگر توانند و پلک را به آبی که در وی نمک و شبت جوشانیده باشند بشویند و پس از غسل، اشیا مجلی و قاتل اکتحال نمایند؛ مثلا شب، یک حصه و مویزج، نیم حصه، هر دو نیز مفید است. نوع دیگر: [اگر] میل را در زیبق گذارند تا که رایحه و بوی سیماب در آن میل اثر کند پس به آهستگی دست بر آن میل گردانند و در چشم کشند بالخاصیت قمل را بکشد؛ لذا قال «الشارح»: «رایحه الزیبق بخاصیتها قاتله لسائر الحيوانات الصغار و لایوزانه شیء فی ذلک».

## فصل [چهل و هشتم]: در شعیره

آن ورمی است دراز، مشابه به شکل شعیر [یعنی جو] که در ناره پلک حادث شود و این بر دو گونه است: یکی آن هم رنگ پلک بوده، و ماده وی فضله غلیظ محترق دموی است. دوم آن که رنگش سرخ بود و نرم باشد و این را عروس خوانند. [و] ماده وی در اکثر خون خالص است.

علاج: فصد کنند و تنقیه دماغ نمایند و گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند. و از شبخواری باز مانند. و در ابتدا صبر و حفض و مامیثا و گل ارمنی با آب کاسنی یار [یعنی مخلوط] نموده طلا سازند و چون از ابتدا در گذرد، شمع گرم و داخلیون استعمال نمایند. و این علاج، در هر دو نوع مشترک است.

اما نوع اول باشد که به این تدبیر زایل نشود و محتاج به دستکاری گردد. و دستکاری، این چنان باشد که شعیره را از بیخ برکنند و به ناخن یا به مقراض بردارند و باید که خون وی را تا یک ساعت بند نکنند [و] بعده [یعنی پس از آن] ذرور اصفر بر آن بمالند تا که مندمل شود.



## فصل [چهل و نهم]: توثه الاجفان

آن، گوشت پاره سرخ مایل به سیاهی است که نرم باشد و آویخته بود بر شک توث [یعنی توت]. «ولذا سمیت به» [یعنی به همین جهت است که این نام را گرفته است]. و توثه مذکور، در اثر به باطن پلک اسفل متعلق [یعنی آویخته] می‌باشد. و گاه باشد که در پلک بالا افتد. و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه از وی بی‌آیاد. و گاه باشد که عمیاء بود. سبب این مرض فاسد محترق است.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند. بعده [یعنی پس از آن] اسلم آن است که به آهن بردارند؛ «لانه اسلم عاقبه من الادویه الحاده». و طریق قطع آن است که توثه را به صناره بردارند و به مقرض قطع کنند و در قطع استیصال نمایند تا عود نکند. و پس از قطع مستوصل [یعنی قطعی که ریشه‌اش را برآورد] آب نمک و زیره خائیده در وی چکانند و اگر استیصال ممکن نبود باید که پلک را بکشند و در چشم خمیر پر کنند پس ادویه حاده بر بقایای توثه ریزند و دو ساعت بدارند تا آن موضع سیاه شود. پس دارو [را] جدا سازند و چند کرت [یعنی چند مرتبه] به شیر تازه بشویند تا چشم را آسایش دهد و نکایت دوا از وی بازدارد. ادویه حاد، چون زراوند طویل است و زنجار و شب

یمانی و مرتک و کندر و نوشادر و شیاف اخضر و روشنایی.  
بعضی بر آنند که بی آنکه به آهن قطع کنند ادویه مذکوره  
استعمال نمایند تا آن فزونی را بخورد و توشه را به آهن و  
شکر بخارند و ذرور اصفر و شیاف احمر بر وی گذارند و  
همین سان می کنند تا که متصل شود. والا حسن ما قلنا آنفا.

## فصل [پنجاهم]: در تحجر

آن، فضله غلیظه سوداوی است که در اجفان منجمد و متحجر شود و ماده وی از فضله برد غلیظتر می باشد.

علاج: استفراغ به حب ایاره کنند و مغز استخوان گوساله و موم روغن بنفشه طلا نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد. پس مرهم داخلین استعمال فرمایند تا تحلیل رود.

اگر بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک را بگردانند و آن موضع را به آلت آهنی که مدور الراس باشد بشکافند و به ناخن بیفروشند تا فصله بیرون آید و اگر از عود مرض بترسند، کناره جراحی را به مقراض برگیرند تا التحام دیرتر پذیرد و بدان سبب ماده مدتی بپالاید و بتمامه عضو پاک شود.

## فصل [پنجاه و یکم]: در قروح الجفن

حدوث قرحه در پلک یا از اسباب بادیه است یعنی خارجیه یا از ورم حارکه مجتمع شود و متفرح گردد.  
علاج: نخستین، عدس و پوست انار و پوست پسته در سرکه پزند و ضماد نمایند و بعد از سقوط خشکریشه بهر مندمل شدن از وی بیضه با زعفران یا با شیاف کندر یا با «شیاف اصطفیقان» مرکب ساخته استعمال نمایند.

## فصل [پنجاه و دوم]: تهیج و انتفاخ اجفان

تهیج، ورم ریچی است که ریح در وی، مداخل جوهر عضو بود. و این علت را سه سبب است: یکی ضعیفی احشا و تقصیر قوت‌های آن از هضم طعام. دوم، بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن. سوم آماس گرم از جنس فلغمونی.

علاج: آن را که ضعیفی احشا سبب باشد به تقویت احشا مشغول باید شد و آن را [که] بسیاری بلغم سبب بود تدبیر تلطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفیل بزرگ خوردن و صبر بر سرکه حل کرده طلا نمودن و به سرکه و آب نیم گرم به هم آمیخته پلک را شستن و اسفنج یا خرقة به آب گرم تر کرده بر چشم نهادن. و آن را که فلغمونی سبب باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل به آب کاسنی سوده طلا باید کرد. «و عد هذا النوع من الانتفاخ مجازا».

## فصل [پنجاه و دوم]: در کدکد

آن ورمی است صلب که اندر پلک تولد کند و بدان مانند که دملی خواهد بود یا هست. و عامه آنرا کدکد گویند و دمل نیز خوانند. و فی الحقیقه، قسمی است از تحجر. علاج: [در] تحجر گفته شد.

## فصل [پنجاه و چهارم]: در ثولول

که بر پلک افتد. و سبب آن، خلط سرد سوداوی است.  
علاج: تن از خلط سودا پاک کنند و درد زیت به سختی  
بمالند و بر ثولول چندان که ممکن شونیز و نمک بسایند و  
به سرکه سرشته طلا نمایند. و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد  
آن را به منقاش یعنی موچینه بگیرند و به ناخن بردارند [و]  
اگر خون آمدن گیرد، لختی بگذارند تا برود. پس آن جراحت  
را به زاک [یعنی زاج] بگیرند تا خون بازایستد.

## فصل [پنجاه و پنجم]: در شری

که در پلک پدید آید و علامت وی آن است که پلک بخارد و چون بخارند آماس گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر گزنده است. و سبب این علت، غلبه خون است یا غلبه صفرا.

علاج: رگ زنند و به مطبوخ هلیله و تمر هندی و مانند آن طبع را ملایم کنند و اصلاح غذا نمایند و چشم را به آب غوره بشویند و شادانه عدسی بکشند.



## فصل [پنجاه و ششم]: در نمله

که بر پلک پدید آید و آن بثره‌های کوچک و سوزان است که اندک بار آماس کند و ریش گردد و پهن باز شود و سبب آن، صفرای سوخته است و چون بر پلک پدید می‌آید مژگان ریزیدن می‌گیرد و کناره پلک بدان می‌ماند که می‌ترقد و رنگ او سرخ می‌باشد.

علاج: به استفراغ و تسکین مشغول باید بود پس شیاف مامیثا و زعفران و حصص و مر طلا باید نمود. و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند.

## فصل [پنجاه و هفتم]: در سعفه پلک

علامتش آن است که در بن مژگان، [مرضی] چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش شود و ریم کند پس درشت گردد [و] باشد که مژگان بریزد و آنجا که عفونت سودا و بر آمدن بخار وی بر چشم سبب باشد، رنگ سعفه اغیر می باشد و آنجا که عفونت بلغم و بر آمدن بخار وی سبب بود رنگ وی سپید می بود.

علاج: نخست بدن را از خلط فاسد پاک کند. پس شیاف احمر یا شیاف دیزج بکشند و پوست ساق ارزن بسوزند و با روغن گل آمیزند و طلا سازند. و آنچه کهن گشته باشد به «مبضع» شرط زنند یا به شکر بخارند همچنان که جرب را. و سرمه و روشنائی بکشند.

## فصل [پنجاه و هشتم]: در سلعه

که در پلک پدید آید و آن قسمی است فزونی از پوست و گوشت جدا و وی را غشایی است خریطه مانند.

علاج: پس از تنقیه بدن، دستکاری باید کرد. و این چنان باشد که پوست پلک را در پهنا بشکافند به رفع تا سر مبضع به غشا سلعه نرسد و جهد باید کرد تا سلعه بمعه [یعنی همراه] غشاء وی برون آید درست و تمام. و آنجا که نقشی ماند، به روغن گاو و داروی تیز بپوشانند تا تمام برون شود. و اگر غشاء او مجروح بود و رطوبتی از وی برون آید، علاج [آن] عسر گردد و سلعه معاودت کند.

فایده: ثللول و شری و سلعه مخصوص به یک عضو نیست؛ چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه به عضو واحد ضبط خواهد یافت اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آن که بعضی تدابیر این امراض که در این موضع افتد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] دیگر اند و مخصوص به همین جا؛ کما لا یخفی.

## فصل [پنجاه و نهم]: در کبود و سبزی

که بر پلک پدید آید به سبب زخم.

علاج: اگر جراحی باقی باشد و مانعی نبود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مردار سنگ به گلاب سوده طلا کنند تا جراحی زایل شود پس سنگ پلپل سوده طلا نمایند. و سفال نو بر هم سودن و طلا کردن مفید است و کبودی زایل نماید. و تخم ترب کوفته و آب سوده طلا کردن، اثر کبودی دور نماید. و به تفصیل در آخر کتاب مضبوط است هرچه به زوال خضرت مخصوص است.

## فصل [شصتم]: در غرب

باید دانست هرگاه در گوشه چشم که به جانب بینی است ورم عارض شود پس ناصور گردد این ناصور را غرب گویند. و ماده که در این موضع جمع شود مختلف الاحوالست: گاه باشد که به سوی بینی بگشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی برون آید و گاه باشد که در پوست پلک بگشاید و غضروف پلک را تباه کند و هر وقت که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید. و بسیار باشد که استخوان را اندر زیر گوشت تباه کند و بپوشاند. و نوعی است از غرب که سر نکند و با درد بود و به مشارکت آن چشم پیوسته دردمند باشد. و گاه باشد که از امتلاء دایمی مده، فساد در چشم نیز پدید آید.

علاج: نخست رگ قیفال زنند مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند و تلطیف غذا نمایند. چنانچه قاعده علاج قروح است و پس از تنقیه بدن، شیاف غرب بچکانند و باید که قبل از استعمال شیاف، ناصور را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند؛ مثلا ریم را به پنبه کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند.

هرگاه از این تدبیر نیز سود حاصل نشود، داغ باید داد. فایده: تا که ورم مذکور سر [باز] نکرده باشد مامیثا و

زعفران و مر و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله را جدا جدا طلا می کنند به آب طر خشقوق یا به آب کاسنی و گفته اند که خاصیت ماش، آن است که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و منفعت این علاج آن است که آماس را بازگرداند و باطل کند. و اگر باز نگردد، داروهای تیز ضماد نمایند چون کرسنه کوفته و با عسل سرشته و کندر با سرگین کیوتر سرشته و زایل سوده [و] سکینج [که] به سرکه حل کرده [باشند] و منفعت این، آن است که بیزاند و زود بگشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را تپاه کند.

اما چون پخته شد، مر سوده و مورد خشک سوده و مانند آن به سوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر زنگار بسایند و پلیته ساخته فرو نهند، سود دهد. و این ادویه اگرچه ول می سوزاند اما چون چند بار به کار برند و با وی خوی کنند، مضرت نمی رساند و حلزون و صبر و مر [که] هر سه به هم سائیده طلا کردن، قبل از سر کردن و بعد [از] آب مفید است. و برگ سداب با آب سائیده پلیته کنند و بدو فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد.

بهر آن است که هر وقت که پلیته یا دارو بدن فرو خواهند کرد، اول او [یعنی ورم] را بفشارند تا هرچه اندر

وی باشد برون آید و به شراب انگوری قابض بشویند پس  
ارو اندر نهند و اگر پلیدی [چرک] اندک باشد برون نیاید دو  
روز یا سه روز مهلت دهند تا گرد آید پس فشارند و بشویند  
و دارو اندر نهند.

هرگاه سر غرب بسته شود و ریم نیاید تخم مرو را بکوبند  
و با خمیر بمالند یا به شیر زنان یا به شیر خر بپزند و اندکی  
زعفران درافکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید. و  
مغزنان سمید و اندکی کندر سوده بآب کنگر سرشته بر  
نهادن، غرب بسته را بگشاید.

[در نهادن فتیله] صواب آن است که به سر میل غور او را  
بدانند، پس پاره پنبه به دارو آلوده بر میل بچینند و فرو نهند  
[چه] دارو خشک باشد یا تر و از پس فرو نهادن دارو، چشم  
را به عصابه باید بست و ساعتی باید نشست.

چون کار از دوا در گذر دهد، به دستکاری و داغ رجوع  
باید نمود کما مر [یعنی همان طور که گذشت].

## فصل [شصت و یکم]: در حکه آماق و اجفان

یعنی خارش گوشه‌های چشم و پلک. سبب حکه رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از آن است که اشک شور برمی‌آید [و] در عضو مووف، سرخی و لذع پدید می‌آید به حدی که باشد که به قروح انجامد.

علاج: کاسنی بکوبند و به روغن گل آمیزند و ضماد نمایند. و [برود] حصرمی در چشم کشند تا رطوبت ردیه را مستفرغ سازد. اگر به همین قدر مقصود حاصل شود فبها و الا تعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله و حلوا و نان پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکه، انجیر و مویز تفکه [یعنی میل] فرایند. همگی در ترطیب کوشند به استعمال حمام دایم و مروخات و نطولات و اغذیه و اشربه مرطبه. و این بهر آن است که ماده بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد. و پس از حصول ترطیب بنگرند: اگر رطوبت مالحه دموی است فصد کنند و اگر خلط دیگر باشد به حسب آن مستفرغات دهند و پس از تنقیه بدن تنقیه نفس عضو نمایند به کشیدن با سلیقون و کحل عزیزی.



## فصل [شصت و دوم]: در غده

که در گوشه چشم افتد. [و] هر گاه گوشت گوشه چشم که [به] سوی بینی است زیادت شود به افراط، آن را غده گویند. و مضرترش آن است که فضله‌ها که از چشم به رمص و اشک بیالاید اندر گوشه چشم باز دارد و بدان سبب غرب تولد کند. و گاه باشد که از غایت عظم، منع ابصار نماید.

علاج: خلط غالب از بدن مستفرغ سازند و پس از آن مرهم زنگار یا شیاف زنگار بر وی استعمال نمایند. پس آگز فانی شد، فبها والا بر سبیل قطع [آن را] ظفره مقطوع سازند.

باید که پس از قطع افزونی و آمدن بر حالت اصلی، استیصال روا ندارند تا دمعه نیفتد. و صواب آن است که بعد از قطع، ذرور اصفر پاشند تا مابقی را بخورد. و برای دفع اذیت قطع، زرده بیضه به روغن گل آمیخته طلا نمایند و به مرهم مندمل سازند.

## باب [سوم]: در امراض گوش

وی، عضوی است غضروفی [و] مرکب از گوشت و عصب حساس. و منفعتش آن است که هوای متموج در او جمع شود و در ثقبه عظم مجری نفوذ کند و چون مصادم عصبه گردد که در صماخ مفروش است و قوه سامعه در او است، ادراک اصوات حاصل آید.

این باب مشتمل است بر هشت فصل:

### فصل [اول]: در وجع الاذن

یعنی درد گوش. و وی به حسب سبب ده قسم است: قسم اول: آن که ریح حار بخاریه که اجزاء ناریه بتمامه از وی مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود و به سبب تمدد، محدث الم گردد. و علامتش آن است که وجع ناخس بود و گوش و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش به سوی سر برمی آید. و خشکی لهات که به پارسی ملاذه گویند نیز از علامت این قسم است. و این قسم بر چهار گونه است:

یکی، آن که ماده رد معده بود و از آنجا ابخره ریاحیه متصاعد شود و علامت بودن ماده در معده، آن است که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و به آب سرد نوشیدن

خفت روی نماید و چشم پر اشک باشد.

علاج: اگر مشاهده واجب کند، رگ با سلیق زنند و به قدر حاجت خون برون آرند. و به مطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و اغذیه مناسبه میرده تناول فرمایند. و ایضا بهر تبرید معده و منع تصاعد ابخره، شربتی که از خشخاش و تخم کاهو و گشنیز خشک ساخته باشند بنوشند. و برای تبرید عضو مووف و ردع ابخره، روغن گل در سه چند سرکه بپزند تا که روغن بماند، پس در گوش چکانند. و آنجا که [هم] درد به شدت باشد و هم تشنج و غشی و اختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج، صندل و مامیثا در گلاب و آب گشنیز تر و آب کاهو سائیده طلا نمایند.

فایده: بر تقطیر افیون و شیر التزام نکنند که دوام وی گرانی گوش می آرد و ایضا افیون در روغن گل حل کرده به کار نبرند زیرا که به سبب غلظت دهن، بعید نیست که افیون در موضعی بچسبد و بدان سبب درد بیشتر گردد بخلاف شیر که در وی مائیت جالیه غسالیه است و نسبت به دهن، شدید التسکین است به واسطه کثرت ارجاء.

دوم: آن که مشی در ایام گرما اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات دماغ گرم شوند و ابخره از آنها جدا گردند. و چون اجزاء ناریه از آن ابخره رو به انفصال آرد، بخارات مذکوره

مستحیل به ریاح گردند و در گوش ساکن گردند. و علامتش آن است که در هر دو گوش و در هر دو چشم و در روی لیب و حرارت دریابد و سوراخ‌های بینی خشک شود. و کرب و بی‌قراری و عطش پیدا باشد. و چون به آب سرد مضمضه کنند، در اعراض [آن] خفت پدید آید؛ به خلاف آن که سببش در معده بود که تا آب سرد ننوشند، تخفیف حاصل نمی‌شود و تخفیف درین نوع، بهر آن است که حرارت در اعضای سر محصور است فقط و ایضا تقدم [تماس با بادهای] سمایم شاهد وی است.

علاج: روغن گل در سه چند سرکه پخته به کار برند و بچکانند و خرقه‌های سرد کرده بر گوش گذارند و در تطیب و تبرید دماغ کوشند و به اطلیه و نطولات و مروخات و غیر آن؛ چنانچه در صداع احتراقی ضبط یافته.

سوم: آن که ملاقات آب گرم یا آب چشمه‌های گرم بر گوش سبب احداث ریاح حاره شود. و وجه حدوث ریاح از انصباب آب‌های مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در آن آب‌ها همان است که در ملاقات سمایم گفته شد؛ خصوصا آب‌های چشمه‌های گرم که میاه حیات گویند؛ چون کبریتی و نظرونی و ملحی، به غایت سر را گرم می‌کند و حرارت فعلیه [هم] وی را در احداث ریاح معاونت می‌دهد. و

علامتش آن است که تقدم سبب گواهی دهد و سر سبک باشد و در گوش های وی و سر، گرمی به شدت بود و موخر سریا وسط آن درد کند.

فایده: سبکی سر، علامتی است مشترک در سایر اقسام ریاحیه.

علاج: بهر اماله مواد، اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها بر بندند و کف پا بمالند و بهر ردع ابخره و تسکین حرارت، روغن های سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوش و در بینی چکانند. و بالجمله، در ترطیب دماغ کوشند، شربا و طلاء.

چهارم: آن که وضع ادویه حاره محدث ریاح شود؛ «لثورانها الاخلاط و الرطوبات». و علامتش تقدم سبب است. علاج: فصد کنند و طبع [را] نرم دارند و چیزهایی که ضد آن ادویه وضعیه بود طلا نمایند.

قسم دوم: آنکه ریح بارد غلیظ در صماخ مستکن [یعنی ماندگار] شود و برای برآمدن مخلص [یعنی راه فرار] نیابد و وجع پیدا کند. و باد مذکور، به حسب اختلاف موضع و سبب بر پنج گونه است:

یکی: آن که از معده به سوی گوش مرتقی شود و ماده در معده قایم باشد. و علامتش آن است که غثیان پدید آید و

دهن پرآب باشد. و صداع نسبت بدانچه از ریاح حار افتد کمتر بود و چون آب گرم بر سر ریزند استراحت حاصل آید. علاج: تنقیه معده کنند و پس از آن روغن‌های گرم چون روغن غار و سداب و بید انجیر در گوش چکانند. و اگر روغن‌های مذکوره در آب پیاز و سداب مدبر سازند یعنی بپزند عمل بیشتر کند. و اگر تسخین و تحلیل ریاح زیاده‌تر مطلوب باشد، جندبیدستر و فرفیون نیز درین روغن‌ها بیامیزند و بچکانند.

دوم، آن که فضول بارده که در سر باشد، حرارت ضعیفه در وی اثر کند [و] بدان سبب ریاح بارده از آن فضول جدا شود و به سوی گوش آمده سکونت گیرد و درد کند و علامتش آن است که دوی و طنین پیدا بود و سرگران باشد و صداع رنجه دارد.

علاج: تنقیه دماغ کنند به ایارج و غراغر و پس از تنقیه، چیزی که بهر تقطیر در معدی گفته شد در اینجا نیز بچکانند در گوش.

سوم: آن که به ملاقات سرما و بادهای سرد مسام سرتنگ شود و جلد کثیف گردد [و] بدان سبب ابخره متحلله بدنی در اینجا محققن شود و متراکم گردد و نتواند بر آمد و به مجاورت دماغ برودت کسب کند و اجزاء ناریه بتمامه از وی

مفارق شود، پس آن ابخره مستحیل به ریاح بارده شوند؛ خاصه اگر ابخره مذکور بنفسها بارد بوده باشند چون ابخره مبرودین و مرطوبین و از آنجا به جانب گوش فرا آمده، محدث الم گردند و علامتش آن است که تقدم ملاقات هوای بارده گواهی دهد. و ایضا در گوش دریا بد بیمار چیزی شبیه به حرکت باد. و وجع در این قسم بر صورت تمدد نمی باشد که بکشد عضو را به اطراف عنف، چنانچه واجب می کند ریاح حاره لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد؛ بلکه وجع در این، بدان صورت می باشد که گویا چیزی را به سختی در گوش در می آرند و به سبب تداخل وجع تمددی واجب کند.

علاج: بهر تسخین، روغن های گرم بمالند و بچکانند و به طبیح شبت و رطبه و بابونه و اکلیل و ورق غار و مرزنجوش و نمام و قیصوم، نطول سازند. و در حمام بر طابق [یعنی طبق و سینی] گرم گوش گذارند و بخار طبیح شلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و به روغن های گرم بسرشند و فتیله ساخته در گوش نهند. و به طبیح ادویه نطول [کرده] یا به پهنه کهنه که در زیت شیرین تر کرده باشند تکمید کنند نیم گرم.

چهارم، آن که ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی

به طریقی که در ملاقات هوای بارد گفته شد باعث وجود  
 ریاح بارده شود و بدان سبب درد گوش پدید آید و علامتش  
 تقدم سبب است و در موخر سر درد پیدا بودن به نهجی  
 [یعنی به گونه‌ای] که حرکت سر متعسر باشد.

علاج: روغن‌های گرم بر سر مالند؛ خاصه بر موخر. و  
 ایضا در گوش چکانند.

پنجم: آن که وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح  
 شود. و علامتش تقدم سبب است.

علاج: هر چه متضاد آن ادویه بود استعمال نمایند.

قسم سوم: در وجع الاذن که سببش امتلای خون بود. و  
 علامتش آن است که روی سرخ بود و در سر و جبهه گرانی  
 پدید آید خاصه هنگام سجود. و درد گوش با ضربان شدید  
 باشد.

علاج: رگ قیفال زنند و به آب فواکه طبع را نرم کنند. و  
 روغن گل در سرکه پخته در گوش چکانند.

قسم چهارم: در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار  
 سازج یا صفراوی باشد. و علامتش آن است که روی و سر  
 گرم باشد و صداع پدید آید و به هوای بارد استراحت شود.  
 پس اگر سازج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادی است،  
 گرانی باشد اما خفیف للطافه الصفرا. و حرقت در این نوع



نسبت به دموی بیشتر می‌بود و گرانی کمتر.

علاج: ملینات بطن دهند و شیاف ابیض و روغن‌های سرد در گوش چکانند و مامیثا و آرد جو و صندل و کافور به آب گشنیز تر و کاهو ضماد نمایند.

فایده: تلین بطن در صفراوی، جهت اماله و دفع ماده است؛ اما در ساذج، بهر آن است که تا ماده را به سوی سر متوجه شدن ندهد و بدان سبب از حدوث ورم محفوظ ماند.

قسم پنجم: در وجع الاذن که سبب سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود. و علامتش آن است که تقدم تدابیر مبرد گواهی دهد و با درد گوش سوزش نباشد و حمرت نبود و از چیزهای گرم، خاصه اگر گرم بالفعل باشند، انتفاع حاصل آید. پس اگر مادی است گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید و سوراخ بینی تر بود.

علاج: در مادی، تنقیه دماغ کنند به حب‌ها و ایاره‌ها. و پس از تنقیه، روغن‌های گرم چون روغن ترب و قسط و ناردین و زنبق در گوش چکانند و به چیزهای محلل چون ایارجات و طبیخ بابونه و شبت و مرزنگوش و عاقرقرا تکمید نمایند. و در ساذج، احتیاج به تنقیه و وضع محلات نیست [و] مسخنات و معدلات کفایت کند.

فایده: روغن زنبق آن است که روغن کنجد را به یاسمین

ابیض ترطیب کنند.

قسم ششم: در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود. و این بر دو نوع است: یکی، آن که ورم گرم بود. دوم، آن که سرد باشد.

نوع اول: در وجع الاذن که از ورم گرم افتد. و علامت وی آن است که درد و ضربان به شدت باشد و سر و جبهه گران بود. و تمدد و لهیب رنجه دارد. و روی سرخ باشد و این ورم، بر دو گونه است:

یکی آن که در ثقبه و در اعضای خارج از ثقبه بود. و این ورم، به حس در می آید و از آن که از دماغ و اعصاب ذکیه الحس بعید است وجع به شدت نمی باشد و عند الانفجار ورم، عصبه سمع از انهداک [یعنی دریدگی] محفوظ می ماند و به همین دو فایده، این نوع خطر کثیر ندارد.

علاج: از استعمال رادعات احتراز کنند. و ماده را به موضع ورم منجذب سازد اگر چه به وضع محاجم بود. و پس از دو روز، برگ کرنب در روغن زرد که کهنه بود پخته بر ورم ضماد سازند تا تحلیل کند. و اگر از ابتدا درد سخت بود، خرقه در آب شیرین نیم گرم تر کنند و برنهند. و اگر به شدت بود، نمک گرم کرده برنهند.

دوم: آن که ورم داخل ثقبه افتد و به سبب مجاورت عصبه

سمع نیز متورم شود و این نوع تا که به تفتیح گراید به صعوبت می باشد و شدیدالخطر است و وجع مفروط واجب می کند به حدی که از کثرت درد غشی و اختلاط عقل می آرد و بسیار باشد که به سرسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز هلاک سازد؛ خاصه اگر مریض جوان بود.

و علامت این نوع که اندرون ثقبه باشد آن است که سمع گران شود و در شنیدن فتور افتد و متصل به قعر گوش درد به شدت باشد [و] وقتا بعد وقت دریابد مریض صورتی منقطع. و باشد که به واسطه ضعف دماغ و ضعف ماسکه از سایر اعضای سر اشک سایل شود و از بینی رطوبت برآید. و باید دانست که درین نوع، تب لازم می باشد؛ بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود و درد نمی باشد؛ مگر حمی یوم.

علاج: فصد کنند و طبع را ملایم سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و نرد [که] ترکیبی است مشهور و از ترکیبات «حنین ابن اسحق» است طلا نمایند به آب گشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یار [یعنی مخلوط] نموده. و شیر از پستان در گوش دوشند و این همه تدابیر، بهر تسکین وجع است پس اگر تسکین یافت، فهو المراد؛ وگرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که منفتح شود و ریم برآید و درد زایل گردد.

فایده: ورم گرم، یا خونی است یا صفراوی، و علامات هر یک به سبب وی شاهد است؛ چنانچه بارها ذکر یافته.

نوع دوم: در وجع الاذن که از ورم بارد افتد. و این ورم یا در اجزاء خارجیه گوش می باشد یا در صماخ یا هم در خارج و هم در صماغ. و هر چون که باشد عصبه سمع را از وی گزندگی نیست؛ زیرا که غشاء مذکور به غایت صلب مخلوق است و دو غشاء دماغی نیز بر وی محیط اند و ماده بلغم غلیظ است [و لذا] ممکن نیست که در این غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز این معنی نمی خواهد بلکه پیوسته بر ازاله عوارضات است باذن خالقها. و علامت این ورم، آن است که گرانی و تمدد پیدا بود و ضربان و شدت وجع و درد سر و خبث نفس و تب که از علامات ماده حار است هیچ نباشد.

علاج: بهر تنقیه، ایارجات و حبها دهند. و غرغره فرمایند. و روغن شبت و ترب در گوش چکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه و راتیانج در شمع و زیت آمیخته ضماد نمایند.

بدان که ورم سوداوی را نیز همین سان تدارک کنند. و از آن که این ورم صلب می باشد در تلین وی معاونت نمایند به اضمده مناسبه.

قسم هفتم: در وجع الاذن که از قروح گوش عارض شود؛  
 و علامتش تقدم ورم است و برآمدن ریم.  
 علاج: اگر قرحه حدیث العهد بود، مرهم ایض به روغن  
 گل حل کرده بچکانند. و [البته] نخستین باید که قرحه را از  
 ریم پاک سازند تا اثر ادویه مدمله مفید آید. و طریق پاک  
 کردن آن است که پنبه کهنه در ماءالعسل آلوده در گوش نهند  
 تا ریم برون آید. پس از آن به مرهم اسفیداج و مرهم راتینج  
 و ذروری که از انزروت و دم الخوین و کندر و عصاره لحيه  
 التیس ساخته باشند فتیله آلوده استعمال نمایند. [و] اگر قرحه  
 دیرینه و پر چرک بود، مرهم مصری و مرهم باسلیقون کبیر و  
 مرهم احمر و سرکه خبث الحديد استعمال می نمایند. و آنجا  
 که سیلان رطوبت بود فقط و مده نباشد اگر عفصی را باریک  
 بسایند و در شراب کهنه در گوش چکانند، تخفیف بخشد و  
 آنجا که سیلان مده باشد، باید که مجففات [را] بیامیزند [به]  
 چیزی را که مجلی و مرقق مده و منقی قرحه باشد و آنجا که  
 الم قرحه تصدیع دهد [یعنی سر درد آرد] و تسکین مطلوب  
 شود، خاکستر افیون در وی به کار برند که تخذیر تجفیف  
 خاکستر وی، بیشتر از ذات وی است، اما لازم است که با این  
 خاکستر قدری چندیدستر نیز مرکب سازند تا اصلاح افیون  
 نماید.

قسم هشتم: در وجع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض شود و این را دو سبب است یکی ماده عفنه، دوم قرحه که مزمن شود و عفونت پذیرد و علامت کرم‌های گوش آن است که دغدغه و خارش کند و حرکت کرم‌ها محسوس شود و احیانا یک کرم برون آید.

کرم مذکور به حسب اختلاف ماده بر دو گونه است: یکی آن که سپید باشد اما سر سیاه بود و دایم حرکت و الاضطراب باشد. دوم، آن که اغبر رنگ بود مشابه به مگس سگ.

علاج: در قتل کرم کوشند و این چنان باشد که سرکه و بوره و صبر با عصاره افسنتین با شحم حنظل یا آب برگ شفتالو یا طبیخ برگ شفتالو هر کدام از اینها که به هم رسد در گوش بچکانند تا کرم گشته شود و پس از قتل شدن، تدبیر اخراج کنند و وی چنان باشد که از صوف فتیله سازند و به دبق یا به سریش آلوده در گوش درآرند و کرمان را برون آرند یا کندش باریک ساخته در بینی دمنند و چون عطسه خواهد آمد، دهن و بینی ببندند تا قوت عطسه به سوی گوش منصرف شود و کرم برون افتد. و آنجا که قرحه باشد نخستین در قتل دیدان و نتف [یعنی کندن] قرحه متوجه شود [و] بعده [یعنی پس از آن] مدمات استعمال

نمایند.

قسم نهم: در وجع الاذن که سببش در آمدن هوام بود در گوش؛ چون مورچه و هزار پا و مانند آن. و علامتش آن است که حرکت هوام به قدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند وجع غلبه کند و چون باز ایستد، درد ساکن گردد.

علاج: آن چه در تدبیر دیدان گذشت از قتل به کار برند.  
 قسم دهم: در وجع الاذن که سببش در آمدن آب بود و گوش. و ظاهر است که چون آب در گوش در آید و به زودی نه بر آید و در بیخ گوش احداث ورم نماید، واجب می کند درد و باشد که با وسخ بیامیزد و گرم شود و بجوشد و شنوایی باطل یا ناقص سازد. و این فعل، از آب ردی که متکیف به کیفیت دودیه بود، اسرع الحصول است.

و علامت در آمدن آب در گوش و موجب وجع گشتن آن است که پس از سباحه [یعنی شنا] و شناوری یا عقب استحمام دو روز نگذشته باشد که وجع کند؛ اما گرانی سمع از همان وقت محسوس باشد بمعنه [یعنی همراه] وجع خفیف.

علاج: در استخراج آب کوشند و این بر چند وجه است: یکی آن که کف دست خود را بیمار بر سوراخ همان گوش

نهاده و سر را به همان سمت مایل کرده و بر یک پا بایستد و همی جهد تا که آب بر آید. دوم آن که شخصی دیگر آب را بمکد به دهن یا به انبویه. سوم آن که تدبیری کند که آب خشک شود و تحلیل یابد. و این چنان باشد که شاخ بادیان یا شبت یا بردی که متخلخل بود بستانند و مقدار یک وجب از وی بگیرند و یک طرف آن را درون گوش درآرند و گرداگرد وی به پنبه پر کنند تا هوا را مدخل نماند پس به طرف دویمی آن شاخ پنبه بچینند و به روغن یاسمین یا روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرب کنند پس بدان طرف آتش دهند که بیفروزد. و ظاهر است که چون طرف آخر خواهد سوخت، گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب را به سوی خارج منجذب خواهد ساخت و فانی خواهد نمود؛ «کما یشاهد فی الدهن و السراج».

چهارم آن که از اسنفج فتیله سازند و در گوش نهند و بیمار بر همه گوش بخسبد و پس از زمان طویل آن را برون آرند تمام آب نشف شود - باذن ا... عزوجل.



## فصل [دوم]: در طرش و وقر و صمم

طرش، نقصان سمع است و وقر، بطلان سمع و صمم، فقدان و کم شدن تجویف صماخ. و گاهی بر سبیل مجاز هر یکی مقام آخر اطلاق می‌یابد. و بعضی اطبا، آفت سمع را که طویل العهد و مزمن بود به وقر مخصوص کرده‌اند. و حدیث قریب العهد را به طرش، بالجمله نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است:

یکی آن که مولودی بود.

[علاج]: لاعلاج له. و وجه علاج ناپذیرفتن آن است که این از دو [وجه] بیرون نیست: یکی آن که قوت سمع منعدم باشد. دوم، آن که سده خلقیه قویه لاحق باشد و ظاهر است که سده خلقیه قویه به علاج زوال نمی‌گیرد و ایجاد سمع، [خارج] از طاقت بشر [و] ناممکن [و] مستحیل [است]، مگر باذن... الجلیل. و ذلک مختص بالمعجزات و لا یدرکه عقول الارسطو و البقراط. و بیان سده خلقیه در آخر این فصل به تفصیل گفته شود مع قسم غیر قویه که مستحیل العلاج است. پوشیده نیست که کر مادرزاد، گنگ می‌باشد زیرا که از ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن عاری است و تلفظ به مجهول محال [است].

دوم، آن که کبر سن و شیخوخت موجب کری می‌شود به

واسطه ضعف قوی و استیلاء برد و بیس بر اعضاء اصلیه.

[علاج]: و این نیز لادو است؛ کما لا یخفی علیک.

سوم، آن که عصبه مفروشه در صماخ که قوت سمع در وی است به سبب سقطه یا ضربه بگسلد.

[علاج]: این نیز لاعلاج است لتعذر الالتیام [یعنی به جهت بهبودی دشوار].

چهارم، آن که بر سیبل بحران صفرا به دماغ برآید و موجب کری شود؛ چنانچه در انتهای امراض حاده و حمیات صفراویه عارض می‌گردد و علامتش ظهور آثار صفراست و علامات مذکوره شاهد بودن.

علاج: استفراغ ماده کنند به مطبوخ هلیله و مانند آن و هر چون که باشد ماده را به اسفل فرو کشیدن و پس از تنقیه، بهر تبرید و جمع عضو، دواء الرمان در گوش چکانند تا حدت مرار [را] ساکن کنند و ماده دیگر را در این موضع نافذ شدن ندهد.

پنجم: آن که سوء مزاج ساذج - حار بود و یا بارد رطب بود یا یابس - در آلات سمع افتد و محدث طرش و کری شود. و بدان که سوء مزاج حار، قوام عصب را خشک می‌کند و می‌سوزد و بدان سبب قوت سامعه چنانچه باید نافذ نمی‌تواند شد در وی. و بارد، به سبب قبض و تکیثف قوام

آلت سمع را کثیف می‌سازد و روح را از نفوذ مجرای طبیعی باز می‌دارد. و رطب، قوام عصب را سست می‌کند و بدان سبب بعض اجزاء وی بر بعض می‌افتد و مسالک روح را مسدود می‌سازد در آن. و یابس، جفاف می‌آورد مانند حار و مانع نفوذ روح سمع می‌گردد. و علامت این قسم، آن است که در عمق گوش و جع محسوس شود به غیر ثقل بدون تمدد اما اگر سوء مزاج رطب بود درد هم نمی‌باشد.

[اکنون] آثار این سوء مزاج اربعه به تفصیل بیان کنیم:

باید دانست که اگر بارد بود سردی ضرر می‌رساند و در اوقات سرد، کری زیاده می‌شود. و اگر حار بود به گرمی متضرر می‌گردد در هنگام گرمی آفتاب مشتد شود و ایضا از لوازم وی است که التهاب و لذع در گوش و در حوالی آن پیدا باشد. و اگر یابس بود تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن [از] اسباب مجففه گواهی دهد و در چشم وی ضمور و لاغری پدید آید و ترطیب سود دهد و یبوست ضرر رساند و اگر رطب بود به مرطبات متاذی شود و [به] مجففات منتفع.

فایده: سوء مزاج ساذج رطب که سبب کری شود به غایت نادر است؛ لهذا «شیخ» ذکر وی ترک کرده و «ماتن اسباب و علامات» نیز تبعیت «شیخ» نموده.

علاج: تبدیل مزاج کنند به حسب سبب به اشربه و اغذیه

و نطولات و قطورات و سعوطات مناسبه.

ششم: آن که خلط خام غلیظ به سوی عصب که آلت سمع است ریزد و بدان سبب روح نفسانی نافذ نشود در وی و بالضرور، حس وی زایل شود. و علامت این، آن است که چیزهای گرم سود دهد. و تدبیر مبرد از پیش اتفاق افتاده باشد و گرانی در سر پیدا بود و هنگام سجده گرانی سر زیاده شود. و تلهب و حمرت هیچ نباشد.

علاج: تنقیه دماغ کنند به ایارجات و غراغر و غیر آن پس روغن شبت و سداب در گوش چکانند. و به طبیح خندقوی و برگ غار و مرزنگوش و نمام و برنجاسف و صعتر و بابونه تکمید نمایند بر پس گردن و بن گوش. و سداب و صعتر و افسنتین با سرکه و زیت و آب بپزند و در آفتابه اندازند و قمع [یعنی قیف] بر سر آفتابه سخت کنند و نایزه قمع [یعنی نوک باریک قیف را] در گوش نهند تا بخار این طبیح به گوش اندر رود.

فایده: در گرانی گوش، استفراغ به تفاریق باید کرد تا قوت بماند و به نضج ماده وفا کند و هرچه اندر گوش چکانند نیم گرم باید [و] سرد یا گرم نشاید. و قبل از تنقیه، هیچ دارو به گوش اندر نباید چکانید و این فایده [را] در همه جا به یاد باید داشت. هفتم: آن که سده در ضماخ

عارض شود و هوای حامل صورت را به عصب واصل شدن ندهد.

این سده را سه سبب است:

یکی، وسخ و چرک بسیار که در گوش جمع آید و چرک به دیدن می آید اگر گوش مریض [را] مقال چشمه آفتاب دارند.

علاجش: آن است که به آلتی که مخصوص به این کار است برآرند چرک را و بهر تلین و ملایم شدن، وقت خواب روغن نیم گرم در گوش چکانند. و صباح، بخار آب گرم در گوش رسانند یا به حمام رفته بر تابه گرم گوش دارند تا چرک مذاب شده خود به خود برون آید و الا به آلت مخصوصه مستخرج سازند که پس از تلین، استخراج به سهولت خواهد شد و اگر تخم سپندان و بوره بکوبند و به سرکه بسرشند و پلیته سازند و به گوش اندر نهند و سه روز بدارند پس برآرند چرک بسیار برون آید.

دوم، آنکه حصات یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه که در گوش افتد یا حیوانی اندر آید و آنجا بمیرد.

[علاج]: تدبیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش چکانند تا به سبب ارخا و تلین و مانند آن مجری

وسعت گیرد پس عطسه آرند به جندیدستر و عند العطاس، دهن و بینی برگیرند و سر به جانب آن گوش مایل دارند تا قوت عطسه به باطن افتد و حصات برآید.

طریق دیگر آن است که به «زراقه» منجذب سازند و «زراقه»، انبویه [یعنی یک نی] است صغیر المسلك [یعنی باریک] که در جوف وی عمودی باشد و مقدار تجویف آن و استعمال وی چنان باشد که سر انبویه مسمی به «زراقه» در صماخ اندازند و حوالی آن [را] پنبه پر کنند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که هوا را مدخل نماند و بعده [یعنی پس از آن] آن عمود را از مسلک به آهستگی برون کشند که جهت «ضرورت خلا» حصات منجذب شده خواهد برآمد. و هنگام این عمل باید که علیل بر سر بر بخسبد و سر [با] آویزان دارد و طبیب بر زمین نشسته و سر وی بر زانوی خود نهاده [و] به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که داند عمل می‌کند.

طریق دیگر آن است که از صوف میل سازند و به دبق یا سریش ماهی بیالایند و این میل در گوش درآورند و به سنگریزه رسانیده [و] آهسته آهسته همی کشند. و هنگام این عمل نیز لازم است که علیل را بر همان شکل خسبانند که در استعمال «زراقه» گفته شد. و باید که در علاج تمهل روا ندارند که ربما ادی الی الهلاک [یعنی ای بسا به مرگ

انجامد].

سوم، گوشت زاید که پس از اندمال قرحه در اینجا بروید یا ثلول حادث شود.

علاج: اگر گوشت رسته با ثلول نمایان و ظاهر باشد، به سکین [یعنی چاقو] با به کارد چوب گز شوکی [که آلتی دنداندار چون اره است] ببرند و اگر فزونی مذکور غایر و درون سو [یعنی مایل به درون] باشد به آلت دقیق به هر حیل که توانند قطع کنند و پس از قطع، فتیله را در قلقطار و مانند آن هر چه مانع الاند مال بود آلوده در گوش همی دارند تا عاید نشود. و آنجا که به هیچ وجه قطع میسر نیاید بای که پیوسته گوش را به نظرون و آب گرم بشویند و نظرون و زرنیخ احمر باریک سائیده در سرکه بسرشند و بر آنجا نهند تا افزونی را بخورد. و پس از فناء به معالجه قرحه متوجه شوند و مدمات به کار برند.

تنبیه: سده خلقیه بر سه وجه است: یکی آن که در استخوان بناگوش، منفذ [ی برای] آواز شنیدن آفریده نباشد. دوم آن که اگرچه منفذ باشد لیکن به گوشت پر بود و محکم بسته [باشد]. و این هر دو لاعلاج است. و آنچه در ابتدای این فصل از استحاله علاج طرش مولودی بیان یافته که سببش سده خلقیه قویه باشد، مراد همین بوده. اما قسم سوم

از سده خلقیه که قابل علاج است، آن است که منفذ تمام گشاده بود؛ لکن بر ظاهر منفذ، پوستی غشا مانند پوشیده بود و علامتش آن است که آدمی آوازه‌ای بلند نتواند شنید و اگر انگشت بر منفذ زنند [و بخراشند] زخم انگشت [را] نتواند دریافت. و تدبیر آن است که پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و پلیته را به قلقطار سوده آلوده [و] در بن منفذ بدارند تا نگذارد که جراحی برآید. علی الجملة، در آن کوشند که منفذ بسته نشود.

فایده: اگر کودک طفل [یعنی شیرخوار] گوش گران شود، شیرده را باید که ستر و نمک اندرانی یکجا بخاید و آب دهان یک قطره در گوش وی بچکانند.



## فصل [سوم]: در طنین و دوی

بدان که طنین در لغت آواز طشت را گویند. و در اصطلاح، آوازی که بشنود آدمی از حرکت هوا و بخار باطنی تنها بی دفع هوای بیرونی. پس اگر این صورت کاذب، تیزتر و باریک تر بود، «طنین» خوانند و اگر نرمتر و بزرگتر باشد، «دوی» نامند و صوت صادق، آن است که به سبب هوای خارجی متموج شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که هوای داخلی را در حرکت آرد پس سامعه آن را دریابد [و] لهذا گفته‌اند که قیاس طنین و دوی با گوش، قیاس خیال‌های دروغین است با چشم و این چنین آفت را تشویش گویند.

باید دانست که آفت هر فعلی - شنوایی باشد یا بینایی یا غیرهما - بر سه وجه است: بطلان، نقصان و تشویش. اما بطلان فعل آلت شنوایی آن است که هیچ نتواند شنید و نقصان، چنان باشد که آوازه‌های آهسته و دور نتواند شنید و تشویش، آن که آوازه‌های دروغین همی شنود.

سبب آوازه‌های دروغین بسیار است:

یکی آن که حس سمع ذکی شود و حال آنکه بدن صحیح و سالم بود و به واسطه زکاء، در یابد ادنی حرکتی را که در اخلاط و ابخره درونی افتد. و این بیماری نیست اما بهر رفع تشویش معالجه می‌کنند و علامتش آنست که در حالت

گرسنگی و شکم تهی زیاد شود و به تناول مغذات خفت یابد و ذکاء دیگر حواس بر وی گواهی دهد.

علاج: بهر تخدیر روغن گل و سرکه به هم بجوشانند تا روغن بماند. پس با اندکی افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و جنبدیستر نیز اندکی در این روغن مصنوع بیفزایند بمع [یعنی همراه] افیون.

دوم، آن که قوت سامعه ضعیف شود و بر سان ذکاء حس [یعنی مورد قبلی] منفعل گردد از تموجات خفیه بدنی که واجب می کند آن را حرکت انجذابی و اندفاعی غذا و حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم جدا می گردند از غذا. و این قسم، مخصوص به ناقهین است.

علاج: در تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویت دماغ اغذیه معطره خوراندند و چیزهای طیبه که حدت نداشته باشد بویند. و بهر تقویت گوش، روغن گل یا روغن بادام در سرکه پخته بچکانند.

سوم: آن که در سر فضول جمع شود و بادغلیظ از وی منحل و جدا گردد و حرکت آن را سامعه دریابد.

چهارم: آن که فضله بنفسها به سوی گوش منصب شود و موضع هوا را که در صماخ ساکن است تنگ سازد و بدان سبب هوای محصوره مشوش گردد و سامعه احساس آن همی

نماید.

اما آنچه از باد بود که از فضله سر جدا شود علامتش آن است که در گوش تمدد باشد و در سرگرانی. و هرگاه محرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت آید و طنین اشتداد کند و چون سبب محرک زایل شود طنین نیز ساکن گردد. و اما آنچه انصباب خلط سبب وی باشد علامتش آن است که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهت دوام حرکت انصبابی خلط طنین لازم باشد و اسباب متقدمه فضله افزا بر آن گواهی دهد.

علاج: تنقیه دماغ کنند و بعده [یعنی پس از آن] بر بخار طیخ فوتنج و افسنیتن و مرزنجوش و صعتر انکباب نمایند و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند. و ایضا پس از تنقیه، بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه، بر استحمام مداومت فرمایند؛ اما قبل از تنقیه، از استحمام بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه، بر استحمام مداومت فرمایند؛ اما قبل از تنقیه از استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شمارند تا [مبادا] در سبب بیفزاید.

پنجم آن که شدت یبس و بسیاری فاقه [یعنی فقر غذایی و قحط سالی] باعث این مرض شود و این چنین باشد که هر گاه آدمی را غذا نرسد، بالضرور طبیعت بهر تغذیه به سوی

رطوبات که بر سان شبلم در بدن پراکنده است متوجه گردد و به سبب تحلیل و تحریک، در رطوبات مذکوره اضطراب افتد و به واسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات که از این رطوبات جدا می شوند، بخاراتی که در دماغ ساکن اند نیز به حرکت آیند و از آنکه سر از ماده خالی است و حواس از کدورت غذایی پاک [است]، حاسه سمع [هم] حرکات مذبوره را دریابد. و علامتش آن است که در حالت گرسنگی و شکم تهی، طنین ازدیاد گیرد و بسیاری ناقه‌ها و نایافتن غذا بر آن گواهی دهد.

علاج: در غذا توسیع کنند و به تفاریق خورند و روغن گل و دیگر روغن‌های مبرد و مرطب بچکانند و گاه بهر تخدیر، روغن بنج نیز در گوش همی چکانند تا [در] سامعه حس طنین نکنند.

ششم: آن که اضطراب و سوء المزاج گرم اخلاط را بجوشاند و بخارات را بجنباند و سامعه ادراک وی نماید؛ چنانکه بعضی بیمار آن را در ابتدای نوبت‌های تب افتد. علاج: به تدبیر تب مشغول باید بود.

هفتم، آن که دارویی که بخارها بجنباند و به جانب دماغ برآرد چون پلپل و مانند آن با طعام بخارانگیز که هوای گوش و بخار ساکن را در حرکت آرد چون سیر و گندنا و

مانند آن خورده شود و طنین آرد. و این نوع، در اکثر امر دیر نمی ماند مگر آنجا که تناول اشیاء مذکوره دایمی افتد از روی جهالت.

علاج: قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند.  
 هشتم، آن که جوشیدن صدید و زرداب که از قرحه بیالاید و اندرون گوش جمع شود و یا حرکت کرم‌ها که آنجا تولد کند موجب این مرض شود و علامت هر یک پوشیده نیست.  
 علاج: اگر ریم سبب باشد به علاج قرحه گوش مشغول شوند. و اگر دیدان موجب شود به قتل وی رجوع نمایند.

باشد که امتلاء رگ‌های سر و تن سبب طنین شود، چنانکه از پس خفتن از پس طعام شدید آید و باشد که به سبب قیء عنیف اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه و ضربه بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طنین لاحق شود.

[علاج]: هر یک را در خور مزاج [بیمار] تدبیر و علاج باید کرد.

تنبیه: طنین و دوی از دو حال بیرون نیست: یکی آن که متعلق به دماغ و گوش بود فقط. دوم، آن که به مشارکت معده و دیگر اندام‌ها افتد و به مشارکت معده بسیار افتد. و آنچه ماده آن در سر باشد، در اکثر امر لازم می باشد، بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود که می کاهد و می فزاید.

## فصل: [چهارم]: در انفجار و برآمدن خون از گوش

این بر سه قسم است: یکی آن که بر سبیل بحران باشد؛ مانند رعاف. و علامتش آن است که در روزهای بحران افتد و در مرض خفت پدید آید از برآمدن. و باید دانست که در این قسم بحرانی، واجب است که تا علیل ضعیف نشود و خوف غشی پدید نیاید، بند نکنند تا مودی به آفت عظیم نگردد. دوم آن که رگی از اندرون گوش بشکافد یا دهن رگ بگشاید به واسطه امتلاء شدید یا رسیدن صدمه و ضربه قویه. سوم آنکه حیه زراقه بگزد زیرا که از خواص این مار است که چون بگزد از همه مسام و منافذ خون روان شود.

علاج: آنجا که امتلا سبب بود نخستین فصد کنند اگر مانعی نباشد و آنجا که صدمه یا ضربه موجب باشد، و مشاهده واجب کند ایضا فصد نمایند و به حسب تقاضای حال، خون برون آرند و آنجا که لسع الحیه سبب بود، نخستین در ازاله مضرت لسع کوشند و در جمله انواع پس از منع سبب بهر حبس خون چیزهای قابض الدم در گوش چکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج؛ مثلا اگر تب باشد و حرارت بود، مازو را در سرکه بجوشانند و اندکی کافور در آن سرکه آمیخته بچکانند و آب لسان الحمل و آب خرفه که مامیثا و افاقیا در وی یار [یعنی مخلوط] کنند همین

عمل کند. و ایضا انار صحیح را که میخوش بود در سرکه بجوشانند و چون پخته شود آن را بیفشردند و آب وی بستانند و چند قطره بچکانند تا [خون را] بازدارد. و اگر در مزاج حرارت نباشد آب گندنا همراه سرکه بجوشانند و بچکانند. و اگر معتدل خواهند اندکی کافور در این آب گندنا بیفزایند. «و لا یخفی ان ماء الکرات یحبس الدم؛ لانه من الکاویات».

## فصل [پنجم]: فی انکسار الاذن

اطلاق انکسار بر شکستن عضو غضروفی، از آن است که بعض حکم وی استخوان گردانیده‌اند و لکن ان یصطلح. و الا عند جمهور آن است که شکستن و کوفته شدن غضروف را «رش» گویند و شکستن استخوان را «کسر». و سبب این مرض، یا فرکه قویه [یعنی مالش قوی مثل کشتی گیرها] است یا ضربه یا ضغطه که برسد گوش را.

علاج: فصد کنند و طبع را نرم نمایند و صبر و مر و مغاث و اقاویا و راتینج و حنا ضماد سازند از آن جانب عضو که بدان جانب منکسر و منقعر شده ضماد مذکور پوست را کند [و منقبض کرده] و عضو را بر هیات اصلی باز پس گرداند؛ مثلا اگر انکسار از داخل به سوی خارج بود، ضماد به جانب خارج نهند و اگر به سوی داخل بود ضماد به جانب داخل نهند و آنجا که انکسار مع التقیح [یعنی با چرک] بود و اجزا متنن شود، ضماد به هر دو جانب نهند هم خارج و هم داخل. و هر گاه کار بدان جا رسد که از موضع کسر خون مترشح گردد، مرهم مخصوص به اعضای غضروفی بهر اندمال از صمغ بطم و قنه و زفت و شمع و پیه بط مرهم سازند و بگذارند تا که نغز شود [یعنی بهبود یابد] و این مرهم، مخصوص به اعضای غضروف است زیرا که غضروف،



عضوی صلب است [و لذا] بهر اندمال این چنین عضو دوا  
نیز در غایت جفاف می باید تا وی را از صلابت خویش به  
حال اول رد کند.

## فصل [ششم]: در انقلاع الاذن

یعنی برآمدن گوش از بیخ. و این را سه سبب است: یکی جذب قوی، دوم ورم ضاغط، سوم ریح ضاغط.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند و پس از آن گوش را بر جای وی برند به آهستگی و به رفاده و عصابه بر بندند و تا روز نگشایند تا که مستحکم بود. و اگر پس از رد و استحکام، الم باقی باشد برای سکون حرارت و نرمی عضو این قیروطی بمالند تا درد زایل گردد و پیه بط بستانند و بگذارند و به آب برگ خطمی و برگ اسبغول و آب جراده کدو در هم مالند؛ چنان چه متعارف است.

## فصل [هفتم]: در اورام بیخ گوش

این ورم، ردی است، بهر آن که واقع شده است در عضو رخو غددی که به سرعت قبول فساد می نماید و شدید الحس است و به دماغ متصل، لهذا در اکثر مودی می شود به سرسام و اختلاط عقل و باشد که از شدت الم به هلاکت انجامد و همچنین است حکم جراحات که در این موضع افتد و اسلم ترین اورام که در این جایگاه واقع شود آن است که بر سیبل بحران نیک افتد.

علامات در دموی، سرخی و گرانی [و] وجع متمد و لازم است. و در صفراوی، وجع و لذع و سوزش و عدم گرانی. و در بلغمی، نرمی ورم و گرانی و قلت حمرت. و در سوداوی، صلابت ورم و قلت وجع.

علاج: در جمیع اقسام، نخستین تنقیه بدن کنند به حسب واجب به اسهال و فصد. و بعد از تنقیه، چیزهای مرخی درد نشان که حار رطب بود ضماد سازند، اگرچه در ابتدا بود. و از آنچه بارد و رداع باشد احتراز نمایند؛ بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتداء ردع است؛ بهر آنکه بن گوش، محلی است که فضله دماغ بدین جا می ریزد پس اگر روادع به کار برند، خوف است که آن فضله به سوی دماغ که عضو رئیس است باز پس گردد. و آنچه ضماد در

این جا کنند، آرد شبت و بابونه و تخم کتان است که با روغن گل و شمع بسرشند و نیم گرم ضماد سازند و برگ کرنب [که] با روغن زرد پخته [باشد نیز] همین عمل دارد و در آماس بحرانی، در جذب ماده کوشند تا ماده آنجا بیشتر منجذب شود به هر حيله که ممکن باشد از «محجمه» بر نهادن و مزیدن [یعنی مکیدن محجمه] و اضمده محله به کار داشتن. و آنچه از اول با درد سخت باشد، خرقه به آب خوش نیم گرم تر کنند بر نهند درد ساکن کند. و هرگاه معلوم شود که آماس ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت داروهای پزائنده برنهند. اما اگر آماس سوداوی بود، در ابتدا چیزهایی سرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب استعمال توان نمود تا آماس زیاده نشود و رخصت به استعمال باردات در این ورم بهر آن است که ماده سودا غلیظ است [و لذا] به زودی ردع نمی یابد و به سبب باردات ازدیاد هم نگیرد.

## فصل [هشتم]: در جراحی و شقاق گوش

این زحمت را قلاع الاذن گویند. و مرض مذکور، اطفال را بیشتر افتد جهت سستی جلد ایشان.

علاج: میان دو شانہ و بیخ گوش حجامت کنند. بهر تسکین حدت ماده، آن موضع را [با] شیر عورت بشویند تا مده و زرداب که از لوازم این شقاق و سایر قروح است پاک شود بعد از آن مردار سنگ و قنبیل [را] نرم کرده بپاشند.

## فصل [نهم]: در افتادن چیزها در گوش

همه آنچه در گوش افتد، طریق استخراجش همان است که در وجع الاذن بهر استخراج آب ضبط یافته. اما اگر سیماب در گوش افتد، اکثر است که چون سر بدان جانب کج دارند، به سبب گرانی [سیماب] خود سیماب همان ساعت برون آید و باشد که قدری از آن سیماب در صماخ واصل شود و محتبس ماند و بدان سبب اعراض ردیه چون تشنج و اخلاط عقل و ثقل عظیم در آن گوش پدید آید و باشد که به صرع و سگته انجامد.

علاج: بهر توسیع مجری، روغن نیم گرم در گوش چکانند و سر بدان جانب گردانیده و [با] کندش و جندبیدستر و مانند آن عطسه زنند. و چون آمدن گیرد، بینی و دهن بگیرند تا قوت عطسه به باطن بازگردد و بدان سبب آنچه در گوش باشد برون افتد.

## فصل [دهم]: در حکه‌الاذن

سبب خارش، رطوبت بورقی است.

علاج: آب افسنتین با روغن هسته زردآلو و روغن بادام تلخ و مانند این بیامیزند و در گوش چکانند و اگر افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغن‌های مذکور بیامیزند و بچکانند، همان عمل کند.

## فصل [یازدهم]: در رنجیدن و متنفر شدن گوش از آوازه‌های

### قویه

این را دو سبب است: یکی آن که قوت نفسانی به جمله‌ها ضعیف شود فقط. دوم آن که قوت سامعه ضعیف گردد فقط و نسبت به این مرض به حاسه سمع، نسبت قموور است به حاسه بصر.

علاج: تقویت دماغ کنند بدانچه بارها ذکر یافته از اغذیه و شموومات و مروخات و جز آن.



## باب [چهارم]: درامراض بینی

بدان که نیمه بالای او استخوان است و نیمه زیرین [او] غضروف [است]. و مجری بینی تا مصفات که آن را عظم مشاشی گویند گشاده است. و اندر غشای دماغ برابر این مصفات منفذی است که بویهای بدان منفذ به دماغ رسد و آن دو فزونی که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان و طبیبان آنرا «حلمتی الثدی» گویند بویها را حس کند. و ایضا فضلات دماغ از این منفذ مندفع شود به خارج. و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر به کام اندر گشاده است جهت تنفس و استنشاق هوا و تصفیه آواز. لهذا در زکام و نزله به سبب فرود آمدن رطوبات در این دو منفذ، آواز گرفته می شود. و هم چنان که او - سبحانه - بینی را زینت وجه ساخته، حس بوهای وی و تصفیه صوت نیز به وی مفوض داشته - تبارک ... احسن الخالقین - .

و این باب، مشتمل است بر یازده فصل:

### فصل اول: در خشم

وی آن است که حس بویایی مفقود شود و باطل گردد. پس آنچه مولدی بود لاعلاج است و آنچه عارضی است به حسب سبب منقسم می شود بر هفت قسم:

قسم اول: آن که در مجرای بینی گوشت زاید غددی بروید و هوا را که به روایح متکیف شده به آلت شم می‌رسد واصل شدن نهد و این را بواسیر الانف گویند و فزونی مذکور اگر سپید بود و بی‌درد باشد علاجش آسان‌تر است و اگر سرخ و کمد بود و با درد شدید، علاجش متعسر؛ خاصه اگر زرداب بد بو از وی سایل شود. و این فزونی گاه باشد که بدان حد رسد که قصبه بینی پر شود. و گاه بدان درجه گراید از اطالت که از بینی و حنک برون سو آید و در این هنگام وی را علق نامند.

علاج: نخستین، رگ زنند و بر مواضع مناسبه حجامت کنند. و بهر اسهال، حب ایارج دهند. و پس از تنقیه، از زنجار و اشنان قضارین و مرکه هر سه مساوی بود مرهم سازند و فتیله‌یی بدان آلوده در بینی در آرند؛ اما قبل از تنقیه، استعمال ادویه حاره بر آن موجب فزونی علت است؛ «لأنجذاب المادة اليها». پس اگر از همین تدبیر فزونی منقلع شد و بالکل فانی گشت، فهو المراد و الادواء تیزتر به کار برند، مثلاً توبال نحاس و قلقدیس و زرنیخ احمر با سرکه آمیزند و فتیله آلوده بر فزونی نهند و کار آهن می‌کند.

اگر امر به غایت صعب بود و از این دوا نیز بهبودی حاصل نشود، دستکاری کنند. و دستکاری، بر دو نهج است:

یکی آن که فزونی مذکور را بخراشند. دوم آن که قطع نمایند به آهن:

اما طریق خراشیدنش بر دو وجه است: یکی آن که به آلتی انبویه مانند که مخصوص به این کار است و جراحان می دانند همی خراشند تا متفرح شود. دوم آن که از موی اسب رشته ای بافند ذوالعقود یعنی گره دار و سر این رشته در بینی درآورند به آلت سربی که مهیا به این کار است و از حنک برون آرند پس این رشته را همی گردانند مانند منشار تا به سبب مرور عقود رشته، گوشت زاید بتمامه متفرح شود. و بعد از آن که این فزونی دور شود به آلت نبویه مانند یا به این رشته هر چون که باشد، مرهم نگار استعمال نمایند تا آنچه گوشت زاید باقی بود بالکل فانی شود و پس از آن مرهم اسفیداج به کار برند تا مندمل گردد.

اما طریق قطع به آهن، آن است که بیمار بر کرسی نشیند مقابل آفتاب و جراح، سوراخ بینی وی از دست چپ بگشاید و از دست راست به کارد باریک تیزی گوشت افزونی را ببرد هر قدر که تواند برید و در قطع مبالغه کند تا گوشت زاید هیچ نماند و اگر در عمق بینی چیزی از آن گوشت زاید باقی باشد رشته شعریه مذکوره به عمل آرد تا مابقی منقطع گردد. پس از انقلاع، ادویه اکاله مجففه به کار برند. و طریقهش

آن است که انبوهه رصاص با اصل ریشه بستانند و بالای وی پارچه بپیچند و بالای پارچه ادویه اکاله طلا سازند پس آن انبوهه یا اصل ریشه را در بینی درآورند تا مقصود حاصل شود و به سبب تجویف انبوهه و تخلخل ریشه، موضع نفس نیز گشاده ماند.

قسم دوم: آنکه در مجرای بینی عارض شود ورم نرم ملایم عظیم الحجم مع رگهای باریک و بسیار؛ لهذا این ورم را «کثیر الارجل» گویند و «بسفایج» نامند جهت مشابه بودن به ماهی روبیان؛ زیرا که ماهی مذکور هم نرم و ملایم می باشد و پای های باریک بسیار دارد و نه او را خار است و نه استخوان. و «صاحب کامل» گفته که ماهی روبیان را چون کسی خواهد صید کند، ماهی مذکور از پای های خود سوراخ بینی خود بند می سازد مانند این ورم و بدین تشبیه، به این نام مسمی گشته. و از خواص این ورم است که چون در داخل بینی پیدا شود، رگ های سبز و سرخ ممتلی باریک مانند پای ماهی روبیان در خارج پدید همی آیند و گاهی باشد که متقرح شود ورم و زرداب و رطوبت از وی سایل گردد و گاه باشد که این ورم به سرطانیه گراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آن که ورم به سرطانیه مایل باشد این است که آماس سخت تر شود از آنچه که بود و درد نسبت به

سابق کمتر گردد و رگ‌های آن موضع همه سبز شوند و کشیده گردند و در باطن پلک چشم‌ها تمدد محسوس شود.

علاج: تنقیه دماغ کنند به حب‌ها و ایارج‌ها و بر ورم طلا نمایند حضض و مر و زوفاء رطب و عکرزیت و مرداسنج [که] با لعاب حلبه یا بزرکتان سرشته و این ادویه طلا می‌کنند تا که ورم نرم‌تر شود. پس شرط زنند به مبضع و خون برآرند یا علق چسبانند اما آنچه سرطانی بود باید که در علاج وی متعرض به آهن نشوند و ادویه اکاله نیز دور دارند زیرا که اگر ورم سرطانی متفرج شود اندمال او متعسر است و باشد که از شدت الم مودی گردد به ورم حجاب دماغ و هلاک سازد. پس واجب آن است که بر ورم سرطانی، بهر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده دارند پیوسته و برای تنقیه سودا، معجون نجاح یا طبیخ اف تیمون همی دهند.

قسم سوم: آن که خلط غلیظ لزج در مجرای بینی فرود آید از دماغ و بند سازد مجرا را به نوعی که هوا به زایدتین نتواند رسید، پس آن خلط همان‌جا منعقد شود و از غایت غلظت و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زاید است یا عده. و علامتش آن است که در مقدم سر متصل به منخرین گرانی یابد مریض.

علاج: بهر تلطیف خلط مطبوخ اصول دهند. و بعد از آن

برای استفرغ حب ایاره و قوقایا به کار برند و در طبیح  
 انجیر، عسل و مری آمیخته غرغره کنند. و پس از گشادن  
 سده و جریان خلط، آب چغندر و اذان الفار و سداب در بینی  
 چکانند و به طبیح بابونه و مرزنگوش و شیخ انکباب نمایند.  
 قسم چهارم: آن که مجری در اصل خلقت تنگ و ضیق  
 آفریده شده باشد و بدان سبب به اندک چیزی که از دماغ  
 نازل شود مجری مسدود گردد و علامتش ظاهر است.

علاج: تنقیه دماغ کنند و برای محافظت دماغ تا فضله در  
 وی جمع نشود و بر خشیوم نریزد استعمال اطریفلات  
 مداومت نمایند.

قسم پنجم: آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخ‌های مصفات  
 بچسبد و مانع نفوذ هوا شود به داخل.

مصفات استخوان نرم متخلخل است که سوراخ‌ها دارد  
 مانند اسفنج. این استخوان بر وجه [یعنی مقابل] «زایدتین  
 شبیه به حلمتی الثندی» موضع گشته. و منفعت سوراخ‌ها آن  
 است که هوا به محل احساس رسد و ایضا فضول مخاطیه  
 مستفرغ شود. فایده انعطاف و پیچ‌دار بودن این سوراخ‌ها  
 مانند سوراخ اسفنج آن است که هوای مستنشقی به سبب  
 تاریخ ثقب [یعنی پیچ‌های سوراخ‌ها] دفعه به آلت حس  
 نرسد؛ بلکه اعتدال گرفته داخل شود و بدان سبب دماغ را

برودت هوا ایذا نرساند.

علامت این قسم آن است که منخرین گشاده باشند یعنی مسدود نبوند. و با وجود انفتاح همین فضله از بینی نه برآید زیرا که سده منع فرود آمدن فضله می کند در محلی که بالاتر است از منخرین است و در این مرض، کلام متغیر می شود و چنان محسوس می گردد که از بینی سخن می گوید. اما عند التحقيق تغیر کلام نمی شود تا که در مجری که مابین بینی و دهن است سده نیفتد؛ چنانچه در ابتدا این فصل در تشریح بینی مذکور شد. و قال «ابن سرافیون» فی «کناشه»: «اذا بطل الشم فانظر: هل یتکلم العلیل من انفه؛ فان کان، فالعلّة فی المجری لا فی الدماغ. و ان کان الکلام علی حاله، فالعلّة اما فی المصنّفات و اما فی الدماغ».

علاج: بعد [از] تلطیف خلط و تنقیه دماغ، ادویه مقطعه ملطفه چون شونیز و فوتنج و شحم حنظل و بول شتر در بینی چکانند مفردا و مجموعه. و ایضا، به طبیح ادویه ملطفه نطول سازند. و باید که هنگام تسعیط دهن خود را بیمار به آب پر کند و سر را به سوی پشت نگون سازد و نفس جذب نماید به حد تمام.

قسم ششم: آن که ریح غلیظ در مجرای بینی مسدود شود و مصنفات سالم باشد و علامت این قسم، آن است که چون

علیل در بینی دم زند، نفس به تصدیع [یعنی با سر درد] برون آید و یک سوراخ بینی همیشه بند باشد.

علاج: نخستین، تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد باد غلیظ است مستفرغ شود. پس به فلفل و جندبیدستر عطسه آورند و بر بخار طبیح کرفس و خردل و کون و شیخ و نماد و فوتنج و مانند آن هر چه محلل بود انکیاب سازند. و روغن بادام تلخ یا حرمل و قدری پلپل سفید آمیخته در بینی چکانند.

قسم هفتم: آن که عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و در آن دو بطن که در وی است یمنه و یسرتا واقع گردد سوء مزاج در زایدتین که آلت بویایی است. و قال «الزاری»: «هذا هو الخشم الحق» [یعنی خشم واقعی همین است]. و باید دانست که در این قسم، کلام متغیر نمی شود.

[اکنون] علامات سوء مزاج اربعه [را] به تفصیل بیان کنم: اما آنچه حار بود و تقدم تدابیر حاره بر وی گواهی دهد و در مقدم سر و جبهه دریابد بیمار حرارت: پس اگر مادی است رطوبات پخته از دماغ نیز برون آید و آنچه بارد بود برآمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بینی شاهد وی است. پس اگر سوء مزاج [بارد] مع الامتلا بود، در مقدم دماغ گرانی دریابد علیل. و وجه برآمدن رطوبت قلیل المقدار در بارد، ضعف دماغ است از جذب غذا و عدم قدرت وی بر دفع



فضول بالکلیه [و] این نوع بارد، كثيرا الوقوع است و آنچه یابس بود، عقب امراض حاده مجففه چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تدبیرهای مرطبه گذشته بر آن گواهی دهد و آثار رطوبت جالیه شاهد بود؛ ساذج باشد یا مادی؛ لیکن ساذج رطوبت، به غایت نادر الوقوع است.

علاج: اگر سوء مزاج ساذج بود [در] تبدیل مزاج کوشند فقط. و اگر مادی باشد، نخستین تنقیه ماده کنند [و] بعد از آن در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند، اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمو مات و مانند آن است که مضاد سبب بود؛ «کما هو قانون العلاج». و در استعمال ادویه، بیشتر عنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند که ممکن علت است و باید دانست که در نوع یبسی و در تشنج که عقب امراض حاده افتد، طمع پذیرایی علاج مرفوع است، مگر آنکه مریض طفل بود و آن هم از جمله نوارد است.

فایده: آن چه شارح بر سبیل نظر نوشته [یعنی اشکال بر ماتن کرده است] که سوء مزاج حار یابس سبب تیغیرو تشویش می تواند شد نه موجب بطلان، محل تامل است کما لایخفی علی فطن کیس [یعنی بر فرد زیرک، پوشیده نیست].

## فصل [دوم]: در فساد شم

مراد از فساد شم، تشویق و تغیر است که در شامه افتد و او را از مجرای طبیعی بگرداند. و این فساد بر سه قسم است: قسم اول: آن که حاسه شم، روایح را به یک رایحه بو کند. و این را دو سبب است:

یکی، آن که در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود. و بدان که سوء مزاج گرم و خشک از آن که افعال قوت شامه را متغیر و متشوش می سازد بوی نیک یا بد پیوسته همی دریابد و حال آنکه چیزی موجود نباشد و باشد که شامه را به سبب تشویش، کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش دارد و از اشیاء طیبه کاره شود. اما سوء مزاج با رد و رطب تا که ضعیف اند سبب فساد یعنی تغیر می توانند شد و درک نمی کند شامه مگر یک رایحه را که طیب بود یا متن؛ اگر چه موجود نبود، لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل می سازند شامه را بالکل و سبب خشم می گردند و هیچ بوی موجوده و غیر موجوده مدرک نمی شود. و علامت سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد.

علاج: تبدیل مزاج نمایند.

سبب دویم: آن است که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند؛ اگر این خلط کثیرا

المقدار است یا به کیفیت فاسده قویه متکیف [شده]، حس وی در شامه لازم می باشد و اگر قلیل الکیه است و ضعیف الکیه، محسوس نمی شود بوی آن خلط مگر آنجا که به شمیدن چیزی خارجی فاسد گردد آن سان و ظاهر است که مسموم خارجی به هر رایحه که باشد، اما شامه درک نمی کند مگر رایحه همان خلط را لقربه و مجاورته.

فایده: استدلال بر نوعیت خلط از رایحه توان کرد مثلا اگر رایحه همچون فلیفل سنبل محسوس همی شود، خلط حار است و اگر رایحه عفونت مسموم می گردد، خلط عفن [است]. و اگر رایحه ذی نداوت و تری مدرک شود خلط بارد و اگر بوی ترش همی دریابد خلط سوداوی.

علاج: تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور به حبوب و غراغر مناسبه و جز آن.

قسم دوم: آن که از یک چیز بوی های مختلف شمیده شود. و سببش آن است که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع گردد از مواد مختلف الکیه.

علاج: تنقیه دماغ کنند و تعدیل مزاج وی نمایند.

قسم سوم: آن که بعضی بوی ها را شامه حس کند و بعضی را نه. و این قسم ثالث، بر دو نوع است:

نوع اول، آن که چیزهای خوشبو را دریابد و

اشیای بدبو را حس نکند. و سبب این آن است که در مقدم دماغ یا در آن دو فزونی که آلت شم است ماده عفنه حاصل شود یا در اقصی بینی قرحه متعفنه پدید آید و به مرور مدت شامه بدان الفت گیرد و از انفعال باز ماند؛ پس از هرچه مضاد عفونت بود محسوس شود [و] به اشیاء متنه منفعّل نگردد شامه.

علاج: نخستین، تنقیه دماغ کنند و اگر قرحه بوده باشد تدارک وی نمایند و بعد از آن چیزهای خوشبو که تیز بود چون مسک و قرنفل و مانند آن پیوسته بویند و در بینی چکانند.

نوع دوم: آن که چیزهای بدبو محسوس گردند و بوی های خوش مدرک نشوند و سببش آن است که در مقدم دماغ یا در آن دو فزونی، ماده شیرین طبیعی دموی یا بلغمی جمع آید. و به [سبب] آنچه در نوع اول گفته، شامه از ادراک رایحه وی باز ماند. پس بالضرور، چیزهای متنه محسوس شود زیرا که مضاد آن [چیزی] است که شامه بدان الفت گرفته و اشیاء طیبیه مدرک نگردد؛ بهر آنکه شامه بدان خو گرفته.

علاج: بعد از تنقیه دماغ، چیزهای بدبو که گرم باشند چون جنبدیستر و سکبینج و مر و جاوشیر و کندش بویند

و در بینی چکانند.

فایده: «شیخ» و تابعان او برآند [که] آنجا که چیزهایی خوش محسوس شود و چیزهایی بد نه، جندبیدستر سعوط سازند و آنجا که بدبو مدرک گردد مسک در بینی چکانند. حاصل آن که در این مقدمه، قول «صاحب اسباب»، مناقص کلام «شیخ» و تابعان وی است؛ اما «شارح» - علیه الرحمه - در تطبیق این دو قول مختلف چنان مقرر ساخته که تا مزاح عارضی استقرار نیافته. بر قول «شیخ» عمل باید کرد و پس از آن که متمکن و مستقر شود تدبیر همان است که «صاحب اسباب» ضبط کرده؛ کما هو رای «الرازی».

## فصل [سوم]: در بشور بینی

گاه باشد که اندرون بینی بشوره برآید از فضله بلغمی یا سوداوی و به واسطه حرارت باطن، آنچه لطیف است تحلیل یابد و مابقی غلیظ و متحجر شود و نفس را مزاحمت کند و کذلک اندفاع فضول مخاطیه را.

علاج: تنقیه دماغ کنند به حسب ماده پس بهر تلین بشور، موم و روغن بر آن نهند و به آب گرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر به این قدر تحلیل نیابد شرط زنند به مبضع. [و] اگر ممکن بود مرهم اکاله چون مرهم اخضر استعمال نمایند تا بالکلیه فانی شود، بعده [یعنی پس از آن] به مرهم اسفیداج مندمل سازند و باید که در علاج این مرض سستی نکنند که در اکثر مودی می‌گردد به ناصور.

## فصل [چهارم]: در قروح بینی

این بر سه قسم است:

یکی، آن که رطب بود و سببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود.

علاج: تنقیه دماغ کنند تا ماده موجب مستفرغ گردد بعده [یعنی پس از آن] مرهمی که ساخته باشند از اسفیداج و مردارسنگ و خبث الفضه و اسرب سوخته و روغن گل استعمال نمایند.

دوم، آن که یابس باشد و این قسم، اکثر الوقوع است و از اخلاط محترقه حادث شود.

علاج: بھر تدهین انف، روغن نیلوفر و پیه ماکیان و بط بمالند. و مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و به لعاب بهدانه در هم زده استعمال نمایند یعنی موم را در روغن‌ها بگدازند و اندکی لعاب مذکور در وی آمیزند و نیک در هم مالند.

سوم، آن که قرحه به طول مدت یا از رطوبات متنته به عفونت انجامد.

علاج: نخستین خربق ابیض و حرف علی السویه بسایند و در بینی دمنند. و پس از آن، به سرکه انگوری قرحه را بشویند

و مر باریک ساخته، اندر دمنند تا چرک بتمامه پاک شود، بعده  
[یعنی پس از آن] ادویه مجففه استعمال نمایند.



## فصل [پنجم]: در رعاف

یعنی برون آمدن خون از بینی. و این مرض به حسب سبب بر سه قسم است:

یکی: آن که بحرانی باشد و علامت وی آن است که در امراض حاده و تب‌های گرم و در روزهای بحران که ایام با حوری گویند حادث شود و این چنین رعاف را بند نشاید کرد؛ زیرا که ماده مرض مندفع می‌گردد اما هر گاه که سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب است.

تدابیر حبس در اقسام آینده به تفصیل گفته آید.

دوم، آن که خون حلت گیرد و بدان سبب دهن رگ‌های باریک که اندرون بینی واقع‌اند بگشاید. و علامتش آن است که غلبه صفرا گواهی دهد و خون، اندک اندک برآید و به غایت رقیق باشد.

علاج: قبل از سقوط قوت، رگ قیفال زنند از دستی که محاذی منجر مسیل [یعنی آن سوراخ بینی که خون از آن می‌ریزد] بود و باید که فصد باریک کنند و خون به تفاریق برون آرند؛ زیرا که غرض از معالجه این قسم، جذب خون است به جانب مخالف مع بقاء قوت. و بعضی بر آنند که [به] ضد [کنند، یعنی] وسیع باید کرد از هر دو دست و به

یکبارگی خون بسیار باید آورد تا که غشی افتد و به واسطه وقوع برودت و غلظت در خون، منقطع شود رعاف و پوشیده نیست که خون به افراط گرفتن و غشی واجب کردن وقتی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون به تفاریق مفید نیفتد.

بالجمله، از اشربه و اغذیه و جز آن هر چه تسکین حدت خون کند به کار برند مثلا شراب کدو و شراب عناب و شراب ریاس بنوشند و طفشیل و برنج یا عدس احمر تناول کنند و آب سرد مثلوج [یعنی سرد کرده با برف] بر سر ریزند و بنوشند و اندر آن غوطه زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند. و باید دانست که آب بادروج در بینی چکانیدن، حبس رعاف می کند بالخاصیته. و کذلک، آب پودنه و سرگین خر با اندکی کافور و ایضا مازو و گشنیز و گرد آسیا و کندر و صبر و دم الاخوین و شب یمانی باریک سازند تا همچون غبار شود و بدارند، پس فتیله از کاغذ یا پارچه بسازند و ادویه مذکوره درآورده و در بینی نهند. و باشد که این ادویه مسحوقه را به انبوه در بینی دمنند و اگر خانه عنکبوت [یعنی تارش را] در سیاهی [که بر روی دیوار خانه های قدیمی است] تر کنند و به غبار الرحی بیالیند و در بینی بدارند، قطع رعاف کند به سرعت. و تقطیر

عصاره سرگین خر تنها در بینی نیز از مجربات است. و بستن و مالیدن بازو و ران و بستن و مالیدن اذنین و خصیتین و ثدیین، در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان باید بست که درد کند و ایضا بر نقره یعنی پس سر محجمه نهادن مفید است و تعلیق محاجم بر جگر اگر منخر همان جانب مسیل بود، و بر سپرز اگر آفت به منخر آن جانب باشد سودمند.

فایده: در کیفیت بستن بازو و ران، «جالینوس» و «ابن سرافیون» برآنند که دست را از بغل تا کف دست و پای را از بن ران تا قدم بتمامه باید بست و در بستن، شروع از بغل و بن ران باید کرد و رازی می گوید که این چنین بستن، خطای عظیم است [و] باید که اصل عضو را ببرندند مثلا بازو را متصل به بغل و پای را متصل متصل به حالب یعنی بن ران بر بندند فقط و اسفل وی را همچنان گذارند بهر آن که خون که به این جانب منجذب شود میل به اسفل کند و جای یابد و اگر عضو تمام بسته باشد اماله ناقص باشد و باشد که از اینجا جای نیافته بازگردد به آفت قوی انجامد به هر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی بود قول رازی البته اختیار باید نمود.

سوم آن که رگها و شریانها در غشای زیر دماغ که مسمی است به شبکیه و مشیمیه واقع اند، از شدت امتلاء خون بگشایند و رعاف افتد. و علامت این قسم آن است که

صداع شدید حادث شود و نخستین در روی و چشم سرخی پدید آید، بعده [یعنی پس از آن] رعاف عارض گردد و باید دانست که [اگر] خون به خضر شدید همی برآید یعنی به دفق [یعنی جهش] ایضا رقیق و سرخ خالص و گرم بود توان دانست که شریانی است.

اکنون، بدان که این رعاف، در اکثر امر عارض می شود [در] عقب مرض حاد یا عقب سکتته و ضربه که به انشقاق عروق انجامد. و در سقطی و ضربی اعراض فساد دماغ چون سرسام و دوار و سکتته و سبات نیز از لوازم رعاف است. و باشد که لسع افعی موجب این رعاف شود؛ «لغلیان الدم و احتداده».

علاج: ادویه کاویه، یعنی چیزی که گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشکریشه آرد چون زاج و زنگار و مانند آن در این موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود. قال «الشیخ»: «و یجب ان یستعمل هذا بالاحتیاط؛ فانها یحدث خشکریشه اذا سقطت جلبت شرا من الاول». و قال الرازی: «و احسب ان الذی ینفع فیه بهذا العلاج، هو ما یکون من انفتاح العروق، لا من الشرائین. و لعل انجاحه من انفتاح العروق ایضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر بحیث یغشی علی العلیل».

فایده: گاه باشد که در امراض دماغی احتیاج به رعاف آوردن شود. تدبیرش آن است که کندش و مویزج و فرفیون بکوبند و به زهره گاو بسرشند و شیاف سازند و اندر بینی در آرند و متقدمان آلتی ساخته اند بهر این کار اگر خواهند وی را کار فرمایند.

## فصل [ششم]: در بخر الانف

یعنی بوی آمدن از بینی. و این مرض را سه سبب است:  
 یکی آن که بواسیر متعفنه یا قروح مزمنه در بینی باشد.  
 علاج وی، به تفصیل بیان یافته.

دوم آن که بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش یا معده  
 متصاعد شود و در حنک گرد آید و از آن دو ثقبه که از بینی  
 به اسفل فم رسیده است به سوی بینی نافذ شود.

علاج: تفحص کنند که خلط متعلقن که از وی بخار  
 متصاعد می شود در کدام عضو است، پس تنقیه آن عضو  
 کنند و بعد از تنقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل روایح  
 که در بینی مستقر شده، سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع  
 باریک ساخته در بینی دمنند و باشد که این ادویه را به شراب  
 آمیزند و فتیله سازند و اندر نهند.

سوم، آن که رطوبت عفنه در همه دماغ یا در مقدم آن یا  
 در آنجا که متصل بر بینی است گرد آید و رایحه وی به  
 سوی بینی گراید.

علاج: بهر تنقیه دماغ، حبوب منقیه و ایارجات دهند و  
 پس از آن، به سکنجبین بزوری و رغوه [یعنی کف] خردل  
 غرغره کنند تا جلا دهند و قطع رطوبات عفنه نمایند و عقب  
 آن، افایه مذکوره یعنی سنبل و جز آن باریک ساخته در بینی

دمند.

## فصل [هفتم]: در رض الانف

یعنی کوفته شدن بینی و تحقیق اطلاق لفظ رض و انکسار، در انکسار الاذن مذکور است.

علاج: اگر کوفتگی خفیف بود، میل غلیظ یعنی آکنده در بینی درآرند و بلندی و پستی [آن را] راست کنند و از خارج نیز به دست اصلاح دهند که هیات اصلی باز آید پس صبر و مغاث و افاقیا و مر باریک ساخته به لعاب لسان الحمل سرشته و بر کاغذ طلا کرده بر بینی جسابند. و اگر مرض به شدت بود و در غضروف بینی شکست راه یافته، باید به تعجیل فصد کنند و ماده را از آن جانب مایل سازند تا از ورم ایمنی شود. و بهر حفظ مزاج دماغ، اطلیه و اضمده سرد به کار برند بر سر تا مبادا از وجع مقارن، حرارت در دماغ راه یابد و به سرسام انجامد و پس از اماله و حفظ مزاج، بهر تسویه انف، آلتی که مسمی است به مفتاح الرحم در بینی در آرند و به تدریج بگردانند تا اجزاء بر بینی که اندرون سو افتاه باشد به جای باز آید و بعد از آن چوب باریک بستانند و بالای وی پارچه بپیچند تا همچون فتیله شود و حجم این فتیله به مقدار تجویف بینی باید پس افاقیا و مغاث بر این طلا نمایند و اندر بینی گذارند. و بعد از درآوردن فتیله، اجزاء بینی را از بیرون نیز اصلاح دهند به ید و تا که نغز



شود [یعنی بهبود یابد] فتیله را نهاده دارند و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی نیز استعمال نمایند. فایده: انسداد بینی زمان طویل به ادخال فتیله مذکوره باشد که به تنگی نفس انجامد و بدان سبب بیمار مضطر شود. پس بهتر آن است که از رصاص یا مس، انبوه سازند یا «اصل ریشه» بستانند و بالای آن انبوه یا «اصل ریشه» پارچه پیچند و ادویه جبر [را بر فتیله] طلا نموده به عمل آرند تا مطلوب هم حاصل شود و هم به واسطه کاواکی انبوه و «اصل ریشه» نفرت بفریاد تواند آمد.

## فصل [هشتم]: در عطاس

یعنی عطسه بسیار آمدن و بدان که عطسه مر دماغ را چون سعال است مرشش را و سببش یا خارجی است یا داخلی و اگرچه عطسه به واسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ وی است، لیکن ازدیاد وی باعث آفت‌ها است؛ لهذا «شارح» می‌گوید که «ربما یهیج رعافا شدیدا و ربما تبلغ فی الحمیات و ما یشبهها الی حد یسقط القوه»؛ خصوصا در ابتداء زکام و در ابتدای تب‌ها و کسی را که نشاید دماغ او گرم شود و کسی را که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی را که خون از بینی بسیار آید زیان کار است اما سه کس را عطسه سود دارد: یکی، آن را که در سر بخاری اندک یا بادی یا خلطی خفیف باشد. دوم آن را که در دماغ [او] ماده پخته باشد لهذا در آخر زکام ستوده است و اگرچه ماده غلیظ و بسیار بود چون پخته باشد و عطسه آید دلیل قوت دماغ بود [و] از آن است که نزدیک به مرگ عطسه نیاید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سوم زنان را در وقت زادن که به بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد.

علاج: هرگاه عطسه از حد متجاوز شود و مطلوب نبود [و] خواهند که باز دارند، روغن گل خوشبو و روغن بید در بینی کشند و آب شیرین نیم گرم بر سر ریزند و روغن نیم

گرم در گوش‌ها چکانند و به بنا گوش مالند و حسو گرم  
بیاشامند و بالشی گرم کرده در زیر قفا نهند. و دست و پا و  
چشم و گوش و کام بمالند و بفرمایند تا بر بستر بغلطد و  
بگردد و تفکر و مشغولی به مهمات و صبر کردن [به] آن و  
سیب بوییدن؛ در باز داشتن عطسه یاری دهد. و لازم است  
که از دود و غبار و جز آن هرچه باعث بر عطسه بود احتراز  
نمایند.

فایده: اگر عطسه به کودک باشد، گرده گوسفند بر آتش  
بریان کنند و آب که از وی بچکد بستانند و به بینی کودک  
اندر مالند یا بچکانند.

## فصل [نهم]: در جفاف الانف

بدان که خشکی بینی را سه سبب است: یکی حرارت شدید که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض می شود در حمیات محرقه. دوم یبوست شدیدی که به افنای رطوبت انجامد چنانچه عارض می گردد در تب دق، سوم خط لزج که در خیشوم بچسبد و همان جا خشک شود از حرارت هوای مستنشقی و به واسطه انسداد مجری، رطوبت که از دماغ فرو می آید و بینی را تر می دارد باز ماند و بالضرور جفاف افتد.

علاج: آن چه از حرارت بود، بهر تبرید، مبردات نوشند و روغن های سرد در بینی چکانند و از اطلیه و اضمده و اغذیه هر چه بارد رطب بود به کار برند و آنچه از یبوست باشد، بهر ترطیب مرطبات استعمال نمایند و روغن های رطب بچکانند و شیر از پستان بر پیشانی دوشند و آنچه از لزوجت خلط بود در خشیوم، تلین وی کنند به تقطیر ادهان و العبه در بینی و به شرب مرطبات، تا که خلط مذکور استعداد خروج پیدا کند پس مستخرج سازند آن را به غرغر و نطولات و نشوقات.

## فصل [دهم]: در حکه الانف

باید دانست که خارش بینی بر دو قسم است:

یکی آن که هنگام استنشاق هوای سرد، حرقت لذاله دریا بد آدمی در بینی و دماغ و اشک برون آید. و سبب برآمدن اشک آن است که از الم حرقت، دماغ گرم می شود و رطوبات رقیق شده مندفع می گردند اما حدوث حکه به استنشاق هوا بارد آنگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاده لذاع از وی جدا شده از راه بینی برون همی آید، پس هرگاه هوای سرد مسستشق شود، به واسطه سردی هوا که واجب می کند احتقاق، بخارات در بینی محتبس مانند و پیدا می کنند حرقت شدید. و گاه باشد که ماده در دماغ نبود، بلکه در محل دیگری باشد و از آنجا بخارات متصاعد شود و به نجی [یعنی به گونه ای] که گفته شد احداث حکه نماید.

علاج: تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند به ماکول و مشروب و مستفرغ نمایند آن خلط را به منقیات مناسبه و پس از تنقیه، از صندل و گلاب و روغن گل لخلخه سازند و ببینند و آنجا که بخار از بدن متصاعد شود اطریفیل گشنیزی سودمندترین اشیا است.

دوم، آن که خارش و حرقت بینی موقوف بر استنشاق

هوایی بارد نباشد و سبب این قسم یا نزله و زکام حاد است  
یا بثور، یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری.  
[علاج]: زوالش بر ازاله سبب موقوف است به حسب وی  
تدارک کنند. اما آنجا که مقدمه رعاف بود و حمرت در وجه  
و در پیش چشم همچون جهیدن برق محسوس شود، رگ  
قیفال زنند.

## فصل [یازدهم]: در تدبیر برآوردن چیزی که به بینی اندر آید و بمالند

باید که داروهایی عطسه آور چون کندش و خربق سپید و پلپل و جندبیدستر و خردل کوفته بیخته و بر پر مرغ برگیرند و به بینی اندر کنند یا به انبویه بدمند و سوراخ دویم را که خالی است بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کشند تا چون عطسه آید به قوت عطسه آن چیز بیرون افتد. و عاقرقرا و سداب دشتی و صبر نیز عطسه آرد.

پوشیده نیست که در بعضی جا احتیاج به عطسه آوردن می شود اما [چون این معطسات همگی گرمند لذا] مردم محرور را از این اشیاء حاره احتراز اولی است.

فایده: بیان نزله و زکام هر چند مناسب این مقام بود اما به تبعیت «صاحب اسباب» در امراض سر گفته شد فی اواخر الفصول بعد ذکر الاختلاج و الفيجدج.

## باب [پنجم]: در امراض زبان و دهان

بیان هر یک به فصل علیحده کرده آید.

دهن، که مجرای وی، نخستین عضو آلات غذا است، فایده اش ظاهر است اما زبان، مولف است از گوشت سپید و شرائین و اورده و اعصاب. و سرخی وی، از خون رگها و شریانها است و در بیخ زبان، قطعه ای گوشت غددی است که لعاب و آب دهان از آن خیزد و زبان را تر دارد و به مطعوم مختلف شود. اگرچه زبان دو شاخ است لیکن بهر آن که در یک غلاف است به ضرورت یکی می نماید و منفعت زبان که کشاف راز انسان است هویدا است.

## فصل [اول]: در ورم اللسان

آماس زبان بر چهار قسم است:

یکی، آن که دموی بود و علامتش سرخی زبان است و کمودت آن و احساس وجع متمدد در وی و لعاب اندک اندک آمدن.

علاج: رگ زنند و به مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع [را] نرم کنند. و اگر از بزرگی آماس مجرای مری به هم آمده باشد و هیچ فرو برده نشود بهر تلین، حقه لینه به کار برند و پس از تلین، بهر ردع ماده به عصاره کاهو و کاسنی و



عنب الثعلب و مانند آن که بارد و قابض بود غرغره کنند. و ایضا خرقة [یی] بدین عصارات آغشته بر زبان نهند. پس از آن که زمان ابتدا در گذرد، آب کاکنج و آب کرنب در لعاب تخم کتان آمیخته استعمال نمایند و نزدیک انحطاط در طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه، آب خیارشبر آمیخته تفرغر فرمایند و از اغذیه و اشربه مراعات خون [را] مرعی دارند [یعنی خون زها به کار نبرند].

دوم، آن که صفراوی بود. و علامات وی زردی زبان است و درد و سوزش شدید. [و] باشد که تمام زبان متبثر بود. علاج: آنچه در دموی ذکر یافته، در صفراوی [نیز] همان به کار برند مگر فصد که در این قسم سودمند نیست زیرا که خون به سبب رطوبت تسکین می دهند حدت صفرا را؛ پس استفراغ وی، باعث ازدیاد حدت و لذع می شود. سوم، آن که بلغمی بود و علامت وی، سپیدی زبان است و بسیاری سیلان لعاب.

علاج: به حفته قلیل الحدت و به مطبوخ مناسبه طبع را نرم کنند و بعد از تنقیه، به ایارج فیکرا غرغره نمایند و غسل تنها یا با صعتر و ایارج آمیخته بر زبان بمالند و مالیدن معجون مثرودیطوس و شلیثا و سنجرنیا نفع تمام دارد. چهارم آن که سوداوی بود. و علامت وی، سیاهی زبان

است و خشکی پوست آن و آب دهان به غایت کمتر بودن.  
 علاج: بهر تنقیه، مطبوخ افتیمون دهند و پس از تنقیه،  
 غرغره نمایند به طبیح انجیر رطبه و تخم کتان و روغن بنفشه  
 و عسل و لب خیارشنب آمیخته و باید که عصاره کاهو و  
 کاسنی و گشنیز تر در دهن اکثر بدارند بهر آنکه حدت زیاده  
 نشود و به سرطان نه انجامد از استعمال ادویه حاره.

فایده: باشد که خوردن زهرها چون افیون و فطر موجب  
 تورم زبان گردد.

علاجش: در آخر گفته آید فی باب تدارک السموم و فطر،  
 سماروغ است یعنی کمات و آن را کلاه ماران نیز گویند و  
 وی اقسام است اما بدترین آن فطر است.

بدان که سوء مزاج که به ورم انجامد تدارک وی نیز به  
 حسب سبب است مثلا اگر دموی بود رگ زنند که به ورم  
 انجامد تدارک وی نیز به حسب سبب است مثلا اگر دموی  
 بود رگ زنند و به آب لسان الحمل و سرکه و گلاب مضمضه  
 کنند و روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و کافور در دهن گیرند  
 و کذلک بر طبق هر سبب معالجه توان کرد به اشیاء موافقه. و  
 آنچه ساذج بود محتاج تنقیه نیست [و] تعدیل کفایت کند.

## فصل [دوم]: در بطلان ذوق و فساد آن

این هر دو را به قسم علیحده بیان کنم:  
 قسم اول: در باطل شدن ذایقه. بطلان، آن است که هیچ مزه محسوس نشود و این بطلان، گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد. و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت به قوت لمس تعلق دارد و سبب این مرض آن است که در عصب حساسه لینه که بر زبان و سطح دهان مفروش است فضول رطوبیه گرد آید و عصبان را تشریب کند پس مسالک نفوذ قوت ذایقه مسدود شوند و به تشریب و عدم تشریب عصب فرق توان کرد در ورم و استرخاء رطوبی.

علاج: بهر تلطیف و نضج فضول، ماءالاصول نوشند و بعده [یعنی پس از آن] به ایارج فیکرا و حب فوقایا دماغ را پاک کنند و ایضا غرغره سازند به طبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل.

باید دانست آنچه از استعمال مسخنات گفته آمد آن گاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین عصلی و ترنجبین میل نمایند و ریباس و گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ وی، سکنجبین یا ترنجبین با مری آمیخته [و] غرغره نمایند.

قسم دوم: در فساد ذوق. و وی عبارت است از تغیر ذایقه. و آن بر دو گونه است: یکی طعمی از طعوم محسوس همی شود بی آن که چیزی بچشند. دوم آن که هنگام ذوق اشیا، طعمی برخلاف طعم آن چیز که می چشند محسوس گردد و ظاهر است که در گونه اول قوت سبب است و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی است ذایقه مزه آن خلط را پیوسته همی دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمی تواند کرد مگر آن که گاه که چیزی بچشند بهر آن که [با] چشیدن، ذایقه متوجه می شود به رغبت طبیعت، و از آن که خلط مسببه در اجزاء وی است، ادراک نمی کند مگر طعم همان خلط را؛ مثلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد، دهان همیشه تلخ بود. و اگر ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر آن گاه که چیزی بچشند و بخورند هر چند آن چیز شیرین بود. و قس علی هذا انواع الاخر. و استدلال بر نوعیت سبب، به حسب طعوم است؛ چنان چه تلخی دلالت می کند بر صفرا و شیرینی، بر خون یا بلغم حلو و ترشی، بر بلغم حامض یا سودا و نمکی، بر بلغم شور.

علاج: تنقیه بدن کنند به حسب ماده. و پس از آن، دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند به استعمال غراغر مناسبه.

## فصل [سوم]: در ثقل اللسان

وی، آن است که در کلام تغیر افتد و ادای حروف به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که باید نتواند شد. و این مرض، به حسب سبب بر هشت قسم است:

یکی آن که سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد و رطوبات زبان خشک سازد پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف بتمام، موقوف بر اعتدال طول و عرض زبان است و علامت این قسم، آن است که زبان، لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بر آن گواهی دهد.

علاج: هرچند ازاله این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لکن بهر آن که به آفتی قوی‌تر نه انجامد، واجب است که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب تخم کتان و [تخم] مرو و به دانه و [تخم] خطمی و پیه بط و ماکیان استعمال نمایند. و طریق استعمال مرطبات مذکوره آن است که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند و ایضا بر گردن و فقار و بیخ گوش دلک نمایند.

دوم آن که عارض شود فالج یعنی استرخا در زبان خاصه. و علامت این قسم آن است که حواسل و حرکات اعضایی که

اخذ می کند حس و حرکت از دماغ، سالم و بر جای باشند زیرا که علت فقط در زبان است.

علاج: نخستین تنقیه دماغ کنند و پس از آن فلفل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا و سعترو و بوره و نمک بر زبان بمالند مالیدنی جید و ایضا به طبیح اشیاء مذکوره غرغره نمایند و بر هر دو منه متصل به بیخ گوش داغ دهند. و منه را به تازی فک گویند.

سوم: آن که حادث شود استرخا در زبان به شرکت دماغ. و علامتش کدورت حواس است و بلادت حرکات و استرخاء زبان و سیلان لعاب. پس اگر استرخا قوی بود، تکلم نتوان کرد علیل. و اگر استرخا ضعیف باشد در سخن تغییر و لکنت پیدا بود.

علاج: آنچه در فالج عام گفته شد به کار برند و به ادویه موافقه زبان را بمالند و غرغره کنند.

چهارم، آن که رطوبت غلیظه در زبان گرد آید و محدث تشنج امتلائی شود؛ یعنی تمدد پیدا کند. علامت این قسم، آن است که زبان ثقیل شود و به دشواری حرکت کند به حسب اراده اما حرکت وی به غیر اراده به سوی اسفل به واسطه مقاومت و ثقل ماده ضروری است. پس اگر تمدد به جهت مبدا بود نشان وی کوتاهی و سطبری زبان است و اگر به

خلاف مبدا باشد نشان وی درازای آن است.

علاج: نخستین تنقیه دماغ کنند به حبوب و ایارجات و غراغر منقیه. و پس از آن، بهر تحلیل و بیس، غرغره نمایند به روغن شبت و روغن بابونه. و ایضا برقفا [یعنی پشت گردن و در آن] جایی که منبت عصب محرک زبان است، آب گرم بریزند تا عصب را نرم کند و ماده را ترطیب دهد و برای استفراغ مهیا سازد و بهر تحلیل ماده از نفس عضو، روغن خسته زردآلو بر زبان مالند و در دهن دارند.

پنجم: آن که حادث شود ثقل اللسان و تغیر کلام، عقب سرسام یا برسام که به سرسام انجامد و سبب حدوث وی عقب ورم دماغ، اندفاع فضول است از دماغ به سوی اعصاب بر سبیل بحران.

علاج: آنچه مزمن شود دوا نمی پذیرد کذا قال «الرازی» فی «الفاخر». اما آنچه حدیث العهد بود و به زبان نرسیده، تدبیرش آن است که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آرد و ماده غلیظ [را] دفع کند چون ملح اندرانی و نوشادر و مانند آن.

ششم: آنکه قصر و کوتاهی این رباط که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود و کوتاهی این رباط یا خلقی می باشد یا از اندمال قرحه که در اینجا افتد حادث می شود. و این رباطه

گاه باشد که به طرف زبان ملتزق بود و سر وی تا سر زبان [است] به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود. و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید. و ظاهر است تا که زبان نتواند از دهان بر آمد و منقلب شده [و] تا کام نتواند رسید، سخن بر وفق مراد متعذر است.

علاج: رباط مذکور را اندکی در عرض از طرف زبان قطع کنند به مبضع و در قطع، احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان بگشاید حبس خون متعسر گردد و باید دانست که قطع رباط همان قدر مطلوب است که زبان از دهن برآید و به اعلائی حنک منقلب شده برسد «فانه یکفی فی اطلاق اللسان» و پس از قطع، بهر حبس خون بپراکنند [بر روی زبان] زاج مسحوق و مانند آن [از] ادویه یابسه.

هفتم: آن که حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب؛ خواه از ابتدا صلب بوده باشد و خواه منقلب شود به صلابت و باشد که چون جراحی زبان مندمل شود در آن جایگاه تعقد پدید آید و بدان سبب زبان گرانی کند.

علاج: بهتر تلیین صلابت و تعقد استعمال نمایند العبه و شحوم و ادهان.



هشتم: آن که عصبه محرکه زبان گسسته شود به واسطه  
ضربه یا سقطه که بر موخر سر افتد و بدین سبب ثقل اللسان  
پدید آید.  
لا علاج له.

## فصل [چهارم]: در عظم اللسان

بدان که بزرگی زبان، گاه بدان می‌رسد که در دهن نمی‌گنجد و مستدلع می‌شود یعنی از دهان برون می‌آید و کذلک مسمی است به ادلاع اللسان و سبب این مرض، رطوبات فلیه است که از سر به سوی زبان افتد و اجزای زبان آن را تشریب کند.

علاج: اگر آن جا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت متشربه مائیت خون بود، نخستین رگ زنند و بعده [یعنی پس از آن] متصل [یعنی مدام] حماض اترج و مانند این هرچه مقطع لعاب بود چون انار ترش و جز آن بر زبان مالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت متشربه رطوبت رقیقه بلغمیه بود استفراغ به ایارجات کنند پس بمالند زبان را به نمک و سرکه زنجبیل یا به نوشادر که در سرکه یا رچین آمیخته باشند.

## فصل [پنجم]: در استرخاء اللسان

هرچند در اسباب ثقل، استرخاء زبان شمرده شد به تفصیل، لیکن جهت بعضی فواید زاید به فصل مستقله گفته می آید.

علاج: زی زنج محجمه ناری نهادن و به خردل و عسل و مانند آن غرغره کردن، مفید است و باشد که به گشادن رگ زیر زبان حاجت آید.

## فصل [ششم]: در ضفدع

آن افزونی است صلب غده مانند که در زیر زبان پدید آید و به رنگ غوک ماند و لهذا ضفدع گویند و سبب این مرض یا بلغم لزج است یا خون که لطیف وی تحلیل رود و مابقی صلب شده بماند.

علاج: رگ قیغال زنند اگر خون غالب بود. [سپس] مسهل دهند، پس ادویه مقطعه ملطفه، چون صعتر و زوفا و نمک و پوست انار و ادویه اکال، چون نوشادر و زاج سوخته و زنگار و بیخ سوسن و مربا سرکه آمیخته [و] بر ضفدع بمالند. آنجا که این تدبیر کفایت نکند علاج دستکاری است. و باید که بعد از برآوردن ضفدع، به سرکه و آب مضمضه کنند و جراحت را تدارک نمایند به استعمال ملحمات و هنگام دستکاری، آن دو شریان را که از زیر زبان است به صناره گرفته [و] یک سو برند تا بریده نشود زیرا که در قطع اینها خوف هلاکت است به واسطه خون بند ناشدن.

فایه: گاه باشد که در زیر زبان افزونی پدید آید نرم و در اندرون وی رطوبت غلیظ پر بود و چون آن رطوبت را شکافته بیرون کنند بعد از چند گاه باز ممتلی شود و علاج وی از ادویه مذکوره حاصل آید اما نیکوترین تدبیر آن است که نخستین آن را به مبضع بشکافند تا رطوبت از وی دست

بپالاید [یعنی دست بکشد و منقطع شود] پس پوست آن را  
که خانه رطوبت است به مقراض بردارند به احتیاط مزبور.

## فصل [هفتم]: در شقاق اللسان

این مرض را دو سبب است:

یکی آن که خشکی مفرط به دماغ مستولی شود و آن مزاج بیسی به طریق اعصاب به سوی زبان متعدی گردد و به سبب اجتماع اجزاء تشقق پدید آید و از آن که زبان عضوی است نرم متخلخل، شقاق منقعر می باشد به حدی که از خوردن باز می دارد و عند مس چیزی ترش و نمکین، الم و حرقت عارض می گردد به شدت، علامتش تقدم بی خوابی است و آثار یبوست دماغ که بارها ذکر یافته شاهد بودن.

علاج: اسبغول با قدری شکر در دهان دارند و ماءالشعیر بنوشند و پاچه غذا سازند و از زبدالخیار و قیروطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از اشیاء نمکی و ترش و تیز بپرهیزند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند.

فایده: زبدالخیار، آن است که خیار بادرنگ را قطع کنند و بعض آن را برعوض بمالند تا کف پیدا کند و این کف به سبب رطوبت و لزوجت، یبس و شقاق را مفیدترین اشیا است.

دوم: آن که اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن مرتفع شود و زبان مشتقق سازد و علامت وی آن است که آروغ دودناک آید و مزه دهن به حسب مزه خلط متکیف بود

و احيانا خلط مذکور در قی برون همی آید.  
علاج: تنقيه معده کنند بدانچه مناسب آن ماده بود و  
سپستان در دهن دارند و باقی از قسم اول اخذ نمایند.

## فصل [هشتم]: در جفاف اللسان

این بر دو قسم است:

یکی آن که حرارت و یبوست سبب بود و علامت وی زردی زبان است و خشونت آن و سایر علامت صفرا پیدا بودن. و یبوست حقیقی همین قسم است. و در حمیات محرقه عارض شود.

علاج: لعاب به دانه به آب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهان دارند و اگر شیره تخم کدو یا خرفه بیفزایند بهتر باشد و به عصاره تخم خرفه و به آب تربز و خیار بادرنگ مضمضه کردن سودمند است.

دوم: آن که خلط لزج غروی بر سطح زبان آید و حرارت آن را خشک نماید. و این فی الحقیقت یبوست نیست لکن از آن که رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته است به سبب وی جفاف را به زبان منسوب کرده اند و علامتش غرویت و لزوجت آب دهن است.

علاج: چوب بید در سکنجبین یا آب خربزه و شکر تر کنند پس بر سبیل مسواک آن چوب را بر زبان بمالند.



## فصل [نهم]: در حقره اللسان

این را چهار سبب است: یکی حرارت فم معده. دوم حرارت دماغ. سوم تناول چیزهای تیز یا تلخ یا شور. چهارم انصباب خلط حار بر زبان.

علاج: در جمله انواع صواب آن است که چیزهای بارد چون شیر خرفه و گشنیز تر و لعاب اسپغول و بهدانه در دهن دارند و هر لمحہ تجدید همی کنند و مغز تخم خیارین و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان بمالند و اگر خلط گرم سبب باشد، اخراج وی نمایند به استعمال غراغر و نوشیدن نقوعات ملینه.

بدان که حرقت زبان از حرارت فم معده اکثر الوقوع است. و چون چنین باشد بهر تطفیه آن نوشیدن مبردات ضروری است و کذلک در آنچه از حرارت دماغ بود.

## فصل [دهم]: در حکه اللسان

سبب وی حصول خلط حاره محرقه لذاعه است در زبان، خواه این خلط از دماغ فرو ریزد خواه از معده یا بدن به سوی زبان مرتقی گردد. و علامت وی آن است که زبان سرخ شود و آدمی از خاریدن زبان به دندان باز نتواند ماند و چون به آب گرم مضمضه کند، خفت روی نماید و استراحت پدید آید.

علاجک نخستین تنقیه خلط نمایند و پس از تنقیه سر [جهت] تسکین لذع و تلیین جلد زبان و ترطیب ماده و تهیه آن بر تحلیل، مضمضه کنند به آب گرم و بعده [یعنی پس از آن] بهر تبرید، به شیر اندکی شیر آمیخته تمضمض نمایند و عقب آن، بهر اجتماع تسکین و تبرید و تلیی و تقطیع و تحلیل، مضمضه فرمایند به سرکه و روغن گل. و بدان که هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ مواد حار که در زبان باشد نفع تمام دارد.

## فصل [یازدهم]: در تقشر

که بر زبان و سقف حنک و شدقین و عمور افتد. تقشر پوست جدا شدن است از سقف حنک کام و شدقین هر دو طرف دهن. و عمور، جمع عمر است و عمر گوشت فیما بین دندان [است]. و سبب تقشر بخار گرم خلنده تیز است که از بدن خیزد و غشا را که مجلل این اعضا است بسوزد و خشک کند و رطوبت را که به وی سبب است اتصال اجزاء عضو فانی سازد پس بالضرور جدا شود پوستی باریک.

علامت وی، آن است که چون آدمی دهن خود را یا کام را به خرقه بمالند جدا شود از آنها پوست های باریک سپید شبیه به پوست پیاز و درد نکند.

علاج: رگ زنند و مطبوخ هلیله دهند و آس و گلنار و گل سرخ در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی در علاج این مرض استعمال چیزی است که جامع تلین بود مع القبض.

## فصل [دوازدهم]: در بشور الفم

سبب آن تبثر خون حاد است که قدری صفرا با وی مختلط شود و در این مرض، وجع به شدت می باشد به حدی که از خائیدن اشیا باز می دارد.

علاج: فصد کنند و بهر استفراغ، مطبوخ هلیله دهند و ابتدا مضمضه نمایند به سرکه که گل سرخ و عصبی الراعی و برگ عنب الثعلب و برگ و بیخ کاسنی و گشنیز و عدس در وی جوشانیده باشند.

## فصل [سیزدهم]: در قلاع

آن قرحه ایست که در پوست دهان و زبان پدید آید به انتشار و وسعت به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که تمام دهن را درگیرد و باشد که تا طبقه داخلی متجاوز شود و به مری و معده فرود آید و بدان که قروحی که در عمق غایر بود و متعفن باشد. «جالینوس» آن را قلاع می‌نامد و جمهور این چنین قروح را آکله گویند و آن را به فصل علیحده ذکر کنیم. باید دانست که قلاع بر سه قسم است:

یکی آن که ماده وی خون باشد و علامتش آن است که با حرارت و حمرت بود و غشا که در دهن موضوع است بر آمده نماید.

علاج: رگ قیفال یا رگ‌های زیر زرخ یا چهار رگ بگشایند و به طبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم نمایند و به آب سماق یا به سرکه که گل سرخ و کزبره و عدس و عنب الثعلب که در این سرکه جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و گل سرخ و سماق و طباشیر و گشنیز و گلنار و عدس و کافور باریک ساخته بر قروح پاشند و اگر قرحه کریحه‌الرایحه و بدبو باشد به ادویه کاویه [یعنی اکاله] مضمضه کنند تا اجزای فاسد متعفن [را] بزداید و رطوبت و صدید [را] خشک نماید چون سرکه و نوشادر و نمک یا شب و

نمک و مانند آن و آنجا که از لذع سرکه بترسند به جای سرکه زعفران آمیزند.

دوم: آن که ماده وی رطوبت مالحه بلغمی بود که به ملوحت به قرحه انجامد. و علامتش آن است که قرحه سپید بود و درد کمتر باشد و به سبب انتفاخ غشای دهن، به ورم رخنو ماند.

علاج: بهر اسهال حب صبر دهند و به عاقرقرا و مویزج غرغره کنند و به سرکه که مامیران و هلیله و عاقرقرا در وی جوشانیده باشند مضمضه نماید؛ «فانه یجمع بین القطع و تذویب البلغم و القبض و التجفیف».

سوم: آن که ماده آن سودای حاد محترق بود و این قسم، بدترین اقسام است و علامتش آن است که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و فرط حدت و لذع پیدا بود.

علاج: بهر اسهال، مطبوخ ایتیمون دهند و در ابتدا بهر انضاح و تلیین مغز ساق گاو طلا سازند و پس از آن بهر تجفیف قروح و اندمال بفرمایند تا برگ حنا مضع نماید و بعده [یعنی پس از آن] به سرکه که مازو و پوست انار و گلنار و سماق و گشنیز در وی جوشانیده باشند مضمضه نماید.

## فصل [چهاردهم]: در آكله الفم

آن قرحه ای است غیر، ذی خبثت، کریه الراحه که در اندک زمان به مواضع کثیره منتشر شود. و سرعت و اسرعت سعی و انتشار به حسب خبث ماده است و سبب وی، خلط عفن لذاع حریف اکال است که از سر فرو آید یا از بدن بالا آید و این موضع، به سبب ضعف آن را قبول نماید.

علاج: فصد کنند و بهر اسهال، مطبوخ اف تیمون نوشند و بهر کسر سورت ماده، به سرکه و آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و ایضا به ادویه کاویه که ذی قبض و تجفیف بود تممض فرمایند تا آكله از سعی باز ایستد و پس از آن فلدفیون و سورنجان استعمال سازند تا گوشت گنده فاسد فانی شود و قرحه از چرک و ریم پاک گردد پس گوشت نیک بتواند روئید.

## فصل [پانزدهم]: در کثرت لعاب و سیلان وی از دهن

چه در خواب و چه در بیداری.

این مرض را دو سبب است:

یکی، حرارت و رطوبت؛ خاصه که در معده باشد و علامت وی آن است که در شکم تهی و به تقلیل غذا ازدیاد پذیرد لعاب به واسطه اشتداد حرارت و ذوبان رطوبت؛ پس در خواب، لعاب بسیار سایل شود و در بیداری بزاق کثیر آید و در سیری چه در خواب و چه در بیداری آب دهان کمتر شود.

علاج: رگ باسلیق زنند و رب و غوره و انار بنوشند و فواکه قابضه چون سیب و به و زعرور تفکه کنند و به طبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف آس و توت [و] گلنار مضمضه کنند و کاسنی تازه با قدری نمک نیم کوفته بخورند و این همه بهر تسکین حرارت و تنشیف و تقطیع رطوبت است.

دوم: برودت و رطوبت بلغمی کهم در معده گرد آید به کثرت. و علامت وی، ضعف هضم است و غلظت و لزوجت لعاب و ترشی دهن.

علاج: شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و طبیخ وی بنوشند و قیء کنند و اطریفلات و جوارشات گرم



چون کمونی و فوتنجی بلع نمایند و سویق گندم با قدری  
خردل تناول فرمایند و بر نهار، مری تجرع کنند و کندر و  
مصطکی بخایند.

## فصل [شانزدهم]: در بخر الفم

بخر، بوی را گویند که از دهان یا بینی آید و بخر دهن، به حسب سبب بر شش قسم است:

یکی، آن که حرارت غریب در معده افتد و بر رطوبات که در معده و حوالی حنک و در اصول دندان است مستولی شود و به تصرف غریب رطوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند. و علامت این قسم آن است که به تناول طعام کمتر شود و این قسم، بسیار باشد که دندان سیاه شود به واسطه متعدی شدن عفونت از اصول به سوی ذات دندان‌ها.

علاج: نقوع زردآلو هر صبح بنوشند؛ «فانه یبرد المعده جدا و یسیل الرطوبات العفنه» و سویق شعیر در آب برف آمیخته و قدری شکر افزوده تناول کردن و خیار و آلو و شفتالو و تربز خوردن، در این مرض مفید است و باید که در اول صباح چیزی بنخورند تا حرارت معده و گرسنگی مشتمد نشود.

دوم: آن که بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفن از وی مرتفع گردد و علامتش آن است که از خوردن و دهن شستن سکون نگیرد مگر اندکی؛ زیرا که سبب [بیماری به] موجب تاکل [یعنی غذا خوردن] و غسل دهان زوال نمی‌پذیرد.

علاج: قیء کنند بعد از آن که ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند و به ایارج فیقرا و حب صبر طبع را فرود آرند. و نقیع صبر با شراب افستین مفید است و بعد از تنقیه، زنجبیل پرورده باید خورد و بر اطرینفل صغیر و گُلَقَندِ عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید گردد. در این مرض، اغتذا سازند به اطعمه ناشفه، چون کباب و قلیه پر مصالح و مانند آن.

سوم: آن که رطوبت فاسد منتن حادالکیفیت از سر بر عمور ریزد و آن را فاسد و متاکل و متعفن سازد. و معنی عمور، گوشت مابین دندان است و علامت این قسم، آن است که چون صاحب این مرض مضمضه کند به چیزی ترش و شور، رطوبات لزجه کریه الرایحه از عمور و سر جدا شود و در اشداق آید و با وجود آن بخر منقطع نشود اگرچه چندی ساکن شود و سبب عدم انقطاع دو است: یکی آن که رطوبات فاسده که به سبب مضمضه از عمور زایل می گردد، بدل آن رطوبت دیگر از سر منجلب می شود. دوم آن که رطوبات فاسده در حوالی اعصاب که محیط دندانها است متمکن باشد و اثر دواء مضمضه بدان جایگاه نتواند رسید.

علاج: بهر تنقیه دماغ و دهن، ایارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر به سوی وی

ریزد، مضمضه کنند به سرکه که در وی آس و گلنار پخته باشند و اگر شیره انگور در این سرکه مطبوخ یار [یعنی مخلوط] کنند بهتر باشد و جهت خوشبویی دهن و تقویت عمور، حب المسک در دهن دارند.

چهارم: آن که سوء مزاج گرم معفن در عمور افتد و رطوبات آن را فاسد سازند. و این قسم، از برآمدن خون لثه دایماً خالی نباشد.

علاج: رگ قیغال زنند و طبیخ هلیله دهند و به سرکه مصنوع که در قسم سوم ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد به سبب قرحه که در این جا افتد یا به واسطه رسوبات خبیثه که بر وی ریزد، به علاج آکله رجوع باید کرد و به سبب ضعف و قوت سبب، ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلاً آنجا که سبب قوی بود و رطوبت و صدید بسیار باشد فلدفیون به کار برند و عندالاعتدال، مازو، طباشیر و گل سرخ و اقاچیا به عمل آرند و آنجا که سبب ضعیف باشد آرد عدس و ارز کفایت کند و باید که نخستین به سرکه تمضمض کنند بعده [یعنی پس از آن] ادویه استعمال نمایند.

پنجم: آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و آنرا متاکل و متعفن سازد.

علاج: اگر فساد در دندان باشد، یعنی اجزای دندان موقوف بیشتر یا تمام تر فاسد بود، باید که آن دندان را منقطع سازند و بر کنند و اگر فساد در بعض اجزا باشد اجزای فاسده را به آهنی که مخصوص این کار بود بتراشند. و بهر نظف و پاکی و جلا، زبد البحر و نمک و خاکستر صدف بر دندان مالند تا ازاله مرض کند. و بهر ستر و پوشیدن بو، سنونی که از آس و مازو و سعد و مصطکی و ورد و رامک ساخته باشند، استعمال نمایند.

ششم: آن که عفونت شش سبب بخر شود و این عارضه در آخر سل پدید آید.

[علاج: در همانجا خواهد آمد].

## فصل [هفدهم]: در ورم الحنک

این را دو سبب است: یکی خون حار حاد کیفیت. دوم رطوبت قلیل الحرارة:

اما علامت دموی، سرخی کام است مع الوجع.

علاج: رگ زنند و به طبیح هلیله و شاهتره طبع را فرو آرند و بهر ردع ماده، اندر ابتدا مضمضه کنند به سرکه که در وی آس و گل سرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند و بر کام بیفشانند ذرور قابضه که از طباشیر و گل سرخ و تخم خرفه و نشاسته و کتیرا و صمغ و آید عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند و اندر انتها، به طبیح بابونه و بنفشه و تخم مرو [و] فلوس خیارشبر حل کنند و تمضمض نمایند تا مابقی را تحلیل کند.

علامت رطوبی، نرمی و سپیدی آماس است و درد نابودن.

علاج: بهر تنقیه، ایارج خورند و به مری که کزمازو و عاقرقرا در وی آمیخته باشند غرغره کنند تا هم قبض و تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده.

## باب [ششم]: در امراض لب

وی مرکب است از عصب و گوشت و عضله و شریان و ورید. و فایده آن، ستردهن است و حفظ ممضوغ و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی رو است. و هر مرضی که در مقعد افتد، در لب نیز افتد؛ زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب مقعد است. و هر دو، نهایت مری و معده و روده هاست که آغاز است و نهایت؛ لهذا چنانچه در مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز شقاق و بواسیر عارض می گردد. و کذلک هر علتی.

این باب مشتمل است بر ده فصل:

### فصل [اول]: در بیاض الشفه

یعنی سپیدی لب. و سبب این مرض، فساد خون است به رطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت اعضای سر و روی؛ زیرا که در این صورت، قوت مغیره ضعیف می شود و غذا را مشابه به مغذی نمی تواند گردانید و از آن که لب سرخ رنگ است، در اندک فتوری که مغیره را افتد سپیدی محسوس می شود بخلاف دیگر اعضا که تا سبب قوی نباشد، سپیدی محسوس نمی شود و متمیز نمی نماید.

علاج مستفرغات بلغم به کار برند و از بقول و هریسه و

چیزی که در وی نه لزوجت باشد و نه دسوست پرهیزند؛  
خاصه اگر بیاض مع التقشر بود و بهر انعاش حرارت غریزه  
و تلطیف خلط بلغمی، روغن ناردین و خیری و یاسمین و  
خلوق در بینی چکانیدن.

فایده: باشد که بیاض مع التقشر بود و این، دلالت می کند  
بر یبوست ساذجه یا حرارت غریبه منشفه که با وجود  
اسباب، بیاض مستولی گشته. و علاج تقشر، به فصل علیحده  
گفته می آید.



## فصل [دوم]: در تشقق و تقشر و جفاف لب

سبب تقشر و جفاف لب، همان است که در شقاق و جفاف زبان و تقشر وی گفته آمد. و کذلک، علاج وی. و نیکوترین تدبیر عندالتقشر، مالیدن لعاب به دانه و خطمی و تخم کتان است بر لب. و قیروطی که از پیه ماکیان و بط ساخته باشند و بهر جذب ماده از اعلی به اسفل، برناف و مقعد مالیدن روغن بنفشه، سودمندترین چیزهاست و مجرب‌ترین ادویه در این مرض، آن است که مازو و اسفیداج و نشاسته و کتیرا باریک سازند و در پیه دجاج آمیزند و بر لب نهند و باید که موضع شقاق و تقشر را از هوا نگاهدارند و هر طلا که بر لب نهند، پوست اندرونی تخم مرغ بر آن بجسپانند و از سیر و پیاز و نمک و گوشت آهو و اسب و بز و آنچه صفرا انگیزد پرهیزند.

## فصل [سوم]: در اختلاج الشفه

این بر چهار قسم است:

یکی، آن که به مشارکت فم معده افتد. و وی، چنان باشد که ماده موذیه به سوی معده ریزد و بدان سبب معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر استراحت منبسط گردد و از آنکه سطح دهن به سطح معده اتصال دارد و این غشا که بینهما متصل است فی نفسه صلب واقع گشته، بالضرور حرکت معده به اختلاج لب گراید؛ بهر آنکه جسم صلب چون از یک طرف متحرک شود، طرف آخر بالضرور در حرکت می آید. علامت این قسم، آن است که با غثیان و فواق بود. و قسم مذکور، مقدمه قیء است.

دوم، آن که به مشارکت عصب که از دماغ بر لب رسیده است عارض شود. و این، وقتی باشد که ماده موذی در دماغ گرد آید و بهر دفع وی متحرک شود دماغ به حرکت انقباضی و انبساطی و به توسط عصب، اختلاج در لب پدید آید و این قسم، در ابتدای لقوه و صرع افتد.

سوم، آن که باد غلیظ در این جایگاه متولد شود و اختلاج آرد.

[علاج] این اقسام ثلاثه، در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض سر مضبوط است گفته شد.

قسم چهارم، آن است که رگ‌های باریک که در لب است از خون ممتلی شود پس قوتی مبرد در آن عارض گردد و بخار منفصله دموی را مستحیل به ریاح سازد و ایضا کثافت مسام آرد و ناچار آن ریاح از تحلیل بازماند و اختلاج پیدا کند و علامات خون، ظاهر است.

علاج: رگ قیغال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند.

## فصل [چهارم]: در تقلص الشفتین

این مرض بر سه قسم است:

یکی آن که مولدی بود با طفل به واسطه نقصان ماده و این قسم، در ایام طفولیت مادام که طفل در نشو است اصلاح می‌گیرد جهت نرمی اعضا و قبول وی مرهر شکل را. طریق اصلاح، آن است که لب متقلص یعنی در هم کشیده شده [را] راست کنند و به هیات اولیه آرند و هم بر آن شکل بر بندند تا راست بماند.

دوم، آن که تشنج استفراغی به تقلص گراید. لاعلاج له.

سوم، آن که تشنج امتلائی سبب باشد.

علاجش، استفراغ است و روغن های گرم مالیدن؛ چنانچه در تشنج امتلائی ذکر یافته.

## فصل [پنجم]: در بواسیر لب

این، بر دو گونه است: یکی آنکه خلطی کمد اللون [به] مقدار دانه انگور خرد در زیر لب زیرین پدید آید و وسط آن غلظت، نشق بود و در این قسم، لب مووف منقلب می باشد به خارج. دوم توته سیاه مشابه به توت شامی می باشد که در لب زیرین ظهور کند و با این قسم درد نمی باشد زیرا که مانند سرطان عضو را می میراند و حس را باطل می سازد و گاه باشد که به واسطه کثرت ماده و استحکام فساد به لب بالا نیز تعدی نماید؛ بلکه بعض اجزای وی را نیز درگیرد و سبب بواسیر لب، خون سوخته است که از شعب رگها برون آید و در این موضع جمع شود.

علاج: رگ قیفال و چهار رگ زند و به مطبوخ افیمون تنقیه نمایند و پس از تنقیه، بنگرند که بواسیر سیاه رنگ است یا احمر اللون: اگر سیاه باشد بر لب شرط زند به مبضع تا ماده از نفس عضو ایضا مستفرغ شود و بعد از شرط، سرکه بمالند تا خون منقطع گردد؛ فانه یقوم مقام الکی [یعنی جانشین داغ است]. اما اگر سرخ بود دست از شرط زدن بازدارند و هرگز متعرض به آهن نشوند زیرا که ماده وی، خونی است که از اطراف شرائین منبعث گشته و از آن که در این هنگام شریانها ممتلی و منتفح می باشد عند استعمال

حدید خوف است که شریان بریده شود و احتباس خون متعذر گردد؛ پس واجب است که در این قسم، بعد از تنقیه بدن به استعمال ضماد عدس و مرهم مرداسنج اقتصار ورزند. فایده: هرگاه بواسیر مزمن شود و به علاج‌های مذکور زایل نگردد تدبیر آن است که لب را در طول بشکافند و کناره جراحی [را] به قدر کفایت که پس از خیاطت به هیات اصلی تواند آمد از مقراض قطع نمایند و بعده [یعنی پس از آن] بدوزند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که از انقلاب برآید و [آن را از] ادویه قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخوین پر کنند و بعد ذلک به مراهم ملحمه معالجه نمایند.

## فصل [ششم]: در آماس لب

سبب وی، زیادتی اخلاط است و علامات غلبه هر خلط بارها ذکر یافته.

علاج: نخستن، تنقیه بدن کنند به حسب خلط به فصد و اسهال. و پس از استفراغ، ضماد نمایند چیزی که تحلیل کند مع القبض، چون حضض و بابونه و آرد جو و گلاب و عصاره عنب الثعلب و اندر انتها مرهمی که به روغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و به آب گرم شستن مبالغه فرمایند. و اندر بلغمی، اشیاء محلل چون شبت و بابونه و اکلیل طلا باید ساخت و در سوداوی، آنچه در باب سرطان مذکور است به کار باید بست. و هیچ ضماد گرم و محلل استعمال نباید کرد بهر آنکه تحلیل نپذیرد، لیکن از چیزهای خنک بر نهادن چاره نباشد تا زیادت نشود و در این مرض، تقلیل غذا و ترک عشا [یعنی غذا خوردن شب] لازم باید شمرد.

## فصل [هفتم]: در بشور لب

سبب بشور، یا خون بود یا صفرا.

علاج: رگ قیغال زنند و به مطبوخ هلیله طبع را فرود آرند

یا به مطبوخ افتمون.



## فصل [هشتم]: در قروح لب

سبب وی، در اکثر، تقیح بثور است.

علاج: مرهم اسفیداج بر نهند و ایضا مردارسنج و مازو هر دو بکوبند و به قیروطی که از موم و روغن زردآلو ساخته باشند آمیزند و به کار برند.

## فصل [نهم]: در سوء المزاج های سازج که بر لب افتد

اما اگر سوء المزاج گرم باشد، لب ها می سوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت پدید آید و اگر سرد باشد، در هوای سرد و خنکی بامداد لب ها کبود شود و حس او باطل گردد. و اگر خشک باشد پیوسته لب ها بطرقد و پوست های باریک از وی همی خیزد و اگر تر باشد، لب ها فرو آویخته و سست و نرم بود. و سوء المزاج تر، زود لب را ضعیف کن و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد.

علاج: اندر سوء المزاج گرم، خرقه کتان به آب کاهو یا به آب خرفه یا به آب گشنیز تر یا به آب لسان الحمل یا به آب کاسنی یا به آب عصی الراعی یا به گلاب تر کرده و بر یخ سرد نموده بر لب نهند و اسبغول به گلاب تر کرده و بر یخ سرد نموده طلا کنند و به صندل سفید و گلاب و کافور لب را تر دارند.

اندر سوء المزاج سرد، مشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جنبدیدستر با روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلا باید کرد.

اندر سوء المزاج خشک، کشکاب و روغن بادام خورند و لعاب اسبغول و شکر نوشند و پیوسته لب را به روغن بنفشه و نیلوفر و مغز کدو چرب دارند و موم روغن که از این

روغن‌ها ساخته باشند بمانند و دیگر تدابیر در شقاق گفته شد.

اندر سوء المزاج تر، به علاج لقوه رجوع باید کرد و هرچند ساذج است، دست از تنقیه باز نباید داشت.

## فصل [دهم]: در آکله که بر لب افتد

معالجه وی از اكله مع الفم بجويند.

## باب [هفتم]: در امراض اسنان و لثه

بدان که اطبا را اختلاف است در آن که گوهر دندان، استخوان است یا عصب. هر واحد بر اثبات مطلب دلیلی آورده: آنان که از استخوان می‌شمزند، بنابر سختی گوهر به بی‌حسی وی قایل‌اند می‌گویند که اگر حس داشتی، از تراشیدن و سائیدن وی الم پدید آمدی اما الم قلیل که بعد از قلع به ظهور می‌آید، سببش یا سوء مزاج عصب است که به اصول دندان ملتحم گشته یا ورم عمور و از آن که این اعضا با دندان اتصال تمام دارد، چنان متخیل می‌شود که درد در نفس دندان است و آنها که از عصب تعداد می‌کنند، بنابر انفعال وی از سردی و گرمی و خدر شدن از ترشی [است و لذا] می‌گویند که: [چون] خدر، جز عصب را نباشد [پس دندان هم از عصب است]. و خدر دندان را ضرس نامند اما حق آنست که گوهر دندان، استخوان است و عصب‌های دماغی به گوهر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصب‌ها در بیخ او بیشتر است. پس درد و ضربان و حس او بدین عصب‌ها است و سختی و شکنندگی و به اثر سودن و تراشیدن متالم ناشدن، به اعتبار اصل از گوهر وی است که استخوان است. و قال «جالینوس»: «بل لها حس و هی یختلج

كما لختلج الشفة و يخدر». و «ثابت بن قره»، این قول اختیار کرده و «شیخ» و تابعان وی نیز بر همین اند. ایضا خلاف است در آن که گوهر دندان از نطفه است چون استخوان و عصب و جز آن یا از غذا می‌روید یعنی چون خون، گوشت و پیه و فایده خلاف، آن است ه هر اندامی که از آب پدر و مادر است، اگر پاره‌یی از وی برود، بدل آن باز نیاید و به هیچ علاج به صلاح نتوان آورد به خلاف آن چه از غذا روید که اگر پاره‌یی از وی برود بدل آن باز آید.

## فصل [اول]: در وجع الانسان

این بر نه قسم است:

یکی، آن که از سوء مزاج گرم ساذج عارض شود. علامتش گرمی فکین است و از گرفتن آب سرد در دهان راحت یافتن. و در لثه سرخی به غیر ورم پدید آمدن. علاج: سرکه گلاب در دهن گیرند و عند اشتداد وجع، اندکی کافور بیفزایند و روغن گل در دهان داشتن مفید است. و آنجا که درد قوی باشد قدری افیون با این روغن حل کردن سودمند. و ایضا سرکه و نمک به هم آمیخته در دهان داشتن و اسبغول با سرکه کرده بر دندان نهادن، از مسکنات وجع است.

دوم: آن که غلبه خون سبب وجع شود و علامتش سرخی و آماس لثه است و وجع ثقیل؛ پس اگر سبب در نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس شود. و اگر سبب در عصب باشد، الم در غور پدید آید.

علاج: رگ قیغال زنند و زیر زنج حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهاررگ بگشایند به حسب احتیاج. و به چیزهای مناسبه طبع را بگشایند و بهر تسکین، آن چه در ساذج گفته شد به کار برند. بهترین اشیا، آن عنب الثعلب و آب گشنیز و آب لسان الحمل در دهن داشتن است اندر

ابتداء، پس از به تدریج به ادویه محله متوجه گشتن. سوم، آن که ماده صفرا باعث وجع شود، و علامتش آن است که درد سبک باشد و ضربان کند و صفرت لثه و دیگر علامات صفراوی به ظهور آید.

علاج: بهر تنقیه صفرا، مطبوخ هلیله و تمره‌ندی خورند و بهر تسکین و تعدیل، آن چه در حار سازج گفته شد و در دموی مذکور است به عمل آرند. و بهتر آن است که ادویه تمضمض [را] نیم گرم کنند تا به حرارت فعلی اثر وی نافذتر شود و پس از نفوذ که آن حرارت جدا گردد اثر وی که برودت و قبض است زودتر پدید آید.

چهارم: آن که سوء مزاج بارد سازج موجب درد شود و علامت او، آن است که عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوای سرد پدید آید و غلبه کند و به گرفتن آب گرم در دهان ساکن شود.

علاج: آن چه در بلغمی گفته آید از تکمید و مضمضه و داغ به کار برند به جز تنقیه، و باید که فلفل باریک ساخته به عسل آمیزند و در بیخ دندان مالند و در طعام او سیر و ادویه گرم و زعفران اندازند.

فایده: سوء مزاج رطب سازج از موجعان نیست اما سوء مزاج یابس سازج، گاه باشد که به سبب جمع اجزاء عضو به



وجع انجامد [که] آن را به مرطبات تدارک توان کرد.  
 پنجم، آن که بلغم سبب وجع شود و علامت وی آن است  
 که به رسیدن سردی قوی شود و به گرمی منتفع گردد؛ خواه  
 سردی و گرمی بالقوه بود یا بالفعل. و با این وجع، ضربان  
 نمی‌باشد و از آثار حرارت معرا می‌بود.

علاج: بھر نفض بلغم، ایارج و حب صبر و مانند آن  
 خورند و برای تقطیع بلغم و تنفیذ قوت دوا به عمق، فوتنج  
 و صعتر و عاقرقرا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند  
 و عاقرقرا و بورق و زنجبیل و شیطرج و فلفل باریک  
 سائیده بمالند و تریاق اربعه و تریاق الاسنان با فلونیا در بیخ  
 دندان گذارند و به واسطه منجذب شدن ماده از دندان به  
 سوی ظاهر، تکمید کنند لحنی را یعنی استخوان فک را به  
 نمک و کاورس گرم کرده، یا به خرقة تنه که سخت گرم  
 باشد و از آن که جذب ماده به ظاهر باعث سکون الم است،  
 هرگاه لحنی متورم شود و وجع ساکن گردد، باید که تکمید به  
 نهجی [یعنی به گونه‌ای] واقع شود که به مضرت نه انجامد.  
 و این، چنان باشد که پس از خوردن طعام، تا چهار ساعت  
 نگذرد تکمید نکنند و پس از تکمید، تا دو ساعت نگذرد  
 طعام نخورند زیرا که اگر نه چنین کنند، و پس از تکمید، تا  
 دو ساعت نگذرد طعام نخورند زیرا که اگر نه چنین کنند

خوف آن است که ماده خام نامنهضم بدان موضع منجذب شود و موجب ازدیاد وجع گردد.

پس اگر از این تدبیرها درد ساکن شود فهوالمراد؛ وگرنه بر آن دندان داغ دهند یا مفتتات استعمال نمایند. منفعت داغ، آن است که برودت مزاج را زایل کند و آن عضو را قوت دهد و تحلیل مواد فاسد نماید و فایده مفتتات آن است که دندان را پوسیده سازد و بدان سبب قوت ادویه به وجه اکمل نافذ شود و ماده مستکنه را تحلیل کند.

طریق داغ، دو گونه است:

یکی، آنکه از زر یا آهن میلی سازند و انبویه بر دندان مووف گذارند، پس آن میل را در آتش سرخ نمایند و در این انبویه در آرند تا به دندان رسد و زمانی شایسته نهاده دارند و باز اعاده کنند تا که خوب داغ شود.

دوم، آن که گرداگرد دندان به خمیر درگیرند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که چون روغن بر بن دندان محاط اندازند برون تواند آمد، پس روغن زیت گرم کنند به حدی که جوش زند، پس به مغرفه صغیر برگیرند و بر آن دندان ریزند به قدری که آن احاطه خمیر پر شود و با این عمل، فی الفور وجع ساکن می شود و ایضا از مفتتات است.

طریق تفتیت یعنی پوسیده ساختن آن است که توبال

نحاس باریک سازند و در شیر درخت انجیر آمیزند و قدری پنبه بدان تر کنند و بر دندان دردمند نهند. یا زنجبیل که تا چهل روز در سرکه خوابانیده باشند، کوفته بر وی گذارند و باید که قبل از استعمال مفتتات، دندان‌های دیگر را به روغن چرب کنند تا قوت دواى مفتت در این‌ها اثر نتواند کرد و توباس نحاس، اجزای صغار مس را گویند که عند الطریق متساقط گردد؛ یعنی هنگام کوفتن جدا شود.

ششم: آن که به مشارکت معده افتد. و این، چنان باشد که معده ممتلی شود از ماده غلیظه یا حاده ردیه و اذیت وی در دندان پدید آید و علامت وی آن است که در حالت شکم سیری و بدهضمی و شب خواری درد غلبه کنند.

علاج: بهر تنقیه، حبوب و ایارجات خورند و تقلیل غذا نمایند و در این قسم احتراز از قیء لازم انگارند و در طعام، گشنیز اندازند و شیر و میوه بگذارند و اگر احیانا قیء اتفاق افتد، قدری افیون در دندان گذارند تا خدر شود و بخار مرتفعه با قیء در وی گذر نیابد.

هفتم: آن که ماده ردیه در بن دندان متعفن شود و دندان را فاسد سازد و به سبب فساد، انکسار و انصداع در وی پدید آید و درد عارض شود به غیر آنکه بجنبند یا چیزی از خارج در بیخ دندان آویزد.

علاج: بهر تسکین الم و منع زیادتی انصداع، عاقرقرحا و افیون و قشار کندر باریک ساخته، با شیر زنان یا شیر گاو بسرشند و بر دندان نهند و اگر این سود نهد، داغ دهند چنان چه در بلغمی گفته شد و قشار کندر، عبارت است از اجزاء خرد کندر.

هشتم: آن که باد غلیظ از سر منحل شود و به سوی اصول دندان و عصبی که محیط آن است مندفع گردد. و علامت وی وجع متمدد است و انتقال درد از موضعی به موضعی.

علاج: بهر تنقیه ماده‌یی که باد از وی متولد می شود، حب بنفشه و حب ایاره و مانند آن خورند. و بهر تحلیل، بادیان و انیسون و زیره، از هر یک درمی بجوشانند و طبیخ آن را گرماگرم در دهن دارند. و برای تقویت، صمغ البطم و فلفل و پوست بیخ بر و شب باریک ساخته در عسل آمیزند و بر دندان مالند و از آب سرد و هرچه باد انگیزد و بلغم افزا بود بپرهیزند و چیزهای بدشکن تناول کنند.

نهم: آن که کرم در دندان متولد شود و وجع پیدا کند و تولد دیدان در دندان چنان باشد که: در دندانی که متاکل و سوراخ دار شده باشد رطوبتی اندر آید و متعفن شود و مستحیل به دیدان گردد.

علاج: تخم گندنا و تخم بنج و تخم پیاز با موم بیامیزند یا

با پیه بز و آن را بر آتش سوزند و دود آن را به توسط انبویه که یک طرف آن انبویه بر این دوا نهاده باشد و طرف دیگر بر دندان برسانند تا کرم‌ها بمیرند و فرود افتند.

فایده: اندر تدبیر حفظ صحت دندان: آدمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از آفات محفوظ ماند: یکی، از تخمه و بسیار خوردن و معده گران کردن بپرهیزند. و از اغذیه سریع الفساد، چون شیر و ماهی و از سوء ترتیب اکل احتراز کند.

دوم؛ قیء کردن بسیار عادت نکند خاصه آنچه برآید ترش باشد.

سوم، چیزهای سخت چون جوز و بادام و فوفل به دندان نشکند.

چهارم، از خائیدن حلوی علیک [یعنی حلوائی که در جویدن سخت باشد مانند سوهان] چون ناطف و جز آن اجتناب نماید.

پنجم، از چیزهای مضرس یعنی کننده دندان چون غوره و ترشی ترنج دوری گزینند.

ششم، چیزهای سخت سرد و سخت گرم تناول نکند خاصه از پس یکدیگر.

هفتم، آن چه بالخاصیه دندان را ضرر دارد چون گندنا و

جوز و خرما و جز آن رغبت ننماید.

هشتم، آن که چون طعام خورده باشد، خلال کند و میان دندان‌ها پاک نماید، لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه ننماید که گوشت بن دندان آزرده شود.

نهم، آن که هر بامداد مسواک کند و اندر مسواک کردن نیز چندان استقصا نکند که آب و جلاء طبیعی از وی برود. و مسواک از چوب نرم و تلخ باید؛ چون اراک و زیتون.

دهم، آن که دندان را وقت خواب هنگام قیء کردن به روغن چرب کند: پس اگر مزاج دندان گرم بود روغن گل بمالند و اگر سرد باشد روغن بان یا روغن مصطکی. و بهتر آن است که نخستین انگبین بر دندان مالند، بعده [یعنی پس از آن] به روغن چرب نمایند.

بیاید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک به انگبین سرشته مالیدن خواه نمک را بسوزند یا نسوزند اندر هر ماهی دو بار، گوشت بن دندان سخت کند و ماده‌ها را از بن دندان پاک سازند و حفظ صحت وی نمایند. و شب یمانی به آتش بریان کرده و اندر سرکه آمیخته، صاف کرده و اندکی مرصافی افزوده مالیدن، همین عمل دارد. ایضا باید دانست که از آن که مزاج دندان خشک است ادویه پی که حفظ صحت آن نماید نیز خشک می‌باید و اندر

سردی و گرمی، معتدل؛ مگر آن را که مزاج [او] سرد یا گرم شده باشد که به حسب تقاضا از ادویه یا بسه گرم یا سرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج:

بیان ادویه‌یی که با وجود خشکی سرد است: صندل سرخ، سنگ کافور، کزمازج، گلنار، دم الاخوین، مازو، مروارید، فوفل، آرد جو، برگ گز و پوست درخت توت.

ذکر ادویه‌یی که با وجود خشکی گرم است: نمک سوخته، شیخ سوخته و ناسوخته، سعد، دارچینی، زوفا یابس، فقاح اذخر، سرون [یعنی شاخ] گاو کوهی سوخته، پودنه سوخته، و ناسوخته، ابهل، زراوند گرد، تخم حنظل، عاقرقرا، ساذج هندی، پوست بیخ کبر، کبر، عود، هسته خرما، سوخته و سر خرگوش سوخته، پرسیاوشان سوخته و ناسوخته و خاکستر چوب انگور و خاکستر بوره و مصطکی و آبگینه سوخته. چون معتدل خواهند، ادویه سرد را با گرم به حسب احتیاج ترکیب فرمایند.

## فصل [دوم]: در ضرس

بدان که ضرس بالتحریک، کندی دندان را گویند و آن را دو سبب است:

یکی، خارجی؛ چون خائیدن و خوردن چیزی قابض و عقص و به غایت ترش که بر دندان مکث طویل کند پس شی رقیق لطیف از آن چیز در جرم دندان غوص کند و برد مخشن پیدا سازد و قید طول مکث، بهر آن است که اگر آن چیز به غایت ترش بود اما به سبب لطافت و رقت بر دندان مکث نکند محدث ضرس نمی شود چنانچه سرکه [چنین است].

علاج: اگر مزاج گرم بود، برگ و ساق خرفه و بادروج بخایند و آنجا که برگ و ساق خرفه حاضر نباشد، تخم وی نیز کوفته و تر کرده به جای او باشد و به شیر خر یا به زیت انفاق نیم گرم مضمضه کردن و کباب گرم در دندان گرفتن مفید است و اگر دز مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندان مالند و موم زرد و علک الانباط بخایند و صعتر و بادروج و عسل و ملح بمالند و دردی روغن زیت که در فنجان مسین [یعنی از جنس مس] بر آتش نهاده باشند یا در آفتاب [نهاده و] سطربر گشته [یعنی غلیظ شده] بر دندان مالیدن سود دارد.



دوم، داخلی؛ چون خلط ترش مماسه که در فم معده گرد آید و به قیء برآید و دندان را کند کند؛ یا اگر به قیء نیاید بخار از وی متصاعد شود و ضرس آرد. و علامت وی، آروغ ترش است و ترشی دهان و قیء ترش و بسیاری آب دهان.

علاج: به حسب ماده که سودا بود یا بلغم، در تنقیه معده کوشند و از آن که ماده بر فم معده است، تنقیه به قیء نفع تمام دارد و پس از تنقیه معده، بهر مضغ و دلک، آن چه در قسم اول گفته شد به کار برند به حسب حاجت.

نوعی است از ضرس که به تناول اشیاء حار یا باردار عارض شود. علامتش آن است که به ملاقات سردی یا گرمی، دندان درد گیرد و هیچ چیز سخت نتوان خائید به سبب وجع که از خائیدن عارض شود و این نوع مسمی است به ذهاب ماء الاسنان و به فصل مستقله گفته آید.

## فصل [سوم]: در ذهاب ماءالاسنان

آن، حالتی است که دندان به ملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متاذی شود و از خائیدن اشیا عاجز باشد و این دو سبب است:

یکی، سردی مکثف که به دندان عارض است و این، اکثر الوقوع است و گاه باشد که مقدمه درد دندان بود.

علاج: حب الغار و شب یمانی و زراوند طویل باریک ساخته بر بیخ دندان مالند و نان گرم و زردی بیضه بریان کرده گرماگرم در دندان گیرند و تا بقای گرمی نهاده دارند و باز همچنان چند کرت [یعنی چند مرتبه] بکنند تا که سردی مستقره زایل شود ساذج بود یا مادی و در مادی، تنقیه را مقدم دارند و باید که گرمی نان و زردی بیضه هنگام تکمید دندان به نهجی [یعنی به گونه‌ای] باشد که چون آن را به دندان درگیرند، اشک برون آید.

و اگر عنصل را بریان کنند و بکوبند و با سرکه بسرشند و گرم کرده بر دندان نهند، همین عمل کند و بدان که طحال را خاصیتی است که اگر وی را بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند سردی مستقره را از وی زایل سازد و خون تیس بریان کرده و گرم نموده تکمید نمودن نیز بالخاصیت مزیل برودت اسنان است.

بعده از تکمید، روغن گل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه و دندان را قوت دهند و اوجاع بارده آن را ساکن سازد و تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن، به غایت مفید است و کذلک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتن.

دوم: حرارت شدید که به دندان افتد و اعتدال آن را فاسد سازد و احداث جفاف نماید به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که خدریسیر در وی لاحق گردد، [یعنی] چنانچه در قسم اول برد مکث باعث خدر دندان می شود، در این قسم، حرارت مفرط سبب خدر می گردد، جهت انسداد مسالک روح که از لوازم جفاف است و این قسم کثیر الوقوع است و علامت گرمی دندان، آن است که ملمس لثه و دندان گرم باشد و سرخی در لثه پدید آید و باشد که رنگ دندان به سرخی گراید.

علاج: در روغن گل، کافور و صندل آمیزند و بر دندان مالند و در دهن دارند و برگ و ساق خرفه با تخم او بخایند.

## فصل [چهارم]: در تاکل و تفتت و تثقب اسنان

این مرض، بر دو قسم است:

یکی آنکه رطوبت ردیه در چرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج و روح آن را فاسد سازد و بدان سبب تاکل و تفتت در وی راه یابد و علامتش آن است که حجم دندان به حالت خود باشد و رنگ وی متغیر شود به سبزی یا زردی یا سیاهی.

علاج: تنقیه دماغ کنند به ایارجات و حبوب. و بهر تقویت دندان تا مواد فاسده را قبول ننماید، چیزی که قابض و مانع تاکل بود بمالند؛ چون حضض و ناردین و سعد و مازو و عاقرقرحا. و مضمضه نمایند به سرکه که در وی آس و گلنار و شب پخته باشند و باید که در مواضعی که خورده شد و پوسیده گشته و در سوراخ‌ها که در دندان پدید آمده باشند، سک و مصطکی و اندکی کافور باریک ساخته پر کنند؛ «فانه یمنع زیاده التاکل و الاذی عند المضغ و یسکن الالم». و باید که نخستین، وهر فاسد اجزاء دندان پاک کنند به مبرد تا به سوی آنچه مجاور وی است متعدی نشود و تاکل ازدیاد نگردد و آنجا که تاکل و سوراخ اندک بود به سوهان بتراشند تا هموار شود و باقی آن را چند دفعه داغ نمایند و بعد از آن به روغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود.

دوم: آن که رطوبت اصلی که ماسک و لاذق اجزاء دندان است فانی شود به واسطه استیلای یبوست بر وی، پس ناچار دندان منشق و متفتت گردد و این قسم، به مشایخ و ناقهین و کسانی که گرسنگی پی در پی کشیده باشند یا تحلیل قوی به وجهی در ابدان [آن‌ها] راه یافته باشد عارض شود. و علامتش خشکی و لاغری دندان است و وجود یا تقدم سبب. و تدارک این قسم، متعسر است.

علاج: بهر ترطیب، اغذیه و اشربه مرطبه تناول کنند. سپیدی بیضه و لعاب اسبغول و شیر خر و روغن بنفشه هر چهار یا هر چه میسر آید - به هم برزنند و بر دندان نهند و هم بدان مضمضه کنند. هر چند علاج کمتر پذیرد لیکن غافل نباید بود که فایده عظیم، منع ازدیاد است و حصول بهبود نیز ممکن الوجود است.

باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندرت محدث این مرض شود. و هر واحد را تدارک توان کرد به استعمال ادویه مناسبه که بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج؛ خصوصا در آخر فصل وجع الاسنان [که] بیان ادویه بارد و حار که به دندان مناسب است به تفصیل کرده شد.

## فصل [پنجم]: در حفره

وی آن است که چیزی سفال و خزف مانند که در سرعت تفتت به مثابه ریگ بسته [است] در اصول دندان بچسبد و متحجر شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که قلع و استیصال آن مشکل گردد و رنگ این به حسب ماده، یا سیاه می‌باشد یا سبز یا زرد. و هم بدان رنگ، استدلال توان کرد بر نوعیت خلطی که بخار از آن تصاعد می‌گیرد و در این موضع انعقاد می‌پذیرد. و مرض مذکور را قلع نیز گویند و سببش بخارات رطبه غلیظه غیر لزجه است که اندک حرارت داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر همین دهن مرکب گردد و بر اصول دندان آویزد؛ پس آن چه در سطح است، به واسطه حرکت زبان بزداید و آنچه بر اصول اسنان است از داخل و خارج، باقی ماند زیرا که این مکان، از دوام حرکت زبان محفوظ است بلکه وصول آن بی فید متعذر و این علت، به آن کسان افتد که زمان‌های طویل از مسواک کردن و مالیدن دندان‌ها غافل باشند.

علاج: نخستین، تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب؛ پس اگر حفره صلب و سخت باشد به آلت آهن بزدایند آن را به رفق آهستگی و اگر بدان سختی نبود یکبارگی جدا سازند و پس از قلع و جدا کردن، سنونی که از نمک و زبدالبحر و

خاکستر صدف سوخته و سحیق آبگینه و شیخ سوخته و شاخ  
ایل سوخته ساخته باشند استعمال نمایند تا مابقی را دور کند  
و دیگر متحجر شدن ندهد.

## فصل [ششم]: در تغییر رنگ دندان

سببش آن است که ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و آن را به حسب رنگ خون متلون سازد، بدون آنکه حف آرد. پس اگر ماده غلیظ باشد، تغییر به زمان طویل ظهور می‌یابد و خفیف می‌باشد. و اگر ماده رقیق بود، در اندک مدت منبسط می‌شود تغییر و همه را مشتمل می‌گردد. [چون سرعت نفوذ بیشتری در رقیق است].

علاج: نخستین، تنقیه بدن و دماغ کنند به حب‌ها و غرغره‌ها. و بعد از استفراغ ماده موجب: اگر رنگ دندان زرد باشد، به آب عنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند پس آرد عدس و آرد جو و خطمی در سرکه آمیزند و بر دندان گذارند و اگر سیاه باشد، بیخ کبر و افسنتین و افتیمون و مصطکی و اشنه کوفته و بیخته و روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان جصی بود، روغن مصطکی بمالند و پیه ماکیان و ضمغ در روغن خیری بگدازند و قدری زوفا و اندکی انگزد در آن آمیزند و بر دندان گذارند. و نافع‌ترین ادویه در این قسم و در سوداوی، آن است که حنظل تخم جدا کرده [را] در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را به تازی هسید گویند و آن، زهر قاتل است و دانگی از آن کشنده؛ لهذا گفته شد که تخم



از وی جدا سازند؛ زیرا که احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی از آن سرکه در حلق فرو ریزد.

فایده: رنگ زرد، از صفراست و سیاه و بادنجانی، از سودا و جسی، از بلغم غلیظ. و جسی را طلقی نیز گویند و این نوع، به سبب غلظت و لزوجت، متعسرالعلاج است و باشد که دندان بشکافد و ماده متحجر از وی سر بر زند؛ بخلاف صفاوی و سوداوی که به واسطه معرا بودن از لزوجت، بدین آفت نمی انجامد.

## فصل [هفتم]: در تحریک و جنبانیدن اسنان و افتادن آن

این مرض، به سه قسم است:

نخستین، آن که به کودکان عارض شود. و سببش گشاده شدن اواری است و اواری بتشدید واو، جمع اریه است و اریه، ثقبه را گویند که دندان در وی مرکوز است.

قسم دوم: آن که به مشایخ افتد به واسطه نقصان لثه و دندان و یبوست و لاغری آن و از آن که این نقصان از قبیل ذبول است که به سبب تحلل رطوبت غریزه واقع می شود در این سن، لاعلاج له گفته اند.

قسم سوم: آن که سببش نه گشادن اواری باشد و نه سن شیخوخیت و پیری، بل امری دیگر موجب آن باشد کما یعرض للشبان. و این، بر وجوه است:

یکی: آن که غذا نرسد و بدان سبب در گوشت بن دندان که محیط و ممسک آن است نقصان و ضعف پدید آید. و علامت وی آن است که لاغری بدن و غور عیون پدید آید و در لثه از الم و تاکل و تعفن و استرخا و فساد اثری ظاهر نبود و این نوع، به ناقهین و به کسانی افتد که گرسنگی متوالیه کشیده باشند.

علاج: از اغذیه مجففه پرهیزند و بهر ترطیب بدن و دماغ، اغذیه مرطبه تناول کنند. و سکون ورزند و بر شکم سیری

نخسبند و چیزهای چرب و تر بمالند. و پس از حصول ترطیب، بهر تقویت اصول دندان، گل سرخ و طباشیر و عدس و سک و کزمازو و مانند هرچه قابض بارد بود و باریک سائیده بر اصول وی پاشند.

دوم: آن که رطوبت رقیقه‌یی سست سازد لثه و عصب ممسکه دندان را. و علامت وی آن است که لثه مسترخی و مترهل بود و به چیزهای گرم و سرد متضرر شود و دندان فربه باشد و هنگام تکلم، کوزه دهان [یعنی چانه] بلرزد. و بیخ دندان دریابد بیمار سردی. و لعاب دهان سایل شود.

علاج: آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و جز آن به کار برند و به طبیح چیزهای گرم قابض چون عاقرقرحا و پوست و بیخ کبر و حنا و سعد و شبت و ورد و سنبل مضمضه کنند و ایضا اشیاء قابض مجفف بر لثه و دندان پاشند و بر فک طلا نمایند.

سوم: آ که آماس گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود. و علامت وی، وجود ورم است و شدت وجع و ضربان.

علاج: رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند به حسب احتیاج، چنان چه در ورم لثه مذکور و پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده، چون طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار

و سماق بر لثه مالند. و به آب لسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط به چیزهای محلل چون گشنیز و روغن گل مضمضه نمایند.

چهارم: آن که لثه مسترخی شود و از دندان جدا گردد به واسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون آن، چنانچه به ناقهین افتد؛ نه آن که رطوبت مرخیه سبب وی باشد و علامت وی آن است که لثه سپید محض باشد و چنان محسوس شود که خون در وی نیست و ظاهر است که گوشت سپید است و سرخی در آن به سبب خون پدید می آید و ایضا از آنچه در رطوبی گفته شد این قسم معرا می باشد.

علاج: بھر تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغاله و بره و چوزه مرغ فربه و زردی بیضه تناول کنند و برای جذب خون [به] سوی لثه، چیزهای گرم چون سعد و سنبل و عود سوخته و مصطکی و ورد بر لثه بمالند.

پنجم: آن که ماده تیز اکال بر لثه ریزد و گوشت آن را بخورد و ناقص سازد و بدان سبب در استحکام اصول دندان فتور راه یابد و دندان بجنبند و علامتش ظاهر است.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماقیه و رمانیه تناول کنند و از شیرینی و گوشت و هرچه خون افزاید بپرهیزند و زراوند و

کندر و ایرسا و دم‌الاحوین و آرد کرسنه کوفته، بیخته، به  
عسل و سرکه عنصل آمیخته بر لته نهند تا گوشت فاسد را  
فانی سازد و مابقی را قوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد  
و اگر در لته عفونت راه یافته باشد ادویه تیز استعمال نمایند  
بر آن؛ چون فلدفیون. و باید که وضع این دوا، به جز [بر]  
گوشت فاسد اتفاق نیفتد و پس از دور کردن دوا، مضمضه  
کنند به سرکه.

ششم: آن که سقطه یا ضربه موجب تحرک شود.  
علاج: چیزهای قابض مسدد بارد که بارها ذکر یافته  
باریک ساخته بر بن دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح  
نگیرد، بیخ آن را به آهن گرم کرده داغ دهند یا به سلسله زر  
یا نقره آن را بدنندان همسایه بر بندند و بالای آن ادویه مزبوره  
بپوشانند تا استحکام گیرد.

فایده: هرگاه دندان‌ی درد کند یا به جنبش آید و دوا سود  
ندهد و حاجت به افکندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد،  
باید که ادویه‌ها استعمال نمایند تا بیخ سست گردد و دندان  
به آسانی افتد زیرا که اگر دندان بیخ مستحکم را بکشند درد  
عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد. و باشد که  
کنار فک را بشکنند و برهنه سازد.

اما تدبیر تسهیل القلع آن است که نخستین گوشت بن

دندان را به مضع بیارند [و کنار زنند]، پس دارو بر نهند تا قوت دارو به زودی به بیخ او رسد. و ادویه که به این کار آید این است: بگیرند پوست درخت توت و عاقرقرحا و نرم بکوبند و در سرکه بسرشند و به آفتاب نهند تا چون انگبین شود پس هر روز سه بار بر بن دندان طلا کنند و دندان‌های دیگر را پوشیده دارند به خمیر یا چیزی دیگر تا اثر وی در دیگران متعدی نشود نوع دیگر: بستانند پوست درخت شاه‌توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زرد چوبه و شبرم و بیخ قثاء الحمار از هر یک راستاراست و همه را کوفته و بیخته، به سرکه سرشته، سه روز بنهند، پس طلا نمایند نوع دیگر: زرنیخ احمر به سرکه پرورده بر آنجا گذارند [که] بیخ دندان را به زودی سست کند، و دردی سرکه همچنین سست کننده است. و شیر انجیر خام هم در این باب قوی است و برگ انجیر تر باریک سائیده نیز نافع است.

## فصل [هشتم]ک در تدبیر دندان کودکان تا به آسانی برآید

باید که بر فک یعنی محل رستن دندان روغن و مسکه و پیه‌ها و مغز ساق گاو و مغز سر آن بمالند و مغز خرگوش پخته مالیدن، سودمند است و مالیدن شیر [سگ] بالخاصیت در این باب مقرر کرده‌اند. و هرگاه در اثنا روئیدن دندان درد غلبه کند، عصاره عنب الثعلب و روغن گل به هم برزنند و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب نمایند و به آهستگی بر فک بمالند. و هرگاه دندان پدید آید، سر و گردن و بناگوش و منه [یعنی فک‌ها را] چرب دارند. اگر قطره‌یی روغن نیم گرم اندر گوش چکانند روا بود. و کودک را نباید گذاشت که چیزها بخاید بهر آنکه ماده دندان به تحلیل خرج نشود.

## فصل [نهم]: در تزید السن

این مشتمل است بر دو قسم:

اول: آن که حجم دندان زیاده شود و غلیظ گردد و نوعی از ورم در وی پدید آید و سببش انصباب ماده است در جرم دندان. و باید دانست که چنان که دندان قبول می‌کند غذا را و نمو می‌گیرد همچنان قبول می‌کند فضول را و در حجم می‌فزاید. و ظاهر است که اگر قبول فضول نمی‌نمود به الوان متنوعه متلون نمی‌شد؛ «فان ذلک لا یكون الا لنفوذ الماده فی السن».

این قسم اول، بر دو گونه است:

یکی: آن که سببش خلط گرم بود و علامت وی، وجود وجع است در دندان.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند به حسب احتیاج. و بهر تخدیر، طبیخ جو و خشخاش بنوشند و برای ردع ماده، به آب سماق و گلاب مضمضه کنند. جوز سرو و مازو و کزمازج در سرکه سرشته بر دندان گذارند.

دویم: آن که سببش رطوبت بلغمی بود و علامت وی، نابودن وجع است.

علاج: بهر تنقیه دماغ، ایارجات و حبوب مسهله خورند و به چیزهای گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی



بخایند تا تحلیل ماده نماید. و سیر در روغن بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از محلات ماده است و اگر تحلیل مع القبض مطلوب بود سک در آب سداب بسایند و بر دندان مالند.

قسم دوم: آنکه ازدیاد در طول دندان پدید آید. و این، بر سه وجه است:

یکی: آن که دندانی در اصل خلقت سخت باشد نسبت به دندان‌های دیگر، پس به مرور زمان دندان‌های دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و وی هم چنان به سبب صلابت به حالت خود ثابت باشد و این فی الحقیقت ازدیاد نیست زیرا که به هیات خود باقی است و ظهور ازدیاد به واسطه انتقاص دندان‌های دیگر است.

علاج: مقدار مناسب از وی بردارند به آلتی که مخصوص به این کار باشد و به مبرد یعنی سوهان صاف سازند تا با دندان‌های دیگر برابر آید و در قطع و بتر، احتیاط کنند که انزعاج [یعنی کننده شدن] و کجی در وی راه نیابد و باید دانست که علاج این ازدیاد، بهر آن گفته‌اند که مضع اشیا مع ازدیاد به حصول نمی‌رسد چنان‌چه باید، خاصه اگر طول بیشتر باشد زیرا که دندان‌های دیگر را از رسیدن به هم دیگر باز می‌دارد.

دوم: آن که در بیخ دندان آماس پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید به غیر انقلاع.

علاج: فصد کنند اگر واجب باشد و مسهل خورند و در ابتدا، بهر ردع به عسارات قابضه چون آب عنب الثعلب و آب گل سرخ تر مضمضه نمایند. و در انتها به محلات مناسبه رجوع فرمایند.

سیم: آن که آماس در بیخ دندان افتد و آن را از جایی که در آن مرکوز است منقلع و جدا سازد و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید.

علاج: اگر عصبی که آن را محکم می دارد جدا نشده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که آن را به دست بازپس کنند تا به محل خود بنشینند پس مصطکی باریک سائیده بپاشند تا آن را بر جا دارد و اگر به سلسله و ترتیب بندند بهتر باشد تا هنگام حصول استحکام تمام، شب و شاخ گوزن سوخته پر همی کنند.

## فصل [دهم]: در حکه الاسنان

این را دو سبب: یکی آن که آب‌های مختلفه ردی کیفیه، چون ملحی و کبریتی و نظرونی و جز آن نوشیدن اتفاق افتد و این، کثیر الوقوع است. دوم آن که اغذیه حریفه خوره شود و خلط لزج حریف از آن متولد گردد و قدری از آن به سوی اصول دندان آید و باشد که در جرم وی نیز درآید. و این ماده اگر در بدن عام باشد، جرب در بدن ظهور می‌نماید و علامت وی، آن است که در دندان و در بیخ وی چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار لمحیه‌یی باز نتواند ماند از برهم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا.

علاج: بھر تنقیه بدن و دماغ، مطبوخ اف تیمون و حب ایاره خورند و از اغذیه ردیه و حریفه و مره و مالحه بپرهیزند. و برای تقطیع اخلاط، به سکنجبین عنصلی یا به سرکه که اصول حماض در وی پخته باشند مضمضه کنند.

## فصل [یازدهم]: در صریر الاسنان فی النوم

یعنی بر هم سائیدن دندان در خواب. و سببش ضعف عضلات فکین است و این حالت، بیشتر به کودکان افتد و پس از رسیدن به بلوغ، زایل شود جهت غلبه حرارت ذاتی و ایضا کیفیت مذکور در ابتداء سکتہ و صرع و تشنج و فالج و تولد کرمان در شکم و هنگام نافض و درد شدید عارض می‌گردد و به اسبابی که در مطولات مذکور است.

علاج: آنجا که رطوبت دماغ سبب باشد بهر تنقیه سر، ایارجات خورند و غرغره به کار برند و برای تقویت دماغ و قوت اعصاب، روغن‌های خوشبوی قابض چون روغن قسط و خلوق بر گردن بمالند و امر به تدهین، عنق، جهت آن است که وی مبدا عضلات فکین است.

## فصل [دوازدهم]: در ورم لته

یعنی آماس گوشت بن دندان و این، سه گونه است:  
 یکی: آن که دموی بود و علامتش سرخی لته است و  
 وجود وجع و ضربان و زیادتی آماس و دیگر آثار غلبه خون  
 ظاهر بودن.

علاج: رگ قیغال و چهاررگ بگشایند یا وضع محاجم  
 نمایند به حسب احتیاج و اگر به این قدر مطل بحاصل نشود  
 بهر اسهال مطبوح فواکه و هلیله زرد و شاه تره نوشند.

و جهت ردع ماده به طبیح عدس و گشنیز خشک و گلنار  
 و آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضمضه کنند و شیره  
 خرفه و عنب الثعلب و لسان الحمل در دهن دارند و  
 تمضمض به گلاب که سماق در او حل کرده باشند به غایت  
 مفید است. و اگر ورم تسکین یابد و در لته اثر محکمی و  
 ورم بماند، باید که روغن بادام یا گل در آب گرم آمیزند و  
 بدان مضمضه کنند و لته را به روغن چرب سازند و اگر ورم  
 عظیم بود و به تدبیرهای مذکوره تحلیل نیاید، آن را به  
 «مبضع» بشکافند پس معالجه جراحی نمایند.

دوم: آن که صفرای بود و علامت وی، قلت ورم است و  
 شدت وجع و حرقت و به چیزهای سرد انتفاع یافتن و از  
 خاصه این آماس است که چون انگشت بر وی نهند، خون از

آن جایگاه [به] یکسو گردد و پس از بازداشتن دست، باز عاید شود.

علاج: به مطبوخ هلیله، استفراغ صفرا نماید. و اگر واجب آید، رگ زنند و چون چنین باشد، فصد بر اسهال مقدم دارند و باید که بر عمور شرط زنند تا خون برون آید. و بعد از تنقیه بدن و پاک شدن عضو، آس و بیخ عنب الثعلب در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند تا لثه را سخت کند و ماده را انصباب بازدارد؛ لیکن قبل از تنقیه، تممض به چیزهای مذکوره جایز نیست؛ بهر آن که کثیف می سازد عضو را و منع تحلیل می نماید.

سوم: آن که بلغمی بود و علامت وی، سپیدی آماس است و سردی ملمس.

علاج: نخستین، جهت تلین و تقطیع ماده به عسل و زیت مضمضه کنند پس بهر تحلیل، به طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان تممض نمایند و اگر سبب قوی باشد در تنقیه فضول بلغمی توجه فرمایند.

## فصل [سیزدهم]: در لثه دامیه

وی آن است که از گوشت بن دندان خون سایل شود و سببش ضعف قوت غذایی لثه است زیرا که به سبب ضعف از تصرف کردن در خون که به نصیبه لثه می‌رسد عاجز می‌آید پس عضو از خون ممتلی می‌گردد و از آن که این موضعی است سهل الانصاع، بالضروره منفجر می‌شود و خون سیلان می‌نماید.

علاج: چیزهای قابض مقوی، چون آس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و قرظ و مازو باریک سائیده بمالند و ذرور شبی یا طریخی بر لثه پراکنند.

فایده: طریخ بالطاء مهمله، ماهی است که مقدار یک شبر می‌باشد و در دریای حبشه [دریای سرخ کنونی] صید می‌کنند و نمک سوده خشک می‌سازند و به شهرها می‌برند و طبیعت او، گرم خشک است در درجه اول و هرچند کهنه شود سودمند است و این ماهی در آذربایجان نیز به هم می‌رسد.

و گاه باشد که قوت غذایی در لثه بر حال خود باشد و ضعف در وی راه نیافته لیکن به واسطه آن که خون در بدن افزون شود از لثه خون بیالاید و علامتش وجود آثا غلبه وی است.

علاج: فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و به مبردات  
تمضمض فرمایند.



## فصل [چهاردهم]: در قرحه و ناصور

ناصر، عبارت است از قرح عنیفه و دیر مانده که انبویه مانند در گوشت نفوذ کرده باشد و زداب از وی بیاید. و قرحه، تفرق الاتصال [است] که در گوشت افتد و متقیح گردد پس اگر بی‌اماس و تغیر [و] عفونت باشد قرحه ساذج گویند و گرنه خبثیه گویند.

مقدمه اول: در قرحه: و علاجش همان است که در قلاع ذکر یافته؛ پس اگر قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد، ادویه نیز قوی التجفیف به کار برند. و اگر ضعیف بود نیز به حسب وی استعمال نمایند لیک اگر قرحه تعفن گرفته باشد به معالجه آكله الفم رجوع باید کرد یعنی سرکه کهنه و فلدفیون به عمل آرند تا گوشت گنده فانی شود پس مازو و مر و مانند آن ادویه قابضه بر وی نهند تا گوشت نو بروید و این مبحث، به تفصیل در امراض دهان ضبط یافته.

مقدمه دوم: در ناصور: علاجش نیز قریب به علاج آكله است. و باشد که به داغ احتیاج افتد. و طریق داغ آن است که: بر یک طرف میل، صوف پیچند و آن [را] در روغن که به غایت گرم ساخته باشند درآرند پس بر گوشت فاسد گذارند تا همگی بسوزد و رطوبتی که مانع التحام است خشک شود.

## فصل [پانزدهم]: در نقصان و استرخای گوشت بن دندان

این هر دو در فصل تحرک الاسنان بیان کرده شد؛ «لانهما من اسباب تحرک الاسنان».

بیان داروئی که لثه را محکم سازد و استرخا زایل کند: بگیرند گل سرخ، جفت بلوط، گنار و حب الاس، از هر یک چهار درم؛ خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرا، از هر یک پنج درم همه را بکوبند و ببیزند تا همچو غبار شود. پس بر لثه افشانند.

## فصل [شانزدهم]: در گوشت زاید که بر لثه برآید

این، بیشتر در ضرسی که آخر همه دندانهاست عارض شود. و این چنان باشد که آماس گرم تولد کند و آنچه لطیف است به تحلیل رود و باقی صلب شده بماند و صاحبش گمان کند که در ضرس وی چیزی از ماکولات ملتصق است. علاج: زاج سبز و مر، هر دو باریک ساخته، بر گوشت فزونی گذارند تا آن را بخورد و خشک سازد.

## باب [هشتم]: در امراض حلق و لهات و مری و قصبه ریه

باید دانست که نزد جمهور اطبا، حلق عبارت است از فضایی که مابین مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حجره مشترک است. و لهات جسمی است لحمی صنوبری شکل که از بالای کام آویخته است و وی از شرائین و عضلات معر است و ایضا عصب کثیر ندارد و منفعت آن، تصفیه هواست از دود و غبار و امداد صوت نمودن.

مری، مرکب است از گوشت و غشا و شرائین و اعصاب و دو طبقه است و از مقابل عظم خنجری برخواسته است و این موضع را فم معده گویند و به نهایت دهن رسیده است و منفعتش ظاهر است و هم چنان که روده به اسفل معده بهر دفع فضله مخلوق است، مری برای درآمدن اشیا موضوع است و مری، فراخ تر از روده است و غشا که اندرون وی است قوی تر است زیرا که طعام که بر مری گذرد، خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه به روده رود، پخته بود.

قصبه ریه، عضوی است مزماری شکل، مولف از غضروف های بسیار و این غضاریف، بعضی بر شکل دایره [و] بعضی به صورت نیم دایره و همه بر هم ساخته است مزمار مانند [یعنی چون نی] و هر غضروفی با دیگر به رباطی

مرتبط است. و فیما بین هر واحد، فرجه‌ای است قلیل المقدار [و] بالای همه غضاریف غشا مفروش است و اندرون او [یعنی قصبه]، غشایی دیگر است صلب تر و وی، پیش روی مری موضوع است و هم‌چنان که مری به معده متصل است وی به شش اتصال دارد و فایده آن، تنفس است، یعنی جذب نسیم و دفع بخار [است]. و دهن قصبه ریه را به تازی حنجره گویند و معنی لوذتین، در خناق و معنی حلقوم و حنجره، در ذبحه گفته آید.

## فصل [اول]: در ورم اللهاة

لهاات را به پارسی ملاذه گویند. و این آماس بر چهار قسم است:

یکی: آن که دموی بود و علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب لهاات است با درد قلیل. و قلت وجع از آن است که لهاات، عضوی است قلیل الحس؛ چنانکه گفته شد که جوهر وی، لحم غددی است قلیل العصب.

علاج: رگ زنند و بهر ردع ماده، به سرکه و گلاب غرغره کنند و گل سرخ و صندل و کافور و گلنار باریک ساخته بر ملاذه مالند و طریق دلک ادویه، آن است که در مغرفه میل یا در آلتی که شبیه به لجام می باشد و مخصوص به این کار است ادویه بر نهند و بر وی نهند.

دوم: آن که صفراوی بود. و علامت وی، وجود خلش است و التهاب شدید و غلبه تشنگی و خشکی دهان و درد صفراوی نسبت به دموی بیشتر می باشد جهت حدت صفرا.

علاج: بهر تلین طبع در نقوع تمر هندی شیرخشت حل کنند و بنوشند یا ترنجبین در مطبوخ خیارشبر آمیزند و بخورند و برای ردع به عصاره عنب الثعلب و کاسنی و به ربوب قابضه چون جوز و توت شامی و ورد و ریاس غرغره کنند و اگر بترسند که به استعمال قوابضات صرف، ماده

متحجر شود و جهت کثرت ماده، نفع رادعات پدید نیاید، چیزی که محلل ملین بود در غرغره بیفزایند چون لب خیارشنبه و لعاب خطمی و تخم مر و بهدانه و آب گشنیز تر و لسان الحمل، تا وجع تسکین یابد و ماده تلین و تحلیل پذیرد.

سوم: آن که بلغمی بود. و علامتش، زخاوت و نرمی و تهیج و سپیدی ورم است و وجع به غایت اندک بودن و باشد که ملاذه دراز شود چون دم موش.

علاج: نخستین تنقیه بلغم نمایند به حب قوقایا و حب صبر و مانند آن و هر بامداد، گلنگبین خورند. و بهر تقطیع و تحلیل بلغم، به مری و سکنجبین خردل آمیخته غرغره کنند و برای تلطیف و تذویب بلغم، نوشادر باریک ساخته و در انبویه نهاده بر دمند و به عفص و نوشادر و نمک و شب، ملاذه را بردارند؛ «کما هو عادة القوابل» [یعنی قابله‌ها، این گونه ملاذه نوزاد را برمی‌دارند]. و هرچه در استرخاء این عضو گفته آید در اینجا مفید است.

چهارم: آن که سوداوی بود و علامتش سختی آماس است و تیرگی رنگ کام و زبان و لهات و مزه دهان ترش بودن.

علاج: بهر تنقیه سودا، مطبوخ ایتیمون دهند یا ماءالجبن و سکنجبین ایتیمونی و استفراغ به دفعات باید کرد و برای

تلطیف و تحلیل به رب سوس و لب خیارشنب و شیر تازه و روغن بادام و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغره نمایند. و اگر خوف آن باشد که آماس سرطانی شود چیزهای سرد چون آب گشنیز تر و آب کاهو پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ ماند.

فایده: نام‌های ورم اللهات، به حسب اختلاف حال ورم مختلف است مثلاً اگر ورم در همه اجزاء ملاذه عام بود ورم عمودی و اسطوانی گویند و اگر آماس مدور در سر ملاذه باشد فقط ورم العینی نامند.



## فصل [دوم]: در استرخاء اللهات

وی، آن است که ملاذه دراز شود و فرود افتد به اسفل به غیر ورم. و بیمار، دریابد که چیزی در حلق است و چون دهن بگشاید و زبان برون آرد، درازی وی به [نزد] دیگران ظاهر نماید و باشد که استرخاء مفرط شود [و] مادام که آن را به انگشت برندارند، لقمه فرو نتوان برد و استرخای وی را «سقوط اللهات» نیز گویند.

این مرض را دو سبب است:

یکی: سوء مزاج گرم و دموی و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و ملاذه است.

علاج: فصد قیفال کنند و هرچه در ورم اللهات دموی گفته اند به کار برند و اگر طبع قبض بود، به چیزهای مناسبه [طبع را] بگشایند.

دوم: سوء مزاج سرد بلغمی. و علامتش بسیاری لعاب دهن است و حرارت و سرخی نابودن.

علاج: بهر تقطیع و تحلیل به ماء العسل و طبیخ زوفا غرغره کنند و برای نشف و تجفیف رطوبت، شبت و آس باریک ساخته و در آب شحم انارین آمیخته، تمضمض و تغرغر نمایند و شب و شاخ گوزن سوخته و نوشادر باریک سائیده به انبویه بردمند یا به کفچه میل خردی نهاده بر نهند

و لهات را بردارند. و از آن که ملاذه را حرکتی خاصه که آن را حرکت ارادی گویند نیست و بیخ او بدان گوشت پیوسته که حوالی وی است و آن [را] به تازی نغغه گویند و ایضا به غشاء مجلل قحف و به پوست سر ارتباطی دارد و باید که چیزهای قابض جاذب بر تارک سر نهند تا پوست سر را فراهم آرد و برکشد و به تبع وی، ملاذه نیز کشیده شود و مرتفع گردد.

صفت آن: بگیرند مغاث و اقاویا و گل دود خورده که آن را به تازی طین مدخنه گویند و سریش و اسبغول، همه را بگویند، به جز اسبغول، پس بستانند سرکه و در وی برگ موز و گشنیز خشک بجوشانند و بپالایند و ادویه مذبوره در این سرکه آمیزند و بر یافوخ نهند بعد از آنکه موی آن موضع تراشیده باشند. و این دوا، هم کودکان را مفید است و هم بزرگان را [و] با وجود آن که جاذب لهات است رطوبات دماغ را که به سوی ملاذه منجلب می شود نیز خشک می سازد.

صفت دوابی که ملاذه کودکان را بردارد: مازو را به سرکه بسایند و بر یافوخ طلا نمایند و گل سرشوی سوخته و با سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمند است. هرگاه لهات مسترخیه را بیخ باریک شود و سرآکنده و

غلیظ گردد دوا سودمند ندهند [و لذا] باید که زفت در آب گرم بگذارند و گرماگرم غرغره کنند تا ورم نرم شود و تحلیل پذیرد. و پس از آن که نرم شود، به چیزهای قابض چون عصاره لحیه التیس که سنگ و مازو در وی آمیخته باشند غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت و آنجا که در لهات حمرت و حرارت پدید آید به واسطه وقوع حرارت در وی، باید که به آب عنب الثعلب و گشنیز تر غرغره کنند.

چون هیچ دوا در برداشتن لعات مسترخیه مفید نیفتد و بیخ وی به غایت باریک شود و سرش به نهایت بزرگ و در استداره بر شکل انگور گردد و رنگ آن سپید باشد و جهت افتادن وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید واجب است که مقدار زاید آن را قطع نماید. و کذلک اگر لهات دراز باشد و بیخش باریک و اطراف وی شبیه به اذنا ب فار یعنی مانند دم موش شود و مسترخیه گردد و هر چون که باشد هرگاه قطع خواهند کرد نخستین تنقیه بدن نمایند در هر نوع. و تمام نشاید برید؛ بلکه آنچه از مقدار طبیعی افزون باشد حلق اندر رود که حلق و شش پر گردد و علیل همان ساعت هلاک شود و باشد که ورم صلب و خناق مهلک عارض گردد و از آن است که در قطع وی عدم جرات را اختیار نموده‌اند و اگر اتفاق افتد باید دانست که همچنان که استیصال ممنوع است

چیزی قلیل المقدمار بریدن نیز خوب نیست؛ «لبقاء الآفه بحالها».

قطع، بر دو گونه ست: یکی به آهن. دوم به دوا. اما قطع به آهن، چنان است که: مریض مقابل آفتاب بنشیند و به وسع امکان دهان بگشاید و جراح زبان آن را به انگشت خود فروسو پخش کند [یعنی به پایین فشار دهد] پس لهات را از موضعی که زاید بر مقدار است به آلتی که مسمی است به ماسکه اللهات درگیرد و آن فرونی را به مقراض یا به مبضع ببرد؛ بعده [یعنی پس از آن] گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد و تغرغر کند تا خون بسیار نرود و ایضا قرص کهربا و افیونی و شراب جوز و شراب خرنوب حاضر دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تغرغر فرماید تا خون بازدارد و ادویه قابضه بر کفچه میل اندازند و ملاذه اندر وی گذارند تا حبس خون نماید. و عصاره غوره و ریواس و عنب الثعلب و بهی ترش در این باب سودمند است و گل مختوم به آب سرد مفید است و هر واحد از این به قبض خون مخصوص.

اما قطع به دوا چنان بود که انگزد و شب یمانی باریک ساخته [و در] آنجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند. و کذلک، نوشادر و انگزد استعمال نمودن، بیخ آن را باریک کند و

بیندازد. و زاج در دهن داشتن نیز در این کار مفید است و بیشتر پس از سه روز بیفتد و دهن گشاده دارد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که لعاب برون همی آید و هیچ از دوا به حلق فرو نشود و بعد [از] قطع به قابضات مذکوره رجوع آرند.

فایده: در قطع، استیصال نکنند [یعنی آن را ریشه کن نکنند] زیرا که قطع وی بالکل، موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعضی مخارج حروف است بلکه گاه باشد که هلاک سازد و استیصال، محدث امراض بسیار است؛ پس لازم است که تا خوف هلاک نباشد به قطع نگریند و چون قطع اتفاق افتد از آنچه زاید است تجاوز ننماید و چیزی از زاید فرو نیز نگذارند که کمتر بریدن هم خرج بی سود است. از آن است که قطع به آهن ستوده‌اند زیرا که در قطع به دوا در این جایگاه، تعیین محل مخصوصه متعذر است.

## فصل [سوم]: در خناق

او عبارت است از آن که در نفس یا در بلع یا در هر دو فتور افتد بر سبیل امتناع یا تعسر؛ به حسب مواضع علت و قوت و ضعف سبب؛ چنانچه گفته آید و بدانند که بسیار باشد که سبب در حنجره باشد، لیکن به مجاورت، در افعال مری نیز آفت افتد؛ [زیرا] هر چند سبب در مری بود اما به مجاورت در افعال حنجره و قصبه ریه نیز فتور نماید. و اذیت به مجاورت، نمی شود مگر عند عظم سبب که موجب انضغاط مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضوی که در او ماده آفت بود، نقصان فعل آن عضو بیشتر می باشد نسبت بدانچه به سبب مجاورت متاثر شده است؛ مثلا [اگر] آفت در آلات نفس بود به عظم سبب به مری که آلت غذا است نیز اذیت رسد، پس در این صورت هرچند در نفس و بلع تعسر خواهد بود، لیکن عسر نفس بسبب تعسر بلع، شدید خواهد بود و کذلک بالعکس، مگر آنکه عظم سبب، فعل مجاور را نیز باطل سازد که در این حالت نقصان فعل هر دو مساوی خواهد بود.

حناق، به حسب مواضع علت بر چهار قسم است:

قسم اول: آن که در لوزتین و عضله های خارجی حلق که متصل به دهان و زبان اند و بر لوزتین محیط شده اند ورم

پدید آید.

و آن را به قول مطلق خناق گویند و علامت او آن است که چون مریض دهن بگشاید و زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم، سالم تر است که نسبت به قسم ثانی که مسمی است به خناق کلبی.

لوزتان که آن را نغغتان نیز گویند دو پارچه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و منفعتش آن است که هوا را عند استنشاق او یکبارگی مندفع شدن ندهد و به تدریج فرستد.

قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است:

یکی: آن که ماده ورم خون بود. و علامت وی، آن است که روی او سرخ باشد و رگها که در سر و نواحی حلقاند ممتلی شوند و بجهند و حلق بسوزد و مزه دهن شیرین باشد پس اگر ماده در بدن عام بود، کسل اعضا و جز آن [از] آثار غلبه خون واهی دهد.

علاج: اگر اندر قوت ضعفی نباشد از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون به تفاریق بیرون آرند، چنانچه هر ساعت ده درم یا پنج درم به حسب تقاضای وقت. و غرض از تفاریض آن است که غشی نیفتد زیرا که غشی باخناق بد باشد و باید که فیما بین فصد متفرقه از گشادن رگ زیر زبان

و چهار رگ غافل نباشند، خاصه آنجا که در رگ‌های زیر زبان امتلا ظاهر نماید. و هرگاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شائبه از امتلا در بدن نباشد و سبب قوی نبود شاید [یعنی شایسته است] که فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که بازداشتن از غذا قایم مقام فصد است اما اگر خناق به مشارکت همه تن بود و قوت مساعد باشد، فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم دارند و خون چندان برآرند به یکبار که قریب به غشی رسد، پس خناق در حال زایل شود و هر چون که باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید است و رگ صافن زدن سودمند، خصوصا آنجا که سبب غلبه خون و خناق، احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد.

پس از فصد، باید که تدبیر شکم فرو آوردن کنند به حقنه نرم یا به آب فواکه و مانند آن و پس از تنقیه، غرغره نمایند به سرکه و گلاب یا به سکنجبین و شراب عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و گشنیز خشک آمیخته یا به رب توت و سرکه جوز تر.

سرکه جوز آن است که پوست سطر بیرونی چهار مغز [یعنی گردو را] در سرکه اندازند و آن را در دفع آماس حلق خاصیت عجیب است.



و تا که تنقیه کرده نشود غرغره نباید کرد بهر آن که ماده به عضو اشرف چون ریه و قلب بازنگردد.

بعد از آنکه روزگار تزاید و فزون در گذرد، به پزائیدن و تحلیل کردن توجه باید کرد و در چنین وقت اگر طبیب بر سر بیمار رسد، دست از فصد کوتاه دارد اگر مناسب داند زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و به غذا دادن حاجت آید و آن را که بلع متعسر بود غذا دادن عذاب باشد.

هر وقت که آماس در خارج ظهور نماید به مبضع شرط زنند تا خون از نفس عضو برآید. و آنچه بدان غرغره کنند نزدیک به انتها جهت نضح و تحلیل، طبیخ انجیر و مویزج و تخم مر و تخم کتان است که با شیر تازه و لب خیارشنبیر آمیخته باشند و هرچه در وی نضح و تلیین و تسکین وجع بود در اینجا مفید است.

روز سوم و چهارم، هنگام انتها باشد و ایضا در این وقت اگر در روغن گل موم مصفی بگدازند و پنبه کهنه به آب تر کنند و این موم روغن بر وی آلاینند و گرداگرد حلقوم بر نهند صواب باشد.

هرگاه آماس سرخی بگذارد و به زردی گراید و مسترخی شود باید دانست که ماده پخته شده و خون، ریم گشته پس اگر خود به خود گشاده شود و سرکرد، فبها؛ وگرنه

غرغره‌های مفرجه به کار برند.

صفت آن: بستانند بوره و حلتیت و پس افکنده خطاطیف [یعنی فضله او] و در شیر تازه و روغن‌های گرم آمیزند و بدان غرغره نمایند و ارگ مازو و گلنار و شب یمانی و پوست انار و مانند آن هرچه قابض بود در آن بجوشانند و به طبیح مذکور غرغره نمایند. آماس را منفجر سازد به واسطه شدت جمع اجزاء و اگر در انفجار تاخیری افتد آماس را به انگشت پخش کنند [یعنی فشار دهند] اگر ممکن بود و یا به آلتی میل مانند که سرش چون سرنشتر تیز می‌باشد و در جوف آلتی انبوه مانند موضوع می‌بود و آن را «میل نهان» گویند، آماس را اندرون حلق بشکافد تا ریم بیرون آید. و قاعده کلی آن است که تا از دوا کار برآید آهن را کار نفرماید و بعد از آن که بگشاید روغن گاو با روغن بنفشه در آب گرم آمیزند و غرغره کنند تا آن را بشوید و پاک کند و به شیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد و بعد از آن که پاک شود کزمازج، یک جزو؛ بیخ سوسن آسمانگون، نیم جزو اندر آب پزند و بدان غرغره کنند و در اوایل، [از] اغذیه بر آب جو که همراه عدس پخته باشند قناعت ورزند و پس از آنکه ورم سر کند حریره که از آب سبوس گندم و روغن بادام و شکر ساخته باشند اختیار نمایند. و دیگر

تصرفات، موقوف بر حسب حال است در اختیار اغذیه.

صفت حبی که اندر زیر زبان دارند خداوند خنق خونی و صفراوی را سود دهد اندر ابتدا: بگیرند تخم گل و تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق و کتیرا، از هر یک یک درم، کافور دانگی همه را بکوبند و به لعاب اسبغول بسرشند و حب بندند. و «صاحب ذخیره»: گوید اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد و پیش از آن که روزگار تزیاید و حرکت ماده بگذرد رگ زنده بیم باشد که ماده آماس به حلق فرود آید و خنق صعب تر شود و غلصمه گوشتی است صفاتی که اندر زیر لهات به حنک باز پیوسته است و بر سر قصبه حلقوم نهاده تا دود و گرد و هوای سرد به یکبار فرو نرود.

فایده: هرگاه ماده آماس تحلیل پذیرد و یا سرکند و ریم بیالاید و با وجود آن:

[اگر] آماس کمتر نشود و راحت پدید نیاید و نبض موجی گردد و سرفه عارض شود، توان دانست که ماده به شش فرود آید [و] خنق، به ذات الریه منتقل گشت.

اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان و غشی پدید آید باید دانست که ماده به نواحی دل نازل شد.

اگر درد معده و غثیان لاحق شود، دلیل فرود آمدن ماده باشد در معده.

اگر نبض تشنجی شود باید دریافت که ماده به عصبها فرود آید و تشنج خواهد افتاد.

اگر پس از چهار روز آماس نرم شود، بر نضج دلالت کند. اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آمده باشد ناپدید شود، از دو [حال] بیرون نبود: یکی آن که ماده تحلیل یابد و با استفراغ مستخرج شود و این، امیدوار باشد و دم زدن آسان شود. دوم آن که ماده به باطن بازگردد و این بد باشد.

هرگاه صاحب خناق کف بر دهان آرد، امید نجات گسسته گردد در اکثر و گاه باشد که با وجود کف آمدن امید گسسته نشود و این، آن گاه باشد که قوت شهوت طعام بر حال بود.

اما هرگاه روی مریض سبز شود و چشم خانه [کاسه چشم] سیاه، در حال بمیرد و کذلک، اگر نبض [او] صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد، نشان قرب موت باشد.

خناق که با تب بود خطرناک است.

هرگاه اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید، سخت مخوف باشد.

هرگاه یک دم به دو کره [یعنی دو دفعه] به اتمام رسد و در هر دم زدنی سینه و منخرین همی جنبند، سخت با خطر

باشد.

این فواید در سایر اصناف خنق به یاد باید داشت.  
دوم آن که ماده آماس صفرا بود. و علامت وی، بسیاری  
تشنگی است و خشکی و تلخی زبان و بی خوابی و سوزش و  
وجع لاذع و همچنان که در دموی وجع ممدد غالب می باشد  
در صفراوی وجع لاذع به شدت می بود و اندر خنق  
صفراوی، تنگی نفس کمتر از خنق خونی می باشد جهت آن  
که به سبب قلت صفرا، حجم ورم کمتر می بود.

علاج: رگ زنند به مراعاتی که گفته شد در دموی و به  
طبیخ یا نقوع فواکه که به طبیخ عدس و رب توت و شیر  
تخم کاهو و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته، غرغره  
کنند و بعد از روز دوم و سیم به چیزهایی محلل که در  
دموی مذکور است غرغره باید کرد و در این قسم، حاجت  
به تحلیل کمتر است و به تبرید بیشتر مطلوب؛ لهذا ماءالشعیر  
و لعاب اسبغول و آب تبریز و شیر خرفه نوشیدن، نفع تمام  
می دهد و چون علت به آخر رسد سبوس گندم اندر آب  
بجوشانند و بپالایند و خیارشبر اندر آن حل کنند و بدان  
غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن به ظاهر منجذ  
شود، زفت و نظرون و خردل و سداب بری بیرون حلق  
ضماد سازند و نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده، وضع محاجم

است زیر ذقن.

سوم: آن که ماده ورم، بلغم باشد. علامتش تهیج روی و چشم است و سپیدی ورم و بسیاری لعاب و قلب درد و ملوحت و شوری طعم. و در این قسم به سبب بزرگی ورم، آب و طعام به دشواری تمام فرو برده می شود؛ لیکن از آن که آماس بلغمی نرم می باشد بلغ ممتنع است. بیاید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت لزج و سرد بود آماس در حوالی ملاذه و حنجره تولد کند و به عضله ها که فروتر است گذر نیابد به واسطه غلیظی و سردی. و اگر رطوبت لطیف و گرم بود به عضله های اندرونی نیز آماس راه یابد و ظاهر است که در اعضای صلبه عدیمة المنافذ ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نمی تواند کرد.

علاج: به حقه تیز و به ایارج فیکرا و حب قوقایا طبع [را] بگشایند و به مری [و] عسل یا به رب عنب و سکنجبین عنصلی و آب ترب و خردل و مویزج و عاقرقرحا یا به رب قشور الجوز و آب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره نمایند و اندر ابتدا باید که رب شاه توت به آبکامه مخلوط سازند. و آنجا که مرض به انتها رسد و ماده روی به جمع آرد، جهت نضج و افنجان، بوره در طبیخ انجیر حل کنند و غرغره نمایند. و بوره و حلتیت و نوشادر باریک سائیده در حلق

اندر دمنند: «فانها یفجر من غیر اھمال». و اگر علت صعب بود، رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زنخدان حجامت کنند و اگر ضرورت افتد، عسل بلادر بر حلق طلا سازند تا ریش گردد و زرداب از آنجا بیالاید و غرغره به سرکه و عسل، سودمندترین دواست در قطع ماده. و هرگاه ورم گشاده شود و به سبب استعمال مسخنات خشونت در حلق پدید آید، شیر تازه به روغن آمیزند و تغرغر نمایند و چون علت به آخر رسد، موم سپید با روغن سوسن آمیزند و از بیرون طلا نمایند و از آن که فصد استفراغی است کلی اگر حال بیمار مقتضی شود، رگ اکحل زنند و قیفال هم توان گشاد؛ خاصه آنجا که بلغم ذی حرارت بود و مریض مرد جوان باشد.

چهارم: آن که ماده ورم، سودا بود و علامتش سختی و صلابت ورم است و عفوصت یا حموصت طعم و خشکی دهن و کودت وجه و احساس تمدد در موضوع ورم. و هرچند در جمیع انواع اورام تمدد لازمست لیکن در سوداوی به غایت شدید می باشد؛ جهت غلظت و کثافت ماده؛ و لهذا این ورم، اندک اندک می افتد و حدوث وی در این موضع، از نوادرات است زیرا که در اکثر خون سوداوی از انتقال آماس گرم متولد شود [و] آماس گرم [هم] در این جایگاه چندان مهلت ندهد که لطیف وی به تحلیل رود و مابقی غلیظ گردد

و به سوداویت گراید و از آنکه این موضع اعلاى بدن است و سودا بالطبع میل به اسفل دارد و با وجود آن کثیف الجرم است براسه نیز سبب ورم نمی تواند شد مگر به شذوذ.

علاج: نخستین رگ زند و شکاف رگ و سيع باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است برون همی آید و لهذا در این جا فصد باسلیق اختیار نموده اند زیرا که وی جامع النفع است جهت وسعت مجرى و طبع، به حقه متوسط یا به ایاره فیکرا و مطبوخ اف تیمون بگشایند و در طبیخ انجیر یا رب قشور الجوز یا مری، لعاب حلبه و لب خیار شنیر آمیزند و غرغره نمایند یا به جلاب گرم و ماءالعسل و میفختج یا به طبیخ اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه تفرغر فرمایند و شیر تازه غرغره نیک است و باید که حلبه و تخم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم او و مرزنگوش بکوبند و بپزند و به روغن نرگس و پیه بط گداخته آمیزند و بر خارج حلق ضماد نمایند.

قسم دوم: آن که مسمی است به خناق کلبی.

«طبری» گوید چون که این مرض سگ را بسیار افتد بدین نام خوانند لیکن متقدمین این اسم را به آماس داخل حنجره اطلاق می کرده اند؛ بهر آنکه صاحبش سگ مانند به فتح دهان و دلغ لسان [یعنی آویختن زبان] محتاج می شود و



پس از مرور زمان [نامگذاری آن] بر هر خنق ردی اجرا یافته.

وی بر دو نوع است:

یکی آن که عضله‌ها که اندرون حلق است بی‌آماسد. و در این نوع، در اجزاء دهان و خارج حلق چیزی از آماس ظاهر نمی‌شود و بعضی اطبا همین نوع را ذبحه گویند و بدترین اقسام است؛ کما قال «بقراط»: «اشر اصناف الخناق ما لم یتبین فی الحلق و لا فی ظاهر العنق ورم و لا حمرة و یکون معه وجع شدید و انتصاب النفس و ضيقه؛ فانه یقتل فی الاول الی الرابع».

فایده: معنی حلق بر طبق قول جمهور در خنق مطلق گفته شد که عبارت است از فضایی که مجرای نفس و مجرای غذا در آن است. اکنون بدان که «طبری» می‌گوید که حلق عبارت است از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات که بر وی موضع‌اند؛ پس هر مرضی که در این مواضع افتد آن را وجع الحلق گویند.

بدان که اگر آماس در حنجره بود فتور راه می‌باید در نفس نه در بلع. و اگر در مری بود امر بالعکس باشد و این که گفته شد، آن گاه است که ورم حنجره سبک بود و اعلا‌ی مری متورم نشود زیرا که اگر آماس حنجره عظیم باشد

اعلای مری متورم گردد به ورم عظیم [و] به سبب مجاورت، در فعل هر واحد ضرر راه می یابد اما از آنکه در محل ماده، عارضه یی ذاتی است در مجاورت عرضی، حدوث ضرر نیز به تفاوت می باشد مثلاً اگر آماس عظیم فقط در حنجره افتد، نفس بتمامه باز دارد و هرچند به مجاورت در مری نیز ضیق راه یابد اما امتناع از بلع ممتنع باشد. و کذلک بالعکس.

از آن که نفس مبدرق حیات است، آماس حنجره از مهلکات است؛ «لان احتیاج النفس للحيوان ضروری فی کل آن». و علامت وی آن است که در اکثر امر، دهان گشاده ماند و زبان برون همی آید و دم زدن سخت دشوار باشد و به حسب سبب، آثار پیدا باشند چنانچه گفته شد و بالا ظاهر نموده ایم که ماده خالی از حرارت [که سودا باشد]، در این جایگاه نافذ نتواند شد.

علاج: هرچه در قم اول ذکر یافته از فصد و تلیین و جز آن به کار برند به همان قوانین و در جذب ماده به سوی خارج مبالغه نمایند و به وضع اضمده و محاجم. و در هر خناقی که بلع اشیا نتواند شد حیلہ کنند چنان چه در ذبحه گفته آید.

دوم: آن که مهره های گردن از جای بلغزد و اندرون سو رود و خنق آرد و زوال فقار را شش سبب است: یکی ضربه

یا سقظه. دوم ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در عضله‌ها که مستبطن مری است یا در عضله که داخل حنجره یا در عضله که مابین مری و حنجره است واقع شود و فقره را اندرون کشد زیرا که در این آلات و در فقار عنق به رباطات و اعصاب مشارکت است پس هرگاه آن رباط و اعصاب به سوی آلات مذکوره کشیده شود واجب آید که به ضرورت فقره که بدان اتصال دارد به داخل منجذب گردد. سوم، تشنج یابس یا امتلایی که در عضلات فقار افتد و آن را بلغزاند و اندر کشد. چهارم باد غلیظ که در مفصل فقار درآید و از جایگاه پیش [یعنی به جای قبلی آن] بلغزاند. پنجم ماده حاد که در مفصل درآید و فقار را زایل نماید. ششم رطوبت مزلقه که زوال فقار نماید به داخل. و این نوع به صبیان بیشتر افتد، جهت نرمی اعصاب و امتلای ادمغه ایشان.

علامت لغزیدن مهره، آن است که موضع مهره زایل، مغاک [یعنی خالی] شود و [در] پیش حلقوم برون خیزد و هرچه بدو رسد درد کند و بیمار سر نتواند برداشت و چپ و راست نتواند نگریست و دهان نتواند گشاد و اگر مهره نخستین و دویمین زایل شده باشد بیمار همان روز بمیرد، بهر آنکه لیف‌های عضله‌ها که حرکت دم زدن بدان قایم است در این

دو مهره رسته است و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره به سلامت باشد ممکن است که چون مهره زایل را به جایش برند خناق بگشاید به شرطی که نخاع افشرده نباشد.

علاج: آنجا که سبب زوال ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلائی یا ماده حاده بود، بلاتمهل [یعنی فوراً] رگ زنند و طبع به حقه بگشایند یا به مطبوخات مناسبه. و در ورمی، غرغره‌ها که ذکر یافته بنمایند و باشد که به دو طرف گردن حجامت کنند و آنجا که باد غلیظه و رطوبت مزلقه سبب باشد اسهال کفایت کند و به فصد حاجت نبود مرگ به ضرورت عارضیه. و آنجا که تشنج یابس موجب باشد تا حصول ترطیب کارها به آخر رسد و نجات از وی متوقع نبود. و بعد از آن که سبب زایل شود بر دفع فقار متوجه گردند؛ خواه به انگشت، خواه به آلتی که به زبان لگام ماند و مخصوص به این کار است و پس از رد و به نهاد طبیعی آمدن، چیزهای قابض، چون مغاث و مر و اقاویا و صبر و سریش کفشگران و کمان سازان و لعاب اسبغول، بر آن فقره ضماد سازند تا آن را بر همان هیات محفوظ دارد و طریقش آن است که سریشم بگدازند در لعاب و ادویه باریک ساخته در آن بسرشند و بر آن فقره نهند و باشد که ادویه قابضه بر موضع مغاک فقره نهند پیش از آنکه به انگشت یا به آلت

برداشته باشند تا آن فقره را در کشد و بر هیات اصلی آرد و تا که از دوا مهره برداشته شود ادخال انگشت و آلت روا نباشد چه اگر گردن زایل شد و زنی قابل پوست پاره که به قیر اندوده بود در آفتاب افکند تا نرم شد و قیر بگداخت و آن را بر گردن گذاشت تا خشک شد [پس] فقره بر جای آمد و اگر بر آنجا محجمه نهند و به قوت بمکند فقره را منجذب سازد و این عمل بر ازاله ضغطه نیز سود می دهد چنانچه در ذبحه گفته می آید و در ورمی: اگر ممکن بود آماس را به میل نهان بشکافند.

هرگاه در «خناق زوال فقراتی» چهار روز بگذرد و دست و پای خدر نشود و حس او باطل نگردد و امید خلاص باشد، پس احوط آن است که بعد از چهارم روز به فصد و حقه استعمال نمایند؛ زیرا که خناق کلبی بدترین اقسام است و در اکثر به کمتر از چهار روز هلاک می سازد.

فایده: هرگاه در خناق تدبیرها و علاج مذکور سود ندهد [و] به سبب عدم نفس امید زندگانی گسسته شود امید خلاص او آ است که حلق بشکافند و این، چنان باشد که سر بیمار پیش باز کنند [یعنی جلوی روی او را باز کنند و لباس او را کنار زنند] و پوست حلق به صناره بردارند و از حلق آزاد نمایند و بشکافند و یک رباط میان دو حلقه قصبه [که در]

برابر این شکاف پوست [باشد] نیز بشکافند [و] آزاد کرده تا دم بزند و از هلاکت ایمن شود و چون از تدبیر مهره گردن و تدبیر آماس فارغ گردند؛ شکاف را بدوزند چنان چه به غشای غضروف آفتی و آسیبی نرسد اما اگر در رباطها نیز آماس افتاده باشد این علاج هم نشاید کرد.

قسم سیم: آن که مسمی است به ذبحه.

و عامه بآه را ساکن خوانند و وی، آن است که عضله‌های دو جانب حلقوم و عضله‌یی که بر دهن مری و حلقوم است و بطانه [یعنی درون] مری بیاماسد به خون گرم غلیظه فاسد. و علامت وی، آن است که سخن نتوان گفت و چشم برون خیزد و لعاب سایل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر عللیل جهد کند در بلع، از راه بینی برون آید و گاه باشد به جهد تمام قلیل المقدار فرو برده شود و باید دانست که هرگاه در این مرض ماده از داخل به ظاهر انتقال می‌نماید بر خارج حلق، از این گوش تا آن گوش طوق سرخ هلالی پدید می‌آید. و لهذا این قسم را ذبحه گویند و ظهور این سرخی، علامت محموده است زیرا که انتقال ماده از باطن به ظاهر ستوده است.

[فایده]: بدان که حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه ریه و حنجره و حلقه سر آن را غلصمه خوانند و حنجره، دهن

قصبه ریه را گویند و آن، عضوی است غضرونی که آلت اتمام صوت و حصر نفس بود و او مرکب است از سه غضروف: یکی آن که زیر زنخدان [و] پیش حلقوم [است]. و آن را [نتوان دیدن و به انگشت نتوان یافتن و او را درقی گویند و اصل او به اصل زبان پیوسته است و هنگام فراهم آمدن حنجره، سر به سوی مری دارد و بر سر او نشیند تا خردنی بر پشت او گذرد. دوم، غضروفی است ه به گردن باز نهاده است برابر «درقی» و به گردن پیوسته است و نام ندارد و به وقت فراز آمدن حنجره، سر به سوی بن زبان آرد. سیم، غضروفی است که در حالت بلع بر آن می افتد تا چیزی ر قصبه ریه نرود [و] آن را «مکبی» گویند و طعام و شراب بر پشت وی باید گذشت تا به مری فرد رود. و هرگاه اندر طعام و شراب خوردن سخن ناگاه گفته شود یا حرکتی به وقوع آید که مکبی برداشته شود و حنجره بگشاید و قدری از این ماکول در حلقوم افتد، قوت دافعه مردم را به سرفه آرد تا که آن چیز برون آید.

اندر پیش حنجره، استخوانی است که آن را طبیبان، «عظیم لامی» گویند؛ زیرا که به حرف لام یونانی می ماند بدین شکل «د» و منفعت این استخوان، آن است که رباطها و عضله های حنجره از وی رسته است.

در جوف حنجره، جسمی است شبیه به لسان مار که انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل است.

باید دانست که اندر میان حنجره، رطوبتی چرب است و لزج که آن را تر همی دارد و بیرون آمدن آواز بدین رطوبت بود [و] از آن است که هرگاه آن رطوبت زایل شود و خشک گردد آواز پدید نیاید تا حلق تر نکنند چنانچه در تب محرق و هوای گرم مشهود می‌گردد در بعضی اشخاص.

علاج: رگ زنند و به مراعاتی که در خناق مطلق دموی گفته شد خون برآرند. و به حقه مطفی الحرارة طبع را بگشایند و الی یوم النضح همین سان گاهی فصد کنند و ده درم یا پنج درم به حسب حال خون بگیرند و گاهی ملین دهند تا مع بقاء قوت مقصود حاصل شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود ماءالشعیر اندک اندک می‌دهند و بعد [از] نعامی [یعنی نرم شدن] بدن، ادویه جاذبه، چون قسط و بوره و جنبدیدستر و کبریت بر خارج حلق ضمد نمایند تا باشد که ماده به ظاهر منجذب شود و دیگر تدابیر به تفصیل مذکور است به حسب حال به کار برند.

آنجا که بلع ممکن نباشد حیلہ کنند که در ازدارد و بلع یاری دهد. و این، چنان باشد که بر مهره دویمی گردن محجمه نهند و ظاهر است که بدین حیلہ، منفذ متسع



می گردد اندکی پس تا که محجمه موضوع است چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد.

فایده: «رازی» گفته است که در ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد، صواب دید من آن است که فصد موقوف سازند و در خانه سرد بنشانند و استعمال غرغره نمایند تا که خناق بگشاید. و ممکن است که بدین تدبیر، آدمی تا بیست روز بزید بی آنکه بخورد و خناق اگرچه قوی بود، در این مدت البته می گشاید. و ظاهر است که خانه سخت سرد، مانع تحلیل و جوع و عطش است و در ابدال ما یتحلل خون بدن کافی [است]: به خلاف بی تناول غذا تا سه روز زیستن متعذر است؛ لیکن از آن که احدی از متقدمین بدین تدبیر لب نگشوده [و] معالجه خناق واجب الفصد به جز اخراج خون نفرموده - قلیل بود با کثیر - رای رازی نیز به ضعف آزموده؛ چنانچه کلام وی که: «انی استوحش مخالء القدماء قاطبة فی الخانیق» ناطق بر آن است. «و لا یخفی ان اخراج الموذی مستحسن و لوکان قلیلا مع ان الرخصة فی اخراجه یسیرا و ان كانت المادة کثیرا. و ما قال الرازی من مضره الفصد فی مریض الموصوف، انما یتحقق اذا بولغ فی اخراج الدم. و لا لاحد ان یبادر فیها؛ فالاصوب ما علیه المتقدمون و الیه یشیر المتأخرون.

قسم چهارم: آن که سببش ورم اعضای مذکوره نباشد بلکه به سببی دیگر اختناق پدید آید. و از آنکه این قسم کمتر افتد در اکثر کتب ذکر وی متروک است.

قسم مذکور، بر هفت نوع است: یکی، آن که عضله که حنجره را همی گشاید مسترخ می شود، پس در حرکت آن عضله بطلان روی نماید بی آنکه آماس باشد. و ظاهر است که چون حرکت وی باطل شود، مجری فراهم [یعنی بسته] ماند و نفس به مراد نیاید. دوم، که در عضله اندرونی حنجره پیوسته مفرط لاحق شود و بدان سبب از جذب هوا که کار وی است باز ماند و بالضرور، آدمی را نفس تنگ شود اگرچه مجری گشاده باشد. سوم آن که ورم ریه با ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد شود موجب اختناق گردد. چهارم، آن که در معده و روده کرم بسیار پیدا شود و بدان سبب دم زدن دشوار گردد. پنجم آن که در معده و روده های باریک و غیر آن خون بیفسرد و بدان سبب در دم زدن آفت پدید آید. ششم آن که دارویی خورده شود که بالخاصیت خنق آور بود، چون سماروغ و دیگر زهزها. هفتم آن که استحمام پیایی سبب خنق گردد.

هر یک علامتی دارد؛ مثلا اگر حرکت عضله باطل گردد،

آدمی بر جذب هوا قادر نباشد و کذلک، اگر یبوست عضله اندرونی سبب باشد و در اینجا، تقدم اسباب یبوست نیز گواهی دهد. ورم ریه و اجتماع مده در ریه و سینه و تولد دیدان و فسردن خون چون سبب خناق شود از آنچه بیان هر یک در موضعش مضبوط است [لذا علامت آنها] پوشیده نماند. و اکل سماروغ و استحکام متوالیه، محتاج به علامت نیست.

علاج: در ازاله سبب کوشند و آنچه به استحمام زودازدو افتد، علاج آن به شربت لیمو و نارنج نمایند و استرخای حنجره به فصل علیحده نیز گفته آید.

بدان که اطبا را در استعمال لفظ خناق و ذبحه، اختلافات است یعنی اطلاق می کنند خناق را بر ورمی که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد. و ذبحه ورم گرم را گویند که در لوزتین پدید آید و «صاحب کامل» و تابعان وی به همین رفته اند و بعضی بر آنند که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد خناق است و ورمی که در عضله حلق و مری بود، ذبحه. و ورمی که در عضلات داخله باشد، خناق کلبی و «صاحب تقویم» بر آن رفته. و «صاحب اسباب»، تبعیت وی نموده. و بعضی برآنند که هرگاه در اجزاء دهن و در خارج اثری از آماس

پدید نباشد و آماس در اعضای باطنه مذکوره مختص بود، آن را ذبحه گویند و مذهب «ابن ابی صادق» همین است و بعضی فیما بینهما فرق نمی‌کنند. و «شیخ الرئیس» و «فیلسوف» و «ابوالفرج» این را اختیار کرده‌اند. «و لکل ان یصطلح و لکن ذلک الا اختلاف لا یضر بالمقصود».

## فصل [چهارم]: در بثور حاره محرقه در حل و مری و قصبه

### ریه

بباید دانست که بثور در مری بیشتر عارض شود بهر آن که جوهر وی نرم و لحمی است و بدان سبب زودتر قبول مواد گرم می‌کند. بخلاف قصبه ریه که در قبول مواد، اقرب نیست؛ جهت صلابت و غضروفی جوهر، لهذا بثر اندر وی کمر است. و علامت وی: آن چه بر فم مری بر آید، آن است که به گذشتن طعام، الم پدید آید بیشتر از آنکه بوده باشد؛ خاصه از طعامی که درشت یا ترش یا تیز خورده شود و آنچه بر حلق و حنجره برآید، از مرور غذا الم نباشد؛ لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خائیدن و خوردن متالم شود و در آواز تغییر راه یابد و در هر موضعی که بثره باشد لزوم وجع و حرقت در آن جایگاه ضروری است.

علاج: رگ باسلیق یا اکحل زنند و برای تسکین لذع و حرقت از شیره جو و نشاسته و روغن بنفشه حریره سازند و بنوشند و از نوشیدن آب سرد پرهیزند خاصه اگر بثور متقرحه شوند و طبع به آب میوه‌ها نرم سازند و شبان‌گاه لعاب اسبغول نیم گرم دهد و از اغذیه آنچه آشامیدنی بود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش و تیز احتراز فرمایند و هرگاه به پزائیدن حاجت آید علاج به پزائیدن خناق باید

کرد و چون پخته شود و به تنحنح، ریم بیرون آید، همان تدابیر که در خناق منفجره گفته شد به عمل آرند و در آخر اندکی سرکه به آب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره نمایند تا آن موضوع را بشوید و پاک کند و اگر از تیزی سرکه المی رسد، روغن گل یا بنفشه یا لعاب تخم کتان بخورند و بدان غرغره نمایند.

در بشور متفرح، جهت تسکین وجع به موم روغن یا به مرهم ایض معالجه کنند. و این چنان باشد که هر واحد را تنها یا با زردی بیضه آمیخته و نیم گرم کرده جرعه جرعه بنوشند و در دهن دارند.

باید دانست که بثره حلق، عسیرتر باشد؛ بهر آن که حلقت وی از غضروف و غشاست، پس هرگاه دریابند که در آنجا الم است، به فصد و اسهال و شربت مذکوره مبادرت کنند و تمهل روا ندارند و علاج وی به غرغره بیشتر باید کرد و از علاج خناق بر باید گزید و حسب السعال که از بنفشه و کتیرا و رب السوس و تخم خیار بادرنگ و نشاسته ساخته باشند و به لعاب اسبغول سرشته در دهن بدارند.

## فصل [پنجم]: در تعلق دیوجه به حلق

دیوجه را به تازی علق گویند و باید دانست که بسیار آب‌ها است که اندر آن دیوجه خرد می‌باشد و چون آدمی به غفلت از وی بخورد، دیوجه به دهان یا به کام یا به حلق یا به زبان یا به مری آویزد. و گاه باشد که به قصبه ریه اندر شود بر سبیل ندرت و در آنجا بیاویزد. و گاه باشد که از کام به جانب بینی برآید.

آنچه به ظاهر مایل بود به نظر می‌درآید و آنچه فروتر بود علامتش آن است که مریض مغموم و بی‌قرار بود و باشد که خون رقیق در نفث برون آید بی‌آنکه او را علتی دیگر باشد و دیوجه که در مری آویزد و زمان طویل بر وی گذرد و حجم آن بزرگ شود، در یابد بیمار مضرت آن و کرب و اندوه زیاده‌تر شود و آنچه در قصبه آویزد سعال یکدم فرصت ندهد تا آن زمان که وی را منقلع سازد و آن چه از کام به سوی بینی برآمده بود، ثقل مقدم و بستگی مجری بر آن گواهی دهد.

علاج: آن را که بتوان دید برچینند به منقاش یا به آلتی که مخصوص است در استخراج وی. «و هی آله شبيه بکلبتی السهام طویله العنق علی طرفها مثل فلسین مقعرین جوانبها مضرس کاسنان المنشار». و فایه تضرش و دنداندار بودن

جوانب آن، آن است که چون دیوجه را از وی درگیرند از آنجا نلغزد و مستحکم گردد اما طریق استخراجش آن است که بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بگشاید و زبان به ما تحت چسباند و چندان مبالغه کند در فتح دهن که سر دیوجه از خارج دیده شود. پس معالج، به آلت موصوف یا به منقاش، سر و گردن دیوجه را بگیرد و منقبض سازد و زمانی شایسته بدارد تا که قوت وی سست شود و تشبث واگذارد. بعده [یعنی پس از آن] آهسته آهسته برون سو کشد تا نه حلق خراشیده شود و نه دیوجه منقطع گردد زیرا که اگر دیوجه بریده شود و سر وی همانجا متشبث ماند آفت بزرگ آرد و ورم تولد کند و باشد که به سوی معده افتد و به سبب خبث و سمیت، قذف الدم [نزف الدم] و سحج پیدا شود و اگر پیش از آن که دیوجه را برخواهد داشت، نخستین به سرکه و نمک یا به سرکه و انگزد مضمضه و غرغره کنند تا سست گردد، صواب باشد.

اما آن را که دور فرو رفته باشد و نتواند دید به جز غرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سرکه انگور و انگزد در این باب نیک است و اگر افیون یا صوف سوخته در سرکه آمیزند و بدان غرغره کنند سودمند آید. و «طبری» گفته اگر ایرسا را بساید و در سرکه یا روغن داخل نموده بدان تفرغ



نمایند فی الفور هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوجه بهتر از این نیست. و نیکوترین تدبیر آنست که گل سیاه در خریطه اندازند و دهن مریض بدان پر نمایند تا دیوجه به آرزوی این گل که مالوف وی است جای خود بگذارد و بدین سو میل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود، گل از دهان بیرون اندازند و آن را به دست یا به منقاش گرفته برون آرند. و این، از مخترعات جد شارح اسباب و علامات است.

اما اگر دیوجه به معده فرو رفته باشد بگیرند شیخ و قیصوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و مغز برنگ کابلی و سرخس یعنی گیل دارو، از هر یک دو درم، و همه در سرکه ممزوح پزند و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام او سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرنب باشد یعنی آن را که قی به آسانی باشد از این نوع طعامها دهند و قیء فرمایند و داروی قی دهد و آن را که قیء دشوار باشد مسهل دهند چنانچه یاد کرده آمده است.

اما اگر دیوجه از کام به جانب بینی برآمده، شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه پزند و به بینی در چکانند تا استنشاق کند و آنچه بهر غرغره گفته اند در اینجا نیز به کار باید بست.

از جمله حیلہ‌های مخرج العلق، یکی آن است که سیر

سرکه پرورده و ناپرورده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و [در حمام] هر ساعت آب سرد کرده برف و یخ در دهان همی گیرند و بدارند و بریزند و باز مکرر کنند تا بدین حیلت بهر جستن آب سرد دیوجه آن موضع را بگذارند و بالاتر آید و اگر در گرمابه چندان صبر تواند کرد که بیم غشی باشد، بایند [صبر] کرد تا از گرما بگریزد و بالا آید. و اگر همچنین سیر بخورد و در آفتاب نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب نهند، تدبیر صواب باشد که به طلب آب به بالا آید و اگر طحلب در دهان گیرد یا بر لب نهد تا به بوی آن بر آید، نیک باشد.

## فصل [ششم]: در تشبث خار و ماندن طعام در گلو

علاج: اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان لغزنده و تخم انبه و مانند آن، دست بر گردن و مابین الكتفین همی زنند تا برون افتد یا فرو رود. و اگر بدین کار نگشاید، تدبیر قیء کنند به هر نهجی که ممکن باشد اما اگر آن چیز درشت بود چون خار ماهی و استخوان درشت و مانند آن، بنگرند: اگو به دیدن می درآید، جهد کنند تا آن را با «زنبور» یا غیر آن آلتی دیگر برآرند و اگر فروتر شده باشد و به نظر درنیاید، لعابها و حسوهای نرم و مزلقه دهند تا باشد که به سبب نرمی آن را بلغزاند و به معده افکند، پس قیء کنند تا باشد که برون افتد و اولی تر، آن که قیء بعد از آن نمایند که معده از طعام و آشامیدنی پر کرده باشند.

حیله دیگر آن است که قطعه‌ی اسفنج بگیرند و به رشته طویل ذی قوت محکم بندند و سررشته بدست آرند و بفرمایند تا اسفنج بلع کند و به نوشیدن آب مدد کنند تا اسفنج مذکور از ناشب متجاوز گردد و فروتر رود پس رشته را به یکبارگی بر کشند تا باشد که آن شیء ناشب از جای بلغزد و همراه اسفنج برون آید.

نوع دیگر: پارچه‌ی [یعنی تکه‌ای] از گوشت یا قطعه‌ی از صوف بستانند و همان سان به رشته بسته و به غسل آلوده

فرو برند در زمانی شایسته صبر کند و تا که غسل از روی گوشت پاره یا قطعه صوف منحل شود و جدا گردد، پس رشته [را] برکشند.

نوع دیگر: انجیر خشک در رشته بندند و نیم خائیده فرو برند پس رشته [را] برکشند [تا] آن را بجنابند و برآرد. اگر ناشب [یعنی شیء چسبیده] مدتی در آن موضع بماند و نه فرو رود و نه برون آید، باید که هر روز یک درم تخم سپندان که آن را به تازی حرف گویند کوفته به آب گرم بدهند. و این دوا مجرب است [و] شیء ناشب را البته برمی کشد.

تا که برون آوردن ممکن باشد، آن چیز ناشب را به معده نشاید افکند؛ زیرا که در نزول وی به معده بیم است که معده یا روده بخراشد اما اگر هنگام استعمال حیلها که خار متشبهه برون آرند حلق خراشیده شود، به لعابهای بارده غرغره کند و بر سبیل تجرع، حسوهای مناسبه و لعابهای موافقه بنوشند. و اگر وجع غالب باشد و امتلای بدن گواهی دهد فصد نمایند تا ماده بدان جانب متالمه میل نتواند کرد و در غرغره مبالغه فرمایند تا آماس تولد نکند و به جز اشیای ذی لعابیه غیر حاده چیزی نخورند تا در سبب نه افزایش.

## فصل [هفتم]: در بلع الابره

یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراجش آن است که سنگ مغناطیس که آهن ربا باشد یک درم سوده و صلایه کرده بگیرند و به یک قاشق [شیره انگور] آمیزند و ناشتا میل کنند و چون نیم ساعت نجومی بگذرد، سناء مکی، پنج مثقال؛ گل سرخ و بنفشه، هر یک دو مثقال، سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشاننده چون به نیمه آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار، پانزده مثقال در آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و به شیاف مدد کنند و چون عمل دوا آخر شود، شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخوداب سازند.

## فصل [هشتم] در انطباق المري

باید دانست که در باطن مری، عضله‌ای موضوع است علی سبیل الانبساط که مری را به مقدار معینه گشاده می‌دارد و اطراف وی را به هم پیوستن نمی‌دهد پس هرگاه رطوبتی وافر بر وی ریزد و آن عضله را مسترخی سازد مجرای مری به هم پیوندد و عضله مذکور که در ازدرداد اشیای خفیفه و مایعه یاری می‌داد باز ایستد از فعل خود و نتواند به سوی معده افکند پس ناچار هر چه لطیف و سبک بود یا رقیق باشد چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت؛ به خلاف لقمه بزرگ ثقیل که به فراغت فرو رود و این بهر آن است که شی ثقیل به سبب ثقل و صلابت بالطبع متسفل می‌گردد و انطباق را می‌گشاید و محتاج به اعانت غامر نیست و شی سبک به سبب خفت ذاتی محتاج به غمر قوی است تا در جسم منطبقه تواند درآمد.

این علت، عسر البرء است بهر آنکه زوال استرخاء از این عضو کثیرالطوبت که ممر طعام و شراب است و به حنجره که پر از رطوبت دهنیه است مجاورت دارد امکان نمی‌بندد مگر آنکه مریض طفل بود زیرا که در وی هنگام ازدیاد قوت و توفیر حرارت غریزی تحلیل آن رطوبات توقع دارد.

علاج: استفراغ ماده کنند به استعمال ایارجات و غراغر

منشف الرطوبات و جهت تقویت عضو طبیخ انیسون سنبل و کندر و بهمنین و مصطکی تجرع نمایند نیم گرم. و زیر زنج، محجمه ناری نهادن یا پاکی زده [و] جندبیدستر و سکینج و مانند آن طلا نمودن سودمند است.

## فصل [نهم]: در استرخاء الحنجره

بدان که عضله یی که حنجره را همی گشاید تا جذب نسیم تواند نمود گاه باشد که به انصباب رطوبات مرخیه مسترخی شود پس حنجره همچنان فراز هم ماند و هوا به سوی ریه منجذب نشود و اختناق هم آرد چنان چه در قسم اخیر خناق ذکر یافته.

علاج: آنچه در انطباق المری گفته شد به عمل آرند.



## فصل [دهم]: در حكاك المري

گاه باشد که خلط غلیظ محترق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی به جانب مری برآید و در دهن مری خارش ظهور نماید به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که بیمار از برای خاریدن این جایگاه از تنحنح و تلوی [یعنی به هم پیچیدن] سر و گردن باز نتواند ماند.

علاج: بهر تنقیه معده، در طبیخ شبت و لوبیا و تخم ترب، سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند. و جهت تقطیع به سکنجبین عنصلی یا به سرکه کهنه غرغره کنند و برای تسکین لذع و حکه شیر تازه با شکر آمیخته تجرع نمایند.

## فصل [یازدهم]: در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه

اختلاج، پریدن عضو است و ارتعاش، لرزیدن. اما علامت اختلاج قصبه ریه، آن است که واقع شود در کلام لجلجه و ارتجاع ساعه بعد ساعت نه علی الدوام. و دایم نابودن این حالت، جهت عدم دوام سبب است؛ زیرا که سبب اختلاج، ریح بخاری غلیظ است و پایداری آن تا همان وقت است که به مجادله قوت دافعه تلطیف و تحلیل گیرد پس تا که سبب باقی است، هنگام تکلم، تردد و درماندگی در کلام می باشد و چون به تحلیل رفت، کلام به حال اصلی می آید تا که باز سبب مراجعت نماید و علامت ارتعاش قصبه ان سببش رطوبت مرخیه بلغمیه است که در عضله حنجره و لیف های غشا عارض شود و ارخاء غیر تام پیدا سازد و از آنکه ماده بلغم مانند ریح سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا بقای ماده بر یک و تیره می باشد.

ذکر اختلاج و ارتعاش عامه که در امراض سر مسطور گشته، معالجه اعضای مخصوص از آنجا باید جست لیکن در این موضع، غراغر و لعوقات مناسبه نفع تمام دارد.

## فصل [یازدهم]: در تدبیر غرقى

[یعنی] در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون برآید بی هوش بود اما نفس باقی باشد: باید که مریض مذکور را سرنگون سازند به نهجی [به گونه‌ای] که همه آب از شکم از راه دهن بیرون آید و به هر حيله تدبیر برون آوردن آب شکم باید کرد و بعد برای افاقت و به هوش آمدن و رطوبات رديه معده خشک نمودن، فلفل و زنجبیل در سرکه بجوشانند و صافی نموده در حلق ریزند. و پس از افاقت، روزی چند حسو که از آرد نخود و شیر ساخته باشند به نوشیدن وی دهند تا مزاج شش را اصلاح دهند.

فائده: چون غریق را نفس نمانده باشد تعذیب روا ندارند؛ چنان چه بعضی جهال را دیده شد که هرچند نفس نمانده است بیچاره غریق را تعذیب لایعنی [یعنی بی هدف] می‌کنند و در این با، مزخرفات بیان می‌نمایند که غریق و منهوش الحیه [یعنی مار گزیده] هرچند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام، نفس در وی پدید می‌آید. «و کل ذلک کذب محض باعتبار وفور مقالهم و الا نحن نقر بخرق العادات و ظهور الکرامات؛ فان کان ذلک من هذا القبیل، لیس ببعید لکن بحسب اقتضاء جریان العاده علی ما هم علیهم افتراء صریح و قبولها ما من ملیح. و انما اطبت الکلام فی هذا المقام لما

شاهدت بها اكثر الانام فعلوا ما قال اناس كالانعام و حرقو  
ابدان الاموات بزعم النجات و ما حصل لهم الا التاسفات».

## فصل [سیزدهم]: در تدبیر مخنوق به وهق

یعنی کسی که گلوی وی به کمند خفه کرده باشند؛ «کما هو عادة قطاع الطريق» [یعنی همان‌طور که عادت راهزنان است]. و هرگاه این چنین شخص را دریابند و بی‌هوش باشد اما نفس باقی بود باید که فی‌الغور کمند را ببرند. پس بنگرند تا [در] دهن کف دارد یا نه اگر کف نباشد رگ قیغال زنند و به حقه متوسط طبع را فرود آرند و پای‌ها به خردل سوده بمالند و چون بهوش آید بفرمایند که به روغن بنفشه و آب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود دست به علاج نشاید کرد و توقع حیات باید برداشت. و ظهور زبد در مخنوق به ورم [یعنی ورمی در گلوی او درآمده و خفه‌اش کرده است]، از همین قبیل باید پنداشت.

## فصل [چهاردهم]: در عسر البلع

وی آن است که طعام و شراب به دشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجرای مری است؛ چنانچه در بعضی [از اقسام] خناق و در انطباق المری گفته شد. یا وقوع سوء مزاج سازج در مری چنانچه در اینجا گفته آید.

بدان که بلع، به دو قوت تمام می شود؛ یکی جاذبه طبیعی که در مری و معده است.

دوم، دافعه ارادیه که در عضل است و ظاهر است که در افعال، کامل آنگاه به حصول انجامد که مزاج آن عضو به اعتدل نبود، پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود و قوت جاذبه که از دهن به سوی معده جذب غذا می نمود ضعیف گردد، بالضرور و فرو بردن متعسر شود و هرچه بخورد از اقسام اطعمه غیرمایعه، در مدت طویل از مری در گذرد و به معده افتد چنانچه آدمی حس توقف و مرور آن دریابد. اما در این قسم عسر البلع وجع هیچ نمی باشد؛ بخلاف آن که سببش ورم بود یا ضاغط [یعنی هر چیز فشارنده] دیگر [که بلع را مشکل کند]: چنانچه بالا مفهوم شد.

استدلال بر سوء مزاج که «کدام است» به لوازمات هر واحد توان کرد مثلا اگر مزاج گرم بود تشنگی غالب و به

نوشیدن آب سرد انتفاع پدید آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود و رطوبت دهان و بسیاری آب دهان بر آن گواهی دهد و اگر یابس بود ضد این باشد و اگر مرکب بود آثار هر دو مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد.

علاج: بھر تبدیل مزاج؛ اشربه مناسب بنوشند و به ادویه موافقه غرغره کنند و مابین الکتفین، اطلیه و مروخات استعمال نمایند و علاج به حسب هر مزاج بیان نموده می‌آید: اگر مزاج گرم بود شراب تمره‌ندی و شیر خرفه و لعاب اسبغول هر سه یکی کرده بنوشند و به عصاره برگ کاسنی و گشنیز تر و کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و بقله و گشنیز تر طلا سازند. و روغن بنفشه و موم بمالند.

اگر سوء مزاج سرد بود شراب دینار و شراب بادرنجبویه در طبیح انیسون و مصطکی و سنبل آمیخته بنوشند و به طبیح رازیانه و دارچینی و شبت غرغره کنند. به میفختج مرکب ساخته باشند و سنبل و افسنتین و مصطکی و جندبیدستر طلا نمایند و روغن خیری و روغن ترب و روغن قسط بمالند.

اگر رطب بود شراب به وسیب و حب‌الأس بنوشند و به طبیح بهمین و ورد یابس و هلیله و انجدان غرغره کنند و روغن ناردین و زنبق بمالند.

اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسبغول و بهدانه با هم آمیخته باید برگ خطمی باریک ساخته و در لعاب تخم مرو [و] پیاه ماکیان آمیخته طلا نمایند و روغن تخم کدو و روغن بنفشه بیاید مالیدن.

فائده: موضع مری، خلف قصبه ریه است و از فقار نزدیک تر [است؛ یعنی به آنها نزدیک تر است]؛ لهذا اطلیه و مروخات در مابین الکتفین به کار می‌برند تا به واسطه قرب مسافت اثر دوا زودتر نافذ گردد به جانب مری.



## فصل [پانزدهم]: در ورم المری

وی دو گونه است:

یکی: آن که حار بود و علامت آن تب گرم و شدت تشنگی است و مابین الكتفین درد کردن خصوصا هنگام فرو بردن طعام.

علاج: رگ اکحل یا باسلیق زنند و در ابتدا جهت ردع ماده، شراب توت و شراب فواکه یا شیره تخم خرفه و آب انار آمیخته جرعه جرعه بنوشد و صندل و گلاب و آب به و آب آس میان دو شانه ضماد نمایند. و هرگاه ماده ردع نشود و به انتها رسد بهر تحلیل، شراب بنفشه و شراب کاکنج یا مریس [یا] مغز خیارشنبه یا ماءالشعیر آمیخته باید نوشید و آرد جو و بابونه و خطمی و یا آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید کرد.

دوم: آن که بارد بود و علامت وی گرانی و قلت وجع است و به نوشیدن مبردات متضرر گشتن.

علاج: شبت و بابونه و اکلیل و تخم کتان در آب بجوشانند و آب وی در میفختج آمیخته جرعه جرعه بنوشند و ایضا ادویه مذکوره ضماد نمایند و روغن های گرم چون روغن بان و بابونه و زیت بمالند تا ماده را نرم نماید و بر نضح یاری دهد.



## فصل [شانزدهم]: در قروح المري

این را دو سبب است: یکی، بشور و اورام که در مری عارض شود و منفجر گردد. دوم، خلط گرم که بر مری ریزد و آن را متقرح سازد و علامت قرحه مری آن است که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز یا هر چه متکیف بود به کیفیت غالبه خورده شود درد پدید آید اگرچه این چیزها قلیل المقدار باشند به خلاف طعامی که چرب و تفه بود که از وی اگرچه لقمه بزرگ بخورد، الم پدید نیاید و به همین فرق توان کرد در ورم و قروح مری، زیرا که در ورم، عارض می شود اما به کمیته طعام و در قرحه به کیفیتش پس لقمه کلان هر چون که باشد واجب می کند وجع در ورم المري.

علاج: قیروطی که از روغن گل و موسم ساخته باشند و مرهم ابیض که از زردی بیضه اسپیده ارزیر و روغن گل ترتیب داده باشند جرعه جرعه بنوشید.

## فصل [هفدهم]: در تفرق الاتصال مری

این مبحث از نفث الدم ظاهر شود و بالجمله علامت وی آن است که در قی، خون برآید و موضع تفرق درد کند و امتلاء عروق با تقدم جراحت یا ضربه و سقطه بر آن گواهی دهد.

علاج: صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی نرم کرده به تدریج فرو برند هر چون که داند تا بر مری ملتصل شود و باقی در قیء الدم گفته آید.

## فصل [هجدهم]: در فساد الصوت

یعنی آفتی که متعلق به آواز است.

باید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است، مزاجی معتدل است در تری و خشکی؛ پس هرگاه در آن اعتدال فتور راه یابد، آواز متغیر شود یا باطل گردد به حسب بعد وی از اعتدال. اما تغییر و بطلان آواز، بیشتری از آن باشد که مزاج درتری از اعتدال بیرون شود و بدان که سر حنجره را به سر نای [یعنی نی] مانند کرده اند بهر آنکه سر نای چون تر شود و هر دو لب او به یکدیگر فراز آید آواز ندهد. و اگر سخت خشک شود لب های او گشاده ماند و یا فراخ باز شود [یعنی گشاد شود] آواز بد آید.

سبب تری حنجره، یا تناول اطعمه و اشربه تری افزاست و یا در مواضع رطبه مقام داشتن و علامت تری حنجره آن است که به جهد آواز باریک برآید [و] چون آواز سگ بچه نوزاده لرزان بود.

سبب خشکی، تناول اطعمه خشک است و در هوای خشک مقام کردن و یا گرد و غبار و دود به حلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن. علامتش آن است که هرگاه آواز کند آواز او همچون آواز کلب برآید. اسباب متقدمه بر هر یک گواهی استوار است.

ایضا هرگاه در دیگر آلات صوت همچون حجاب و عضله های سینه و دهن و مافیها آفتی پدید آید در آواز تغییر ظهور می نماید بتفاوت المراتب؛ پس اگر سبب غیر قوی است آواز بگیرد و اگر قوی است باطل شود.

بدان که از بطلان آواز، سخن گفتن باطل نمی شود بهر آنکه تا دم زدن بر جای باشد سخن گفتن بر جای است پس عندالبطلان هرچند مریض سخن می گوید اما مسموع نمی تواند شد.

این فصل را به پنج قسم بیان نم:

قسم نخستین: در تغییر و بطلان آواز: هرگاه این آفت پدید آید زودتر تدارک آن باید نمود زیرا که اگر دیر بماند به دشواری علاج پذیرد.

اما سبب آفت اگر خشکی باشد لعاب اسبغول با شکر نیم گرم و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفناج و خبازی و زرده بیضه نیم برشت و استحمام به آب شیرین نیم گرم سود دارد و اگر مانعی نبود چون تب و مانند آن، شیر تازه با شکریا بی شکر و مسکه باید داد. و نیکوترین دوا آن است که انار شیرین در خرقة نو پیچند و ادرون خاکستر گرم بپوشند تا پخته شود پس سر او بردارند و میان او بجنابند [تا درونش له شود] و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه با روغن بادام

در انار مذکور اندازند و با هم آمیزند و نیم گرم تجرع کنند.  
 اگر باعث آفت رطوبت بود لعوق کرب سود دارد و آنجا  
 که رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگزد با لعوق کرب  
 بسرشند و سیر و گندنا و طبیح حلبه و شاخه‌های تر از  
 کرب خائیدن و آب ان مزیدن [یعنی مکیدن] مفید است.  
 قسم دوم: در گرفتگی آواز: و آن را به تازی «بحه  
 الصوت» گویند.

وی را شش سبب است:

یکی: نزلات گرم که از سر به سوی حلق و قصبه شش  
 افتد و از حدت آن اعضای مذکور بخراشد و رطوبت لزج  
 دهنی که موجب تملیس و ترطیب قصبه و معاون بر تسلیس  
 و همواری آواز است بزداید پس بالضرور، صوت مبهوت  
 شود و علامت وی آن است که در این موضع دریابد بیار  
 خشونت و لذع و دغدغه.

علاج: بهر منع نزله، شراب خشخاش خورند و به طبیح  
 کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس سرخ، اندکی  
 نشاسته و صمغ آمیزند و بدان غرغره کنند و ایضا اطلیه و  
 نطولات مغلطه بر سر استعمال [کنند] تا متخدر شدن ندهند.

دوم: سوء مزاج گرم ساذج که به حنجره عارض شود و  
 رطوبت آن را خشک سازد و به سبب نقصان رطوبت، وضع

وی مختلف شود و خشونت در آن پدید آید پس بالضرور گرفتگی در آواز ظهور نماید. و این قسم، بیشتر در تب گرم افتد و البته بی نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند.

علاج: ماءالسعیر نوشند و مغز تخم بادرنگ و بادام و نشاسته تناول کنند و هرچه مبرد و مرطب مغری بود، چون مرقه [دارای] خبازی و مانند آن و خوردن وی و غرغره کردن بدان مفید است.

سیم: سوء مزاج بارد ساذج: که حنجره را منقبض سازد و اجزای آن را جمع نماید، پس بالضرور، خشونت در وی حادث شود و آواز متغیر گردد و علامت وی آن است که در سرما و هنگام وزیدن باد شمال عارض گردد و در این قسم نیز نفث نمی باشد؛ یعنی رطوبت از دهن نمی برآید.

علاج: فلفل و حلتیت و خردل و زعفران؛ هر چهار مساوی الوزن بگیرند و با عسل بپزند تا منعقد شود و هر صباح مقدار بندقه تناول کنند. و حب خردل پیوسته زیر زبان دارند.

چهارم: سوء مزاج تر: که به حنجره و قصبه ریه عارض شود و آن را مسترخی سازد. و این استرخا بدان حد نمی رسد که رعشه آرد و در صورت لرزه پدید آید یا بطلان ظهور



نماید بلکه همان قدر می باشد که گرفتگی در آواز آرد. پس باید دانست که حنجره و قصبه ریه، مقرر [یعنی محل کوبیدن] هوای محدث صوت اند لهذا اصلب مخلول شده اند زیرا هنگام تکلم اول هوا از ریه مندفع می شود و به سختی قصبه را در می رسد پس از آنجا دوم بار مندفع شده، قرع حنجره می کند و در اینجا حرکت حنجره آن را آواز می گرداند و [به] تقویت کام و زبان و ملاذه و دندانها حرفها پدید می آید پس هرگاه در حنجره استرخا رو نماید به حسب علت و کثرت استرخا، نقصان یا بطلان در صورت ظهور می نماید و علامت وی آن است که در جایگاه حنجر گرانی احساس کند مریض به غیر خشونت و بدون الم.

علاج: انیسون و بادیان و ایرسا بجوشانند و در طبیح وی غسل آمیخته غرغره کنند و زنجبیل در غسل پرورده و شونیز با غسل یار [یعنی مخلوط] کرده بخروند. و طبیح بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمان گون و بیخ مهلک بنوشند جرعه جرعه و حله و حب صنوبر بزرگ و رب السوس و میعه و مر، جمله [را که] پنج داروست کوفته، بیخته، با غسل آمیخته، بلیسند و اگر انجیر را فقط بجوشانند و آب وی تجرع نمایند مفید آید.

پنجم: سوء مزاج خشک که در قصبه ریه و کنجرح افتد و

جفاف آرد و رطوبت دهنیه مملسه را که نخستین صوت می‌کند منشف شود. و علامت وی آن است که مع الحبت، عظم و ثقل در آواز نبود بلکه به واسطه بقای مجری آواز صافی بود اما صغیر و تیز می‌باشد و در حنجره، خشونت و وجع محسوس گردد و سبب وجع محسوس، تفرق الاتصال است که واجب می‌کند بیوست به اجتماع اجزاء عضو. و این نوع بیشتر از ملاقات غبار و دخان حادث شود.

علاج: روغن بنفشه تازه و لعاب اسبغول شکر آمیخته تجرع نمایند و اسفیداج که از شوربای مرغ فریه ساخته باشند تناول نمایند.

ششم: آن که صیاح شدید و نعره‌های قویه باعث بحه الصوت شود؛ زیرا که صیاح شدیده احداث خشونت می‌نماید در حنجره و قصبه به سبب تحلیل رطوبات مملسه. و باشد که به سبب حرکات قویه مسخنه به سوی حنجره ماده نزول نماید و احداث ورم و الم نماید. «و کل ذلک محدث للبحه».

علاج: استحمام کنند به آب نیم گرم و زردی بیضه و اطریه که از واری ساخته باشند و حسوها که از شیر و نشاسته و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کتیرا و مغز بهدانه و لعاب اسبغول لعوق بنفشه و بکوبند و به لعاب اسبغول سرشته و خشخاش

سپید و مغز تخم کدو و بنفشه و بکوبند و به لعاب اسبغول سرشته، حب بزرگ پهنا ببندند و پیوسته در دهان دارند. و مقصود در این قسم، ارخا و ترطیب و تلین و تملیس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیاء و ماندگی برون آید. اما اگر آنجا ورم باشد رگ باید زد و طبع را فرو باید آورد تا ماده از آنجا مستفرغ شود و به علاج خناق رجوع باید کرد.

قسم سیم: اندر آواز لرزان: به تازی، الصوت المرتعش گویند. و وی دو گونه است: یکی ارتعاشی، دوم اختلاجی. ارتعاشی دائم بود و اختلاجی گاه باشد و گاهی نباشد.

علاج: بهر استفراغ ماده معجون لوغادیا در طبیح افیمون حل کرده بنوشند و حقه قلیله آبکامه و قلیه انار دانه و ماهی شر و طعام‌هایی که در وی خردل و مانند آن انداخته باشند تناول نمایند. و مهما ممکن [یعنی تا ممکن است] از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن و دویدن و بسیار رفتن و از دست‌ها جنبانیدن بپرهیزند و باید که مریض مذکور برقفا باز خسبد [یعنی بر پشت بخوابد] و بر سینه او چیزی سنگین به مقدار طاقت او برنهند. و آن تخته باشد از سرب و جز آن و باید که به همین شکل خفته تکلیف سخن گفتن کند و روزی چند بار به همین سان به

عمل آید.

قسم چهارم: اندر آوازه تیره و تاریک: که به تازی، الصوت الكدر المظلم گویند و این آوازی باشد همچون آواز زیر که به هم بازآید و سبب آن، رطوبتی است سخت غلیظ که در حنجره و قصبه نزول فرمایند.

علاج: ریاضت کنند و نفس بازگیرند و کشتی بازیدن و به خرقة های درشت پیوسته سر و سینه مالیدن و اندر گرمابه عرق آوردن و طعام های ملطفه منضجه خوردن سود دارد.

قسم پنجم: اندر آواز باریک که به تازی الصوت الرقيق گویند و اسباب آن بی خوابی باشد و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار. و سرماه نیز حنجره را تنگ کند و آواز باریک سازد؛ همچون آواز کودکان و خصیان و زنان.

علاج: به گرمابه معتدل روند و چیزهای معتدل لطیف زودگوار چون زرده بیضیه مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند آن تناول کنند و اگر سوء المزاج سرد سبب باشد آنچه در بحه الصوت گفته شد بهر این مزاج استعمال نماید.

فایده عام: کبابه خائیدن، آواز درشت و تیره را صافی کند و آنچه آواز را روشن و صافی دارد، باقلی است و مویز و تخم کتان و خرما و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام

شیرین و تلخ و نیکشر و ماءالعسل آمیخته و صمغ عربی و سپستان و مویز منقی به روغن بادام تر کرده و از داروهای گرم که فساد صورت را سود دهد پلپل است و انگزد و بارزد و مر و کندر و علك البطم و راتیانج و لبنی و سرکه عنصل. و از داروهای سرد تخم کدو است و تخم خیار بادرنگ و مانند آن.

## باب [نهم]: در امراض شش و سینه

[شش] که به تازی ریه گویند؛ عضوی است نرم و متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف و قصبه [و] شعب شریان و ریدی و شعب ورید شریانی و غشا. و غشاء مذکوره بر مجموع ریه کشیده. و ریه، دو بخش شده است: یکی، از سوی راست دوم، از سوی چپ. طرف ایمن، به سه شعبه منقسم شده است و طرف ایسر، به دو شعبه. و جرم ریه بی حس است لیکن این غشا حس اندک دارد و مجموع ریه، گرد قلب برآمده.

فایده ریه آن است که جذب هوا کند و آن را مناسب مزاج قلب نموده به توسط شریان و ریدی که مابین قلب و ریه وضع یافته به دل رساند و ترویج وی نمایند. و ایضا بخار دخانی را به دفع نفس برون آرد و لهذا وی را «مبدا الحیوة» گویند.

فایده: امداد هوا روح را چنان نیست که قومی زعم نموده اند که هوا روح می گردد؛ بلکه هم چنان که آب مرکب غذاست، مرکب روح، هواست و اگر مدد هوا نباشد، روح در همه تن نتواند رسید، زیرا که تعدیل قوام وی به نسیم حاصل آید.

اما فضای سینه دو بخش است بهر آن که یکی آفت رسد، بخش دوم به سلامت باشد. و دم زدن که موجب زندگانی است، فرو نماند و میان هر دو بخش، غشایی حایل است و فیما بین دو بخش هیچ راه نیست؛ بهر آن که این غشا منفذی ندارد و مری و شش و دیگر آلات که اندر فضای سینه واقع است بدین غشا به یکدیگر ارتباط دارد و حجب سینه، در ذات الجنب گفته آید.

این باب، مشتمل است بر فصول:

## فصل [اول]: اندر شناختن احوال نفس بر وجه کلی

بدان که آلت دم زدن، حنجره و قصبه شش و حجب و سینه و عضله‌هایی که در این اندام واقع است [می‌باشد]. و باید دانست که حرکت نفس همچون حرکت نبض است اما حرکت نبض، طبیعی محض است و حرکت نفس نیز طبیعی است، لیکن مردم را هم در وی اختیاری است؛ یعنی اگر خواهد بگرداند درازتر و کوتاه‌تر و زودتر یا دیرتر کند؛ بخلاف نبض که در وی این چنین تصرف نتوان کرد و منفعت نفس و نبض واحد است.

سبب تغییر نفس از حال طبیعی، آفتی است که در شش و سینه افتد. و آفت این هر دو عضو، از دو بیرون نباشد یا خاصه در این‌ها افتد یا به شرکت اندامی دیگر:

آنچه خاصه به سینه و شش عارض شود، چهارگونه است: یکی، سوء المزاج سازج بود یا مادی. دوم آماس. سیم سده. چهارم تفرق الاتصال. اما سوء المزاج ساده چنان باشد که مزاج سینه و شش، گرم‌تر از آن شود که باید یا سرد یا خشک یا تر زیاده به مقدار از مقصود گردد. و مادی، چنان بود که خلط سرد یا گرم در وی گرد آید. و آماسی نیز گرم باشد و سرد باشد. اما سده: وی انقباض مجری باشد. و سبب سده شش و سینه گرد آمد خلطی باشد اندر قصبه شش و در



گشادگی سینه. و آن خلط، یا بلغم بود یا ریم یا خون اما تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه یا در شش، ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از خارج جراحی رسد قوی. و هر آفتی که سینه و شش را افتد خاصه؛ بی سرفه نبود اگر چه بی ماده باشد.

اما آفات که به مشارکت دیگر اعضا در سینه و شش افتد: یا به شرکت دماغ یا به شرکت نخاع یا به شرکت دل یا به شرکت دیگر احشا چون معده و چکر و رحم و جز آن یا به شرکت امتلاء همه تن. آنچه به شرکت دماغ بود، اندر صرع و سکتہ باشد و آنچه به شرکت نخاع افتد اندر تشنج و استرخاء افتد و آنچه به شرکت دل شود، چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید و آن چه به شرکت احشای دیگر افتد هم به سبب انواع سوء المزاج و انواع آماس و تفرق الاتصال افتد. و آنچه به شرکت هم تن باشد، در نوبت تب افتد.

گاه باشد که به سبب سستی عضله‌های سینه، دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که بیماری دراز کشیده باشند و از آن مرض نغز شده [یعنی بهبود یافته] و هنوز قوت نیافته.

## فصل [دوم]: اندر آن که نفس ناطبعی چند گونه است

یکی را «عظیم» گویند و این چنان باشد که سینه و شش فراخ تر شود تا هوای هموار بیشتر اندر کشد و وی را سه سبب است: یکی تمامی قوت. دوم فرمان‌بداری آلت. سوم بسیاری حاجت. و هرگاه به اخراج هوای دودناک احتیاج بیشتر بود، حرکت انبساط قوی تر شود و هرگاه جذب نسیم اهم تر بود، حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی. و قال «جالینوس» فی «تشریح الکبیر»: «مادام الحیوان صحیحا، فانما یحرک فی نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکه شدیدة او اصابه حمی حرکت العضل التی فیما بین الاضلاع و اذا اشتدت حاجته اکثر من ذلک حرکت اعالی الصدر».

دوم را «صغیر» گویند. و وی ضد عظیم است. و اسباب این، ضد اسباب آن. و گاه باشد که به سبب المی و آفتی آلت‌های دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و بدان سبب صغیر شود. و گاه اندر میانه به سبب حاجت قوت یا درد باز کوشد [یعنی کوشش مجدد می‌کند] و نفس عظیم زند و گاه باشد که نفس تنگ بود و با تنگی صغیر شود. و هرگاه دم زدن متفاوت گردد، باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شود، اندر آلت‌های دم زدن دردی

باشد.

سیم را «شدید» گویند و نفس، شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تکلیف می‌کند تا هوای دودناک شده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت شود و این نفس، نشان بسیاری حاجت و بر جا بودن قوت و نابودن آفت در آلات است.

چهارم را «شاهق» گویند و به پارسی، دم زدن بلند خوانند و وی آن است که نیمه فرو سوین [یعنی پایین] سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و بی حرکت عضله‌های نیمه فرو سوین. و سبب آن، بسیاری حاجت باشد و این نوع، در تب وبایی بیشتر افتد.

پنجم را «طویل» گویند و دم زدن دراز چنان باشد که مدت حرکت انبساط درازتر باشد تا هوای بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که به سبب تنگی نفس یا به سبب دردی جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم به اندازه حاجت کشیده شود.

ششم را «تقصیر» گویند و این، برخلاف طویل باشد و هرگاه نفس قصیر متواتر شود، بیاید دانست که در آلات آفت است و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت عزیزی دلالت کند. هفتم را «سریع» گویند و وی چنان باشد که حرکت‌های

انبساطی و انقباض کوتاه شود بی آنکه اندر گرفتن هوای اندرونی تقصیری افتد. و سبب بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت می شتابد تا هوای دخانی را زودتر بیرون کند و هوای تازه را زودتر باز آرد. و گاه باشد که به سبب المی و آفتی که اندر آلت های دم زدن باشد یا به سبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظمی به سرعت باز آید. و هرگاه اندر نفس سریع، حرکت انبساطی قوی تر باشد، حاجت به هوای تازه اندر جذب بیشتر باشد و هرگاه حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت به بیرون کردن هوای دودناک بیشتر باشد.

هشتم را «بطیء» گویند و وی، ضد سریع باشد و اسباب آن، ضد اسبابش و گاه باشد که به سبب درد نفس بطیء شود.

نهم را «متواتر» گویند و وی چنان باشد که مدت میان دم زدن ها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت به عظمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بدان سبب حرکت های دمامم کند و گاه باشد که سبب تواتر، آفتی باشد اندر آلت ها که از عظمی باز دارد و طبیعت بدان سبب به تواتر باز گردد و «بقراط» گوید که از دم زدن متواتر شش خشک شود و آلت های دم زدن مانده گردد. دهم را «بارد» گویند و نفس سرد، نشان سرد شدن دل و

باطل شدن حرارت غریزی باشد، خاصه اگر دم زدن نمناک باشد [که] نشان تحلیل حرارت غریزی باشد.

یازدهم را «مختلف» گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این، همچون اسباب آن.

دوازدهم را «متضاعف» گویند و این از جمله دم مختلف باشد و متضاعف، بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض به دو حرکت تمام شود؛ همچون دم کودکان اندر میانه گریستن؛ لهذا «نفس البکا» نیز گویند و سبب این بسیاری حاجت بود بهر آن که آن قدر هوای تازه که به یک حرکت اندر آید بسنده نباشد و آن را مددی باید، یا اندر آلت‌ها آفتی باشد و چندان هوا که بدان حاجت است به یکبار نتواند کشید بدان ماند که اندر میانه، آسایش می‌جوید، چندان هوای تازه که بدان حاجت است اندر نتواند کشید و این نوع، بیشتر اندر آماس جگر و سپرز و در تشنج و بیماری‌های حاده افتد و علامت بد باشد.

سیزدهم را «نفس المنخری» گویند. و منخر، به تازی، سوراخ بینی است. و این نفس، چنان باشد که کناره پرده بینی را بجنباند و وی نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرهای دم زدن به سبب خناق یا به سبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد.

چهاردهم را «متن» گویند؛ یعنی بدبو. و فرق میان فنس گنده و میان آن کسی که بوی دهان او ناخوش باشد، آن است که: گندگی نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی است و آن را که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش بود.

پانزدهم را «نفس العسر» و «[نفس] الضیق» گویند و این چنان باشد که آلت‌های دم زدن اندر هوا تصرف به دشواری تواند کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است و آن را که گذرها گرفته و تنگ است به سبب دشواری دم زدن المی باشد اندر آلت‌ها و بیشتری چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوا بدو در مانده و گاه باشد که داروی مسهل خورده شود یا حقه تیز به سهل آورده و اسهال نیفتد و اخلاط بجنبد و بدان سبب سر النفس پدید آید و همچنین گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندان که بیرون باید کرد و برآورده نشود و اندر تن بجنبد و بسوزد و دم زدن دشوار گردد.

نوعی دیگر است از انواع نفس ناطبعی که آن را «تقلص الحجاب» گویند. و وی چنان باشد که سوء مزاج گرم و خشک مفرط پدید آید و بدان سبب غشایی که مستبطن سینه و پهلوسه متقلص شود یعنی به هم باز آید و به سوی بالاتر

کشیده گردد و بهر آنکه تلقص اغشیه و اعصاب همه به جانب مبدا باشد و مبدا این غشا از سوی بالاست و علامت این نوع، آن است که خداوند این علت را تب لازم باشد و همه حرکت ها بر وی دشوار شود و زبان از دهان برون نتواند کرد و چشم برون خاسته باشد و نتواند سرفید و اگر بسرفد، بی هوش گردد و نفس اندر حلق او گیرد و ممکن شود که عقل بشورد و سخن بی هوشانه گوید؛ زیرا ک غشای دماغی با غشای سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد.

علاج [جمیع اقسام]: [در قسم اخیر]، تدبیر رطوبت افزا به کار برند و این، چنان باشد که هر بامداد کشکاب دهند و کدوی تر و آب تربز اندر وی پخته و با شراب بنفشه آمیخته و اگر در این کشکاب، روغن بادام یا روغن مغز کدو برچکانند و اندکی شکر در آن افکنند بهتر باشد و باشد که بنفشه تر و مغز کدوی تر [و] لعاب اسبغول و آب تربز به هم سرشته بر سینه و پهلوهای سینه ضمد کنند. بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند و اندر آبن ریزند و مریض را در آن بنشانند و بهر خوردن، تربز و آب کدوی پخته با جلاب و آب انار شیری یا با روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب و بیضه مرغ نیم برشت و آب اسفناج با کدو و ماش مقشر پخته به روغن بادام همی دهند.

هر نوعی را از انواع دم زدن‌های ناطب‌ی که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت، هم از این نوع علاج باید کرد و هوای خانه و مفرش او خوش و خنک و تر باید داشت.

انواع دیگر را که سبب تری و سردی خلط غلظ یا رقیق باشد، علاج ضیق‌النفس باید کرد چنان که اندر جایگاهش آید و سرد مزاج را در ابتدا فانیذ اندر شیر تازه سود دارد و اگر ماده بادناک بود، به ابتدا فانیذ اندر آب بادیان مفید است و اگر سبب، ضعفی عضله‌های سینه باشد، روغن نرگس با روغن یاسمین بمالند و آن را که ماده اندر عصب‌ها افتاده باشد، بگیرند شیخ و سداب و افسنتین، از هر یک یک جزو، مغز بادام تلخ و فانیذ، از هر یک دو جزو، همه را بکوبند و بسرشند و نخود مانند حب‌ها سازند و هر بامداد چهار حب یا شش حب بدهند و از پس آن سکنجبین خورند و لعوق کرنب موافق باشد.



## فصل [سوم]: در ربو

وی آن است که مردم، آسوده دم نتواند زد مگر به شتاب و تواتر؛ هم چون تنفس کسی که بدود و این مرض، جوان را عسر باشد و پیر را عسیرتر؛ بلکه زایل نشود.

باید دانست که «صاحب اسباب و علامات» فیما بین ربو و ضیق النفس و بهر فرق نمی کند و هر سه را مترادف گردانیده. و دیگران، ضیق را از ربو امتیاز می دهند؛ کما قال «الشیخ»: «الربو؛ عسر فی النفس، شبه نفس صاحبها نفس المتعب. و هو لا یخلو من سرعۀ و تواتر و صغر؛ سواء کان معه ضیق اولاً». و اما انتصاب النفس، نوعی صعب تر است از ربو و ضیق [که] به فصل عده حده گفته آید و بعضی اطبا بر آنند که عسر النفس، سبب امتلائی شریان های ریه بود [که اگر امتلا در شریان های] دون اقسام قصبه [یعنی پایین تر از اقسام قصبه باشد] آن را بهر و ربو گوئیم و آن را که سبب امتلائی اقسام قصبه بود انتصاب النفس خوانیم. اقسام قصبه، نزد اطبا مسمی است به عروق خشنه. و بعضی ربو را بر امتلائی عروق خشنه اطلاق کنند و بهر را بر امتلاء شرائین ریه.

اکنون، بدان که عسر النفس، بر چهارده قسم است:

یکی آن که خلقی بود و این چنین باشد که در اصل آفرینش، سینه تنگ باشد و بدان سبب آلت های دم زدن

منبسط نتواند شد.

لا تدارک لها.

دوم، آن که بلغم غلیظ در ریه حاصل شود [و] اقسام  
 قصبه را که موضع هواست و مسمی است به عروق خشنه،  
 ممتلی و پر سازد. و حصول بلغم از سه بیرون نیست: یکی  
 آن که شش نشف کند از سینه و احشا. دوم آن که از سر نازل  
 شود. سوم آن که اندر شش متولد گردد و علامت این قسم،  
 آن است که سینه خرخر کند و سرفه همه آید و در آن،  
 رطوبت و بلغم همی برآید و نفس تنگی کند و بیمار مانند  
 سگ زبان بیرون همی آرد، خاصه اگر حرکت کند که در این  
 صورت، ضیق نفس و خروج زبان که به تازی «لهث» گویند  
 اشتداد می پذیرد. و هرگاه در این قسم بلغم غلیظ به سرفه  
 برنیاید و به زودی تدارک کرده نشود، مریض از دو آفت  
 ایمن نماند: یا آن که در خواب مختنق [گردد؛ یعنی خفه  
 شود] یا به استسقاء لحمی مبتلا گردد.

علاج: بهر تلطیف خلط، چیزهای ملطف و محلل دهند  
 چون شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و لعوقها و هرچه  
 دهند، باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه شدید  
 الحرارة، ماده را غلیظ و خشک می گرداند؛ بهر آن که آنچه  
 لطیف و رقیق است، فانی می آزد پس مابقی غلیظ تر می ماند و

در برآمدن به نفت عصیان می‌کند و مطبوخ انجیر و بنفشه و عناب و سپستان و برگ گاوزبان به قند شیرین کرده سودمند است و به غایت معتدل و تا که به ادویه مفرد کار برآید، دست از مرکب کوتاه دارند و بیان مفردات، در آخر این مبحث یاد کرده آید.

بعد از تلطیف و نضح ماده، مستفرغ سازند آن را به قیء و اسهال. بھر قیء، عسل در طبیخ ترب آمیخته بنوشند. و قیء به خربق ایض در امراض سینه سودمند است؛ خصوصا اگر آب ترب بدان آمیزند و تخم طبیخ ترب و بیخ سوسن و تخم شبت با سکنجبین آمیخته نوشیدن تا قیء آید مفید است. و بھر اسهال، ایارج فبقرا و حب غاریقون به کار برند. و حبوب گرم پیوسته در دهان دارند. و گفته‌اند که شش روباه اگر خشک نمایند و موازنه دو درم به طبیخ مویز آمیخته بدهند، نفع تمام دارد و از اغذیه: گوشت تیهو و چوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و کذک روباه و خرگوش و نخوداب. و باید که در طعام، خولنجان و دارچینی و آبکامه آمیزند و از هر چه بلغم افزاید - چون شیر و ماهی و فواکه و مانند آن - بپرهیزند.

صفت حبی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظ را برون آرد به نفت: بگیرند رب السوس و فلفل و شکر، هر سه مساوی،

ببند و حب سازند.

تنبيه: ربو، از امراض متطاولة [يعنى هجوم آورنده] است و مانند صرع و تشنج و وجع المفاصل به نوبت اشتداد مى‌کند پس در ايام صحت از فکر وى غافل نبايد بود. تدبير، آن است که: سر رشته پرهيز به دست دارند. بايد که گاهى قىء اسهال به عمل همى آرند و بهر تعديل، معاجين گرم که بلغم زدا باشد استعمال نمايند على سبيل المداومت و در آنجا ه ماده از سر فرود آيد، در منع نزله کوشند، چنانچه در موضعی مذکور است؛ پس در تنقيه ريه متوجه گردند به تدريج. و اگر در اینجا به اسهال بسند کنند بهتر است. اما آنجا که ماده از سينه يا عضوی ديگر به ريه ريزد، اندک اندک پديد آيد و آنجا که در ريه متولد شود علامات سردی و تری ريه ظاهر باشد و در اين دو نوع، قىء به غایت مفيد است؛ اما بعد از اسهال. و بايد که قىء به دفعات کنند تا ماده بتمامه مستوصل شود. در اين صورت، از هر چه ماده را بفسراند چون افیون و يبروج و تخم بنگ و اسبغول و مانند آن احتراز واجب است؛ بخلاف آن که بر سبيل نزله از سر فرود آيد، که در آن جا آن چيزها توان داد تا منع نزله کند.

فايده جليله: صاحب ربو را بايد که بعد از طعام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشد. و هر چون که ديرتر و کمتر تواند

نوشید بهتر است و آب، اندک اندک خورد و به یکبار سیراب نشود. و اگر به عوض آب بر ماء العسل قناعت کند به غایت مفید است و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه در روز سخت زبان دارد و مالیدن سینه و پهلوهای سینه به دست‌ها و رکوه‌های درشت [به گونه] مالیدنی خشک و معتدل، صواب باشد به روغن و اگر کف دریا و نظرون بسایند و بمالند مفید است و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن توان مالید. و هر وقت که سینه را بمالند، نخست ملایم مالند و به تدریج قوی‌تر کنند و ریاضت نیز مفید است اما آغاز به آهستگی کند پس به آخر قوی‌تر نمایند و طعام از پس ریاضت باید خورد.

اندر بیشتر وقت‌ها طبع نرم باید داشت. و ماهی شور پیش از طعام و کبر شور کرده، طبع را نرم دارد. و از ادویه و اغذیه مدره باید که بپرهیزند تا ماده غلیظ‌تر نشود؛ «لان المدر یذهب بالرقیق». و آن را که در سینه حرارت بود یا تب باشد، بدین حب طبع را فرود آرند، صفت آن: بنفشه و رب السوس از هر یک یک دم، غاریقون دانگی و نیم، کتیرا نیم دانگ، کوفته و بیخته حب سازند و این یک شربت است. بیاید دانست که اندر علت ربو، غاریقون و افیمون، عظیم

المنفعة است و از جمله داروهای قوی اندر این علت [که] عند صعوبت بدان حاجت افتد زرنیخ است و راتیانج که حب کنند و اندر ماء العسل بدهند و یا اندر زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر دارو معتدل تر مطلوب باشد زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج دهند و اگر صاحب ربو را نفس فرو گیرد و خنافی شود بگیرند: بوره، چهار درم؛ تخم سپندان دو درم، هر دو را بکوبند و اندر پنج اوقیه ماء العسل بدهند در حال [یعنی فوراً] بگشاید.

صفت بخور که ربو بلغمی را سود دهد: گوگرد و زرنیخ، هر دو را بکوبند و با پیه گرده بز سرشته قرص ها کنند و بر آتش نهند و دهن بر بخار آن دارند و اگر بر سیبیل تنباکو دودی بکشد بهتر باشد و از ترشی ها سرکه در این مرض توان داد و کذلک سکنجبین؛ خاصه اگر حرارتی پیدا بود در بدن.

ذکر فواید عظیم النفع که بر تعیین مواضع ماده مخصوص است:

بدان که گرانی سینه، دلیل خاصه است بر آن که ماده در شش است و سوزش و خلش سینه، دلیل خاصه است بر آن که ماده اندر عضله ها و غشاست و بر آمدن رطوبت به آسانی دلیل آن است که ماده نزدیک است و در قصبه شش است. و

برآمدن به دشواری و سرفه سخت، دلیل آن است که ماده در قعر شش است و در تخلخل گوشت اوست و اگر در تخلخل گوشت او بود فقط سرفه وی را دیر افتد و دوار، دلیل آن است که ماده در حجاب دیافرگما است و بیان آن در ذات الجنب نموده آید و سرخی رخسار دلیل بودن ماده است اندر شش و آن را که ماده در فضای سینه رفته باشد هرگاه که از پهلو به دیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان سو ریزد و بیمار از آن سو آگاهی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن دیر بهتر شود و باشد که ربو به ذات الریه منتقل گردد بهر آن که گوشت شش نازک و متخلخل است [و لذا] ماده را به سهولت می خورد.

[فایده]: باید دانست بسیار باشد که مزاج شش در اصل، گرم تر یا سردتر یا خشک تر از آنچه وی را باید مخلوق شده باشد و بسیار باشد که مزاج [او]، اصلی طبیعی بود لیکن به سببی بگردد و مزاجی عرضی حادث شود یا گرم تر از آن گردد که بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشک تر. و فرق میان اصلی و عرضی آن است که علامت مزاج اصلی، هم چون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود، بخلاف عرضی که در حال تغییر مزاج پدید آید.

بدان که فراخی سینه و آواز قوی و عظیم النفس و به

هوای سرد استراحت یافتن، دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و باریکی آواز و صغر النفس و به هوای سرد و تر متضرر شدن، دلیل سردی مزاج و این چنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار افتد اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته بود و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگرچه قوت او ضعیف نباشد و به سینه او تری‌ها ممتلی بود و پلک و چشم آماسیده نماید و گوشت رخسار نرم و آویخته باشد اما خشک مزاج را آواز درشت باشد چون آواز پلنگ، و در سینه او هیچ تری نبود و باشد که به سبب غلبه خشکی، نفس تنگی کند و آواز.

از آن که بیان بعضی امور ضروری بود، عنان شب‌دیز [یعنی افسار گسیخته] قلم را اندکی مسترخی داشته آمد و خوف اطالت منظور نگشت.

ذکر ادویه مفرده [مفیده] در مرض ربو: که سببش گرد آمدن خلط بلغم بود در شش و عصب‌ها و رگ‌ها و شریان‌های او به کار برند و تا از این مقصود برآیند به دیگر مرکبات نپردازند: زراوند گرد، هر بامداد چهار دانگ کوفته و بیخته با یک اوقیه میپخته و آب گرم بدهند و سکببج از چهار دانگ تا یک درم و تا یک مثقال به حسب حال اندر آب سداب تر حل کرده بدهند و اسقیل بریان کرده بسایند و



به انگبین بسرشند و بدهند. و قنطوریون اندر آب حل کرده بجوشانند و بپالایند و آن آب [را] با میپخته یا به انگبین بدهند [که] اگر علت تازه بود، قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر هر دو را بکوبند و به انگبین بسرشند و لعوق سازند، صواب باشد و سکنجبین عسلی و سکنجبین بزوری و سکنجبین عنصلی موافق است [که] ماده غلیظ را بپزد و به آسانی برآرد و سینه را پاک کند و آنجا که ماده اندر رگ‌ها و شریان‌های شش یا اندر تخلخل گوشت او باشد، نخست رگ باسلیق یا ابطی یا اسلیم باید زد از دست چپ، پس دیگر تدبیرها به کار بستن.

قسم سوم: آن که شش و سینه از بخارات قلب ممتلی گردند و آن ابخره در این اعضا محتبس شوند و به سبب کثرت این بخار، منافذ هوای مستنشق تنگ شوند و نفس تنگی کند و علامت وی آن است که نبض عظیم بود و نفس نیز متواتر باشد و تشنگی بسیار بود و از آب سرد، تسکین معتدبه [یعنی قابل اعتناء] حاصل شود.

علاج: رگ باسلیق زنند از دست چپ. و در تسکین گرمی دل کوشند و آن چه بدین کار آید لعاب اسبغول است با شراب نیلوفر و بنفشه آمیخته و ماءالشعیر و شربت سیب و صندل و شراب فواکه و مفرحات سرد و هرچه در سوء مزاج

گرم دل گفته آید، همه مفید است و اطراف بدن در آب گرم نهادن سودمند.

چهارم: آن که سوء مزاج گرم مفرط مستولی شود بر شش و موجب ربو گردد.

علاج: بهر تعدیل، مبردات استعمال نمایند شرابا و طلاء.  
 پنجم: آن که عضله‌های سینه مسترخشی شود و از انبساط عاجز آید و ایضا در حرارت غریزی که اصل است مرجع قوای محرکه را ضعف پدید آید و علامت وی، نفس بکاست و نفس انتصاب و نرمی نبض و نفس بکا که مسمی است به نفس مضاعف، در فصل تعداد انفاس، بیان یافته و نفس انتصاب به فصل مستقله گفته آید.

علاج: طبیح حلبه با عسل آمیخته تجرع کنند و روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه مالند و شونیز باریک سائیده و به عسل و روغن شبت سرشته ضماد نمایند و آنچه در فالج مذکور است به عمل آرند.

ششم: آن که یبوست و خشکی در شش افتد و بدان سبب ریه در نفس خود منقبض شود به واسطه تحلیل رطوبات اصلی و این قسم، بیشتر در آخر دق پدید آید و علامت وی تشنگی است و دقت آواز و چیزی به نفث باز آمدن و به تناول مرطبات، ربو کمتر شدن.

علاج: بهر ترطیب ریه چیزهای مرطب بنوشند چون ماءالشعیر و شیر تازه و بز و زنان و دیگر لعابها و عصارهها و لعوقهای رطوبت افزا. و ایضا اطلیه و مراهم مرطبه بر سینه نهند و در آبنزی که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند درآیند.

هفتم: آن که برودت بر شش غالب آید به استنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و جز آن هر چه در شش احداث برودت کند و این قسم، پیران را بیشتر افتد و در ابتدا اندک شود و به آخر مستحکم شود.

علاج: بهر تسخین، طبیح حلبه بنوشند. و روغنهای گرم بمالند. و غذا، گوشت کبوتر و زرده بیضه نیمبرشت سازند به طبیح حلبه.

هشتم: آن که باد غلیظ اندر منفذهای دم زدن در آید و مانع استنشاق هوا گردد و باید دانست عروق خشنه که مواضع هواست هرگاه اندک چیزی در آن محتبس شود، بالضرور در نفس تنگی کند و سبب این مرض، تناول چیزهای نفاخ است و علامت او، نابودن گرانی است در سینه و سرفه به غیر بلغم. و از طعامهای بادانگیز، ربو مشتد گشتن.

علاج: بهر کسر ریاح و تفتیح سده، تدبیرها که در قسم

نخستین ذکر یافته به کار برنند. و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیکرا و حب الرشاد اندر این علت سخت نافع است. و روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن و شبت و بابونه و مرزنگوش بر سینه و پهلو ضماد کردن، مفید. و از معجون‌ها، ماده‌ الحیوه و نوشدارو و سنجرنیا و امروسیا سخت نیک باشد و حب‌ها که از سکبینج و جاوشیر سازند، موافق است خاصه سکبینج اندر آب سداب تر حل کرده و باید دانست که در نوع اول و در این نوع، منفعت جاوشیر بزرگ‌تر است لیکن عصب‌ها را زیان دارد و پس واجب است که عند تناول وی روغن‌های گرم و خوشبو بر بدن مالند تا بخار وی از اعصاب بازماند و اعصاب از مضرت آن ایمن باشد.

نهم: آن که ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد و علامت آن در فواید قسم اول ذکر یافته.

علاج او: علاج استسقا است.

دهم: آن که در بیماری‌های حاده به نزدیکی بحران پدید آید.

این را علاج نشاید کرد خاصه زیرا که علاج آن مرض به شدت [دشوار] بود.

یازدهم: آن که عارض شود ورم در شش یا در دیگر اعضا که مجاور و مشارک وی است چون حجاب حاجز و حجاب

منصف و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و طحال و سببش آن است که [در اثر] حرکت انبساط [ریه] را جای تنگ بشود و ضیق الصدر، همین است و علامت این قسم، آن است که نخستین عضوی از اعضای مذکور بآماسد، پس بر تبع وی ربو پدید آید.

علامت و علاج آماس کبد و طحال و ریه و حجب، در جایگاه خویش مذکور است.

دوازدهم: آن که مسمی است بر تقلص الحجاب، و آن را به تفصیل در فصل سوء نفس گفته آمدیم در همین باب و این قسم را سوای «طریخی» کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده. سیزدهم: آن که امتلای معده مانع انبساط شود و بدان سبب ربو پدید آید و علامتش ظاهر است.

علاج: تنقیه معده کنند به حب ایاره و مانند آن و از امتلا بپرهیزند و در تجوید هضم کوشند.

چهاردهم: آن که خناق محدث ربو شود و این ربو، عرضی است مرخناق را. و خناق به تفصیل ذکر یافته.

فایده: هر گاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد و تابستان خشک و شمالی بوده باشد، اندر زمستان بیماری های شش بسیار افتد و در جمله، هوای سرد شش را زیان دارد مگر کسی را که در هوای گرم مقام بسیار کند و از گرما رنج یابد

و بسیار باشد که علت ربو، ذات‌الریه شود. و بیماری‌های شش بسیار باشد که بیماری‌های جگر منتقل گردد چنانچه سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد، به استسقا انجامد. و هرچه در ربو سودمند و مضر است، به تفصیل در قسم اول گفته‌ایم آن را مطالعه نموده به علاج باید پرداخت.

## فصل [چهارم]: در انتصاب النفس

بالا گفته آمدیم که آن نوع، صعب تر است از ربو و ضیق النفس. و صاحب این مرض، پهلو بر زمین نتواند نهادن و تا راست ننشیند و بر پای نایستد و گردن راست ندارد و بالا، سودمند نسازد [و] دم زدن نتواند و سبیش یا ماده غلیظ است یا ورم که در مجرای نفس افتد یا استرخا که در عضله‌های سینه حادث شود.

علامت و علاج آن که به حسب سبب از فصل ربو توان یافت. «و هی من الاقسام الربو و انما فرد ناهما بذکره لتکثیر الفواید».

تنبیه: ترادف و تفرق که در لفظ ربو و ضیق النفس به حسب اختلاف رای الاطبا واقع است، در ابتدای فصل ربو اشعار بر آن رفته، اکنون در اینجا ثمره اختلاف واضح گردانیم مع شی زاید:

بدان که مناقشه، لفظی است و به اعتبار مآل، واحد است اما فارقین بینهما برآند که عسر النفس که در وی گذرهای دم زدن گرفته شود و تنگ گردد، آن را ضیق گوئیم. و در این حالت، هوای مستنشق گذر نمی‌نماید مگر اندکی و به دشواری نافذ می‌گردد و ممکن است که ربو که تعریف وی بالا نموده آمدیم، بی ضیق باشد و ایضا می‌تواند که ضیق باشد

و ربو نبود؛ «کما یشاهد فی بعض الخناق». اما مرادف نظر به خصوصیت مرض به شش، تعمیم اسباب ملحوظ نمی‌دارد و از آنکه مآل واحد است؛ یکی را از دیگری جدا نمی‌شمارد اما ضیق الصدر، آن است که اعضای منبسطه‌ای [که] مخصوص به تنفس اند نتوانند متحرک شد چنان‌چه باید؛ یعنی در انبساط عسیان ورزند.



## فصل [پنجم]: در سعال

که به پارسی سرفه گویند. باید دانست که سرفه، حرکت شش است و حرکت اندام‌هایی که با وی اندر دم زدن شریکند؛ چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضله‌های سینه و جنب و این، حرکتی است ناطبعی که طبیعت بدان رنج [را] از این اعضا دفع می‌کند و سعال مرشش را هم چون عطسه است مر دماغ را.

باید دانست که اسباب کلی سرفه، چهار گونه است: یکی انواع سوءالمزاج سازج بود یا مادی. دوم، انواع آماس‌ها و قروح و بثور که در شش افتد. سوم آن که چیزی ناطبعی ناگاه به آلت‌های دم زدن رسد، چون باد سرد یا دودی یا غباری یا طعامی ترش یا تیز یا زمخت خورده می‌شود یا چیزی به غفلت بر مجرای تنفس فرو ریزد؛ چنانچه بعضی احيان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید به واسطه ریختن قدری از آن در حنجره. چهارم، آن که آلت‌های دم زدن به سلامت باشد و به مشارکت همه تن یا یک عضو چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق مبرد و به مشارکت پستان‌ها سرفه پدید آید؛ چنانچه کمیت وقوع سرفه در اسباب جزئی به تفصیل بیان یابد ان شاء... تعالی و هر یک سبب را به قسم

علیحده تسطیر نمایم:

قسم اول: آن که سوء مزاج گرم ساذج در قصبه شش یا در گوشت او افتد و بدان سبب سرفه پدید آید و باید دانست که هرگاه نوعی از سوء مزاج ساده گرم یا سرد و خشک در قصبه یا در گوشت آن عارض شود، اجزاء شش را هوا که به حرکت انبساط اندر می شود ناخوش آید و قوت طبیعت بر سیل دفع موذی پیش آن هوا باز آید و آن را به منفذهای دم زدن اندر شکنند، چنانچه دود و گرد را پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید.

علامت گرمی ساذج ریه آن است که تشنگی دایم بود و حنجره و حلقوم خشک شود و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ گرانی نبود و از ملاقات حرارات بیفزاید و از برودت، تسکین یابد و ایضا اسباب متقدمه، چون در هوای گرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربه گرم خوردن و بوی ادویه و عطرهای گرم زمانی ممتد شمیدن بر آن گواهی دهد و پوشیده نیست که از این اسباب، سوء المزاج گرم ساده متولد شود در بدن، خاصه در دماغ و آلت‌های دم زدن.

فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که در شش باشد و آن چه در معده بود، آن است که خداوند شش گرم از هوای سرد راحت بیشتر یابد نسبت به آب سرد؛ به خلاف صاحب

معدۀ گرم که برعکس این باشد و بی سرفه بود.

علاج: بهر تسکین حرارت مزاج هر چه مبرد بود چون لعاب اسبغول و آش جو و بنفشه و مربا و مانند آن بخورند و لعوق مناسب بلیسند و صندل و کافور و تراشه کدو با آب گشنیز تر و آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه طلا سازند. و قیروطی اخضر بمالند.

قسم دوم: آن که خون صفراوی اندر ریه حاصل شود و آن را ممتلی سازد و از آن که احداث تمدد و لذع می کند در وی، طبیعت جهت دفع اذیت سرفه آرد. و علامت وی، آن است که نفس عظیم و گرم بود و در رو سرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب بر آن گواهی دهد و در اکثر، این قسم هم بی نفث می باشد جهت رقت ماده؛ پس گاه باشد که قوام صفرا معتدل بود یا سرفه قوی باشد و چیزی اندک در سرفه برون آید.

علاج: رگ باسلیق زنند و به مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع را فرود آرند و بهر تعدیل و تسکین هرچه در ساذج گفته شد به کار برند و اگر در جگر گرمی باشد در تسکین مزاج جگر نیز کوشند تا خون که به غذای شش رود اصلاح پذیر باشد.

قسم سیم: آن که چیزی رقیق گرم پیوسته فرود آید از سر

و در قصبه لذع و حرقه و دغدغه کند پس بالضرور سرفه افتد و سببش آن است که در دماغ حرارت افتد و به سبب ضعف هضم، غذای خود نتواند نمود و آن غذا بر وی گرانی کند و افزون گشته، بر سبیل نزله به سوی شش منحدر شود و حال آنکه از [ماده] مراری دماغ، کیفیت حاده لذاعه کسب کرده باشد و علامتش آن است که سرفه خشک لازم باشد و بی نفث بود. و هنگام شب و عقب خواب، سرفه اشتداد کند و گرمی دماغی اثر نزله گواهی دهد و این سرفه ردی است و اگر به زودی تدارک نکند و مزمن شود، احداث سل نماید.

فایده: عدم نفث به جهت رقت ماده است؛ زیرا که تا قوام اخلاط سینه و ریه معتدل نبود؛ به نفث بر نمی آید؛ لهذا قال الشارح: «ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی یمکن ان یدفعها الهواء فلا یکون بمنزلۃ الطین و لا بمنزلۃ الماء الرقیق الذی تفرق اجزائه اذا دفعتها الريح» و اشتداد سرفه، به شب، جهت تکثیف منافذ سر است؛ زیر که در این صورت تحلیل نمی یابد رطوبات و در دماغ می افزایند و بیشتر به سوی شش منصب می گردند اما غلبه وی عقب نوم، بهر آن است که هنگام خواب حرارت در باطن جمع می شود و در رطوبات تصرف می نماید بر ترقیق و تقطیع و دفع. و ایضا در بیداری رطوبتی که نازل می شود از دماغ، قبل از

آن که به ریه افتد آدمی آن را به تبزق بیرون می‌اندازد و به جانب شش نمی‌رود مگر چیزی اندک؛ بخلاف خواب که مانع نازل هیچ نیست که از ریه بازدارد.

علاج: بهر منع نزله، شراب خشخاش خورند و به طبیح پوست خشخاش و تخم بنج و مغز باقلا کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گل سرخ غرغره کنند. و بهر آن که ماده از باطن به ظاهر گراید و بدان سبب به ریه فرو نیاید، سر تراشند و به مندیل درشت [یعنی پارچه کهنه زبر] سر را بمالند به شدت تا پوست سرخ شود. و اگر این تدبیر سود ندهد، خردل در طبیح انجیر بسرشند و بر سر نهند و بدارند تا که پوست منقط [یعنی نقطه نقطه] شود، پس نقاط را زمانی طویل مندمل شدن ندهند تا ماده از این سو بر همی آید و از ریختن به شش بازماند. و ایضا جهت تغلیظ ماده، حب السعال در دهان گیرند تا فرو نتواند ریخت. و دیگر تدابیر از مبحث نزله و زکام برگیرند از فصد و تلین و جز آن هرچه مناسب حال بود.

از جمله مانعات نزله، خوردن خشخاش یا مثلث و استنشاق گلاب. و تناول حلوا به روغن بادام و ناطف و پالوده مفید است و روغن بید که در او خشخاش بمع [یعنی همراه] پوست جوشانیده باشند مالیدن بر سر سودمند.

قسم چهارم: آن که سوء مزاج بارد سازج در شش افتد و سرفه آرد. و اسباب این، ضد اسباب حار سازج است و علامتش، رصاصیت رنگ است و قلت تشنگی و به هوای گرم و استحمام نفع یافتن.

فایده: رنگ سفید که به اندک سبزی گراید آن را رصاصی گویند.

علاج: اگر امور خارجی، چون هوای سرد و مجاورت برف و نوشیدن آب سرد سبب باشد، نخست ازاله سبب کنند و پس از آن حسب الامکان حبس دم نمایند که حصر نفس، فی الفور شش را گرم می کند و به سرعت ازاله برودت وی می نمایند. و اگر امور بدنی چون افراط استفراغات و مانند آن سبب بود انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوشانند و گُلَقَنَد عسلی و معجون قفی در این طبیخ آمیخته بنوشند و لعوق گرم بلیسند و روغن خیری و سوسن به سینه مالند [و] مر صافی و میعه تر به انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان گیرند.

قسم پنجم: آن که ماده از سر فرود آید و در ریه غلیظ تر و لزج شده محتبس ماند و علامت وی آن است که عقب زکام افتد و خلط لزج شده به سرفه شدید بیرون آید و در سینه گرانی محسوس شود.

علاج: بهر تلطیف و نضج ماده، بگیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک و ایرسا و بجوشانند و بپالایند و غسل آمیخته بنوشند. و اگر در سینه حرارت بود، بیخ سوسن و سپستان و جو بجوشانند و صاف نمایند و ترنجبین و روغن بادام داخل نموده، تناول کنند.

صفت معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را بپزد: زوفای خشک، پودنه، بیخ سوسن، خردل، قردمانا، پلپل، تخم انجره، انیسون، از هر یک مساوی بستانند و کوفته بیخته با غسل آمیزند.

صفت حبی که ماده غلیظ را پاک کند: رب السوس، پنج درم؛ پلپل، قردمانا، مغز بادام تلخ، از هر یک دو درم؛ انگزد، یک درم، جمله شش داروست با ماءالعسل بسرشند و حب کنند.

نوع دیگر: رب السوس و فلفل و شکر مساوی با آب بادیان حب سازند.

نوع دیگر که خداوند سرفه را که به شب آرام نگیرد سود دارد: بگیرند مر و میعه و کندر، از هر یک مساوی؛ افیون، دانگی و نیم حب کنند هر یک به وزن دانگی و به شب اندر دهان نهند.

فایده: گاه باشد که رطوبت لزجه از سر به سوی شش فرو

ریزد علی‌الدوام و معلول در جمیع حال به مسلول ماند و فرق بینهما در مبحث سل گفته آید.

تنبیه: خلط پخته، آن را گویند که در رقت و غلظت معتدل بود و سپید باشد یا کبود. و زرد و زجاجی سیاه و اغبر، دلالت بر عفونت دارد نه نضج.

قسم ششم: آن که رطوبت شش و سینه باعث سعال باشد. و این نوع به مشایخ و مرطوبین عارض شود. و علامتش آن است که بلغم بسیار برآید و در حلق بچسبد و خرخره سینه پدید باشد؛ خاصه در خواب و بعد [از] انتباه [یعنی بیداری].

علاج بهر نضج، با طبیخ بادیان و تخم کرفس و بیخ مهک و زوفای خشک، پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج، در تنقیه بلغم کوشند و این چنان باشد که تخم ترب و بیخ مهک بجوشانند و صاف نموده عسل آمیزند و نوشیدن قیء کنند و بهر اسهال، مسهلات مناسبه خورند و نافع‌ترین چیزها بهر اسهال در این مرض «ایارج روفس» است و برای نشف رطوبت، این لعوق به کار برند. صفت: رب‌السوس، زوفای خشک ایرسا [و] مغز بادام تلخ، از هر یک چهار درم و حلتیت و تخم انجره، از هر یک یک درم، کوفته و بیخته با عسل آمیزند. و ایضا از اغذیه هر چه ناشف بود چون قلا دیان و کردناج تناول کنند و ریاضت در پیش گیرند. و از هر چه



رطوبت افزایش بپرهیزند. و باقی تدابیر از قسم پنجم اخذ نمایند.

قسم هفتم: آن که یبوست و حرارت شش موجب سعال شود. و علامت وی آن است که در حالت گرسنگی و تشنگی به حرکت ازدیاد گیرد؛ زیرا که این چیزها رطوبت را فانی می سازد و یبوست می افزاید. و به حمام مرطب و تناول مرطبات چون ماءالشعیر که بر سرطانات بریه پخته باشند و مانند آن سکون پذیرد. و ضیق النفس و عدم نفث و لاغری بدن و سرعت و تواتر نبض باشد. و در اینجا، سرفه مرض است و ضیق، عرض. مرض مذکور چون مشتد شود و حرارت دل غالب شود، به دق انجامد.

علاج: ماءالشعیر و لعاب اسبغول و آب خیار به جلاب بنوشند. و حب بارد مرطوب که از رب السوس و مغز تخم کدو و تخم خیار و نشسته و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و سپیدی بیضه ساخته باشند در دهن گیرند. و قیروطی که از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته باشد بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم به روغن بادام چرب سازند و در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند. و از اغذیه هر چیز مرطب بود، چون حریره سبوس و روغن بادام و شیر بز خاصه که جو خورد و گوشت مرغ فربه و پاچه گوسفند و

پالوده با قند و روغن بادام و خشخاش و مانند آن تناول نمایند. و اگر تب بود، از شیر احتراز لازم است و گرنه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است. و به آب شیرین نیم گرم غسل کردن و در آبن مرطبه نشستن، مفید.

قسم هشتم: آن که عارض شود خشونت در شش به سبب غبار و دخان یا صیحه و نعوه قویه.

علاج بهر ازاله خشونت و درشتی و احداث ملاست و صافی، لعوق و حسو بنوشند و حب‌های مرطبه در دهان دارند و روغن‌های مرطبه تجرع کنند و بر گل مالیده و از آن ناف و مقعد را چرب دارند و آنچه در قسم هفتم گفته شد، مفید است.

قسم نهم: آن که جراحت قصبه یا قرحه شش یا سپرز یا آماس حجب سینه و حجابی که میان دل و شش است یا آماس جگر و سپرز یا آماس حلقوم سبب سعال باشد و این جمله در نفث الدم و سل و ذات الصدر و ذات‌الریه و ذات‌الجنب و برسام و ذات‌الکبد و ورم الطحال بیان یابد ان‌شاء... تعالی و آماس حلقوم در خناق ذکر یافته.

فایده: تولد سرفه از آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که مثلاً در جگر یا در سر حجاب یا فرو سوی او آماسی پدید آید و معالیه جگر فرو کشیده شود و به سبب پیوستگی

اغشیه، معالیق ریه نیز کشیده شود و الم ازدیاد یابد به واسطه کشیدگی اجزای وی، منفذ دم زدن تنگ شود و پس قوت طبیعت باذن خالقها به [جهت] دفع زحمت، هوا را بجنباند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و با الم و تمدد و آثار آفات عضو موقوف پیدا بود.

قسم دهم: آن که اندر شش بثرات پدید آیند و سرفه آرند. و سببش خون صفراوی است که ذی بثرها [یعنی بثور آور] بود و این قسم، مسمی است به بثرات السعال. و علامت وی آن است که نبض سریع بود و بول گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی رنج [افزاید].

علاج: رگ زنند و حجامت کنند و اسهال صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم و هرچه در بثور الحدق مذکور است علاج این است.

قسم یازدهم: آن که به مشارکت معده افتد. و علامت او زیادتی سرفه است در وقت پری معده است و نقصان آن در حالت خلو.

علاج: تنقیه معده کنند به قیء و اسهال و تدارک سرفه نمایند به شربت بنفشه و شربت زوفا.

تنبيه: آن چه از تناول اطعمه ذی حدت و افتادن چیزى در قصبه عارض شود، پایدار نیست [بلکه] خود بخود زایل و به

ازاله سبب زایل گردد.

گاه باشد که سودا در شش عارض شود و سعال آرد. و علامتش آن [است] که چیزی سیاه و کبود و بدرنگ در سرفه برون آید [و] دیگر علامات سودا پیدا بود.

علاج: حریره سبوس گندم به قند یا عسل دهند و اسهال سودا نمایند. و غذا، نخوداب که از گوشت مرغ یا گوسپند جوان ساخته باشند تناول نمایند.

## فصل [ششم]: در نفت الدم

یعنی با آمدن خون از دهن. و این بر هفت قسم است:  
 قسم اول: آن که از اجزای دهن چون لثه و عمور خون برآید. و علامت وی، بر آمدن خون است به تیزق و تتفل و معنی هر دو واحد است اما بعضی [تنتل را] هو اقل من التیزق گفته‌اند.

علاج: به چیزهای قابض چون طبیخ آس و گلنار و عفص و شب مضمضه کنند و اگر در این موضع قرحه تازه بود، کندر و دم‌الاکوین باریک سائیده بر آن نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد.

قسم دوم: آن که زلو در حلق آویزد و احداث نفت‌الدم نماید.

علاج: تدبیر تعلیق العلق، ذکر یافته.

قسم سوم: آن که از لهات و کام برآید خون به واسطه فرود آمدنش از سر و علامتش بر آمدن خون است به تنفخ و دیگر علامات رعاف، چون سرخی وجه و تناریق پیش چشم و خفت سر از نفت و گرانی آن قبل از آن ظاهر باشد. و تنخع، حرکت معروفه را گویند که بهر اخراج مافی الحنک و نازل من الراس مخصوص است و از منخرج خاء معجمه بر می‌آید. و تباریق، آن است که برق مانند، خیالات متخیل شود

پیش چشم.

علاج: رگ قیفال زنند و بر نقره حجامت کنند و به بیخ کزمازو و پوست انار و عصاره لیحه التیس و برگ آس و به ربوب قابضه چون رب به وغوره و زعرور و مانند آن غرغره نمایند. و چیزهای بارد قابض که در رعاف مذکور است با سرکه بر سر طلا سازند. و اجازت به اخراج خون وقتی است که در خون ازدیاد باشد و آثار امتلا پیدا بود؛ وگرنه به تدابیر دیگر بسنده بود.

قسم چهارم: آن که برآید خون از حنجره و قصبه ریه به واسطه وقوع جراحت در این اعضا. موجب احداث جراحت در حنجره و قصبه، یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدم گردن رسد و بدان سبب بعضی رگها شکافته شود و یا سرفه صعب یا نعره قویه یا جز آن هر چه در رگهای حنجره و قصبه انصداع و انقطاع آرد، چون قیء شدید و تزخر [یعنی فشار آوردن هنگام دفع مدفوع که] عنیف [یعنی تند باشد] و غضب مفرط.

علامت وی آن است که خون به تنحنج برآید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از حنجره آید، خون ناب بود و بی سرفه باشد و آنچه از قصبه آید، به سرفه و تنحنج اندک برآید و کف ناک و با درد بود و تنحنج، صوتی است که از

مخرج های مهمله برآید و این حرکت، بهر استخراج باقی  
 [آن چه در] اقصی الحق [می باشد] مخصوص است.

علاج: به قابضات مذکوره تفرغر کنند و قرص نفت الدم  
 در دهن گیرند و باشد که فصد نمایند و بدان که جراحی  
 قصبه متعسر العلاج است مگر آنکه در غشاء اندرونی وی  
 باشد فقط.

قسم پنجم: آن که خون از شش برآید و این را پنج سبب  
 است: یکی ضربه و سقظه. دوم صحیه قویه که به انشقاق  
 رگ های ریه انجامد. سوم آن که خلط صفراوی حاده یا مالحه  
 و بورقیه بر شش ریزد و رگ های آن را متاکل سازد. چهارم  
 آن که دهن رگ های شش بگشاید یا متصدع شوند از شدت  
 امتلای وعاء. پنجم آن که سوء مزاج بارد مکثف در ریه افتد  
 و اجزای آن را منقبض سازد و بدان سبب بعض رگ ها  
 بشکافند.

علامت بر آمدن خون از شش آن است که برون نیاید مگر  
 به سرفه و احمر ناصع و کف دار بود و بی درد باشد؛ بهر آن  
 که جرم ریه حس ندارد اما آنچه از گوشت شش آید، کم رنگ  
 و رقیق بود و اگرچه سرفه صعب باشد، لیکن درد نکند و  
 آنچه از تاکل عروق بود نیز قلیل الحمرت باشد و در ابتدا  
 اندک اندک آید و روز به روز به حسب ازدیاد جراحی و

تاکل و اتساع منافذ افزون تر شود و آنچه از انصداع و شکافتن رگ‌ها باشد، شدید الحمرت و قلیل الزید بود و دفعه برون آید مبلغی [یعنی قدری]. و آنچه از حدت و تیزی باشد، تب و اسباب متقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون، شش را ریش کرده باشد با ریم و مده یا قشور و پوست برآید و آنچه سبب امتلای و عا بود، خون کثیر المقدار آید و از برآمدنش راحت و سبکی روی نماید [و] آثار امتلاء و عا بود. و آنچه از آماس خونی برآید، سخت اندک باشد و علامات ذات‌الریه ظاهر باشد.

علاج: بهر تقلیل و اماله خون، رگ باسلیق زنند. و اگر فصد صافن مقدم دارند، بهتر باشد و قرص نفت الدم خورند. و بستن بازو و ران وضع محاجم بر ساق مفید است. و اسهال خلط غالب به حقنه و مشروبات، سودمند. و تعدیل مزاج، واجب. و ایضا در آنجا که اسباب گرم موجب بود و قبض [یعنی حبس] خون مطلوب شود، افاقیا و کندر و مازو و گلنار و مر و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بستانند بر سینه طلا سازند از این ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا عندالجاحت به کار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات، همان است که در سل بیان یابد. اما در آنجا که سوء مزاج بارد مکشف سبب باشد، در



تعدیل کوشد به استعمال چیزهای گرم و تر تا که فساد مزاج زایل شود بعده [یعنی پس از آن] در قبض خون توجه نمایند به اشیای مذکوره. و تدابیر حاره مرطبه در مبحث ربو و سعال به تفصیل مذکور است.

گاه باشد که سبب برآمدن خون، طرقدگی رگی باشد از بادی غلیظ که اندرون رگها بود و تدبیرش آن است که نخست ماده را از بالا فرود آرند به مالیدن و بستن اطراف، نه به فصد، پس داروها که باد بشکند و شقاق را بهتر کند به کار برند؛ چون فلونیا و سنجرنیا و دحمرثا و تریاق بزرگ تازه نارسیده. و پس از کسر ریاح، قوابضات استعمال نمایند.

گاه باشد که سبب آمدن خون، گشادن سر رگها باشد به سبب رطوبت‌های تنک [یعنی رقیق] که از نزله فرود آید یا از جای دیگر به سینه و شش ریزد و رگها را آغشته و نرم سازد تا بدان سبب بهر قوتی که بدو رسد سر رگها گشاده شود تدبیرش آن است که نخستین اماله ماده کنند به مالیدن اطراف و غیر آن، پس داروهای قابض که رطوبت را کم کند و مزاج عضو گرم نماید به کار برند چون بیخ اذخر، مصطکی و زیره بریان کرده و پودنه کوهی و جندبیدستر و قلقدیس و زعفران تا قوت داروها زود به موضع رسانند. و تریاق و مثرودیطوس و سنجرنیا و سنجرنیا و فلونیا فارسی و رومی

اندک اندک دادن، تری‌های شش و سینه خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد. و در ضمادهای این نوع اذخرو و علك و زیره بریان کرده و اقیاقیا و عصاره لحيه التيس و جنديبستر و قلفديس به کار باید داشت. و به گوشت کبک و تذرو و دراج و گنجشک بریان کرده و مانند آن اغذا باید نمود.

گاه باشد که شش بیاماسد و خون مترشح شود و برون آید. و ذکر ذات الریه عنقریب بیاید لیکن در اینجا در اینجا به خاطر باید داشت که از داروهای قابض بپرهیزند؛ بهر آنکه آماس را فشارد و احداث آفات نماید و همگی و در نضج ماده در تنقیه عضو کوشند؛ چنانچه ذکر یابد. «و لا یخفی ان استعمال القابضات یقبض العضو و القبض للورم مضر، فوجب الاجتناب عنها ههنا».

قسم ششم: آن که خون از سینه آید. و سببش نیز شکافتن رگ‌های وی است از امور خارجیه یا داخلیه. و علامات بر آمدن خون از سینه آن است که خون افسرده [یعنی لخته شده] به سرفه شدید بیرون آید و به مقدار اندک باشد و موضع جراحت درد کند و عندالاستلقا [یعنی هنگام خوابیدن بر پشت] سرفه و درد افزون شود.

علاج: رگ باسلیق زنند. و قرص نفت الدم نوشند و ایضا

بر سینه طلا نمایند. و جراحی سینه به نسبت جراحی شش  
 قلیل الخطر است و به زودی به شود.

فایده: جالینوس می گوید جوانی را از سرمای مفرط  
 رگ های سینه و شش بشکافت، من او را روز نخست رگ  
 زدم و به مالیدن اطراف او امر نمودم، چنانچه شرط است. و  
 غذا، حسوی دادم و بر سینه او ضماد تفسیا بر نهادم و سه  
 ساعت بر وی گذاشتم تا گرم تر از آنکه باید، بشود. روز دوم  
 کشکاب دادم و اسفیدباج به گوشت بط و چون مزاج به  
 اعتدال آمد و آماس شش ایمن گشت، تریاق کهن دادم به  
 تدریج با شیر خر.

داروهای معتدل که میلی به گرمی دارد و سخت قابض  
 نباشد، دارچینی است و سنبل و سلیخه و سعد و قسط و  
 کندر و زعفران و مصطفی و مر و زراوند. و باید که در این  
 ادویه، چیزهای بارد قابض چون گل مختوم و گل ارمنی و  
 صمغ عربی و کتیرا و نشاسته و کهربان و بسد و شب یمانی  
 بریان گرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و سرون [یعنی  
 شاخ] گوزن سوخته [یک] چهارم حصه داخل نمایند. و اگر  
 ادویه گرم را بجوشانند و مقدار دو درم از ادویه بارده [را]  
 کوفته و بیخته در وی آمیزند و بنوشند و بهتر عمل کند.

قسم هفتم: آن که برون آید خون از مری و معده یا از

جگر یا از اسپرز، و علامت این قسم، آن است که برون نیاید خون مگر به قی. و سرفه نباشد. و باشد که در عضوی از این اعضا آفت پیدا بود. و این مبحث، در امراض معده از قیء الدم روشن شود مع کیفیت آمدن خون از آن اعضا به سوی مری و برآمدن به قیء بدون آن که از جگر به سوی شش رود به سعال از راه قصبه برون آید لحوْلَةُ الْحَجَبِ بَيْنَهُمَا [یعنی چون حجاب دیافراگم در بین شش و جگر فاصله است و از آنجا تا قصبه هم حجاب‌های دیگری هست، این ماده به طریق سرفه بیرون نمی‌آید].

فایده: در ذکر اشیایی که در اکثر خداوند نفث‌الدم را احتراز از آن لازم است: حرکات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و ضجر و غضب و اندر چیزهای سرخ نگریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و گشاینده [یعنی مفتح] چون صبر و کرفس و کنجد و سرکه کهنه و خرما و شهد و جمله شیرنی‌ها خوردن این جمله در بیشتر اوقات مضر است و همچنین شیر خام یعنی ناجوشیده زیانکار است.

فایده: در بیان چیزهای سودمند: آن را که به تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد، طعام او از سماق و غوره و زرشک و انار دانه و ترشی ترنج و برگ حماض بیايد به

پاچه بز پخته اگر تب نباشد و اگر تب بود، به مغز بادام و مسکه. و انجا که حرارت بس قوی نبود، پنیر تر و سمک تازه و شیر تازه جوشانیده و دوغ، یا که از دوغ گاو بپزند پاچه و حسوهایی که از کاورس پوست کنده و کشک سازند. و زرده بیضه نیم برشت و گوشت تیهو و دراج و کبک و ماهی تازه خرد و مانند آن موافق باشد.

تنبيه: داروهای قابض که در همه انواع نفث الدم مفید است، نافع ترین همه، شادانه مغسول است یک مثقال در عصاره عصى الراعى یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج یادر عصاره السان الحمل آمیخته نوشیدن و برگ خرفه خائیدن و خوردن مجرب است و بسیار باشد که فى الفور خون بازدارد و آب خیار با یکی از این عصاره‌ها که ذکر یافت، خاصه اگر به داروهای قابض مدد دهند، به غایت مفید است و سرون گوزن سوخته با داروهای قابض آمیخته، عظیم المنفعت است و آب نعناع، جلیل النفع. و شکوفه گشنیز، مقدار سه درم با آب سرد [در] بامداد و شبانگاه دادن، نفع تمام دارد و بسد و طین شاموس مفید است.

تدبیر: اگر ترسند که خون در شش بفسرد، نخستین که خون بر آمدن آغاز کند، سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد، و اگر خون بسته شود و

سرفه به شدت نباشد، به سرکه به گلاب غرغره کنند و شاید [یعنی شایسته است] که قدری [از آن را هم] بنوشند و اگر چوب انجیر بسوزند و خاکستر او را در آب آمیزند و آن آب را ناشتا بدهند خون فسرده را پاک کند و صعتر با عسل در این باب سودمند است. و دیگر تدبیر و امراض معده در فصل جمودالدم و اللبن بیان آید.

## فصل [هفتم]: در نفث المده

این پنج قسم است: یکی آن که ذات الریه یا ذات الجنب متقیح شود و منفجر گردد و ریم به نفث برون آید. و ذکر این دو مرض، به فصول علیحده نموده آید. دوم، آن که قرحه در شش افتد و ریم وی به سرفه برون آید و این را سل گویند و ذکر وی نیز بیاید. سیم، آن که در معده دبيله و سر کند و هم چنان که در اختلاف [یعنی اسهال] برون آید، باشد که قیء افتد و مده بی قیء مندفع شود و این نیز گفته آید. چهارم، آن که در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم افتد و متقیح شود و سر کند و به تفتل و تبزق یا تنجع یا تنحنح به حسب موجب [و] موضع ورم ریم برون همی آید. و این مبحث، از فصل خناق و دیگر آماس ادرونی دهن که ذکر یافته روشن شود. پنجم آن که در سینه آماس افتد و منفجر شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی نباشد و علامت وی آن است که ریم غلیظ به سرفه شدید برون آید و تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه بر آن گواهی دهد.

علاج: بهر تلطیف مده تا به آسانی مترشح تواند شد به سوی شش و از آنجا به سهولت بیرون تواند آمد بگیرند زوفا و انجیر و حاشا و اصل السوس و ایرسا و حلبه [و] مجموع و پرسیاوشان کوفته و بیخته با روغن بابونه و روغن

غار و پیه ماکیان و عسل بسرشند و بر سینه طلا سازند و مر و زرواند و میعه و کندر و زرنیخ بسوزند و دود وی فرو کشند و این همه بهر تلطیف است و پس از آن که تلطیف حاصل نمایند حبوب پاک کننده سینه و شش در دهن گیرند. صفت آن: بگیرند تخم کتان و حب صنوبر و مغز پنبه دانه و حلبه و رب السوس و ایرسا کوفته و بیخته با عسل آمیزند و حبوب سازند.

فایده: هر ورم که در سینه و شش باشد باشد یا در حجب سینه افتد و متقیح نشود و منفجر گردد، تدبیر تلطیف وی همین است و در جایگاه هر یک نیز بیان نماید.

و در این کار مهلت روا نباید داشت بهر آن که اگر ریم سینه به سوی شش مترشح شود و در فضای سینه گرد آید و جمع گردد و حجاب سینه را متعفن گرداند و احداث ورم شدید نماید در وی، مریض را هلاک سازد و اگر ورم در شش باشد وریم کند یا از نواحی سینه ریم به شش ریزد و در آنجا بماند و به نفت برون نشود، اجزای ریه را در خورد و احداث سل نماید، پس صواب آن است که ون ورم این مواضع سر کند، از قابضات احتراز واجب شمارند و همگی عنایت به تلین اعضا و تلطیف مده و تنظیف آن مصروف دارند تا که بتمامه عضو پاک شود، بعده [یعنی پس از آن] در



آندمال توجه نمایند و اگر مده به فضای سینه ریزد و در آنجا جمع شود تدبیر وی در فصل «احتقان المده فی الصدر» گفته آید ان شاء... تعالی.

## فصل [هشتم]: در آماس شش

که آن را ذات‌الریه گویند. و طریق حدوثش آن است که نزله گرم و یا سرد از دماغ به ریه فرود آید یا خناق بگشاید و ماده آن منتقل شده به شش ریزد و در آنجا قرار گیرد یا ذات‌الجنب به ذات‌الریه منتقل شود و باشد که بدون نزله [و] به غیر انتقال ماده در آنجا گرد آید و آماس پدید آرد اما از نزله بیشتر افتد.

باید دانست که انتقال ماده به سوی ریه بدترین انتقالات است، بهر آنکه شش عضوی است شریف و به دل نزدیک‌تر است و ماده که در وی رود تا پخته نشود و مندفع نگردد بهتری در وی پدید نیاید و علت وی عسر است و به اکثر علل منجر می‌گردد چنان چه گفته آید و گاه باشد که ماده وی به حجاب و اغشیه ریزد و ذات‌الجنب آرد و گاه باشد که اندر بازو و ساعد خداوند این علت از جانب انسی به سوی انگشتان خدری پدید آید و گاه باشد که به جانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که به سوی دماغ میل کند و سرسام آرد و گاه باشد که خداوند ذات‌الریه را تری‌های آب ناک در شش گرد آید و حال او چون حال مستسقی شود.

پوشیده نماند که ذات‌الریه در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر واقع شود بهر آن که گوشت او

نازک و متخلخل است [و] ماده صفراوی در وی باز نماند لهذا قال «الشیخ»: «ذالت الریه یكون عن کل خلط لکن اکثر ما یكون عن ابلمغ و الدم». و کذا قال «الرازی» فی «الفاجر».

بدان که گاه باشد که ماده ذات الریه به تحلیل دفع شود همچون اورام دیگر اعضا. «و ذلک فضل ا...». و گاه باشد که تحلیل نیابد هر چند استفراغ ماده نموده شود و روی به جمع آورد و متقیح شود و سر کند و این ریم، ناهوار و سپید بود یا تیره. و گاه باشد که آنچه لطیف است از ماده به تحلیل خرج شود و مابقی صلب گردد، چنانچه در سوداوی گفته آید و گاه باشد که خراج گردد.

گاه باشد که ذات الریه از جنس حمزه افتد و مهلت علاج کمتر دهد؛ بهر آنکه ماده بس گرم باشد و به دل نزدیک بود و اثر دواي سرد شربا بود یا طلاء در این جایگاه کمتر رسد به واسطه بعد مسافت و حیولت اعضای کثیره؛ زیرا که در مشروبه، هر عضوی از شربت قوتی می ستاند و نصیبی برمی دارد و شربت نیز از هر عضوی حرارتی پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد جزوی با وی می آمیزد پس چون به شش رسد از قوت خنکی آن چندان مانده نباشد که با حرارت حمزه برابری کند و خنکی ضماد نیز با آن برابری نتواند کرد؛ بهر آن که قوت ضماد خیلی گذرنده نباشد [یعنی

خیلی نفوذ نمی‌کند] و حال آنکه استخوان‌های سینه و غشاها و غضله‌ها آن را حایل بود.

از آن که این مرض از هر غلط حادث می‌شود علی‌الاصح، به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در ذات‌الریه که سبب ماده گرم بود خواه ماده مذکوره بنفسه گرم بود، چون خون و صفرا؛ خواه به ذات بارد بود اما از عفونت مستحیل به حرارت شود چون بلغم شور متعفن و علامت این قسم آن است که تب، صعب‌دایم بود و لازم باشد و ضیق‌النفس به شدت بود و در مقدم سینه گرانی و درد محسوس شود و چشم و روی سرخ باشد؛ خاصه رخساره چنان نماید که گویا به چیزی سرخ‌رنگ کرده‌اند خاصه در وقت غلبه تب و در چشم و روی تهیج پدید آید و زبان خشک می‌شود و تشنگی مفرط بود و باشد که بر زبان رطوبتی غلیظ و لزج ملتزق باشد و نبض موجی بود و سرفه رنج دهد و به استنشاق هوای سرد دل راغب باشد.

شدت اعراض و قلت آن به حسب سبب است چنانچه در خصایص خون و صفرا و بلغم متعفن بارها ذکر یافته، مثلاً شدت عطش و ضربان و افراط حرارت و قلت گرانی و مانند آن مخصوص به صفرا است و کذلک خواص خون، روشن

است و از آن که بلغم از کسب عفونت بر مزاج خود نمی‌ماند، آثار مواد گرم در وی یافته می‌شود لیکن هر چون که باشد، حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفراست و گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزون‌تر و آرزوی استنشاق هوای سرد اگرچه در این هر سه می‌شود اما آن چه در صفراوی است در هیچ نیست.

ذات‌الریه که از جنس حمزه بود، تنگی نفس در وی بیشتر باشد و گرانی کمتر اما اندرون سینه، حرارت سخت عظیم باشد.

فایده: آن را که ورم و جراحت اندر قصبه شش باشد در میان پشت ضربان و درد آهسته پدید آید و تب ضعیف عارض شود و اندام بخارد و آواز تیز شود. و اگر آماس ریش گردد بوی دهان بگردد و بوی ماهی دهد و به سرفه، تری اندک برآید و گاه باشد که در شش بثرات برآید و نشان وی آن است که نفس، تنگ و سریع باشد یا متواتر و سینه گرانی کند و اندرون سینه، سوزش و حرارت عظیم بود.

نشان آن که ماده ذات‌الریه به تحلیل دفع خواهد شد، آن است که رطوبتی پخته به اندک سرفه بیرون همی آید بلا تصدیع [یعنی بدون زحمت] و حال مریض روز به روز بهتر شو و اعراض کمتر گردد تا به تدریج پاک شود اما نشان

آن که ریم خواهد کرد آن است که رطوبت پخته برنیاید و اعراض در اشتداد باشند تا که ریم کند. و در معالیه شش، درد و تمدد پدید آید.

نشان ریم کردن، آن است که در اشتداد اعراض، خفت پدید آید و آب دهان شیرین شود پس اگر قوت وی قوی باشد ماده را زود بپزد و ریم را به نفت یا به راه بول مندفع سازد و ریم همواره برآید و اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب در نضح هم توقیفی رود و زود پخته نشود و عفونت پذیرد از وی امید خالص نباشد.

اگر این علت به سل بازگردد تازگی از رنگ و روی برود و پیوسته سر انگشتان گرم باشد [و] جمله علامات سل پدید آید.

اگر ماده ذات الریه به جنب منتقل شود تنگی نفس کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد و «بقراط» گوید اگر خداوند ذات الریه را نزدیک پستانها و حوالی آن خراجها برآید و ناصور شود، از ذات الریه خلاص یابد و کذلک ظهور خراج بر ساق، علامت سلامت باشد.

علاج: رگ باسلیق زنند خاصه اگر در معالیه شش آماس بود و به طیبخ عناب و سپستان و نیلوفر و تخم خطمی و بنفشه و بابونه که لب خیار شنبر و ترنجبین در وی آمیخته

باشند طبع را فرود آرند و اگر به حقه نرم تلین بطن نمایند می‌شاید و در ابتدا، بهر ردع، صندل و آرد جو با آب خرفه و اندکی روغن بنفشه ضماد کنند بر سینه و چون زمان ابتدا درگذرد، بهر تضمید، چیزهای محلل به کار برند چون بابونه و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و آرد جو با روغن بابونه سرشته.

اگر آماس خونی بود و مشاهده واجب کند، نخست رگ صافن زنند از محاذی ورم؛ یعنی اگر ورم در جانب راست شش بود، رگ از پای راست گشایند و اگر در طرف چپ بود صافن پای چپ گشایند. و طریق شناختن که ورم در ایمن ریه است یا در ایسر وی، آن است که نگاه کنند که در تب، رخساره کدام جانب سرخ تر می‌شود و گرانی سینه در کدام جانب محسوس می‌گردد همان جانب متورم است و ایضا بر هر پهلو که مریض بجنبد و در آن هنگام رطوبت از دهن بیشتر برآید توان دانست که آماس در همان جانب شش است؛ مثلا اگر ورم در ایمن وی بود و [در اثر] بر پهلو راست خفتن، نفث و رطوبت افزون تر شود، [معلوم می‌شود آماس در سمت ایمن بود] و کذلک بالعکس. و از پس صافن اگر فصد اکحل بر فصد باسلیق مقدم دارند صواب باشد و باید که خون به اندازه قوت بیرون کنند مثلا اگر قوت

مساعدت کند، به فصل هر سه روز رگ دیگر باید زد و اگر در ابتدا به فصد باسلیق ابتدا نمایند، باید که از جانب غیر محاذی ورم گشایند و به آخر، باسلیق [را] از جانب موافق زنند و پس از فصد و تقلیل ماده، باشد که به حجامت کردن بر سینه حاجت آید تا مابقی قلت پذیرد و به ظاهر گراید.

«جالینوس» گوید اگر تب سخت گرم بود، از مسهل حذر کنند و به فصد قناعت ورزند بهر آن که رگ زدن بی خطر است و مسهل دادن با خطر بزرگ؛ برای آنکه گاه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال نکند و درد افزایش دهد و باشد که اگر اسهال کنند افراط افتد. هر که را آماس در معالیه و در نفس ریه بود رگ زدن سودمند باشد و نشان ورم معالیه وی آن است که نزدیک چنبر گردن که آن را ترقوه گویند الم محسوس شود و هر که را درد سوی پهلوها باشد داروی مسهل نافع ترین است و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد، اعتماد بر مشاهد او باشد و در آن چه از نزله افتد، فصد قیفال مفید است.

در جمله، از شربت ها که ماده را غلیظ کند چون دیاقوزا و چیزهایی که در وی قبض باشد چون آب کاسنی نشاید داد و ایضا از آب سرد باید که پرهیزند در ذات الریه که از جنس حمزه بود و شربت های زداینده [یعنی جالی] چون ماءالعسل



و جلاب و کشکاب - به حسب حال - موافق است.

باید کمه در همه انواع ذات‌الریه و ذاب‌الجنب و ذات‌الصدر، جهد کنند تا سینه از رطوبات پاک شود. و آنجا که به سبب تب به شربت‌های خنک حاجت آید، چیزهایی اختیار نمایند که زداینده [یعنی جالی] و تری فزاینده باشد چون آب خیار و آب خربزه دهند و آب کدو و سکنجبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است هم سینه‌ها را پاک کند و هم حرارت و تشنگی بنشانند و از آنکه بادهای شکم و بخارهای ثقل ذات‌الجنب را ضرر می‌رساند چیزهای ملایمه که باد شکن بود به کار همی برند و هیچ‌گاه معده و امعا را ممتلی ندارند و اگر دم زدن به تواتر شود لعاب اسبغول رقیق یا جلاب جرعه جرعه همی دهند و آب نیم گرم بر سینه و پهلوها تنطیل نمایند تا دم زدن به اعتدال باز آید و اگر دردی باشد ساکن شود.

فایده: هرگاه آماس ریم کند و [معلوم شود که] گشاده خواهد شد، تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب گرم [و] تیز گردد و آن روز که گشاده شود، نیک بلرزاند؛ پس اگر چنان چه باید مستفرغ نشود در تنقیه مده کوشند چنان چه در نفت المده گفته شد و در آخر این فصل نیز گفته آید.

بدان که بسیار باشد ورم شش پیش از آن که تمام پخته شود به سببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف و قیء کردن و مانند آن بگشاید و خون صرف یا مع المده خام برون همی آید و در این صورت، در حال [یعنی فوراً] رگ باید زد و به علاج نفث الدم رجوع باید کرد.

قسم دوم: آن که ماده ورم، بلغم ساده یعنی بی عفونت باشد

و علامتش کثرت لعاب است و سرخی در روی نابودن و تنگی نفس به شدت عارض گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و وجه مترهل نمودن و تب و ثقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ آماس که در احشا بود، بی تب نباشد اما شدت و خفت وی به حسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبتی آب ناک گرد آید و حال مریض به مستسقی ماند و تب آهسته لازم باشد.

علاج: در اول امر به علاج آماس گرم که تلین و تضمید است به رادعات متوجه شوند تا باشد که ماده ردع پذیرد و چون چند روز بگذرد و تب ساکن شود و مرض به انحطاط افتد چیزی که در سعال بلغمی مذکور است از نضج و تنقیه به کار برند. و طبیح زوفا و انجیر و حله بنوشند و غذا، آب باقلی و کشک جو و کشک گندم و شیره سبوس با عسل و

زوغن بادام سازند و اگر طبع قبض بود دو مثقال بنفشه و پنجاه دانه مویز دانه بیرون کرده و یک توله اصل السوس و پنج عدد انجیر بجوشانند و در این طبیخ، مغز فلوس مقداری که خواهند داخل نمایند و صاف نموده و روغن بادام افزوده بنوشند و اگر طبع نرم بود شربت حس الّاس دهند و ربّ آبی مفید است و تدبیر تسهیل نفت اسمدہ بمعہ [یعنی همراه] فواید دیگر در آخر همین فصل گفته آید.

قسم سیم: آن که آماس صلب باشد

و این دو گونه است: یکی آن که نخستین آماس گرم بوده باشد و لطیف وی تحلیل رود و مابقی سخت و متحجر شود و نشان آن که ذات الریه صلب شود، آن است که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک و متواتر برآید و حرارت کمتر گردد. دوم آن که ماده سوداوی بارد و یا بلغم غلیظ سبب شاد.

و هرچون که باشد، علامت این قسم آنست که ضیق النفس به مرور ایام افزون تر شود. و سرقه خشک بی نفت باشد و در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا متعسر باشد و بدان که عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر است اما در آنجا که از انتقال آماس گرم افتد از آن است که اجزای حاره لطیفه به تحلیل رفته و اجزای ارضیه

غلیظه متحجره باقی مانده.

فایده: گاه باشد که در ذات الریه صلب، سنگ تولد کند و «اسکندر» گوید من دیدم که سنگی بزرگ همچون سنگ مthane در سرفه افتاد و عقب آن سرفه ساکن شد. و «یونس» گفت که من دیده‌ام که سنگ‌های خرد درست همچون خسک برآمد به سرفه شدید و وزن هر یک سه قیراط بود و بعد از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه به سل بازگشت و در سل هلاک شد.

علاج: همگی عنایت در تلیین کنند تا صلابت نرم شود و این، چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیر دختران تجرع نمایند و روغن بنفشه و موم سپید و لعاب تخم خطمی و حله و تخم کتان جمله به هم سرشته بر سینه ضماد نمایند و دیگر تدابیر ملینه به کار برند دواء و غذاء. این قسم را لابرء له گفته‌اند.

تنبیه: هرگاه آماس گشاده شود، حسوها از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود چند روزی به [همراه] انگبین دهند و ماءالعسل در این وقت، سخت موافق است [و] سینه را پاک کند و لعوق کرب و لعوق اسبغول و شیر خر مفید است و گاه باشد که با این لعوق‌ها چیزی که حس را کند کند و بی‌آگاهی افزایشد، یار [یعنی مخلوط] کنند چون پوست

خشخاش و تخم بنگ تا سرفه بازدارد.

هرگاه ماده پخته باشد تدبیر گشادن وی کنند و این چنان باشد که لبنی دود کنند و دهان گشاده بر وی دارند تا دود به گلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتف‌های او نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن به سختی و ماهی شور خوردن و ایارج فیکرا و شحم حنظل حب کرده شب در دهان داشتن تا به تدریج آب شود و به گلو اندر رود و انگزد و جاوشیر حل کرده دادن، در این باب سودمند است و خردل اندر ماءالعسل دادن مفید. و بعضی پس از طعام قیء فرمایند تا آماس بگشاید به حرکت قی؛ لیکن در این خطر است؛ بهر آن که باشد که بیش از مقدار بگشاید و ماده را به یکبار بجنباند و خناق آرد.

بباید دانست که متقدمان تدبیرهای پزائنده و گشاینده پس از هفت روز به کار برداشته‌اند اما طیب حاذق را این طریق نشاید سپردن مگر به احتیاط تمام تا حرارت آماس زیاده نشود و علت بر نیفزاید و هرگاه آماس بگشاید و ریم آمدن گیرد و مریض در خود سبکی یابد، بهر تنقیه سینه، آنچه در سرفه نزد ضیق النفس مذکور است و در نفث المده بیان یافته استعمال نمایند و باشد که ریم شش به جگر رود از ورید شریانی و از آنجا به راه بول یا برازمندفع شود؛ چنانچه در

فصل «احتقان المده فى الصدر» بيان يابد.

## فصل [نهم]: در سل

آن نزد اطبا عبارت است از قرحه که در شش افتد. و «قرشی» این مرض را در مرکبات می شمرد و جهت لزوم حمی گفته: «هو قرحه فی الریه مع الدق». و «صاحب کامل» گوید: «و هو قرحه فی الریه او الصدر». و عامه اطبا اطلاق می کنند این لفظ را بر معده که در سینه و شش مجتمع شود و معنی سل در لغت هزال است و از آن که لاغری خاصه این علت است به اسم لازم مسمی گشته و قرحه، کنایت است از تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد و متقیح شود و کسانی باشند که پیوسته رطوبت های لزج از دماغ ایشان به جانب شش آید و گذرهای دم زدن ممتلی شود و ضیق النفس و سرفه صعب تولد کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و بکاهد و اگرچه این مرض ربو است و شش از ریش پاک است، خداوند این علت را هم مسلول گویند و فرق در این و در سل حقیقی پیش تر گفته آید.

باید دانست که اسباب سل چهار نوع است: یکی، آن که نزله از سر به شش ریزد و پیش از آنکه ماده پخته شود، تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند. دوم، آن که ذات الریه ریم کند و ریش گردد. سوم آن که ماده ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات العرض پخته شود و ریم کند و در برآمدن به سرفه چون

بر شش گذرد، آن را بسوزد و ریش کند و چهارم آن که سببی از سبب‌های اندرونی چون سعال شدید و مانند آن یا از سبب‌های بیرونی چون ضربه و سقظه و صدمه پدید آید و بدان سبب سر رگ‌ها بگشاید یا رگی بگسلد و خون از گلو برآمدن گیرد و در شش قرحه افتد، چنانچه در نفت الدم گفته شد، لیکن در اکثر امر سبب سل، نزله تیز باشد.

علامت این مرض آن است که تب نرم لازم باشد و هر چه از آثار دق است جمله پیدا بود و رخساره سرخ باشد؛ خاصه هنگام غلبه تب و مده به سرفه بیرون شود و به واسطه عاجزی طبیعت، گاه باشد که اندر شب یا وقت‌های دیگر عرق آید. و چون کاهش تن به غایت رسد ناخن‌ها بازگردد و موی ریزیدن گیرد چنانچه در تب دق مذکور است و باشد که بعضی را چون کار به آخر رسد پشت پای آماس کند و حلقه‌های قصبه شش و تارهای رگ‌ها با ریم برآمدن گیرد و خلطی که برمی‌آید غلیظ‌تر شود پس بایستد و هیچ برنیاید و طبیب جاهل پندارد نغز شد [یعنی بهبود یافت] و حال آن که این صورت بیش از چهار روز مهلت ندهد و بسیار باشد که به آخر سل، سرفه صعب پدید آید و خون صاف برون آمدن گیرد و اگر سرفه را تدارک کنند و خون را بازدارند، در شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون بند می‌آید تا هلاک



شود.

هر گاه خداوند سل را بر هر دو فک چیزی چون دانه باقلا مانند پدید آید پس از پنجاه و دو روز بمیرد. و هرگاه بر سر انگشت نر که ابهام گویند تیزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ برآید و زرداب چرب از او همی آید روز چهارم بمیرد و هرگاه در میان سر یا ساق چیزی همچون دانه باقلا برآید و رنگ آن سیاه باشد و درد نکند و سباب همی افتد در چهل ساعت یا چهل روز بمیرد.

تنبيه: از آن که حال بعضی خداوندان ربو را از دوام نزول رطوبات دماغی بر شش و سینه مشابه به حال مسلول می باشد و لهذا آن را نیز بعضی سل گویند اما غیر حقیقی چنانچه بالا ذکر یافته، لازم آمد که در سل حقیقی که قرحه ریه است و در مرض مذکور فرق بیان کنیم. و فرق آن است که: این قسم [یعنی سل] ربوی، بی تب است و در این به جز رطوبت خام چیزی به نفت بر نیاید بخلاف سل که تب دق لازم وی است و خروج ماده در نفت خاصه آن.

اما از آن که رطوبت خام با مده مشابهت تام دارد بینهما نیز اظهار فرق واجب آید تا در هر دو امتیاز توان کردن اما نشان ریم، آن است که بوی بد دهد و چون در آب اندازند، پس از زمانی راسب و ته نشین شود و بدی بوی وی آنجا که

عفونت غالب است محتاج به سوختن نیست نتن وی عندالنفث مسموم می گردد اگر دماغ مزکوم نباشد؛ وگرنه مادام که بر آتش نسوزند نتن وی محسوس نشود و گند ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزد و ایضا گاه باشد که خون با مده برآید جهت قصور نضج. و گاه باشد که در سرفه، خشکریشه برآید جهت تقشر موضع متقرح، بخلاف بلغم که بر آب ایستد و راسب نشود و هر چند بر آتش سوزند بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد و خون و خشکریشه هیچ با وی یار [یعنی همراه] نباشد و ایضا «لا یخلو المده عن الاستداره» [یعنی مده اش به شکل دایره است].

گاه باشد که تب سل با تب های دیگر چون ربع خمس و شطر الغب و نایبه مرکب شود و بدترین تب ها که با این مرکب شود خمس است، پس ربع، پس شطر الغب، پس نایبه؛ بهر آن که ماده این تب ها غلیظ و سوداوی است و علاج وی با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد.

باید دانست تدبیر قرحه شش در ابتدا متعسر است و بعده [یعنی پس از آن] محال و اطبا را در به شدن و نا به شدن ریش شش خلاف است:

گروهی بر آنند که درست شدن ریش ممکن نیست؛ بهر

آن که شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحی، موقوف بر سکون عضو مجروح است.

«جالینوس» گوید حرکت عضو، جراحی وی را از درست شدن باز ندارد اگر سببی دیگر با حرکت یار [یعنی همراه] نباشد و دلیل بر این، آن است که حجاب نیز همیشه متحرک است و هیچ کس را در به شدن جراحی حجاب خلاف نیست و می گوید هرگاه سبب جراحی [از] انفتاح یا انصداع رگ بود و به آماس نینجامد و ریم نکند، درست شود و اگر به آماس و ریم انجامد یا سبب آماس بوده باشد یا تیزی یا سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود، مندمل نگردد و پاک شدن این قرحه، به سرفه باشد و سرفه، جراحی را بزرگ تر کند و حرکت سرفه درد افزایش و درد سرفه ماده ها را آنجا کشد و اگر بهر اندمال ریش ادویه خشک دهند، سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از برآمدن بازدارد و اگر ادویه نرم و تر دهند، ریش را تازه کند و ریش با تازگی به نشود. و ایضا رگ های شش فراخ تر و صلب واقع است و [لذا] هر شکافی و جراحی که بر چنین رگ افتد دشوار شود و ایضا اثر ادویه تا رسیدن بدین عضو، ضعف تمام کسب می کند و چیزهای سرد، خود نافذ نتواند شد و اشیای گرم تب زیاده می کند و

بهر ریش ادویه خشک باید و خشکی آن تب را زیان دارد.  
جراحت که بر قصبه شش افتد نیز علاج پذیر نیست لیکن  
آنچه درستی وی ممکن است، جراحی است که بر غشای  
اندرونی قصبه افتد و به گوشت وی نرسد.

فایده: علت سل اگر چه علاج کمتر پذیرد اما اگر تدبیر  
نیک همی یابد، مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی به  
کهولت بدارد و «شیخ‌الرئیس» گوید: زنی را دیدم که بیست و  
سه سال و کسری ندر این علت بماند و این مرض، در  
شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر بیشتری  
از هژده سالگی افتد تا به حد سی سالگی. و بیشتر کسانی را  
افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و به قدام مایل و  
حلقوم بیرون خاسته و کتف‌های ایشان از گوشت برهنه بود  
و به سوی پشت برون آمده چون بال مرغ و این کسان را  
مجیح خوانند؛ یعنی بال‌دار و مردم سرد مزاج را این آفت  
بیشتر افتد.

علاج: در ابتدا رگ باسلیق زنند از جانبی که در جانب  
وجع محسوس شود به شرطی که مانعی نبود و گرنه حجامت  
کنند و آنجا که چیزی که از سر به سوی شش می‌افتد، فصد  
قیفال نیز باید کرد و ماء‌الشعیر که با سرطانات پخته باشند در  
این مرض مفید است و دیگر علاج، بهر تطفیه حرارت از

باب تب دق اخذ کنند و با وجود آن هر چه محلل و منقی مده و صدید مسکن سعال بود و تجفیف قرحه نماید بلالذع، اختیار نمایند و اگر با سل حمی عفته یار [یعنی همراه] نبود نوشیدن شیر خر و شیر زنان نافع ترین اشیاست. و پیشتر گفته شد که هرگاه جراحی شش آماس کرد و ریم گرفت و بگشاد درست شدن امکان ندارد لیکن اگر علاج با صواب همی آید می تواند که ریش بر یک حال باشد و بزرگ تر نشود و جزوی دیگر از شش تباه نگردد.

پس علاج راستی که درو امید سلامت باشد آن است که روز نخست که خون از گلو برآید و معلوم شود که از شش می آید پیش از آن که آماس کند به علاج مشغول باید شد؛ چنان که «جالینوس» گوید هر که را از گلو خون شش برآمد [اگر] در روز نخست وی را یافتم و علاج کردم همه شفا یافتند و هر که را روز اول نیافتم، احوال مختلف شد و تدبیر همان است که گفتیم. و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات بازدارند و در حال [یعنی فوراً] رگ زنند و اندکی خون به چند کرت [یعنی چند مرتبه با فاصله] بیرون نمایند تا خون از شش و حوالی او کشیده شود و مدد نرساند و لهذا بستن و مالیدن اطراف ستوده اند. صواب آن است که نخست در تسکین حرارت کوشند یا داروها که ریش را شاید

با شربت‌ها و داروهای مطفی الحرارة بیامیزند یا گاهی به علاج تب متوجه شوند و گاهی به علاج قرحه؛ مثلاً یک روز علاج تب کنند و یک روز علاج ریش، یا هر روز بامداد علاج ریش نمایند و شبان‌گاه علاج تب. و این تدابیر در حق کسانی است که از روز نخست به طیب رسیده باشند.

بعد از آن که جراحی آماس گیرد و ریم کند؛ مجلیات و منقیات باید داد و اگر قوت مریض ضعیف بود، اندر کشکاب سرطانی، پایچه بره و بزغاله توان پخت و اگر طبع نرم بود و به بازگرفتن حاجت آید، شراب مورد دهند و دانه مورد در کشکاب پزند و ار سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب و آشامیدنی‌های او تخم کاهو پزند. و اگر در تن فضله بود بعد از آنکه فصد کرده باشند طبع را به مطبوخ خیارشنبر فرود آرند و اگر در سینه تری باشد یا خشکی بود، به حسب حال مریض هرچه در باب السعال مذکور است به کار برند. و بهترین آب‌ها در این مرض، آب باران است. و «شیخ الرئیس» گوید از چیزها که من آزموده‌اند در این علت، گُلَقَنْد تازه است که در آن سال کرده باشند و طریق خوردنش آن است که هر قدر که تواند بخورد به حدی که اگر با نان، نانخورش همین سازد، بهتر بود. و می گوید: زنی را دیدم که این علت بر او دراز گشته بود و دل از خودش برداشته، او را به گل

شکر علاج کردم شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فرقه شد و می گوید نتوانم گفت که چه مبلغ گل شکر به او دادم ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج، دراج باید و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک، همه بریان کرده بی روغن و ماهی تازه بریان کرده نیک است و اگر در میان او تبی و حرارتی پدید آید به کشکاب سرطانی قناعت نمایند.

بدان که هنگام شیر دادن چند شرایط مرعی باید داشت و وی آن است که تب نباشد و اگر شیر زن دهند، بفرمایند کتا از پستان وی بمکد و از شیر خر دهد باید که خر جوان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه تا پنج ماه گذشته باشد و قدحی که شیر در آن دوشند به چند آب باید شست و چنان باید که به شستن زود پاک شود و جذب شیر ننماید؛ چنانچه پیاله چینی و مانند آن که به آب گینه [یعنی شیشه مذاب] اندوده بود و در آن حال که شیر بدوشند، خر را نزدیک بیمار آرند تا در حال که دوشند بنوشند و هنگام دوشیدن شیر، پیاله را در ظرفی که به آب گرم نهاده باشند پردازند و مقدار شیر، به حسب مشاهده موقوف است و بر اجابت طبع: اما روز اول، از پانزده درم شروع کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درم نشاسته تا یک درم در شیر حل کنند و بدهند. و بعضی گفته اند شیر، نیم من

باشد اما حق آن است که تقدیر نتوان کردن هرچه تقاضای وقت مریض بود توان کرد و استاد «احمد فرح» می گوید که چون شیر دهند، باید که هیچ طعام دیگر به مریض ندهند. و هر گاه منفعت شیر ظاهر شود سه هفته شیر باید داد و شیر بز را صواب آن است که سنگ تاب کنند [یعنی سنگ را داغ کنند و در آن افکنند]، بعد از آن که آب با وی در اول آمیخته باشند تا پخته گردد و آب از وی برود. و این شیرسنگ تاب بهتر از شیر مطبوخ است در گواریدن و اگر سرفه صعب بود کتیرا با شیر دهند و آنجا که قبض طبیعت مطلوب شود شیر با طرائث دهند. و اگر در معده ضعف بود با زیره و کرویاء دهند و آنچه بهر تلین طبع گفته شد بر قوت بیمار ملحوظ باید داشت [و] احتیاط باید کرد تا به سبب نرمی طبع، قوت ساقط نشود بیمار ملحوظ باید داشت [و] احتیاط باید کرد تا به سبب نرمی طبع، قوت ساقط نشود؛ خاصه اگر در تن فضله نبود. و اگر در این مرض پیچش افتد، سفوف الطین و شراب مورد باید داد و اگر در اثنای شیر دادن تب آید، شیر باز گیرند و قرص کافور دهند و اگر بابت قبض شکم مطلوب شود، دوغ که از مسکه جدا باشد توان داد و در تب دق، طریق تدبیر دوغ گفته آید.

طریق پختن ماءالشعیر با سرطانات چنان است که:



سرطان‌هایی که در آب روان شیرین باشد بستانند و پس از ساعتی شاخ‌ها و پای‌های او ببرند و جدا کنند و شکم بشکافند پس به نمک و خاکستر چند بار آن را بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از وی دور شود. و بعده [یعنی پس از آن] آن سرطان مغسوله مقطوعه الزواید را اندر کشکاب افکنند و بیزند چنان که رسم است. و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آن است که چون سوزن در وی خلانند، رطوبتی شیر مانند از وی بیرون آید و بهر شستن، خاکستر درخت انگور و نمک انب است. و هر گاه به استعمال جلنجبین و دیگر چیزها تنگی نفس پدید آید، به لعوقات مناسبه تدارک کنند. و سفوف سرطان نیز مفید است.

## فصل [دهم]: در احتقان و بند شدن مده و ریم در سینه

آن، چنان باشد که ذات‌الصدر یا ذات‌الجنب یا ذات‌الریه منفجر شود و ریم وی در فضای سینه که عبارت است از موضعی که فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و [به] سبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر ریه محیط است، مترشح نتواند شد در ریه [و لذا] یا به نفت مستفرغ شود یا از راه بول و براز برآید. و ظاهر است که هرچه از اندرون سینه بر می‌آید نفت مجرای وی ریه است. و هر چه در ریه باشد یا آید، مفرغ طبیعی وی قصبه است و از راه دهن برون می‌شود لیکن گاه باشد که ریم شش در ورید شریانی که ممر غذای وی است در آید و از آنجا در جگر فرود آید پس اگر رقیق است به راه مthane دفع شود وگرنه به سوی امعاء مندفع گردد و لهذا گفته‌اند که اگر در نفت المده در بول و باز ریم ظاهر شود و اعضا که در مجاری بول و براز است از ورم سالم باشد، علامت سلامت است و دلیل فرود آمدن ماده از شش بر جگر و در این حالت باشد که خفقان قلیل عارض شود جهت عبور مده بر دل؛ زیرا که هر چه به شش می‌رسد از جگر به راه دل، به توسط شرائین می‌آید و نزول مده نیز همان طریق است اما دلیل آنکه مده بر دل گذرد و آفات قوی نیازد، در مطولات مذکور است.

از آن که در تشریح صدر معلوم شد که فضای صدر دو حصه است، باید دانست که این ریم سینه گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن.

علامت این مرض آن است که در جایگاه دبيله، گرانی و درد محسوس شود و سرفه خشک آید و نفس تنگی کند و تب دق جهت تادیه حرارت معده متعفه به سوی دل لازم باشد. فی الجمله حال خداوندان علت در جمیع احوال به مسلولیان می ماند لهذا این را هم از سل شمرده اند و تقدم اعراض ورم این اعضا شاهد وی است و حرارت و سوزش سینه و رجرجه یعنی آواز حرکت ریم و تمدد احساس کردن، خاصه وی است و به وجع و لهب و تمدد، موضع مده [را می] توان شناخت مثلا مریض بر پهلو خسبد و باز به پهلوئی دوم خسبد، پس در هر جهتی که گرانی و کشیدگی محسوس شود، موضع مده همان جهت است. و ایضا خرقة کتان تر کرده بر سینه نهند از هر جانبی که خشک شدن آغازد، محل مده همان است و ایضا تعلق وجع شبیه بردارد بدان که در خرخری شود، مگر عند انقلاب المریض من جنب الی جنب می شود و آنچه از احساس گرانی و تمدد لهیب گفته شد اگر ریم در یک نیمه فضا بود در همان نیمه محسوس می شود و اگر ریم در هر دو نیمه باشد اعراض نیز در هر دو جانب

می باشد.

علاج: بهر تلطیف مده، بگیرند انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و مویز منقی و بجوشانند و بیالایند و روغن بادام و کتیرا و شکر طبرزد آمیخته بنوشند و پس از آنکه تلطیف گیرد بهر آسانی نفث، هرچه گفته شد به کار برند و ایضا مدرات دهند تا باشد که به ادرار دفع کند. و چون در بول ریم ظاهر شود، چیزی که جگر و گرده و مئانه را بشوید همی دهند و اگر ریم از جگر به روده آید و در براز برآید به مسهل مدد کنند تا زودتر مندفع شود و اگر هم در بول برآید و هم در براز و این نادر باشد گاهی به ادرار کوشند و گاهی به اسهال یا آنچه به هر دو صفت موصوف بود دهند و ادویه مدره و مسهل در خور مزاج عمر و فصل و حال توان داد.

فایده: هرگاه مده تلطیف پذیرد و بر شش مترشح شود و به آسانی به نفث برینیاد و در اعراض خفت روی ننماید و ایضا از ریه به جانب جگر میل نفرماید و در بول و براز نیز برآید از دو حال بیرون نباشد: یکی آن که خناق افتد و بیمار هلاک شود و از نشان وی برآید از دو حال بیرون نباشد: یکی آن که خناق افتد و بیمار هلاک شود و از نشان وی آن است که تنگی نفس غلبه کند و هیچ چیز برنیاید به نفث.

دوم آن که سل پدید آید و جرم شش متعفن و متاکل شود و نشان [وی] آن است که بعد از آن که ورم سر کند و منفجر شود، چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد؛ لهذا «شارح» گفته که این علت مودی می گردد به سوی یکی از امور اربعه: یا خناق آرد، یا احداث سل نماید یا به نفث متدارک پاک شود یا به راه بول و براز چنان چه گفته شد مستفرغ گردد.

هرگاه به تدابیر مذکوره مقصود حاصل نشود و مده مترشح نگردد به سوی ریه، باید که در سینه آنجا که محل مده باشد داغ دهند با آلتی باریک تا ریم اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ همی بر آید از استخوان سینه.

تنبیه: آنجا که ماده این مرض به بول و براز آمدن گیرد، واجب است که دست از ملطفات و مرققات بازدارند و هرچه مسدد و مغلظ بود [را کنار] بگذارند و این همه، بهر آن است که ریم به فراغت بر همی آید در عضوی نایستد و آفت دیگر نیارد.

## فصل [یازدهم]: در آماس های اغشیه اضلاع و حجب سینه و

### عضلات بین اضلاع

اطبا در اطلاق اسامی اورام این اعضا اختلافات دارند چنانچه بیان نموده آید اما در اینجا بر طبق قول «صاحب اسباب و علامات» هر یک از آن به مقاله یی ذکر می یابد معه بیان مخالفت:

فایده: ذات الجنب دو گونه است: حقیقی و غیرحقیقی. حقیقی، آن است که با ورم باشد و غیرحقیقی، آن که باد غلیظ موذی در نواحی جنب پدید آید و فیما بین الصاقین بند شود و احداث نماید دردی قریب به ذات الجنب حقیقی. وی اقسام است؛ چنانچه هر یک به مقاله یی گفته شود و تدبیر ذات الجنب غیرحقیقی، تضمید به مسخنات است و تنقیه بلغم و فصد نیز نفع دارد؛ «لخروج الريح مع الدم».

مقاله اول: در ذات الجنب خالص

وی آن است نزد اکثر اطبا که غشای مستبطن اضلاع یا حجابی که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است متورم شود خواه ورم در شق ایمن این غشا و این حجاب باشد یا در ایسر اینها یا در هر دو شق؛ یعنی در تمامی اجزای غشا یا حجاب. و این که عام باشد، مسمی است به «خانقه» و به مقاله مستقله گفته آید جهت آسانی طالب. و در هر مقاله این

فصل منافع بسیار اندراج یافته.

بدان که «قرشی» اقتداء به «شیخ»، در ذات الجنب و شوصه و بر سام فرق نمی‌کند [آن‌ها را] و از الفاظ مترادفه می‌شمارد.

علامت ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند؛ لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه و منشاریت نبض و زیر قبرغه یعنی استخوان پهلو که آن را به تازی اضلاع گویند و جمع ناخس پیدا بودن و نبض منشاری آن است که سریع و متواتر بود و در عظم و انبساط و در صلابت، مختلفه الاجزاء باشد.

پوشیده نماند که ماده این علت، اندر بیشتر حال‌ها صفرای خالص بود یا خون گرم صفراوی. و گاه باشد که بلغم شور عفن شود و در این غشا ورم آورد و گاه باشد که بر سبیل ندرت سوداگرم گردد و در بدن محدث ذات الجنب شود اما خون خالص و بلغم خالص و سودای خالص سبب نمی‌تواند شود بهر آن که در غشا و حجاب، جهت صلابت جرم اینان، ماده بارد غلیظ نافذ نمی‌تواند شد اما ذات الجنب غیرخالص عضلی که عبارت است از ورم عضله‌های مابین قبرغه، می‌تواند که از خون صرف متولد شود زیرا که عضله، مختلف الاجزاست در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف و خون سوداوی و بلغمی در وی ممکن است.

این مقاله را به اعتبار سبب به چهار قسم بیان کنیم:

قسم اول: در ذات الجنب خالص که از خون افتد: علامت وی، احساس تمدد و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض مایل به منشاریت و شدت ضیق النفس و حمرت نفث. و قال «القرشی»: «لون النفث يدل على المادة: فالاحمر، دموی و الاصفر، صفراوی و الاشقر لاجتماعهما و الاسود: ان لم یکن من خارج ما یسوده کالدخان. فسوداوی». و هم چنان از اشتداد نوائب تب، استدلال توان کرد بر نوعیت ماده.

علاج: در ابتدا، بهر تقلیل ماده و اماله آن از جانب مخالف، رگ باسلیق زنند. و بعد [از] سوم روز، اعاده نمایند فصد را از جانب مقابل تا ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر، برآند که خون در این فصد دویمی چندان برآند که در خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف برآمدن گیرد [و] چون این چنین خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد، برآمدن دهند که ماده مرض است.

بعضی در اخراج خون مفرط رخصت ندهند و صواب آن است که [باید] حال مریض [را] ملاحظه نمایند: اگر قابلیت داشته باشد قبل از بروز سیاهی در خون، رگ ببندند لکن به تدریج بر همی آرند تا غشی نیفتد. و اگر طاقت نداشته باشد



و در مقداری اندک سیاهی ظاهر نشود، به قدر مناسب برگیرند و بربنند و انتظار سیاهی نکشند. و بسیار باشد که حرکت او از یک روز بیش نماند؛ لهذا «صاحب ذخیره» می نویسد که: روز نخست، خون از جانب مخالف برآرند و بعد از یک شبانه روز، از طرف مقابل؛ زیرا که فصد مقابل، باید که بعد از استقرار ماده باشد و این همه از تصرفات، موقوف بر رای طبیب حاذق است.

بعد از فصد اگر مناسب دانند طبع را به نقوع عناب و سپستان و آلوی شیرین و مویز منقی و انجیر فرود آرند و باشد که لب خیارشنب و ترنجبین در این نقوع بیفزایند و ماء الشعیر بنوشند که با وجود تغذیه، در تسهیل نقث مددکار است و اگر با بنفشه مربی با شربت بنفشه مرکب سازند بهتر باشد و باید که بنفشه و آرد جو و خطمی در آب گرم و روغن بابونه سرشته به مقداری گرم کرده بر پهلوی دردمند ضماد سازند.

قسم دوم: در ذات الجنب خالص صفاوی: علامتش آن است که نخس و وجع به شدت باشد و تب نیز لازم بود و به دور غب مشتد شود و حرقت پیدا باشد و نقث زرد برآید و نبض، سریع و متواتر بود.

علاج: هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعده

[یعنی پس از آن] به نوعی که در دموی ذکر یافته طبع نرم کنند و جهت تطفیه حرارت، اشربه‌یی که سرفه‌آور نبود چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسبغول آمیخته بنوشد و از حموضات و هرچه محدث سرفه باشد بپرهیزند.

فایده: تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آن است که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بدان سبب خوف انجذاب ماده بر موضع ورم کمتر است؛ بخلاف دموی که در وی برآوردن خون در ابتدا قبل از استقرار ماده از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن بیشتر است [و] در این صورت، خوف انجذاب ماده افزون‌تر، لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل، جهت محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر به فصد مخالف در دموی محض برای رفع خوف است؛ پس اگر طبیب دانا بداند که ماده دم به وفارت [یعنی فراوانی] نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد می‌تواند که در دموی هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند؛ «کمالات یخفی علی اهل التجربة».

باید دانست که معالجه ذات‌الجنب دموی و صفراوی با هم نزدیک است و در هر دو اخراج خون سودمند: اما در دموی، ظاهر است و در صفراوی از آن که رگ زدن ایمن‌تر از مسهل دادن است نیز ستوده‌اند زیرا که مسهل، ممکن است

اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند و اولی تر آن است که چون ذات‌الجنب صفاوی باشد، به موضع درد نگاه کنند: اگر درد به سوی استخوان سینه و چنبر گردن همی برآید، رگ زدن صواب باشد و اگر به سوی شراسیف و جانب معده میل می‌کند، مهمل صواب تر بود و تا حاجت سخت قوی نباشد، جهت تسکین عطش، آب خرفه و تربز و مانند آن به کار نبرند که مانع نضج باشد و بلغم را برآمدن ندهد؛ بلکه چیزی دهند که بلغم را به آسانی برآورد و موجب نضج باشد؛ چون شراب زوفا و مانند آن و حق آن است که منفعت این اشربه بعد از تنقیه بیشتر است و [البته] باشد که قبل از تنقیه چون به کار برند، مزید نضج شود.

باید که آب سرد زنه‌ار ننوشند که به غایت مضر است و به عوض آب، جلاب رقیق خورند و اشربه مناسبه به آب ممزوج کرده. و اگر تشنگی به غایت رنج دهد و گریز نباشد آب تربز مناسبه به آب ممزوج کرده. و اگر تشنگی به غایت رنج دهد و گریز نباشد آب تربز با سکنجبین که بس ترش نباشد توان داد و از پس استفراغ، هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و از اغذیه بر کشکاب قناعت ورزند و اگر در کشکاب، عناب و سپستان و بنفشه بپزند و با شکر و روغن بادام دهند، صواب

باشد و همه تدابیر پزاننده پاک کنند که در باب ذات‌الریه گفته‌ایم برگزینند.

تنبیه: بسیار باشد که در جگر آماسی گرم افتد و معالیه او کشیده شود و درد او به حجاب مودی گردد و بدان سبب نفس تنگ شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات‌الجنب است؛ بهر آنکه در ذات‌الجنب، تب و سرفه و تنگی نفس باشد [و] اندر آماس جگر نیز [همین علایم] باشد و فرق بینهما آن است که: خداوند ذات‌الکبد، زرد روی و بدرنگ باشد و گاه‌گاه بسرفد و اندر پهلوی راست، الم و گرانی همی یابد و درد او خلنده نبود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا؛ پس اگر آماس اندر جانب بر سوین [یعنی بالا] باشد به دست نهادن نتوان دانست و اگر در جانب فرو سوین [یعنی پایین] باشد، نفس تمام بر کشیدن دشوار بود و بدان ماند که چیزی گران از پهلوی او آمیخته است.

و ذات‌الجنب که از جانب چپ، به سبب نزدیکی دل، تب آن گرم‌تر و ترس ناک‌تر و خطرناک باشد و اعراض، صعب‌تر بود لیکن همه به سبب نزدیکی به حرارت دل، امیدوارتر باشد که زود پخته شود و به تحلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد، به سبب دوری از دل، اعراض و تب‌های

او ساکن بود؛ لیکن پختن و تحلیل آن دیرتر باشد.

فرق میان ذات‌الجنب و ذات‌الریه آن است که: در ذات‌الریه، نبض موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات‌الجنب باشد و دیگر علامات که در باب ذات‌الریه یاد کرده آمد، ظاهر بود.

بباید دانست که حال ذات‌الجنب و اخواتها [یعنی هر نوع ورم پرده‌های سینه که نام هر یک گذشت] هم چون حال آماس‌های دیگر باشد. و حال همه آماس‌ها از سه نوع بیرون نبود: یه به تحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد ولیکن این آماس، نادر افتد که صلب شود و بگشاید تا پاک شود، یا ریم کند، یا صلب گردد. و لیکن این آماس، نادر افتد که صلب شود و بگشاید تا پاک شود اما آنچه در وی از روز نخست رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیرد، توان دانست که زود پاک خواهد شد و روز چهارم پخته شود و کذک دیری ظهور نفت، دلیل اطالت مرض باشد و آنجا که نفت روز نخستین و یا روز دوم و سوم پدید آید، بعد از ظهور نشان پختگی، در هفت روز پاک شود. و اگر در چهارده روز پاک نگردد، ریم کند و متقیح شود و چون در چهل روز ریم پاک نشود، سل پیدا نماید و هر چه ریم کرد، احوال [او] آن باشد که اندر باب سل و ذات‌الریه یاد کرده آمده است. و در

جمله، پاک شدن دیرترین از ذات‌الجنب سهل، تا چهارده روز باشد یا تا بیست روز. و پاک شدن زودترین از ذات‌الجنب قوی، چهل روز باشد تا شصت روز؛ لیکن تا این مدت، نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تب گرم‌تر باشد، آماس زودتر پخته شود و زودتر گشاید.

نشان رییم کردن، آن است که درد هر نوبت سخت‌تر شود و نفس، تنگ و تب، سوزان‌تر و قوت، ضعیف‌تر و زبان، درشت و دهان، خشک و شهوت، باطل گردد و بی‌خوابی و سخن بی‌هشانه گفتن پدید آید و در پهلوها گرانی یافته شود و پس از آن که رییم تمام گردد و تب و درد ساکن شود و گرانی پهلوها زیادت گردد نزدیک گشادن نبض عریض شود و تب سخت گردد و سخت بلرزاند و [ورم] بگشاید. و پوشیده نماند که ظهور این اعراض، چون بعد از ستودگی نشان‌های نفت و بول و غیر آن بوده باشد [یعنی علامت بدی در این‌ها مشاهده نشود]. در اکثر، دلیل رییم کردن باشد و چون چنین باشد نباید اندیشید.

آن چه از سبب رییم کردن بود، عقب وی خفت روی ننماید و عنقریب هلاکت پدید آید. و هرگاه به فصد و اسهال و نفت، درد و اعراض دیگر زوال نگیرد و با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر باشد باید دانست که آماس رییم

کند و ذات الریه بازگردد. و اگر قوت ضعیف باشد و علامت ظاهر آید، زود هلاک شود و هرگاه ذات‌الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضای سینه افتد، بیمار چند روزی پندارد که بهتر است پس بهتر شود و اگر اعراض ذات‌الجنب بی‌آنکه نفتی تمام بوده باشد ساکن شود، بیاید دانست که ماده به طریق ادرار بول با به طریق اسهال رفع خواهد شد؛ پس اگر اندر بول و براز ظاهر نشود تامل باید کرد تا اندر عضله‌های شکم و شیراسیف حرارت و گرانی است [یا خیر] اگر باشد باید دانست که در بیغوله ران یا بر ساق آماسی و جراحی خواهد کرد و اندر این امید سلامت باشد و «بقراط» اندر این وقت استفراغ می‌فرماید کردن.

اگر در ذات‌الجنب تنگی نفس و تاسه زیاده شود و در چنبر گردن و پستان‌ها حرارتی و گرانی پدید آید، نشان این باشد که ماده بالاتر می‌شود و آماس و خراج اندر پس گوش خواهد کرد؛ پس اگر ماده تیز باشد و از نشان‌ها چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع نگردد، سرسام و اعراض آن ظهور نماید و هلاک سازد و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند به تشنج بازگردد و گاه باشد که به سبب بسیار ماده و ضعیفی قوت، ماده اندر گذرهای دم زدن بماند و خناق کند و گاه باشد که ماده به جانب دل میل کند و خفقان و غشی

آرد.

پوشیده نماند که ماده ذات‌الجنب چون بگشاید از سه حال بیرون نباشد: یا به عضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا به ظاهر و به جایگاه خالی میل کند و آماسی و جراحی تولد کند اما آنچه به عضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود، از سه طریق بیش نیست یا به گذرهای دم زدن بگذرد و به شش اندر آید و از آن راه پاک شود یا به رگ‌های باریک که به رگ اجوف پیوسته است بگذرد و به اجوف اندر آید و به ادرار بول پاک شود یا به جانب روده‌ها میل نموده به طریق اسهال پاک گردد. و بسیار باشد که ماده علت، سخت تیز یا سخت بسیار باشد و پیش از آنکه پخته شود، طبیعت از بی‌طاقتی آن را دفع کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع، حرکتی قوی باشد چون حرکت قیء و حرکت خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد، ستوده نباشد بلکه با خطر باشد.

فایده جلیله: هرگاه از اضمده و تکمید درد فرو ننشیند بلکه ازدیاد گیرد، باید دانست که تن ممتلی است و به استفراغ حاجت است؛ خاصه به فصد. و هرگاه که فصد کرده باشد و خون به حسب حاجت برآورده [و سپس] مسهل داده



[باشند] و با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود، نشان ریم کردن باشد؛ پس دیگر باره فصد نباید کرد؛ بهر آن که اگر دیگر بار فصد کنند، قوت ضعیف شود و مدد حرارت خون گسسته گردد و آماس خام بماند و رنج زیاده نماید و اگر بی آنکه فصد کرده شود ماده پخته گردد و نفت نیک پدید آید و اندر قوت ضعف بود، نکنند و آنجا که به استفراغ حاجت افتد، حقه صواب تر بود و اگر قوت بیمار بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود، باید دانست که ماده علت کمتر نشده؛ پس تدبیر حقه در این صورت لازم است. و بسیار باشد که هر روز یکبار یا دو بار طبیعت اجابت کند و از فصد بی نیاز سازد و هر گاه بیند که ماده پخته شد، جهد باید کرد تا پیش از آن که ریم گردد به نفت پاک شود. و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و مسکه یا با عسل خوردن و بر آن پهلوی خفتن، یاری دهد بر نفت و سینه و پهلوها را پاک نماید.

صفت ضمادی که ماده را بپزاند و درد را بنشانند: بگیرند بنفشه و خطمی، از هر یک یک جزء، بیخ سوسن، دو جزو آرد جو و آرد باقلا، از هر یک جزوی و نیم، بابونه یک جزو، جمله را با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانچه رسم است و اگر به تحلیل حاجت بیشتر باشد، تخم کتان زیاده کنند و به

میپخته بسرشند و اگر حرارت کمتر بود به جای روغن بنفشه، روغن سوسن یا روغن نرگس کنند و اگر حرارت قوی باشد، به عوض تخم کتان و میپخته، برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی شیرین تر زیاده سازند.

قسم سیم: در ذات الجنب خالص سوداوی: در اول این فصل گفته شد که تا سودا احتراق و عفونت کسب نکند، ذات الجنب خالص نتواند آورد. و علامت این قسم آن است که نخس و لذع و تمدد بسیار و شدید بود. دهن خشک شود و تب به قوت باشد و زبان، سیاه و خشک و درشت گردد و نفت، دیرتر ظاهر شود و به عسرت برآید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی، جهت غلظت و خبثات و بطوء نضج، در اکثر مودی می گردد به هلاکت.

علاج: رگ زنند. و بهر تطفیه، آنچه در اقسام سابقه مذکور است به کار برند و بر موضع درد، ضمادی که برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی جمع باشند مداوم نهاده دارند و بهر ارخای موضع و تلین و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف وجع، آب گرم تنطیل نمایند و به حقنه لینه طبع را فرود آرند.

باید دانست که هرگاه میل ماده به اسفل باشد چنانچه بالا گفته شد نفع تلین از فصد افزون تر است؛ جهت جذب ماده

به جانبی که او مایل است.

قسم چهارم: در ذات الجنب خالص بلغمی: از تقریر سابق، مفهوم شده باشد که مادام که بلغم عفونت و حدت کسب نکند [و معلوم نشود که] در اغشیه در آمده، ورم پیدا نمی تواند کرد و لهذا ذات الجنب خالص از ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این قسم، وجع ثقیل است و خفت در تب و قلت نخس و سپیدی نفث؛ اما در ابتدا اندکی مایل به سرخی می باشد به واسطه اختلاط بلغم با خون. و قسم بلغمی، اسلم ترین انواع است؛ زیرا که بلغم، حرارت و حدت کمتر دارد و با وجود آن، زود پخته می شود.

علاج: رگ زنند و هرچه در اقسام سابقه مذکور است از تلین و تضمید و تنطیل و تطفیه به حسب احتیاج به کار برند؛ اما باید که در تطفیه افراط نکنند تا در ماده، غلظت و خامی نیفزاید و بیمار را بفرمایند که ماءالشعیر که قدری نخود و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب زوفا بلیسند.

مقاله دوم: در ذات الجنب غیرخالص

آن را ذات الجنب مغالط و غیرصحیح نیز گویند. و وی آن است که عضله ها که فیما بین اضلاع واقع اند بیاماسند؛ یا غشایی که اضلاع را از خارج در پوشیده است و مجلل وی

است متورم شود.

بباید دانست که در سینه همگی چهارده ضلع است، از هر جانب هفت و مابین هر دو ضلع، عضله ایست که انبساط و انقباض سینه بدان عضلات حاصل می شود؛ پس همگی دوازده عضله است که مابین اضلاع واقع گشته و همچنان که غشایی مستبطن اضلاع است، غشایی دیگر مستظهر آنهاست؛ پس آماسی که در این عضلات یا در غشای مستظهر واقع شود، به ذات الجنب غیرخالص مسمی می گردد؛ چنان که آماس غشای مستبطن و آماس حجاب فاصل، به خالص مسمی است.

اسباب غیر خالص، همان است که در خالص گفته شد؛ خصوصاً غیرخالص غشایی؛ بخلاف عضلی که از خون صرف نیز افتد و در مقاله اول هم بر این اشعار رفته.

اکنون بدان که اگر ورم در عضله بود، علامتش آن است که نخس و منشاریت نبض نسبت به ذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود ضیق نفس پیدا بود. و باشد که ورم عضله بزرگ شود [و] ظاهر و نمایان گردد و به همین الم یابد. و گاه باشد به سوی خارج منفجر شود.

فایده: و ان ظهر فیه سواد، فهو ردی لدلالته علی خبث الماده و ردائتها.

اگر آماس در غشا باشد، علامتش همان است که در عضلی گفته شد؛ مگر آن که نخس و منشاریت نبض در غشایی نسبت به عضلی بیشتر می بود و ضیق النفس، کمتر. باقی آثار که بر نوعیت آماس گواهی دهند، در مقاله [ذات الجنب] صحیح، تنقیح کرده شدند.

علاج: آن چه در خالص گفته آمدیم از فصد و اسهال و تطفیه حرارت در اینجا نیز همان به کار باید بست مع قوانین و ضوابط که هم در آنجا مذکور است و انتفاع به اضمده در این قسم افزون تر است به نظر به خالص جهت قرب وصول اثر دوا. و گاه باشد که در غیر خالص عضلی چون آماس به ظاهر نماید و خود به خود منفجر نشود بر موضع ورم شرط زند تا که ریم برون آید و عضو پاک شود.

مقاله سیم: در خانقه

آن، قسمتی است از ذات الجنب صحیح و وی آن است که غشایی که مستبطن اضلاع است، همگی متورم شود چنان چه در اوایل این فصل نیز گفته شد و علامت این قسم آن است که استنشاق هوا متعذر شود زیرا که این غشا بر تنفس معین است و هرگاه همگی بیاماسند، از حرکت انبساط باز می ماند و جذب نسیم نتواند کردن، لهذا صاحب این مرض را واجب است که هیچ حرکت نکند، بهر آن که حرکت، تنفس عظیم

می‌آرد و آن، خود محال؛ پس هلاکت به اختناق موجود است فی‌الحال. و از آنکه مرض مذکور در اکثر به سبب اختناق به هلاکت می‌انجامد، به خانقه مسمی گشته. و دیگر نشان این قسم، آن است که بر هیچ شکل نتواند خوابید مریض و چون سرفه آید، از شدت الم بی‌هوشی روی نماید.

علاج: آن چه در مقاله نخستین گفته شد به عمل آرند و فصد از هر دو دست لازم شمارند.

مقاله چهارم: در شوصه

وی آن است که حجابی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعضی شوصه صحیحه، ذات‌الجنب صحیح را گویند و علامت شوصه آن است که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتوان خسبید.

باید دانست که مده شوصه، به جانب سینه و شش کمتر است که مرتقی شود؛ زیرا که انضمام و پیوستن ریه به این پرده، زمان طویل نیست. «و لا یخفی ان الریه لا تشرب الماده الكثيره من الاعضاء المجاوره الملاصقه لها الا اذا کان بینهما الانضمام زمانا طویلا».

اسباب این، همان است که در ذات‌الجنب صحیح گفته شد و کذلک، علامات هر سبب پوشیده نیست از آنکه ذکر یافته. علاج: تدبیر صواب آن است که نخستین حقه‌کنند و از

استعمال اضمده محلل بود یا جاذب یا منضج دست بازدارند که مضر است و همگی در آن کوشند که ماده به ظاهر جلد مستفرغ شود و این، چنان باشد که قدح ناری که در مبحث طحال ذکر یابد این جایگاه نهند یا وضع محاجم فرمایند. و بعده [یعنی پس از آن] انجیر و خردل ضماد نمایند تا متقرح شود و ریم از آن بپالاید و باقی علاج، همان است که در ذات‌الجنب ذکر یافته است.

اکنون بدان که اگر سبب قوی باشد، فصد با سلیق ضروری است و ستودگی حقنه از فصد و اسهال [یعنی برتری او بر آنها] از آن است که وی از غلیان در امان است؛ بخلاف مسهل مشروبه که اخلاط را در جوش و حرکت می‌آرد و این، باعث خطر است، خاصه اگر طبیعت از طبع علیل آگاه نبوده باشد و در مقدار مسهل [هم] کم و زیاد نماید زیرا که اگر مسهل اندک داده شود، خوف است که قدری ماده را بجنباند و نتواند برآورد و ایمن نتوان بود که آن ماده متحرک به جانب دل افتد و اگر افزون‌تر از مقدار بایست دهد، به سبب کثرت استفراغ نیز خالی آفت نیست؛ بخلاف حقنه که قلیل‌الخطر است و جهت قرب موضع، سریع‌التاثير، خاصه اگر از حدت خالی باشد. اما آنجا که حقنه به کار نتوان بست سببا یا رواجاً [یعنی علتی دارد و یا

این که صرفاً چون استعمال حقنه رایج نیست به کار نبرند، از استعمال چیزهای ملین مشروب به باز نتوان داشت اما عدم انتفاع کثیر از فصد، جهت آن است که فصد، ماده سفلی را به اعلی کمتر می کشد و باشد که از ماده مقصوده چیزی برنیاید و به سبب استخراج خون از بدن، در پختن و نضج آن ماده درنگی پدید آید زیرا که جلد و غشای مجلل و عضله‌ها و عظم فیما بین حایل است پس اگر بالفرض دوی محلل برنهند، تا نافذ شدن به این عضو قوت وی شکسته باشد خاصه اگر ماده بسیار بود و قوای ضعیفه با وی برابری نتواند کردن، بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و مابقی غلیظ شده بماند و رنج افزایشد. و اگر اشیای جاذبه ضمام سازند باشد که به اسباب مذکوره بالکلیه جذب ماده نتواند نمود و آن ماده در بعضی موضع علیل باز بماند و آفت دیگر پیدا کند و اگر منضجات بر نهند و بالفرض نضج ماده نماید از آنکه اندفاع وی به نفث کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزایشد اما آنجا که وجع به شدت بهر، بهر تسکین وی ضمام شوصه بر موضع الم توان نهاد و کذلک، خاکستر کرنب و چربی مرغ و چربی بز و مغز قلم گاو از مسکنات است که اگر در این ضمام بیفزایند بهتر باشد.

مقاله پنجم: در ذات الصدر و ذات العرض



باید دانست که در سینه حجابی است که از مقابل و برابر منصف عظام القصد که آخر آن غضروف حنجری است ناشی شده است [و تبدیل] به دو شق [شده است]: شقی از طرف پسین و شقی از جانب سینه. و این هر دو تا ملتقی الترقوتین رسیده اند و در آنجا به هم پیوسته و فی الحقیقه، این دو غشا است که بدین موضع قسمت یافته است؛ پس اگر شقی که به جانب سینه برقص موضوع است متورم شود، ذات الصدر گویند و اگر شقی که به جانب پشت موضوع است بر فقار پیاماسد، ذات العرض خوانند.

اما علامت ذات الصدر، آن است که بیابد علیل وجع مستطیل [یعنی طولانی و به فاصله‌یی] از ثقبه نحر تا فم معده و خسبیدن بر سینه و نگریستن بر قدم گاه و برداشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلو و بر صلب توان خوابید.

علامت ذات العرض، آن است که وجع مابین الکتفین باشد و بر صلب نتوان خوابیدن و چپ و راست التفاوت نتوان نمودن و چون سرفه آید قلق و بی‌قراری افزایش به شدت وجع و اسباب و علامات آن، همان است که در ذات‌الجنب ذکر یافته.

[علاج]: کذا علاجه [یعنی مانند همان ذات‌الجنب است]؛ لیکن باید دانست که در ذات‌الصدر، ادویه ضماد بر سینه باید

نهاد و [در] ذات العرض، مابین الکتفین.

مقاله ششم: در برسام

این لفظ، همچون لفظ سرسام از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب است: «بر» سینه را گویند و «سام» آماس را. و وی آن است که حجابی که مابین معده و کبد حایل است، متورم شود و این، حجابی است که با حجاب حاجز که مابین اعضای غذا و اعضای تنفس واقع است اتصال دارد و باید دانست که جمهور، این حجاب حاجز را «دیافرغما» گویند بخلاف «صاحب اسباب و علامات» که حجاب معترض بین المعده و الکبد را بدین نام خواند.

این مرض را دو علامت است: یکی آن که در عقل زوال افتد و سعال بلا اهمال یعنی مفرط باشد به غیر نفت. اما عدم نفت نزد جمهور در ابتدا است مادام که ماده خام است؛ لیکن نزد «سمرقندی» مطلق است به واسطه حیولت حجاب حاجز میان این حجاب و شش. دوم، آن که تب به شدت باشد و وسواس بسیار بود و شراسیف گرم نماید و به جانب راست که طرف جگر است وجع ناخس رنج دهد و تزحر [یعنی دفع] و قذف [یعنی قیء] مقدور نباشد و اگر قذف و تهوع افتد، از شدت وجع غشی عارض گردد. و وسواس، گاهی کاهد و گاهی افزایش و تشنگی غالب باشد.

فایده: وجه اختلاط ذهن و حدوث دیگر اعراض سرسام در برسام به قول «صاحب اسباب» که «سمرقندی» باشد آن است که: این حجاب نزد او با حجب دماغیه موصلت دارد زیرا که می گوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط شده و این حجاب از وی متولد گشته. اما جمهور اطبا می گویند که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ به سوی وی فرود آمده است مشارکت دارد و ابخره حاده از آن عصب به سوی دماغ برمی آید و احداث عوارض سرسام می نماید.

اما فرق در سرسام و برسام بعد [از] مشارکت اینها در این عوارض آن است که در سرسام نخستین، اختلاط ذهن پدید می آید بعده [یعنی پس از آن] عوارضات دیگر به تفع وی روی می نماید؛ چون عطش و قلق و جز آن. و ایضا در سرسام، دم زدن در اول علت به دم زدن طبیعی نزدیک می باشد پس متواتر می شود و هم از ابتدا چشم سرخ می گردد و رگ های او ممتلی و برخواست می شود و سیاهی چشم بالا کشیده می گردد، بخلاف برسام که در وی اندر ابتدا تب و غشی و سوء تنفس پدید می آید و احوال چشم به سلامت می باشد بعده [یعنی پس از آن] دیگر اعراض که مخصوص برسام است روی نماید.

علاج: رگ باسلیق و ابطی زنند و بر ساقین حجامت کنند مع الشرط. و بر موضع درد و نخس، چیزهای منضج و محلل طلا نمایند، چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد باقلا و تخم کتان به آب گرم آمیخته و طبع را به حقه لینه نرم نمایند. و اگر بهر تلین، نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشانند جایز است.

بارها گفته شد که در آماس این اعضا که در این فصل بیان می یابد، حقه از نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر دارد و دیگر تدابیر از مقاله های گذشته به حسب حاجت برگزینند و فواید که در بعضی امکان در ضمن بعضی از مقاله بیان یافته، همه جا بیاد دارند و اکثر آن در مقاله اول ضبط یافته، پس مطالعه آن ضروری است تا هیچ ریب نماند.

باید دانست که هرگاه این امراض با هم مجتمع آیند، سلامتی علیل کمتر متوقع باشد. پوشیده نماند که نوعی است از ذات الجنب که در وی نفس و نفث هر دو آسان می باشد لیکن به سوی پشت درد بیرون می دهد و این درد پشت بدان می ماند که گویا به چوب زده اند و بول و ریم و خون آمیخته برون آید و این نوع، خلاص کمتر باشد و میان روز پنجم و هفتم بکشد. و اندکی باشد که تا چهارده روز بکشد و چون از هفتم روز ایمن ماند، در اکثر سلامت باشد.

نوعی دیگر است که مابین الکتفین سرخ شود و کتف‌ها گرم گردد و مریض نشسته نتواند ماند، پس اگر این چنین مریض را شکم گرم شود و اجابت کند زود هلاک شود و اگر روز هفتم در گذرد و نفث گوناگون برآید نجات متوقع شود و تا سه روز از هلاکت نیز ایمن نتواند بود.

نوعی دیگر است که تمدد در او باشد مع الضربان از چنبر گردن تا ساق و بول، صاف شود و نفث نباشد و بزاق باشد و این نوع نیز سخت بد باشد. علامت [آن] آن باشد که ماده رو به بالا آرد و اعراض سرسام خواهد که ظهور گیرد پس اگر از روز هفتم درگذشت، برهد به حسب تقدیر المجید.

تنبیه: پوشیده نماند که هرگاه سبب آماس، بلغم صرف یا سودای صرف باشد بدون آنکه حدت کسب کند یا با خون مرکب شود در باب او «صاحب ذخیره» می نویسد که فصد نباید کرد و به جای آب، ماءالعسل باید داد و آب گرم باید داد و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن، سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج اگر بامداد بدهند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و مسکه با انگبین، منضج است و پاک کننده و شوربا که اندر وی چغندر و شبت و نخود پخته باشند و حسوی که از حلبه شسته و آرد باقلا ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن، همه سودمند است.

آنجا که ماده بس غلیظ و فسرده باشد [و] نفس تنگ شود و نفس باز ایستد، بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته در ماءالعسل گرم کرده بدهند مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک باقلا زنگار به انگبین بسرشند و بدهند و یک مقدار باقلا انگزد و سکنجبین عسلی به آب گرم ممزوج کرده دادن، درد فرو می نشانند اما اگر زنگار و جز آن حلق و معده را بگزد زرده بیضه مرغ نیم برشت بدهند یا روغن بادام گرم کرده و بفرمایند که تجرع کند تا رنج آن بازدارد.

در جمیع اصناف ذات الجنب و اخواتها، باید که از دود و از باد و از نشستن آفتاب و از خوردن طعام بسیار و آب سرد و از جماع و هرچه قابض بود بپرهیزد تا به عون ایزد به صحت برخیزد.

## فصل [دوازدهم]: در جمود الصدر

این را برد الصدر نیز گویند. و وی آن است که عضله‌های سینه و حجاب‌های شش سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در آنها پدید آید و بدان سبب، سینه منبسط و منقبض نتواند شد چنانچه باید و ناچار نفس به انتصاب [یعنی سختی] برآید. و سبب این مرض، رسیدن سردی است بر سینه چون ملاقات هوای سرد و برف [و] نوشیدن آب سخت سرد [و] غوطه زدن [در] آن. و علامت وی تقدم سبب است و سردی و جمود سینه.

علاج: بهر تسخین سینه، در روغن قسط و روغن سوسن، جندبیدستر حل کنند و بمالند و سداب و سعتر و فوتج و حلتیت و افسنتین و جندبیدستر کوفته و بیخته، با غسل و روغن جوز آمیخته، بر سینه ضماد نمایند و به آب گرم یا به طبیح گرم حشایش گرم تکمید کردن، به غایت مفید است.

باید که در علاج این مرض مهلت روا ندارند زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد، جهت آن که برودت این اعضا به دل متجاوز شود و آن را سرد کند و حرارت غریزی را بمیراند تا نفس به سبب عدم مطاوعت آلات وی فرو ماند.

فایده: گاه باشد که خوردن افیون، جمود الصدر آرد، زیرا که افیون از شدت برودت و یبوست، منجمد سازد حرارت

غریزی را و در رطوبت نیز انجماد و غلظت و جفاف می‌آرد [و] از آن است که شارب آن را برد اطراف و خدر و ضیق حلق و اعتقال زبان و جز آن که از لوازم اوست ملازم می‌شوند و گاه باشد که بکشد و گاه باشد که ذخان اسرب که هنگام گداختن مرتفع می‌شود، جمود الصدر می‌آرد؛ زیرا که دود اسرب، سرد می‌کند دل را و فرو می‌نشانند حرارت را و خشک می‌سازد رطوبات را و کثیف می‌گرداند آلات تنفس را و احداث ضیق و صغر می‌کند در نفس و گاه باشد که خناق مهلک آرد.

تدارک این قسم که از شرب افیون یا استنشاق دخان اسرب باشد، ازاله سبب است و مضادات استعمال نمودن و تکمید رطب به طبیخ حشایش گرم‌تر سودمندترین اشیاست و باقی تدابیر از آنچه در قسم اول ذکر یافته اخذ توان نمود.



## باب [دهم]: اندر امراض قلب

آن را دل گویند. و وی، عضوی است مرکب از گوشت و عصب و غشا و غضروف و لیفها و رگهای شریانی از وی رسته است. و گوشت او سخت است و غلیظ. و غضروفهای او قوی تر از دیگر غضروفهاست و غضای او به غایت صلب است و هیچ غشا و عضوی دیگر بدین سختی نیست و ایضا غشاء وی از وی جداست و با هم ملتصق نیست و این همه بهر آن است که دل عضو شریف است [و باید] از آفت محفوظ باشد و آسیب به زودی بدو نتواند رسید. و دل، صنوبری شکل است و قاعده او که عبارت است از طرف بزرگ و آکنده و اصل اوست، سوی بالاست و شرائین از این طرف رسته است. و رباطها که از او را برقرار می دارد بدین طرف پیوسته است و غضاریف نیز هم در این سمت است؛ بهر آن که بنیاد دل است و منفعت غضروف آن است که بنیاد وی استوار باشد.

دل دو بطن دارد: یکی جانب راست، دوم جانب چپ اما بطن ایمن، مملو است از خون کثیر و روح قلیل و نسبت به بطن ایسر فراخ تر است. و در بطن ایسر روح بسیار است و خون اندک؛ اما خون بطن یمین غلیظ تر است بهر آن که

گوشت دل صلب است و غذای وی غلیظ تر باید و خون بطن ایسر رقیق تر است، جهت آن که با روح آمیخته است و گوشت بطن ایمن لطیف تر است، بهر آن که خون غلیظ تر از وی به آسانی برون تواند شد و گوشت بطن ایسر، غلیظ تر است و صلب تر، بهر آن که خون وی گرم تر و رقیق تر است و با روح آمیخته [و لذا] به سبب سختی و عاء برون نه برآید و روح به تحلیل خرج نشود.

مابین البطنین تجویف است و هر دو بطن اندرین تجویف گشاده است پس گویا جمله سه تجویف است: دو بزرگ که عبارت از بطن ایمن و ایسر بود و یکی خرد که بینهما واقع است. و «جالینوس» این را «دهلیز» گوید و «منفذ» خواند.

در میان دل، مجاری است که از وی خون [و] غذا به شش می رسد و هم از شش به دل هوا منجذب می گردد به این طرف بزرگ که قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا از این سر است، دو پاره گوشت عصب ناک رسته است، همچون دو بادگیر بر شکل دو گوش و مسمی است به «اذنی القلب» هرگاه دل حرکت انقباض کند، این هر دو گوش فراهم آیند [یعنی جمع شوند] و هرگاه حرکت انبساط کند پهلن شوند و راست ننشینند تا نسیم هوا بیشتر و تمام تر منجذب شود.

از آنکه دل عضوی است رئیس و منبع حرارت غریزی

است و معدن روح حیوانی، حکیم مطلق آن را میان گاه فضای سینه که استوارترین مواضع در بدن انسان است وضع فرموده و سر او که پاره [یی] به چپ میل دارد، متضمن بر منافع کثیر است [که] یکی آن که حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق می شد، حرارت در یک شق بدن غالب می آمد و شق ثانی از حرارت عاری می بود و بدان سبب آفات می افزود و نیز از سردی سودای طحال اعتدال نمی گرفت.

فایده: هر حیوانی که دل او بزرگ تر بود، دلیرتر بود و قوی تر باشد، به شرطی که حرارت نیز بیشتر داشته باشد زیرا که اگر حرارت دل اندک بود، بزرگی دل سود ندهد چون خرگوش و اگر حرارت بیشتر بود اگرچه دل کوچک تر باشد آن حیوان دلیر باشد، چنانچه در حیوانها مشاهده می شود لیکن اغلب آن است که حیوان دلاور، بزرگ دل می باشد. اکنون بدان که بیماری های دل چند نوع است و هر یک در فصل علیحده گفته آید:

## فصل [اول]: اندر سوء مزاج دل

وی بر چهار قسم است:

اول: آن که گرم باشد. علامت وی آن است که نفس عظیم بود و نبض، سریع و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی، غالب. و غم و اندوه و بی‌قراری و سوزش، لازم بود. و هوای سرد راحت دهد و بدن لاغر شود زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن سرایت می‌کند.

علاج: اقراص کافور و شربت‌های خنک که به قلت مناسب بود چون شراب ریباس و انار و صندل و مانند آن بنوشند. و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوای سرد مسکن سازند و چیزهای سرد ذی عطریهٔ ببویند و مبردات تناول کنند و آنجا که امتلا سبب باشد، فصد واجب شمارند.

فایده: در جمیع اقسام سوء مزاج، به خاطر باید داشت اگر مادی بود و مانعی نباشد، نخستین تنقیه ماده کنند و آنجا که به فصد احتیاج شود و ممکن نباشد مابین الکتفین حجامت باید نمود و در فصد و اسهال، رعایت تب و غیرتب مرعی باید داشت و تبرید به حسب احتیاج باید گزید مثلا اگر حرارت قوی تر بود قرص کافور دهند و گرنه به مبردات دیگر اظفا نمایند و در اختیار مبردات، قبض و نرمی طبع نیز ملحوظ دارند مثلا اگر طبع قابض باشد آب تمر هندی و آلو

بخارا و مانند آن اختیار نمایند و اگر طبع را نرمی بود، شیره خرفه و شربت نارنج و شرب لیمو و جز آن که بارها مذکور شده، نوش فرمایند.

ضبط این همه جزئیات به اطالت می کشد بر طبق دیگر قوانین که اجمال است، حقایق مفصلات [را] دریافته [و] به عمل آرند و از هر چه مضر است احتراز شمارند و اگر در معده ضعف باشد، رعایت وی ضروری دانند و گلاب و عرق بیدمشک، نافع ترین اشیاست. و هر چه برای تب محرقه ذکر یابد همه سودمند است و همگی عنایت بدان مصروف دارند که از اشتداد حرارت، بثره و ورم در دل حادث نشود، و اگر این چنین خوف باشد، در تسکین مبالغه باید کرد و مخدرات استعمال باید نمود و مقویات بر دل ضمد باید فرمود.

تنبیه: در بعضی اوقات، نفعی از تبرید محصول نمی شود و حال آنکه سبب حرارت است و طیب جاهل مضطر می گردد و نمی داند که عدم انتفاع از قلت تبرید است [و] خانه آتش گرفته را اندک آب سود ندهد پس باید دانست که مقادیر اوزان و دادن دوا به دفعات به حسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب است مثلاً بعضی را مبلغ کثیر دهند و به دفعات دهند تا به کرم الهی زودتر منفعت حاصل آید لیکن از این افراط، مقصود نه آنست که

به آفات دیگر انجامد از شدت افراط بلکه آن است که حال ملاحظه نموده و به قدر کیفیت غور فرموده استعمال نمایند و این تصرفات، بر طبیعت حاذق است که موافق تقاضای وقت می کند و اقراص و سفوف و اشربه لایقه در قرابادینات مفصل مذکور است و در این مختصر نیز بیان یافته.

قسم دوم: سوء مزاج سرد و علامت وی آن است که نبض، صغیر و بطی و متفاوت شود و نفس، ضعیف آید و قوت بدن بکاهد و رونق رنگ و روی برود و فزع و ترس و جبن و کم دلی عارض شود. و چیزهای گرم سود دهد ذوقا و لمسا و شما.

علاج: دواء المسک گرم و مفرح گرم که در مالخولیا مذکور شد تناول کنند و اشربه مقویه دل چون شراب گاوزبان و شراب بادرنجبویه و شراب عود که در وی زعفران و مشک و عنبر و سنبل و گل سرخ باشد بنوشند و قلیه گوشت کبک و مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن به دارچینی و زعفران و کمون و عود خوشبو ساخته باشد اغتذا نمایند. و سنبل و سعد و دارچینی و قرنفل و ورد به آب مرزنگوش و آب شاه سفرم و آب بادرنجبویه بر سینه ضماد سازند و از اطعمه سرد و آب سرد بپرهیزند و ماءالعسل که بدین صفت باشد: عسل دو جزو، گلاب یک جزو، عرق گاوزبان یک

جزو جمله را بجوشانند به آتش نرم و به کار برند به غایت مفید است خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود و زعفران [به] مقداری که بایست گرفته و کوفته، در لته کتان بسته، در این ماءالعسل گذارند تا هنگام جوشیدن، و شرب وی، از چهار توله تا هفت توله است.

قسم سیم: سوء مزاج یابس و علامت وی آن است که نبض، صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر شود اما لاغری این قسم از هزال قسم اول آنکه حار است کمتر می باشد و از خواص این قسم است که مریض از امور نفسانیه که خوف و فزع و غضب و غم است زودتر منفعل نشود و بعد از انفعال، تا زمان طویل متاثر می باشد و بی خوابی و سرفه خشک پیدا بود.

علاج: ماءالشعیر، روغن بادام آمیخته و شکر افزوده بنوشند و از اغذیه، آنچه مبرد مرطب بود تناول نمایند. و آنجا که تب نباشد، سودمندترین اشیا نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تب باشد، اقتصار بر ماءالشعیر و روغن بادام اولی است و از بهر ازاله یبوست، قیروطی اخضر بر سینه مالیدن به غایت مفید است و هرچه برای تب دق گفته آید در اینجا از وی مقصود گشاید.

قسم چهارم: سوء مزاج تر و علامت وی آن است که

نبض، لین و بطی و مختلف بود و امور نفسانیه، زودتر اثر کند و پایدار نباشد زیرا که رطوبت همچنان که زودتر منفعل می شود به اثر موثر، کذلک سریع تر هم زایل می گردد از وی آن اثر، برخلاف یبوست که اخذ و ترک هر دو در وی به عسر می باشد.

علاج: تلطیف و تقلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه استعمال نمایند و سکنجبین عسلی و شراب انار نعناعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام مسخن سودمند و غذا، آب نخود و گوشت بریان باید و آنجا که باید در دهان بسیار گرم آید به حصب صبر و حب ایارج استفراغ شاید و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که مادی باشد تنقیه ماده ضروری است و الا تبدیل، کافی و سوء مزاج اگر مرکب باشد، علاج نیز مرکب باید کرد. بدان که سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه غیر محکم بود، علاج دشوار پذیرد.



## فصل [دوم]: در خفقان

یعنی تپاک و طپیدن دل. و وی آن است که عارض شود حرکت اختلاجی در دل و سببش رسیدن اذیت است به دل. و موجبات اذیت بسیار است و هر یک به قسم علیحده گفته آید:

قسم اول: آنکه سوء مزاج ساذج در دل افتد و به خفقان انجامد و سوء مزاج اربعه، مذکور شد.

قسم دوم: آنکه خون در بدن بیفزاید به حدی که او عیه را پر سازد [و] اگرچه از عفونت خالی باشد اما به سبب امتلا محدث خفقان شود. و علامتش نشان غلبه خون ظاهر بودن است، چون تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و انصبغ و غلظ بول و کسل اعضا و مانند آن.

علاج: رگ باسلیق زنند از دست چپ تا زودتر و تمام تر نفع بخشد و رائب و اقراض کافور بنوشند و از اغذیه، بر مزورات بی گوشت اقتصار ورزند و اگر از فصد مانعی بود بر ساق و بعده [یعنی پس از آن] مابین الکتفین حجامت کنند و استفراغ منی که به غیر از استتباع تعب باشد به غایت مفید بود و بهر تعدیل، آن چه در سوء مزاج حار گفته شد سودمند.

حکایت: شخصی را هر سال خفقان زحمت می داد.

«جالینوس» فصد می کرد نفع نمی بخشد سال چهارم قبل از حدوث فصد کرد بعد از آن عاید نشد.

اگر حرارت در مزاج غالب بود هر چه در صفراوی گفته آید از تدابیر بارده به عمل آرند اما اگر قوت ضعیف بود اغذیه و اشربه سرد، حرارت غریزی را زیان دارد [و لذا باید] قدری کبابه و قرنفل و قافله نرم نموده در اغذیه و اشربه پیامیزند.

قسم سوم: آنکه صفرا موجب خفقان شود [که] اندر رگ های دل در آمده و علامت وی اندوه و بی خوابی است و شدت تشنگی و بی قراری و جز آن که از لوازم صفراست و این قسم، کمتر واقع شود.

علاج: بھر اسهال صفرا، مطبوخ هلیله و شربت بنفشه و آب تمرهندی بنوشند و اطفای حرارت نمایند. و اگر مناسب دانند، قدری خون از باسلیق بکشند و پیراهن مصندل بپوشند و آنجا که از افراط حرارت، خون حدوث بثره شود و آماس در دل باشد بگیرند افیون، نیم دانگ و تخم اللفاح، یک دانگ و کافور یک طسوج و مشک و زعفران، به راستاراست، یک طسوج یعنی از هر یک، نیم طسوج ترکیب کنند و بدهند و آنچه در دموی مذکور است مرعی دارند. و علاج این هر دو قسم یکی شمارند؛ مگر آنکه اخراج خون کثیر در دموی و

افراط تبرید در صفراوی ضرور است.

فایده: «محمد ذکریا» می گوید که اگر خداوند خفقان گرم به شهری گرم مقام سازد، عمر او کوتاه شود. و هم او گفته: «ما رایت احدا من اصحاب خفقان الحار آن یبلغ عمره خمسين سنه».

قسم [چهارم]: آنکه ماده بلغم باعث خفقان گردد: و در بیشتر از آن افتد که رطوبت در غشای دل بسته شود و باید دانست که ماده بیماری های دل، [یا] اندر رگ های دل باشد یا در میان غلاف او؛ اما آنچه میان دل و غلاف بود بیشتر رطوبت بود یا ماده بادناک. و آنچه در رگ های دل باشد، سده گویند و در ورم اذنی القلب، این مبحث به تفصیل گفته آید.

علامت خفقان بلغمی، آن است که: نفس، تنگی کند و نبض، لین شود و جبن و حالی شبیه به غشی پیدا بود و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است.

علاج: نخستین استفراغ کنند به حب اصطمخیون مرکب کرده به ایارج فیکرا یا به حب فوقایا. و اگر بگیرند ایارج فیکرا یک مثقال و اف تیمون سوده، یک درم، با سکنگبین بسرشند و بخورند، سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغادیا و [ایارج] ثیاذریتوس موافق بود و آن را که

قیء آسان شود، باید فرمود و بعد از تنقیه، دواء المسک مر و حلو و نوشدارو در این باب مجرب است و در مالخولیا ذکر یافته. و معجون‌ها و مفرح‌های گرم باید داد.

صفت ضماد ک خفقان سرد زایل کند: بگیرند قسط و سنبل و سعد و دارچینی و سک، همه را بکوبند و به آب مورد و ریحانی بسرشند و بر دل نهند.

صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد: بگیرن کهربا و جند بیدستر، از هر یک یک درم، پوست ترنج نیم درم، تخم فلنجمشک نیم درم، همه را بکوبند و به انگبین بسرشند و بدهند.

صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد: بگیرند نعناع، کهربای بریان کرده، شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یک سه درم، زراوند مدحرج و درونج از هر یک نیم درم، مشک؛ دانگی، سنبل و مروارید از هر یک یک درم، شکر بیست درم، شربتی سه درم با طبیخ تربد بدهند.

قسم پنجم: آنکه سودا در رگ‌های دل حاصل شود و خفقان آرد: و ظاهر است که چو در رگ‌های او چیزی گرد آید در رسیدن نسیم به دل و برآمدن ابخره فتور می‌آید و ناچار دل به طپیدن می‌گراید.

علامت وی آن است که هر زمان دل بطپید و نبض، صلب

باشد و غم و ترس و وحشت و فساد فکر پیدا بود گویا به عارضه مالیخولیا مبتلاست.

علاج: آنچه برای مالیخولیای دموی مذکور شد از فصد و جز آن، بعینه علاج این است و در تقویت دل اعانت نمودن [هم لازم است].

اما اگر سودا از بلغم متولد شده باشد، نخست مسهلی باید داد بدین صفت، تربد سپید، ایتیمون، غاریقون، اسطوخودوس و هلیله کابلی، اهر یک یک جزو، ایارج فیکرا یک جزء و نیم، عود هندی نیم جزو، جمله [را که] هفت داروست کوفته و بیخته حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم.

اگر تولد سودا از صفرا افتاده بود، استفراغ به این حب کنند: صفت آن: تربد، ایتیمون، سناء مکی، شاهتره، از هر یک یک جزو و دو دانگ؛ صبر، دو جزو؛ لاجورد مغسول، دو حصه از یک جزو؛ مصطکی یک جزو و دو دانگ، گل سرخ، دو حصه از یک جزو جمله [را که] هشت داروست بکوبند و حب کنند به آب سیب شیرین، شربتی چهار درم.

اگر ماده علت [از] سودای محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ و نواحی دل [را] پاک کند.

صفت مسهلی که ماده سودا را پاک کند: هلیله کابلی و سیاه دانه از هر یک یک درم، ایتیمون و قرنفل، از هر یک نیم

درم، دواء المسک سه درم، هر پنج اجزا با هم سرشته تا سه روز بدارند که مخمر شود و در نسخه‌ها به جای قرنفل، نیم دانگ حجر ارمنی کرده‌اند.

در این قسم، استحمام به آب نیم گرم مفید است و باقی تدابیر، از فصل مالیخولیا روشن شود.

قسم ششم: خون کثیر یا منی بسیار از بدن برآمدن و یا برآوردن اتفاق افتد، یا استفراغ خلط دیگر به افراط عارض شود یا در اکل و شرب سوء تدبیر رود و بدان سبب خون کثیر متولد گردد و رقیق شود و فساد گیرد و خفقان آرد و هر رطوبتی که زیاده به مقدار از بدن برمی‌آید در دل ضعف می‌افزاید و چون دل ضعیف می‌شود، از هر اندک چیز منفعل می‌گردد و به حدی که از بخارات غذائیه ایذا می‌یابد می‌تپد. قال «الشیخ»: «و کل ضعف يحدث فی القلب مادام به بقیه قوه یضطرب اضرابا ماكانه یدفع عن نفسه اذی فکان الخفقان».

علاج: به حسب سبب است: از آنچه مضر وی است بازدارند و اگر سبب پدید بود، در ازاله وی کوشند پس بهر اکتساب خون صالح، اغذیه صالحه تناول کنند و هرچه مفید بود برگزینند. و دل را به مفرحات تقویت دهند.

قسم هفتم: آن که حس دلی ذکی و قوی شود و بدان سبب

بهر تدارک اندک اذیت که به دل متادی گردد، وی از آن منفعل شود و بطبد، مثلا کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگرچه اندک بود، خفقان آرد و گاهی ذکاء حس بدان درجه می رسد که از ابنخره غذا و اخلاط که بدن را خلواز آن مستحیل است ایذا یابد دل و خفقان می افتد و در قوت ابصار و سمع نیز همچنین ذکر یافته. و هرچند قوت حس مستحسن است لیکن از آن که تشویش می آرد تدارک وی ضروری است و گاه باشد که از خوردن آب سرد بطبد جهت ذکاء.

علاج: از آن که ذکاء حس به سبب رقت روح می افتد بهر تغلیظ، کله و هریسه تناول کند و ایضا دل را قوت دهند به ادویه قلبیه و طیوبات مناسبه به حسب حرارت و برودت.

فرق در آن که [از] ذکاء حس است یا از ضعف که در قسم ششم ذکر یافته، از آن است که در ذکاء حسی بدن سلامت می بود و افعال به صحت و قوت، به عافیت و نبض عظیم و به قوت؛ بخلاف وضعی که اسباب ضعف در پیش افتاده باشد و آثار وی پیدا بود.

قسم هشتم: اندر خفقان که به مشارکت دیگر اندام افتد و این انواع است: یکی آن که به مشارکت دماغ باشد. دوم آن که به مشارکت جگر بود. سوم آن که به مشارکت معده و امعاء و حجب و شش بود. چهارم آن که به مشارکت همه تن

پدید آید. پنجم آن که لسع و لذع محدث این مرض شود.  
تدبیر قسم مشارکی از آن که درد دارد جز آن طریقه  
مشارکه جمله مذکور است مجهول‌العلاج نخواهد بود،  
خصوصاً از مبحث غشی که در آنجا نیز بیان یابد بالاصالة  
روشن شود.



## فصل [سوم]: در غشی

وی آن است که اکثر قوت حس و حرکت ارادیه معطل شود به سبب رسیدن ایذا به دل و آدمی بی هوش افتد و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد، غشی آرد و اگر قوی تر باشد بکشد.

بدان که غشی بر دو گونه است: یکی، سبب تحلیل روح بود. دوم، آن که سبب جمود و احتقان و خفه شدن روح باشد و این هر دو کیفیت، تحلیل روح بود یا احتقان، باعث ضعف قلب گردد جهت ضعف قوت او، زیرا که روح، مرکب سایر قوی است [و لذا] چون در آن فتور افتد، جمله قوی ضعیف گردد.

اسباب تحلیل شدن روح، سه نوع است: یکی استفراغ به افراط، دوم فرحت یا لذات به افراط چون لذت مجامعت و جز آن. و بدان که هرگاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد، دل بیش از آن بگشاید که عادت است [و] بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و هلاک آرد. سوم، دردی عظیم چون درد قولنج و مانند آن و سبب تحلیل روح به اوجاع شدید، بدان است که طبیعت جهت مقاومت، قوی و ارواح را به موضع به موضع دردمند می فرستد و بدان سبب دل سرد می شود و روح به تحلیل

می رود و بالضرور غشی می افتد و هلاک می سازد و شرب سموم حاره نیز از محللات روح حیوانی است و سایر اسباب محله گفته آید.

اسباب احتقان روح، دو نوع است: یکی امتلا به افراط. دوم غم یا ترس به افراط که ناگهان افتد بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود و روح خفه گردد. و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریان وریدی و در ابهر نیز از اسباب احتقان و اجماد روی است چنانچه گفته آید.

باید دانست که به تقسیم ثانوی منقسم شود غشی بر چند قسم: یکی آن که سبب امتلا بود. دوم آن که سبب استفراغ باشد. سوم، آن که از رسیدن ابخره دخانیه و کیفیات سمیه به دل واقع شود خواه سبب داخلی بود خواه خارجی. چهارم آن که از سوء مزاج سازج که در دل افتد لاحق شود. پنجم آن که آماس دل سبب غشی شود. ششم، آن که در عضوی که مجاور و مشارک دل است آفتی پدید آید و به سبب مشارکت وی ایذا به دل رسد و غشی افتد. و هر یک به قسم علی حده بیان یابد:

قسم اول: اندر غشی امتلایی: بدان که امتلای مفرط، حرارت غریزی و روح را محتقن می سازد و فرو میراند؛ خواه امتلا رگها از اخلاط بود، خواه از چیزی دیگر.

فایده: غشی که در ابتدای تب‌ها افتد، از قبیل امتلایی است؛ مگر آن که در ابتدای غب خالص و در ابتدای تبی که مصاحبش در باطن آماس باشد واقع شود و وجه وی در استفراغی گفته آید.

قسم دوم: اندر غشی استفراغی: ببايد دانست که استفراغ مفرط، محلل و مرقق روح است زیرا که چون رطوبت از بدن برمی‌آیند صالح بودند یا فاسد به تبع وی روح و قوا نیز مستفرغ می‌شوند و استفراغ که غشی می‌آرد انواع است چون اسهال مفرط و قیء کثیر و بزل استسقاء و بط و شکافتن دبیله و اخراج مده بالاستقصاء [یعنی به طور کامل] و ادرار عرق و برآمدن خون به افراط هر چون که باشد.

فایده: غشی که از وجع و فرح و لذت افتد، از این قبیل است: زیرا که وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محلات روح است؛ چنانچه ذکر یافت. و غشی که در ابتدای تب غب خالص افتد و در ابتدای تبی که در باطن صاحبش آماس باشد نیز از جمله استفراغ است؛ بخلاف دیگر تب‌ها که غشی وی از زمره امتلایی است، بهر آن که سبب غشی در غب خالص اذیت و لذع و حرقت است که حرارت پیدا می‌سازد و اینها موجب انحلال قوت و روح‌اند و در آنجا که به باطن آماس باشد، همین وجه است زیرا که چون به باطن آماس

بود هنگام نوبت تب، ماده به جانب وی روی می‌آرد و درد افزایش و به سبب انحلال قوت، غشی همی افتد؛ بخلاف دیگر تب‌ها که سبب غشی در آنجا احتقان روح است به واسطه غلیان و کثرت ماده؛ خاصه اگر ماده غلیظ بود یا نزدیک به دل باشد. و در قسم مشارکی نیز گفته آید.

قسم سوم: اندر غشی که سبب وصول ابخره مودیه یا کیفیت سمیه باشد به دل، خواه ماده سبب در خارج بود خواه در بدن و این بر چند گونه است: یکی آن که ماده فاسد در عضوی گرد آید و بخار ردیه به دل برآید و در قسم مشارکی به تفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید. دوم آن که از موضع مسلوغه و ملذوعه خاصه که لسع و لذع به شریان افتاده باشد کیفیت سمیه فاسده به سوی قلب مرتقی شود و به سبب این کیفیت که مضاد حیات و صحت است، ایجاب غشی نماید. سوم، آن که بخار متعفن چون بخار قاذورات و جلود مستعفنه شمیمه شود یا چیزهای شدید الاثر و قوی الکیفیه مسموم گردد و بدان سبب غشی آرد اما این قسم غشی نمی‌افتد مگر کسی را که ضعف قوی در دل او راسخ باشد زیرا که عند الضعف از هر اندک چیز خارجی بود یا داخلی منفعلی می‌گردد به زودی هر عضوی موف خاصه دل و دماغ که شریف‌ترین اعضای بدن‌اند، چنانچه در خفقان

ذکر نموده شد مع بیان فرق در آن که از ضعف بود یا از ذكاء حس.

قسم چهارم: اندر غشی که از سوء مزاج ساذج که در دل افتد عارض شود. پوشیده نماند که چون سوء مزاج در دل لاحق می شود، تولد روح چنانچه می شد نمی تواند شد بدان سبب دل مضطرب می گردد، پس اگر سبب خفیف است و در تولد روح فتور عظیم افتاده، هلاک روی می دهد.

نوعی است از غشی که به سبب انسداد مسلک شریان در می افتد و این، شریانی که میان دل و شش میانجی است برای اتصال نسیم و اخراج ابخره. و عروض غشی از انسداد مسلکش از آن است که عدم وصول نسیم و خروج ابخره، موجب احتقان روح و حرارت غریزی است و این شریان را وریدی از آن گویند که مانند آورده یک تو مخلوق شده است؛ به خلاف شرائین دیگر که دو توست.

نوعی است دیگر که به واسطه انسداد مسلک ابهر افتد و ابهر، شریانی است که به توسط وی سرایت می کند روح در تمام بدن و وجهش نیز ظاهر است.

قسم پنجم: اندر غشی که سببش آماس دل بود: بدان که آماس یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف وی و غلاف را به تازی شغاف گویند یا اندر عصبتان زایدتان که آن را اذنی

القلب گویند.

فایده: آماس گوهر دل اگر گرم باشد، در حال بکشد. و اگر سرد باشد، بیش از یک روز مهلت ندهد؛ اما سرد به غایت نادر افتد و بی هوشی که از آماس گوهر افتد، مسمی است به غشی القلبی. و اگر آماس در اذنی القلب افتد یا در غلاف عارض شود، مدتی مهلت می دهد و قابل علاج است؛ خلاصه اگر سرد باشد و هرچند غشی القلبی فی الحقیقه همان است که سبب آماس گوهر دل باشد، اما بر سبیل مجاز این را نیز توان گفت و از آنکه مبحث آماس غلاف دل و گوش او متضمن بر حکایت و فواید است به فصل مستقله گفته آید.

قسم ششم: اندر غشی مشارکی

هرچند بعضی جزئیات این قسم به حسب اقسام دیگر نیز ضبط یافته، لیکن جهت فواید در اینجا مفصل ذکر یافته.

بدان که بیماری هایی که به مشارکت اندام های دیگر افتد، بعضی به مشارکت دماغ باشد و بعضی به مشارکت جگر و بعضی به مشارکت معده و امعا و رحم و حجاب و شش. و بعضی به مشارکت همه تن:

آن چه به مشارکت همه تن افتد، چنان باشد که در تب های محرقه و غیره خفقان و غشی پدید می آید.

آن چه به مشارکت دماغ افتد، چنان باشد که دماغ ضعیف شود و به سبب ضعف او عصبها که به عضله‌های سینه پیوسته است که آلت دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و نسیم هوای تازه چندان که باید به دل نرسد هوای دودناک از دل، پاک [یعنی به طور کامل] برون نشود و بدین سبب سوء مزاج دل خفقان و غشی تولد کند.

آنچه به مشارکت جگر افتد، پنج گونه است: یکی، آن که جگر ضعیف شود و بدان سبب دل را نصیبه وافر نرسد از غذا، دوم آن که خون سوداوی در جگر تولد کند و بدان سبب غذای ردی سوداویه چون به دماغ و دل رسد، خفقان و اندیش‌های فاسد و غشی آرد. سوم، آن که اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غذای ذی بلغمیت آفت آرد در دماغ و دل. چهارم آن که خون گرم یا سرد از جگر متولد شود و به دل رسد و بدان سبب سوء المزاج پدید آید. پنجم آن که اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و به سبب پیوستن غشاها در همه احشا به یکدیگر رنجی به غشاء دل باز دهد.

آنچه به مشارکت فم معده افتد سه گونه باشد. یکی، آن که اندر فم معده خلط فاسد گرد آید و به سبب نزدیک و همسایگی آن رنج به دل رسد و خفقان و غشی افتد. دوم آن که به سبب حرکتی خلط بد که به قیء برآمدن گیرد، خفقان

و غشی پدید آید. سوم آن که معده را دردی خیزد به سبب همسایگی درد به دل باز دهد و باشد که بکشد.

آنچه به مشارکت حجاب و شش و جز آن تولد کند، چنان باشد که ماده ذات‌الجنب و ذات‌الریه به جانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خفه کند و بکشد.

آن چه به مشارکت روده‌ها افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخار آن به دل و دماغ برآید و اینجا به طریق شرائین به دل راجع می‌گردد و خفقان و ضعف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل معایی است.

آن چه به مشارکت رحم افتد، چنان باشد که ماده فاسده در رحم تولد کند و بخار وی به دماغ برآید و از دماغ به طرفین شرائین به دل آید و خفقان و غشی آرد؛ «کما یشاهد فی اختناق الرحم».

تنبیه: هر عضوی مشارکی که بخار از وی بر می‌شود، نخستین به دماغ برمی‌آید و از آنجا به طریق شرائین به دل راجع می‌گردد، از آن است که نخستین اثر فساد وی که مخصوص به آن ماده باشد در دماغ پیدا می‌شود و سپس در دل آفت روی می‌نماید؛ مگر آنکه دماغ به غایت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و بر این تقدیر می‌تواند که هر چند بخار به دماغ برآید و به دل فرود آید و خفقان و غشی آرد،



لیکن در دماغ تغییری پدید نیاید.

بدان که اسباب جزئیة خفقان و غشی به تفصیل بیان یافته و اکنون علامت گفته آید. و از آن که بعضی علامات عام است و بعض خاص، هر قسم وی را هر یک علیحده بیان کرده آید:

علامت عامه که در جمیع اقسام غشی پیدا شود در حالت غشی، صفت رنگ است و سردی دست و پا و ضعف نفس و صغر و ضعف نبض. و باشد که همه تن سرد باشد و آنجا که غشی قوی می باشد، چشم باز نتوان کرد و فرق در غشی و سکتة ظاهر است، خاصه از آنکه چون مغشی علیه را آواز دهند، حس کند و دریابد آن را که گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید بدون تحقیق الفاظ. و تحقیق [یعنی فهم الفاظ] به حسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی می باشد بخلاف سکتة که هر چند بر وی ندا کنند حس نکند آن را و فرق بین الغشی و سبات، در سبات گفته آمد.

اما علامت خاصه که بدان استدلال کنند بر آنکه از کدام سبب است، هر چند از تقدم سبب پوشیده نماند لیکن در اینجا نیز گفته آید:

بدان که آنجا که سبب غشی امتلا باشد رگها فشارده شود و نبض قوی باشد، لیکن سبب امتلا با گرانی و پری بود.

آنچه که سبب غشی تحلیل روح بود، نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد.

آنجا که سبب غشی انسداد شریان و ریدی یا ابهر باشد، هیچ سببی دیگر از اسباب غشی شدید ظاهر نباشد و غشی شدید افتد چنان که از ضعف معده و اختناق رحم عارض می شود. و «بقراط» گفته است هر که را غشی شدید مکرر بارها افتد و سببی ظاهر پیدا نباشد به مفاجات کشد و سبب ظاهر آن است که قوت حیوانی ضعیف باشد یا جلوس در حمام دیر کشد، یا صاحب معده ضعیف بر نهار و خلو استحمام نماید یا صفرا بروی ریزد و ایذا دهد به مشارکت وی دل متاذی شود، یا حس دل قوی گردد و به هر اندک چیز اذیت یابد، پس هرگاه سببی از اسباب ظاهر نبود و غشی همی افتد اما به شدت، توان دانست که در شریان و ریدی و یا در ابهر سده افتاده؛ پس اگر حدوث این غشی باربار و به تکرار باشد، نجات متصور نگردد.

آنجا که از قوت حس دل افتد بی سببی قوی پدید آید و بی علاجه قوی زایل گردد و زود پدید آید و زود ساکن شود. و در اکثر، این غشی ضعیف باشد.

آنجا که از مشارکت یا به سببی دیگر که مشروحا بیان یافته واقع شود، تقدم سبب و علامات که به هر یکی از آن

مخصوص است و هر واحد از آن در مبحث خود مضبوط، بر آن واهی دهد. و ایضا از فصل خفقان، اکثر مطالب روشن شود.

فایده جلیله: آن را که در غشی رنگ روی سبز شود و سر گردن در پیش آویخته گردد و سر راست نتواند داشت، در حال [یعنی فوراً] بمیرد. در جمله باید دانست که غشی قوی تر را علاج نیست.

تنبیه: هرگاه که پس از اسهال یا از پس فصد و یا از پس دردی و جراحی از علامت های مقدمه غشی چیزی ظاهر شود، زودتر به تدارک وی کوشند. و نشان شروع غشی که به تدریج افتد، آن است که نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ همی گردد و در حکرت چشم ضعف افتد و پیش چشم، خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق آغاز کند و اطراف سرد شود پس هر چون که بیشتر شود اعراض قوی تر گردد تا غشی افتد و خفت و شدت غشی به حسب اسباب است.

بدان که آن را که پیش از غشی، تا سه و منش گشتن پدید آید، نباید دانست که سبب آن از معده می خیزد و امید علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود، توان دانست که

سبب از دل خاسته است زود هلاک شود.

اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار برون شود و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ غشی نیفتاده باشد، باید دانست که در تن او بیماری است و معده او ضعیف است. و کسانی باشند که رگ زدن عادت ندارند چون رگ زدن آغاز نماید غشی پدید آید از آن غشی نباید ترسید زیرا که عدم عادت موجب غشی شده است خاصه اگر دانند که معده قوی است و اخلاط تن بدان حد نیست که از حرکت خون به حرکت در آمده احداث غشی نماید.

لهمذا به تجربه رسیده که این چنین کسان که در ابتدا فصد بر ایشان غشی می افتد بعد از آن که فصد معتاد شد هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که به بعضی کسان افتد در ابتدای فصد، سبب آن است که چون بر آمدن خون معتاد نبوده، طبیعت از وقوع هزه [یعنی تکان خوردن] و جنبش غیر معتاده یکبارگی به حیرت افتاد و آن را در آن وقت به جز محافظت دل امری دیگر ملحوظ نماند بناء علیه، روح را و قوی را که جنود وی است از همه سو باز کشیده به جانب دل فرستاد و اجتماع روح و رجوع وی از ظاهر به یک جانب، موجب غشی گردید؛ چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبیل احتقانی است نه استفراغی. و این غشی، از آن که از

وهم طبیعت است نه از سبب مستقره، در اندک زمان دور می‌گردد مثلاً به مجرد آن که رگ زنده و خون قدری برآید، غشی افتد و باز پیش از آن که خون باز ایستد افاقت شود جهت علم طبیعت بر آن کیفیت و چون طبایع مختلف است در هر فرد که ابتدا به فصد کند جهل طبیعت صورت نمی‌بندد زیرا که بعضی طبایع با وجود جهالت، از امری که وارد شود مضطرب نمی‌گردند و ثابت می‌باشند کما هو ظاهر فی الناس.

علاج: باید دانست که طیب خداوند غشی را یا در حالت غشی دریابد یا در حالت افاقت: اگر اندر حال غشی دریابد تدبیر بازداشتن سبب مشغول باید شد به یاری قوت و امداد روح و تنبیه طبیعت: اما اعانت و قوت روح، آن است که چیزهای مناسبه که مضاد سبب باشد ببویانند و اندر حلق چکانند به حسب مزاج؛ مثلاً اگر خداوند غشی گرم مزاج بود، کافور و صندل و گلاب و خیارین سرد کرده با اندکی مشک، ببویانند تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب، حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه و روی زنند و آب سرد اندر ماء اللحم اندر حلق چکانند و آب سرد به روی زدن صواب باشد. و پس از افاقت، پیراهن مصندل پوشیدن و

طعام مناسبه و دوغ سرد خوردن مفید است و اگر صاحب غشی سرد مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و اطعمه که در روی عقاقیر خوشبو باشد چون خیربوا و قرنفل و دارچینی و زعفران و مانند آن بپویانند و دواء المسک یا مقدار طسوجی مشک گرم کرده در [ماءاللحم] آمیزند و در حلق چکانند و فم معده را به روغن ناردین و مصطکی همی مالند. اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی آور باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار رفتن، آب سرد و گلاب بر سینه نشاید ریخت؛ بلکه به بوی کباب و به بوی مرغ بریان کرده و به بوی سیب و بهی که بر آتش افکنند و به بوی نان گندم علاج نمایند و فم معده را به روغن گرم بمالند و ماءاللحم با اندکی [سکنجبین] در حلق چکانند تا ماءاللحم را زود به قعر تن رسانند و روح را مدد کند.

اگر غشی از پس هیضه افتد، اندکی سک و مشک در آب بهی یا ماءاللحم آمیخته در حلق چکانن و چون به هوش آید از این ماءاللحم اندک اندک همی دهند. و گل نیشابوری که به بوی کافور پرورده باشند مزیدن [یعنی مکیدن] صواب باشد.

اگر غشی از کثرت عرق افتد، اطراف مریض به گلاب و

آب سرد بمالند و برگ مورد خشک کوفته و پخته و مازو و مانند آن بر اندام پرا کنند تا عرق باز دارد و قوت را به آب بهی و ماء اللحم و بوی‌های خوش مدد دهند.

اگر در حالت غشی منش گشتن و فواق ببیند یا پیش از آن بوده باشد، بوی طعام دور دارند و جهد کنند تا قیء آید و پر مرغ در گلوی وی فرود آرند و فم معده را بجنبانند و به آوازهای بلند چون آواز طبل یا بوق و مانند آن که منبه طبیعت و محرک روح و حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه‌آور به بینی دارند چون کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر از این تدابیر بیدار نشود و عطسه ندهد، باید دانست که در وی امید نماند.

اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد، به فلونیا مدد کنند تا به سبب تخدیر، تسکین درد کنند پس به ازاله سبب کوشند.

اگر سبب غشی، گزیدن جانوری که زهرناک باشد و یا خوردن طعام زهرناک، تریاق‌ها و فادزهر دهند.

اگر سبب غشی، عرضی از اعراض نفسانی باشد عطری که موافق مزاج او باشد بویانند و اطراف را به گلاب سرد و آب سرد بمالند و بدن گرم بدارند و فم معده را به روغن گل مالش دهند. و زمانی اندک بینی [را] بگیرند و به آهستگی

دلک نمایند و گلاب و ماءاللحم در حلق چکانند.

فایده: جهد کردن تا قیء افتد، در بیشتر انواع غشی سود دارد لیکن در غشی که از کثرت عرق باشد، زیان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن فم معده را به روغن های گرم مالیدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن، سود دارد.

اگر در حال غشی سرما یافته باشد یا از شربت های سرد احشای او سرد شده، فلافل و مانند آن دهند.

کسانی را که در فصد یا از پس آن غشی افتد به سبب ضعیفی معده و غلبه صفرا، باید که پیش از فصد، شربت ها که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند؛ چون شراب انار و رب سیب و رب لیمو.

اگر سبب غشی اختناق رحم باشد، بوی عطر از وی دور دارند و به تدابیر دیگر که مناسب او باشد مشغول شوند. و بوی های ادویه که با معده و مزاج او موافق بود بویانند؛ چو اشترغاز و سیر و انگزد و مانند آن. و در اختناق الرحم به تفصیل گفته آید.

آنجا که در باطن آماس باشد و بدان سبب در شروع نوبت غشی افتد، باید که به مجرد آن که اثر تب محسوس شود، دست و پای او را محکم ببندند و مالیدن فرمایند و به چیزهای گرم تکمید نمایند تا ماده از باطن به ظاهر منجذب



شود و ایضا از خواب باز دارند زیرا که در خواب، طبیعت و حرارت به باطن رو می‌آرد و به آن سبب ماده نیز میل به اندرون می‌نماید و در ورم، درد می‌افزاید و غشی می‌آرد.

اگر سبب غشی، تب محرقه یا تب دیگر باشد، تدبیر [ایجاد] افاقت، از این مبحث مبسوط پوشیده نیست و ایضا در باب حمیات، حمیت غشیه به فصل مستقله گفته آید. آن چه از ورم غلاف دل و آماس دو گوش دل افتد به فصل علیحده بیان یابد.

بالجمله تدابیر که افاقت آرد ذکر نموده شد.

اما در غیر وقت نوبت غشی، باید که تحقیق سبب کنند پس به حسب وی مداوا نمایند، مثلا در استفراغی، احتباس و در امتلائی، استفراغ و در سوء مزاج تعدیل کنند.

انتباه: حصول افاقت به سرعت از زدن آب سرد بر روی، از آن جهت است که طبیعت خبر دار می‌شود از اذیت برودت و روح و خون و حرارت غریزی به تبع طبیعت نیز به ظاهر می‌گراید پس بالضرور در آنجا حرارت جمع می‌شود و حواس قوی می‌گردد از آنست که آب [را] بر روی رذن مقرر کرده اند نه بر سینه با وجود آنکه سینه معدن حرارت است و دل بدو نزدیک، زیرا که ماده حواس در او بیشتر است؛ جهت اقربیت او با دماغ پس احساس وی از ادنی

[یعنی عضو نزدیک به دماغ که همان صورت باشد] اکثر است از باقی اعضا. و ایضا بینی و دهن که اقرب طرق است به سوی دل جهت استنشاق هوا در وجه است.

بدان که وجه افاقت از جمع حرارت که مذکور شد، بر تقدیری است که حرارت متوجه مبدا خود باشد اما آجا که کمتر باشد و تحلیل راه یافته، زدن آب سرد بر بدن از آن سود می دهد که وی به تسکین مزاج محلل و تکثیف مسام، روح را از تحلیل بازمی دارد و در باطن گرد می آرد و مجتمع می سازد.

فایده جلیله که در جمیع امراض قلب حفظ وی ضروری است: و مراعات قوانین که در وی ضبط شده، واجب. باید دانست که دل، شریف ترین همه اعضا است در علاج وی احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ چه در تبدیل مزاج و احتیاط ان است که هر دارویی که به کار برند مبدل باشد یا مستفرغ، مرکب باید گردید آنچه روح را قوت دهد و به دل مخصوص باشد و آنجا که حاجت تبرید آید مبالغه شدید نشاید زیرا که دل معدن روح است و روح، گرم است [و لذا] عند افراط تبرید ایمن نتوان بود که باقی روح فرو میرد زیرا که از حرارت غریب که در دل افتاده، روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد از آن است که قدما اقراص کافور که بهر

سوء مزاج گرم دل ساخته‌اند بی‌زعفران نیست و هرچه بهر استفراغ وضع کرده اند بی‌لسان الثور یا چیزی که مانند آن باشد نیست بهر آنکه دانسته‌اند که حکیم مطلق، طبیعت را بر حفظ مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او در بدن به مقتضای حکمت ودیعت فرموده مادام که مقدر نموده، پس قرض کافور مزعفر که خورده شود، طبیعت، قوت زعفران [را] از ادویه جدا کرده به روح می‌رساند تا روح بدان برافروزد و قوت گیرد و قوت کافور و جز آن به گوهر دل می‌رساند تا مزاج گرم، معتدل گردد اما این تصرفات، بر قوت طبیعت مفوض است زیرا اگر طبیعت قوی نبود، هیچ علاج سود ندهد و ایضا در ترکیب زعفران به ادویه بارده قلبیه، نفعی دیگر است که: قوت زعفران قوت ادویه بارده را به دل می‌رساند زیرا که داروی سرد، گذرنده نباشد.

بدان که داروهایی که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه مخصوص تر است در اینجا بیان نموده شود:

آنچه به اعتدال قریب است، یا قوت و فیروزه و زر [طلا] و سیم [نقره] و گاوزبان. و آنچه گرم است درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاه سفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و ساذج هندی و راسن

و آن چه سرد است، مروارید است و کهربا و بسد و کافور  
صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و ترشه و گشنیز تر و  
خشک و از مرکبات نافع، مفرحات یا قوتیه است.

تنبیه: بیماریهای امتلایی که دل را افتد بیشتر سده باشد که  
منفذ دم زدن را بسته دارد. و بعضی خباری غلیظ باشد که از  
عضو دیگر بدو برمی آید پس از هر جهت سده امتلایی، با  
سلیق از دست راست زنند و از جهت بخاری، از دست چپ  
و وجهه ظاهر.

## فصل [چهارم]: در ورم اذنی القلب

در تشریح دل گفته شد که دل دو گوش دارد. بدان که این علت، عقب امراض حاره و حمیات مزمنه عارض می شود.

علامات وی آن است که در سینه و ریه متصل به فم معده که جایگاه گوش دل است، ثقل محسوس شود به مریض و در اکثر اوقات، حالی شبیه به غشی پدید آید و روی، زرد باشد به غایت چشم‌ها، متهیج و حرکت انبساط دل منقطع باشد، یعنی به تمامه منبسط نتواند شد دل و پیش از رسیدن به محیط [یعنی حد اعلائی لازم جهت انبساط] رجوع به مرکز [یعنی حد انقباض] نماید و تقدم امراض مذکوره از نشان موکده این علت است و حدوث این آماس چنان باشد که به سبب امراض گرم، روح و حرارت تحلیل رود و قوت دل ضعیف شود و بدان سبب از تصرف کردن در غذا چنانچه باید باز ماند و دفع فضول بر وفق طبیعت نتواند کرد بالضرور فضله ردیه در دل جمع شود و از آن که دل اشرف است و غشا و دو گوش او نسبت بدو اخس، طبیعت آن را به سوی اخس دفع سازد [پس] بالضرور در غلاف یا در این دو افزونی، آماس پدید آید به حسب میل ماده.

این آماس سرد است زیرا که آماس گرم که در دل باشد یا

در غلاف یا در گوش او، مهلت نمی دهد اما آماس سرد که در گوهر دل نبوده باشد علاج می پذیرد اگر به زودی تدارک نموده آید وگرنه آدمی روز به روز لاغر می شود تا که بمیرد.

[فایده] «جالینوس» گوید: بوزینه یی داشتیم روز به روز لاغر می شد چون او را ذبح کردم و شکم او بشکافتم در غلاف دل [او] آماس صلب یافتم، پس دانستم که سبب لاغری وی این بود. باید دانست که اندام های بوزینه یعنی میمون به اندام های مردم می ماند لهذا «جالینوس» بوزینه بسیار داشت تا اگر در تشریح چیزی مشکل می افتاد، بوزینه را می کشت و بدان نگاه می کرد.

علاج: بهر تلطیف و تحلیل ماده، طبیخ بابونه و اکلیل و پرسیاوشان و سبوس گندم بر سینه و فم معده تنطیل نمایند و بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب و نمام و زعفران ضماد فرمایند و در تقویت دل کوشند به اغذیه و ادویه.

فایده: آماس که اندر دو گوش دل افتد نسبت بدانچه در غلاف عارض شود بدتر است و صاحب وی در اکثر بی هوش می باشد و آفت وی قوی تر است؛ زیرا که این دو گوش، مجرای جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی آماس پدید آید، دل به تنگ آید و سبب آن که رسیدن نسیم به دل

و برآمدن بخار از وی بر مجرای طبیعت نباشد فساد لاحق شود و هلاکت نزدیک باشد بخلاف آماس غلاف که در وی غشی کثیر نباشد و مدتی مهلت دهد زیرا که مجرای هوای دل گشاده باشد بدان سبب بر دل قافیه تنگ نشده [کنایه از عدم اشتداد مرض دل] تا زودتر هلاک سازد.

پوشیده نماند که دل از انواع جراحی و قروح و بثور هیچ احتمال [یعنی تحمل] نکند. و گفته‌اند: هرگاه بر گوهر دل بثره پدید آید و از بینی خون سیاه برآید، بیمار هلاک شود و جراحی اگر به تجویف دل بگذرد، در ساعت هلاک سازد و اگر گذر نکند، روز دوم بیمار را هلاک سازد.

بدان که در بعضی امور، به حسب مشاهده ماموریم کو که احدی از قدما تصریح بر آن نکرده زیرا که حوادث نامتناهی است.

## فصل [پنجم]: در ضغطة القلب

این مرضی است که آدمی دریابد که دل او فشارده می شود و منضغط می گردد پس غشی افتد و لعاب بسیار از دهن برآید و سبب این علت، آن است که قدری از ماده سودا بر دل مترشح شود و دلیل قلت ماده آن است که غشی سبک می باشد و این ماده از عفونت و سمیت خالی است و گرنه کمی ماده سود نمی داد اما به حسب قلت و کثرت و حدت ماده، حال غشی متفاوت می باشد.

علاج: بهر استفراغ سودا چیزی دهند که سودا را از مکان بعید برآرد و در تعدیل مزاج جگر کوسند تا خون طبیعی متولد شود. و تقویت نمایند دل را به مفرحات که در مالیخولیا ذکر شد و باید دانست که تریاق کبیر در این مرض نفع کثیر دارد.



## فصل [ششم]: در تقشر القلب

وی آن است که احساس کند آدمی که دل وی را می خراشد و از شدت الم بی هوش افتد و باز فی الفور به هوش آید جهت ضعف سبب و سرعت زوال آن. و این مرض به کسی افتد که مدتی به اسهال صفراوی مبتلا باشد به حدی که رطوبات قریبه العهد بانعقاد مستفرغ شدن گیرد یا به کسی افتد که از دماغ او فضله گرم تیز بر معده یا دل ریزد بر اختلاف قولین. و ظاهر است که انصباب رطوبات دماغی، بیشتر در معده است و بر دل نتواند ریخت مگر به توسط ریه. و چون در ریه درآید، اکثر است که به سعال می برآید و به جانب دل نمی گراید و اگر احیاناً به سبب ضعف قوت ریه به سرفه برنیاید و به سوی دل میل نماید، بلااهمال احداث هلاکت می نماید لهذا در این مبحث «شارح» می گوید: «الاولی ان یحمل القلب الی المعده، فان الاسهال الصفراوی قد یکون من انصباب الصفراء الی المعده و هو اذا طال جرد خمل المعده فیحس العلیل کان قلبه قد تقشر. و لا یخفی ان حدوث الجرد و التقشر فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جدا و القلب بشرفه لا یتحمل هذا الاذیه بل الموت یسبقها».

علامت این مرض، آن است که هنگام ظهور آن حالت،

تعطف و شکنج در روی افتد به سبب اذیت و الم و در بدن به مواضع مختلفه پدید آید عرق بسیار جهت انحلال قوت و ضعف ماسکه.

علاج: در منع سبب کوشند اگرچه به تنقیه صفرا باشد و بهر اصلاح خون، غذای لطیف جیدالکیموس خورند، چون گوشت کبک و تیهو و دراج و نان پاکیزه و به چیزی ترش اصلاح غذا نماید تا صفرا تولد نکند و اشربه قویه خوشبو بنوشند و در آنچه از نزله افتد، بعد از تنقیه فضول حاده اگر احتیاج باشد شراب خشخاش به کار برند که رطوبت از انصباب بازماند.

## فصل [هفتم]: در قذف القلب

وی آن است که دریابد آدمی دل خود را گویا برون می‌آید از سینه به قذف [یعنی پرتاب شدن]. و سببش سوء مزاج دموی است یا صفراوی که به دل عارض شود و به جهت دفع اذیت، دل حرکت کند و از شدت دفع دریابد علیل که گویا دل برون خواد شد و از خاصه‌ترین دلایل علت آن است که هرگاه این کیفیت روی دهد رنگ روی به حسب ماده متکیف شود به صفرت یا حمرت یا مانند آن که از لوازم خون و صفراست.

علاج: از دست راست باسلیق [را] بگشایند و به طبیخ شاهتره و هلیله زرد و مانند آن که مبسوط و مفصل مذکور طبع فرود آرند و اصلاح غذا نمایند و به مفرحات، تقویت قلب فرمایند و مداومت به گلاب و عرق بیدمشک و صندل مفید است و در اکثر امراض قلبیه سود دارد.

## فصل [هشتم]: در احتواء الرطوبات علی القلب

ای علتی است که پندارد انسان دل خود را که در آب شنا می‌کند و متحرک می‌گردد دل به حرکت اختلاجیه و سبب این مرض، گرد آمدن رطوبت است و محتبس شدن او در غشایی که محیط دل است [و] از آن است که به احساس برودت آن رطوبت محتویه حول القلب، خیال می‌کند آدمی دل خود را که در آب است و چون به احساس برودت متاذی می‌گردد دل جهت دفع ایذا متحرک می‌شود به حرکت اختلاجی لهذا قدما این مرض را از انواع خفقان شمرده.

علاج: بهر تحلیل و استفراغ رطوبات، ایارجات بزرگ و مانند آن دهند و ریاضت فرمایند. و گل سرخ و سنبل و زعفران به آب بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در وی است غضب و خشم آوردن است.

فایده: گاه باشد که این رطوبات محتویه، کثیر المقدار باشد و به حرارت معتدله خشک شده بر دل چسبد و آن را بفشارد و از انبساط طبیعی بازدارد و در این حالت، عارض می‌شود تخلف در نفس و سقوط در قوت و غضب در طبیعت. و تدبیر وی، آن است که به استعمال ملینات و قیروطیات بر سینه ازاله یبوست کنند پس به نهجی [یعنی به

گونه‌ای] که ذکر یافته مستفرغ بسازند و به تقویت دل  
کوشند.

## فصل [نهم]: در جذب القلب

وی آن است که پندارد آدمی که دل وی فرو سو کشیده می شود. و سبب فاعلی این علت آن است که در معالیه جگر، خلطی حاصل شود و بدان سبب معالیه مذکور، متمدد و منجذب گردند و از آن که دل مشارک به جگر است، به انجذاب معالیه وی، در دل نیز جذب افتد و باشد که از احساس انجذاب، لاحق شود دل را الم خفیف و حالتی شبیه به غشی.

علاج: استفراغ خلط نمایند بدانچه مناسب او باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و جز آن توان کرد.

## باب [یازدهم]: در امراض ثدی یعنی پستان

باید دانست که هنگام بلوغ، در پستان تعقد پدید می آید در مردان و زنان؛ پس، از آن مردان به واسطه استیلای حرارت که لازمه مزاج ایشان است تحلیل می رود و از آن زنان، به سبب کثرت ماده طمثیه و ضعف حرارت که خاصه ایشان است روز به روز بیشتر می گردد تا مصدر رزق رضایع باشد و مسکن حرارت سینه و ارواح.

پوشیده نماند که شیر و منی و خون، هر چند به صورت مخالفت دارند اما اسباب تولد هر سه یکسان؛ زیرا که فی الحقیقت، شیر و منی خون است که در این امکانه مستحیل بدین صور می گردد و در مزاج شیر، اطبا را خلاف است: یعنی برآنند که گرم و تر است همچون خون و بعضی گویند سردتر است و بعضی معتدل دانند.

این باب، مشتمل است بر هفت فصل:

## فصل اول: اندر قلت اللبین

یعنی کمی شیر و آن را چند سبب است: یکی کمی خون. دوم بسیاری خون. سوم فساد خون و هر یک به قسم علیحده گفته آید:

قسم اول: اندر کمی شیر که از کمی خون باشد: و ظاهر است که اصل و ماده شیر، خون است چون آن کم شود شیر نیز کم گردد. و اسباب کمی خون، بسیار است: یکی بر آمدن او به فصد یا به حیض و یا به نفاس یا جز آن. دوم قلت غذا. سوم تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولد کند چون اغذیه که مفرط البرد و الیبس باشد. چهارم اعراض بدینه یا نفسانیه که طبیعت را از تولید خون بازدارد. پنجم، سوء مزاج که مقلل تولد خون بود.

علامت این قسم به حسب تقدم و وجود اسباب موجب هر سبب پوشیده نیست.

علاج: در منع سبب کوشند. و از اغذیه هر چیز که مولد خون صالح بود بخورانند و اشربه خون افزا بنوشند مع رعایت مزاج و سبب و تا که کار از اغذیه برآید به دوا نپردازند.

قسم دوم: اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد: و این چنان بود که خون در بدن بسیار شود و هیچ فسادى نداشته



باشد لیکن طبیعت به سبب کثرت او قادر بر هضم آن و انتزاع شیر از آن نباشد.

علامت غلبه خون، ظاهر است.

علاج: فصد کنند و هرچه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد سازد بازدارند تا به آفتی دیگر نانجامد و بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی یا قلت شفقت بر ولد یا سببی دیگر که طبع را از اهتمام تولید شیر بازدارد، باعث کمی شیر گردد و با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح، لیکن شیر کمی پذیرد.

علامت این قسم، آن است که از علامات قلت و فساد خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود.

علاج: منع سبب کنند و مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت به تولید شیر متوجه گردد.

قسم سوم اندر کمی شیر که از فساد خون باشد و این دو گونه است: یکی آنکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و آن را فاسد سازد و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند. دوم سوء مزاج ساده در بدن افتد و افساد خون نماید یا در ثدی افتد فقط، پس طبیعت بدان جانب خون را نفرستد اگرچه صالح باشد.

این قسم به دو نوع ذکر کنیم:

نوع اول: اندر فساد خون که به سبب غلبه اخلاط باشد: و علامت غلبه صفرا، رقت و صفرت شیر است و حراقت و تیزی طعم و بوی او. و علامت غلبه بلغم، شدت بیاض است در شیر و مائیت قوام و حموضت طعم و بوی او. و علامت غلبه سودا آن است که شیر شدیدالغلاظ باشد و سپیدی او کدر نماید و به غایت قلیل المقدار بود و گاه باشد که به سبب افراط یبوست، قوام شیر به غایت غلیظ شود و رشته مانند برون آید.

فایده: آنچه از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته، در تقدیری است که سردی مستولی شود و الا اگر با بلغم حرارت باشد، طعم او شور شود نه ترش.

علاج: استفراغ خلط غالب کنند. و هرچه مضاد آن بود بدهند؛ مثلا در صفراوی، ماءالشعیر و اسفیدباج که با گوشت بره و بزغاله پخته باشند و اجاصیه و رمانیه و لیمونیه بخوراند و در بلغمی، زیرباج که در او تخم گزر و تخم بادیان باشد و حسوبی که از آرد گندم و اندکی حله و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدهند. و در سوداوی، مرقه گندم و نخود و جو و انجیر به روغن بادام خوراندند. و گوشت مرغ فربه و پستان میش شیر دار مفید است و آن را

که شیر همچون رشته برآید، بنفشه و خطمی و کشک جو در آب پزند و بر سینه و پستان طلا سازند و به طبیح او نطول نمایند و اغذیه مرطبه خوردن فرمایند.

نوع دوم: اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد: و علامت هر واحد ظاهر است.

علاجش: تعدیل و تبدیل مزاج است به اغذیه و اشربه که در مادی ذکر یافته و ازاله سوء مزاج پستان، به ادویه موضعیه توان کرد.

انتباه: هرچه منی را زیاده کند، شیر را نیز افزون کند، چون تو دری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید و پستان بز و گوسفند و هر غذا که به گرمی و تری میل دارد.

صفراوی را، شیره خیارین و تخم کدو با جلاب و مغز سر بز و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خورد و اسفناج شیر افزون کند.

بلغمی و سوداوی را شیر و حسوی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند [بدهند].

شیر نیک آن است که از خون صاف تولد کند. و نشان [نیکی آن]، اعتدال رنگ و قوام و خوشی بوی و طعم شیر است.

صفت دوا [هایی] ئی که شیر زیاده کند:

بگیرند آرد کنجد و آن را در شراب انگوری بمالند و  
پالایند و ثفل آن را بر سینه و پستان گذارند.  
دوای دیگر که شیر افزایشد: تخم گزر، تخم پیاز، تخم  
شبت، تخم شلغم، تخم ترب، تخم بادیان، از هر یک برابر  
بستانند و همچند این مجموع نخود بریان بگیرند و همه [را]  
کوفته و بیخته بدارند و هر صباح پنج درم با پنج استار شیر  
تازه بدهند.

اگر نخود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و هر  
صبح با شکر نوشانند، شیر زیاده کند.  
صفت ضمادی که شیر زیاده کند: بگیرند آرد باقلا، ده  
درم؛ بادروج کوفته پنج درم، هر دو به آب بادروج بسرشند و  
بر پستان ضماد نمایند.

## فصل [دوم]: در کثره اللبن و درور المفرط

باید دانست بسیاری ادراری شیر از چند وجه مضر است: یکی آنکه بدن را ضعیف می کند زیرا که ماده شیر خون است و کثرت استفراغ وی موجب ضعف است. دوم آن که ایمن نتوان بود که از کثرت در پستان محتبس شود پس برسد او را برد خارجی و احداث تکاثف نماید و بدان سبب فاسد شود و بسیار باشد که ترش گردد. و سوم آن که خون در پستان وافر آید و حرارت غریزی پستان را درپوشد پس بالضرور حرارت از تصرف کردن در وی بازماند چنانچه باید و به آفات انجامد. چهارم، آن که باشد که از غایت تمدد که در ثدی افتد، آماس تولد کند یا امراض دیگر.

بالجمله، بسیاری شیر از مقداری که باید چون برآید، تدارک وی باید کرد مگر آنجا که ضعف و آفتی دیگر بیفزاید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند و خون در بدن ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید پس این چنین زنان را چیزی که مقلل شیر بود بشاید استعمال نمودن و اگر دانند که به آفتی دیگر خواهد انجامید به قلت اکل در تقلیل کوشند نه به تناول مجففات و منشف رطوبات.

بدان که اسباب کثرت شیر ضد اسباب قلت است و گاه

باشد که زنان را بی‌آبستن شیر در پستان پدید آید و درد خیزد؛ خاصه که حیض یار گرفته [یعنی آغاز شده] باشد و باشد که مرد جوان را عند بلوغ، شیر در پستان آید و درد خیزد.

علاج: هر چه مجفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید، شیر کم کند و چیزی که ادراک حیض کند سودمند است جهت اندفاع خون که ماده شیر است از پستان به سوی رحم؛ خاصه اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد. صفت طلا [و ضمادها] که چون بر پستان گذارند، شیر کم کند:

بگیرند لک و مردار سنگ و به روغن گل طلا کنند.  
 نوع دیگر: کمون یعنی ریزه با سرکه آمیزند و طلا کنند.  
 از چیزهای خشک که در این باب سود دارد، طفشیل است یعنی عدس در سرکه پخته. و کاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلا کردن و برگ او ضماد نمودن.  
 از چیزهای گرم، برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد نمودن و تخم کرنب کوفته ضماد نمودن مفید است.

## فصل [سوم]: در اورام و تمدد پستان

باید دانست که هم‌چنان که انواع اورام گرم و سرد در هر عضو می‌افتد، در پستان نیز حادث می‌تواند شد.

علاج آن: در فصل اورام مطلق خواهد آمد به حسب حاجت از آن فصل بگیرند اما بعضی ادویه موضعی که مخصوص به آماس تدیین است، در اینجا بیان کنم:

بدان که اگر آماس گرم باشد سرکه به آب گرم آمیخته در مthane گوسپند یا در مthane گاو کنند و بر ورم بر نهند. و سکنجبین و روغن گاو به هم آمیزند و آرد باقلا بدان بسرشند و ضماد نمایند. و برگ عنب‌الثعلب بکوبند و به روغن گل چرب کنند و بر آماس گذارند و از پس سه روز، ضمادها که در تعفن اللبن گفته آید به کار برند و اگر آماس سرد باشد کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه را کوفته در آب بادیان یا در آب کرفس سرشته بر نهادن مفید است.

نوعی است از ورم تدیین که سبب بستن شیر و پنیر شدن شیر یا متعفن گشتن آن بود در پستان: و پختن و جمود شیر پستان را سه سبب است: یکی مزاج مفرط الحرارة که تری شیر را خشک کند خواه این مزاج در تمام بدن افتد، خواه در تدیین فقط. دوم، مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در تدیین حادث شود و شیر را بفسراند. سوم آن که طفل

ضعیف باشد یا به عارضه دیگر شیر نتواند مکید و به واسطه دیر ماندن، قوام شیر غلیظ و کثیف شود و هذا هوالتعجن.

علامت‌های مزاج گرم و سرد بسیار جای معلوم شده.

علاج: اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت و منع عفونت و قطع تعجن خرقه در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند و پیوسته به روغن بنفشه طلا نمایند و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند و آنجا که حرارت به شدت باشد، آرد باقلا و آرد جو و آرد مغاث با زردی بیضه و آب گشنیز تر و آب خرفه آمیخته طلا نمایند و مانند آن هر چه مبرد و مسکن وجع و مانع انصباب بود و قطع تعجن کنند مفید است و سرکه و روغن گل به هم زده گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و بر پستان پوشیدن و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد اما چون مرض به انتها رسد و حرارت ساکن شود، اطلیه محله به کار برند.

هرگاه به تحلیل نرود و روی به جمع آرد، العبه ملینه منضجه چون لعاب حله و خطمی و تخم کتان ضماد نمایند و انجر کوفته بر نهادن، ضمادی نیک است و قمع بادیان و حله و تخم کتان و راتینج با طبیخ انجیر آمیخته بر نهادن، سودمند.

اگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند از موم و روغن خیری



و روغن سوسن و روغن قسط و بر پستان نهند و پودنه خشک بکوبند و بیزند تا چون عصیده شود پس با موم و روغن در هاون بکوبند و ضماد نمایند و اگر حلبه کوفته و بیخته در سرکه و روغن بنفشه آمیخته [را] بر پستان گذارند سود دهد.

فایده: شیر که در پستان بسته شود گاه باشد که آماس آرد و گاه باشد که تمدد آرد به غیر ورم، اما تجبن لبن که از مزاج گرم افتد، در اکثر به آماس انجامد؛ بخلاف آن که از مزاج سرد و از ضعف امتصاص طفل افتد [که] کمتر باشد که ورم آرد.

تدبیر آن که از ضعف امتصاص باشد، آن است که بفرمایند تا شیر او بمکد و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند تا همگی شیر برون آید و این معامله زنان را بیشتر افتد.

علاج تمدد که در پستان افتد به غیر ورم به واسطه تجبن و جمود شیر در آن آن است که چغندر و مویز و کرنب بجوشانند و طبیح وی بر پستان ریزند و اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبه بجوشانند و طبیح وی بر پستان ریزند و اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبه بجوشانند و در طبیح وی روغن آمیزند و بر پستان

ریزند، زودتر نفع بخشد و جمیع آب های ملینه و محلله در این مرض مفید است.

[تعفن شیر در پستان]: گاه باشد که شیر در پستان بسته شود و عفن گردد و علاجش آن است که چغندر بپزند تا مهرا شود و آن را با مغز نان و باقلا بکوبند و روغن کنجد بر چکانند و بسرشند و ضماد کنند آرد کنجد و روغن گاو و انگبین و آرد باقلا و نان خشک کوفته و به هم سرشته ضماد کردن مفید است و تخم آن و حلبه و تخم خطمی و بابونه از هر یک یک مشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود ضماد کنند و باید که هر روز سه بار از این ضمادها هرچه اختیار افتد تازه همی کنند تا زود پخته شود و به آب گرم تکمید لازم دارند. اگر ورم افتد، آنچه در این فصل مذکور است به کار دارند. به حسب حاجت.

## فصل [چهارم]: اندر سخت شدن پستان و غدد آن

نخست، روغن بنفشه و زرده بیضه مرغ طلا کنند و موم در روغن زیت بگدازند و با زهره گاو آمیزند و طلا نمایند. و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی آمیزند و در وی سرکه بر نهادن سود دارد. و برگ مازو کوفته بر نهادن مفید است و بهر تلیین تعقد، استعمال مرطبات و شحومات مفید است و این تعقد، هنگام بلوغ اکثر می شود.

## فصل [پنجم]: در کوفته شدن پستان

بدان که گاه باشد که گوشت پستان کوفته شود پس اگر امر ضعیف باشد دانه مویز و ماش بکوبند و به آب برگ سرو یا به آب آس بسرشند و ضماد نمایند و اگر به سبب کوفتگی آماس افتاده باشد، آنچه بهر آماس گفته شد به حسب حاجت به کار برند و تضمید به ماش و دانه مویز اندر ابتدا است تا عضو را قوت می دهد و ماده را ردع کند و چون از ابتدا درگذرد، هر چه در خورد وقت باشد، به عمل توان آورد.

## فصل [ششم]: در دیبله پستان

علاج: تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین کبوتر و نظرون و راتیانج از هر یک مساوی بستانند و بکوبند. و روغن کنجد و مغز ساق گاو در میپخته بسرشند و ضماد کنند. و باقی تدابیر از مبحث دیبله دریابند و اگر به شکافتن حاجت آید، به آهن بشکافند و جراحی و ریشتی که در اینجا پدید آید، از آن چه در ریش دهان و زبان گفته شد معالجه کنند که علاج ریش های اندام نازیک یکسان است.

## فصل [هفتم]: اندر تدبیری که پستان زنان بزرگ نشود

بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا، از هر یک دو درم و هر دو را به عصاره برگ بنگ یا طبیخ تخم او بسرشند و اندکی روغن مصطکی در وی آمیزند و سه روز طلا کنند و هرگاه هنگام طلا، خرقة کتان به آب مازو تر کرده و سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و به حمام کمتر رود.

طلای دیگر، بگیرند گل پاکیزه که به تازی طین حر گویند، بیست درم، شوکران، دو درم به سرکه بسرشند و سه روز طلا کنند.

نوع دیگر: طین شاموس و اقایا و اسفیداج، از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و به عصاره بنگ بسرشند و طلا کنند.

نوع دیگر: شب یمانی سوده در روغن زیت اندر هاون  
سرب بسایند تا لختی سرب با وی سوده سود شود در پیوسته  
طلا کنند.

تنبيه: بنگ که در اینجا مذکور می شود بنج مراد است که  
به هندی، اجواین خراسانی گویند نه بنگ بنگیان که آن را  
قنب خوانند.

## باب [دوازدهم]: اندر امراض معده

آن جسمی است مستدیر الهیئه، مرکب از گوشت و عصب و عروق شراین و همگی منقسم است به سه جزو: مری و فم معده و قعر معده:

اما مری، از اقصای دهن ابتدا کرده است و تا مقطع عظام قص رسیده و در باب امراض قصبه و مری بیان کرده شد. اما فم معده، محل او انتهای مری است و اول معده و وی از گوشت عاری است و حس بسیار دارد و گروهی آن را فواد گویند و نام دل بر وی نهند.

اما قعر معده، موضع او بالای ناف و در این جایگاه گوشت بسیار است جهت هضم غذا به وجه اکمل و باید دانست که معده دو طبقه است داخل آن عصبانی است بهر حس و خارج آن لحمانی برای مدد هضم و تکون حرارت. مراد از آنکه در قعر معده گوشت بسیار است، نه آن است که در طبقه باطنه متعمره گوشت است بلکه آن است که در طبقه خارجیه این موضع گوشت بیشتر است نسبت به دیگر اجزای وی. و لیف‌های طبقه اندرونی، بعضی دراز است و بعضی توریب تا جذب و امساک حاصل شود و لیف‌های طبقه بیرونی از پهناست تا دفع فضله نماید. و اندر مری هیچ لیف

مورب نیست؛ بهر آن که به امساک کار ندارد.

بدان که شاخی از عصب حس به فم معده اندر آمده است و در وی گسترده تا بدان آلت حس نقصان غذا زودتر بدو رسد و حکیم مطلق، دیگر اجزای معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است؛ بهر آن که اگر همه اندام حس گرسنگی چنانچه فم معده می یابد یافتی مردم روزه دار همه روز رنجور بودی و همه اندام گرسنگان در خارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او باز پس افتد.

پوشیده نیست که کیلوس در معده می شود، پس آن چه خلاصه است، به توسط رگ های موی مانند که در قعر معده و جگر پیوسته است به سوی جگر منجذب می شود و فضله به سوی روده اثنا عشری که به وسط قعر معده محاذی مری واقع است مندفع می گردد و از آن که تقاضای غذا و هضم آن مخصوص به معده است و محتاج الیه سایر اعضاست، او را عضو مشارک گویند و آفت او موجب آفت جمیع اعضا است لهذا رعایت او ضروری است در علاج هر مرض؛ چنانچه مقرر گشته.

این باب مشتمل است بر چند فصل:



## فصل [اول]: اندر سوء مزاج معده

وی دوازده قسم است:

اول: اندر [سوء مزاج] حار ساذج

علامت وی، آن است که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوت و آروغ دودناک پیدا باشد و طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن هرچه حار و قلیل المقدار باشد فساد پذیرد و تباه گردد، بخلاف غذای غلیظ بارد که بهتر گوارد. و تقدم سبب گواهی دهد، چون طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و به کار داشتن یا اندر هوای گرم مقام کردن.

علاج: شربت‌ها و رب‌های حرارت نشان چون شراب انار و غوره و لیمو و رب ریباس و سیب و بهی بنوشند و طعام غلیظ ترش چون قریض و سکباخ که به گوشت گاو پخته باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه مفید است با بطون گاو. اما اگر معده ضعیف شده باشد، سکنجبین سفرجلی و شراب انار نوشند و رمانیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت تیهو و چوزه مرغ اغتدا نمایند و اندر طعام گشنیز تر و کوک [یعنی کاهو] و کدو صاحب معده گرم را مفید است و کذلک بالای طعام، آب صادق البرد نوشیدن، به غایت سودمند؛ «لانه تسکن الحرارة و تجمع المعده». و باید که آب تراشه کدوی تر و برگ ساق خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل سپید سوده

آمیزند و بر معده نهند و طحلب بر نهادن خاصه با صندل و اندکی کافور سخت موافق است و آب سرد اندر مئانه گاو کرده بر معده نهادن به غایت مفید اما نگاه باید کرد تا سردی ضماد، حجاب و جگر را سرد نکند از آن است که گفته‌اند تا کار از مشروبات برآید بهر تسکین حرارت معده ضماد بارد شدیدالبرد را کار نفرماید. و هرگاه گمان رسد که سرما به جگر و حجاب رسیده است، تدارک وی کنند. و به روغن‌های گرم تکمید کردن.

آن جا که با سوء المزاج گرم، خشکی پدید آید، کشکاب و روغن بادام و شیر خر باید داد و در آبنز باید نشانند و روغن بنفشه باید مالید. و به علاج او رجوع کردن؛ چنان‌چه در قسمش مذکور است.

باید دانست که برای تسکین حرارت معده، دوغ گاو نافع‌ترین اشیاست. و اگر طباشیر در او آمیزند حرارت قوی [را] ساکن کند و اگر تبرید فراوان خواهند، قرص کافور دهند یا یکی ازین شربت‌ها که در این قسم ذکر یافته ممزوج کرده.

قسم دوم: اندر سوء مزاج حار صفراوی علامت وی، آن است که دهن تلخ باشد و غثیان رنج دهند و درقی، براز و بول، صفرا برون همی آید و بعد از خوردن

غذا، آروغ دودناک و تیز یا بدبوی چون بوی ماهی تباه گشته یا مغزهای گنده شده چون مغز جوز که تباه شود و مانند آن همی برآید و گاه باشد که بوی زنگار دهد و این، نشان افراط حرارت است.

بدان که خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قوی تر. لیکن هرگاه سوء مزاج مفرط باشد قوت‌ها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد. و گاه باشد که به غایت گرم شود و هنوز قوت بر جای باشد و به سبب غایت گرمی و گزیدن ماده گرم، دهن‌های رگ‌ها و اندام‌ها را تحلیل کند و گدازش بیشتر بود و طبیعت، بدل آنچه تحلیل دهن‌های رگ‌ها و اندام‌ها را تحلیل کند و گدازش بیشتر بود و طبیعت، بدل آنچه تحلیل شده باشد باز طلبد و گرسنگی غالب آید و اندر آن گرسنگی صبر نباشد و در تهی معده، لعاب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورده شود، لعاب بازایستند.

فایده: اگر معده سبک بود و غثیان و سوزش و تشنگی غالب باشد باید دانست که ماده سخت رقیق است و آنجا که ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده نشود غثیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر بود و طبقه‌های معده و اجزای او آن را تشریب نکرده باشد یعنی

اندر نخورده باشد تا طعام نخورد و ساعتی در نگذرد غثیان پدید نیاید و اگر طبقه‌های معده ماده را تشریب کرده باشد آرزوی قیء و تهوع باشد لیکن هیچ برنیاید و اندر بول و براز، اثر ماده هیچ نباشد لیکن علامات دیگر بر آن گواهی دهد و سوء مزاج با ماده را علامت درست تر غثیان است و آن جا که ماده را معده تشریب نکرده باشد، اندر بول و قیء و براز پدید آید و اگر قیء باشد و تهوع ساکن نشود، دلیل آن است که ماده بعضی ماده را تشریب کرده است و بعضی را نی و آن جا را که تهوع و قیء را دوری و نوبتی باشد باید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده می‌ریزد و اگر تهوع و قیء پیوسته باشد باید دانست که ماده در معده متولد می‌شود.

بدان که تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد؛ بهر آن که سبب تشنگی، یا گرمی ماده بود یا شوری: اما تشنگی که از گرمی ماده بود، آب سرد آن [را] بنشانند. و آنچه از شوری خیزد، به آب گرم ساکن شود.

فایده: گاه باشد که سبب آروغ‌های ناطبیبی که در این فصل ذکر شده، طعامی باشد که بوی آن زود بگردد؛ چون ترب و ماهی شور و بیضه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و مانند آن؛ پس آزمایش درست بر ناریت معده آن است که

طعامی دهند که از دود ناک شدن و بوی گردیدن دور باشد؛ چون نان جوین [که] اگر معده را دودناک کند، باید دانست که معده ناری است. و آنچه در حار ساذج گفته شد از لوازم این قسم است از آثار و عوارضات.

علاج: نخست نگاه کنند تا ماده اندر معده تولد می‌کند یا عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو می‌آید و همچنین نگاه باید کرد که تا طبقات معده ماده را تشریب کرده است یا ماده اندر فضای او جمع است و هر چون که باشد بهر تنقیه معده، قیء یا اسهال به کار برند بدان طریق که بر مریض آسان بود؛ پس اگر مولد ماده [در] عضوی دیگر باشد، به تنقیه آن عضو متوجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو ریزد قبول نکند و آنجا که ماده اندر فضای معده باشد. قیء یا اسهال کفایت می‌کند اما اگر ماده مایل به فهم معده باشد، نفع قیء افزون‌تر است و تدبیر قیء آن است که ماهی تازه خورد و به کشکاب قیء کند و اگر سکنگبین در کشکاب آمیزند بهتر باشد و سکنگبین به آب گرم نیز قیء آور است و مقطع ماده. در فصل تهوع و قیء، طریق اخراج ماده معده متشربه و غیر متشربه کما ینبغی بیان یابد.

بعد از تنقیه، اگر احتیاج به تبدیل افتد، از آنچه در ساذج ذکر یافت اخذ نماند.

فایده: بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکنند لیکن در حال گرسنگی زبون شود و قبول کردن گیرد. و این کسانی را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند، بی هوش گردند. و تدبیر ایشان آن است که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریاس یا شراب ترشی ترنج بخورد و طعامها هم از این نوع سازند و گاه پیش از آنکه معده غذا طلب کند و ماده اندر جنبش آید، طعام تناول کنند و تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که به وقت خشم و غیر آن معده ایشان مادهها را قبول کردن گیرد یکی است و قوم دوم تا قیء نکنند آسوده نشوند و از پس قیء، شربت مقوی دهند.

فایده: آنجا که طبقهای معده ماده را تشریب کند، باشد که صبر آن را پاک کند و صبر مغسول، قوت دهنده تر است و نامغسول، پاککننده تر. و ایارج فیکرا، اندر این باب سودمند است از صبر ساده و از ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر است و در انگبین سرشته، اندر اسهال قوی تر. اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد و غنیان رنجه دارد، اندر ایارج به عوض زعفران، گل سرخ باید کرد و تا تحقیق نگردد که سوء مزاج مادی است، ایارج نشاید داد بهر آن که اگر در معده ماده نباشد سوء مزاج زیاده شود و اگر ماده

باشد ایارج، سودمندترین چیزی است؛ خاصه اندر شراب  
 افسنتین:

نسخه جالینوس: صفت آن: افسنتین رومی، پنج درم گل  
 سرخ، بیست درم اندر یک من آب بپزند تا چهارم حصه  
 بمالند پپالایند و به شکر قوام دهند و اولی تر آن که ایارج  
 فیکرا با هلیله زرد دهند و سقمونیا در طبیخ هلیله منقی معده  
 است و اگر دانگی سقمونیا اندر دوغ حل کنند و یک ساعت  
 نهند تا نیک آمیخته شود پس بدهند روا باشد؛ لیکن باید  
 دانست که سقمونیا معده را زیان دارد تا ضرورت نباشد به  
 سقمونیا علاج نشاید برد و کسانی را که از داروها و  
 شربت های بدطعم کاره باشد دوا، دو استار گل سرخ باید داد  
 و عقب آن، بیست و پنج درم سکنجبین بی آب و بی یخ و  
 ببايد فرمود تا دو ساعت آب نخورند بدین تدبیر معده پاک  
 شود و آنجا که صفرا از معده به جگر همی آید یا اندر همه  
 تن امتلا صفراوی باشد استفراغ به ماءالجبن باید که و اگر  
 فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد  
 رگ باسلیق باید زد پس تدبیر ماءالجبن کردن و طبیخ «شاه  
 تره و افسنتین» در این باب، سخت مفید است.

قسم سوم: اندر سوء مزاج حار رطب [با بلغم رقیق]  
 که با ماده رطوبتی باشد و علامت وی آن است که: شهوت

طعام بر اعتدال باشد و لعاب از دهن بسیار آید خصوصا هنگام گرسنگی و خلو معده. و غثیان رنحه دارد و هر که چه خورده شود، متغیر گردد به نموست [یعنی بوی روغن گندیده] و عفونت و باشد که قی رطوبتی افتد.

تنبيه: «شارح اسباب»، در اعتدال شهوت در این قسم نظر دارد و می گوید: «گاه حرارت مجرد، مسقط شهوت می شود به سبب آنکه معده را مسترخی می سازد و مواد را به سوی دل سایل می گرداند فکیف که به آن حرارت رطوبت همراه شود در ارخاء و ذوبان رطوبت مدد کند. و نزد این فقیر، آن است که اگر نظر به تعمیق کنند، این نظر شارح بر به ما تن جایز نیست، زیرا که ترکیب را که مع الحرات است شارح [آن را] معاون بر ذوبان می داند [و این] خلاف واقع است؛ زیرا که چون رطوبت با حرارت مرکب می شود سورت حرارت فرو می شکند و چون حرارت شکسته شود، کثرت ذوبان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد.

اگر کسی بگوید که مضرت حرارت به شهوت، جمع ماده بود در معده که از اعضای مجاوره نواحی آن ماده به سبب حرارت گداخته فرو می ریخت پس هر گاه رطوبت مادی با حرارت مرکب شود گو که حرارت مرکب ماده را از نواحی گداخته نیارد، لیکن این رطوبت مادی که به معده موجود



است. در ابطال شهوت کافی است.

گویم که: ماده که در معده متولد شود، نسبت بدان که از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیرا که آن چه در عضوی پیدا شود به طبیعت چندان مخالفت نباشد بخلاف آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که برطبع سخت گران باشد و تنفر تمام از وی رو نماید و حال آن که ممکن است که آن حرارت در همین رطوبت اثر کند و از معده بلغزاند بدان سبب شهوت بر اعتدال باشد.

علاج: به آب شبت و سکنجبین بزوری قیء کنند تا معده از رطوبت پاک شود. و به هر نوبت مربای هلیله و گُلَقَنَد و طباشیر آمیخته خورند و از جوارشات و جز آن هر چه مجفف بود و مسخن نباشد به کار برند.

قسم چهارم: اندر سوء مزاج حار یابس بلاماده

علامت وی، شدت تشنگی است و خشکی زبان و ذبول بدن و یبس براز. و هذا كثيرا ما يقع فی الدق الشیخوخة.

علاج: بهر ترطیب مزاج معده، بنوشند و شیر را ماءالشعیر و مانند آن حسوها که از دقیق شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و از این قبیل است سمک رضاضی، اجنحه طیور خفیفه. و بماند و بریزند بر معده اشیای مرطبه. و هر گاه سوء مزاج یابس متمکن شود ازاله وی ممکن نیست مگر

ترطیب همه بدن، پس در این هنگام، باید که استحمام مرطب و آبرزن مرطب و ادهان مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول فرمایند. و در حار صفاوی نیز به این قسم اشعار فته.

فایده: شیر گاو، سودمندترین اشیاست جهت ترطیب و اعانت طبیعت؛ زیرا که شیر او با شیر انسان مناسبت تمام دارد و بدان سبب با مزاج انسان موافقت تمام می کند و از دیگر شیرها نفع بیشتر می دهد؛ بخلاف شیرهای رقیقه سریع الانحدر که از آن مقصود حاصل نیاید.

قسم پنجم: اند سوء مزاج حار رطب بلاماده

علامت وی، آن است که طعام متغیر شود به نموست و از دهن سایل گردد آب، جهت ذوبان رطوبت معده و متصاعد شوند بخارات بر سر؛ جهت تاثیر حرارت در وی. و بدان که این قسم، مادام که قوی نگردد ضرر نمی کند؛ لهذا قال «الشارح»: «الهضم انما يكون بالحرارة و الرطوبة؛ الا اذا تجاوز عن الاعتدال».

علاج: بهر تبرید و تجفیف، اطریفلات به کار برند. و در دیگر تدابیر، همین رعایت مرعی دارند.

قسم ششم: اند سوء مزاج بارد ساذج

این را چند علامت است:

یکی، آن که هضم ضعیف شود و بدان که هضم عبارت

است از آن که غذا مستحیل شود و پخته گردد. و هضم مستکمل نمی شود مگر آنگاه که اجزاء غلیظ غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق، غلیظ شود و لزج، تقطیع پذیرد و پراکنده، جمع گردد. و این جمله، حرکات است و حرکت، بدون حرارت صورت نیندد.

دوم آن که با وجود ضعف هضم، شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها یا از این سبب است که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد پس قوت جاذبه قوی گردد بالضرور؛ یا از این سبب که چون به سبب ضعف هضم اعضا را نصیب وافر نرسد، بالضرور تقاضای غذا کنند از عروق و عروق، مضطر گردند به مص حتی که این اثر امتصاص، منتهی شود تا فم معده و آرزوی طعام پدید آید.

سوم آن که طعام از معده دیر فرود آید به امعا؛ جهت ضعف دافعه و ظاهر است که دفع، حرکت است و حصول حرکت، به حرارت است و برودت ضد او است و موجب اماتت و تخدیر است و مانع به جمیع حرکات. و تفاوت در کثرت و قلت، به حسب کمی و بیشی است.

چهارم، آن که هر چه خورده شود متغیر گردد به حموضت و آروغ ترش آید و براز، نرم برآید و منتفخ باشد گویا زبل بقر است اما نرمی براز، از آن جهت است که جگر

جذب نمی کند کیلوس رقیق را برای فساد وی و انتفاخ براز از جهت اختلاط ریاح است با وی. و پوشیده نیست که قصور هضم و فجاجت، باعث تولد ریاح است زیرا اگر هضم تام باشد و حرارت قوی، ریاح تحلیل پذیرد و غلظت نگیرد و براز، معتدل آید.

علاج: جوارش های گرم چون جوارش کمون و عود و مریات گرم چون زنجبیل [مربی] و ورد مربی به کار برند و شوربای مرغ و نخوداب و گوشت کبک و عصفیر و مانند تناول کنند [و آنها را به] دارچینی و قرنفل و خولنجان و گشنیز خشک و زیره خشبو کرده و بر معده، روغن مصطکی و سوسن مالند و بگیرند سنبل و قرفه و عود و صبر و افسنتین از هر یک دو مثقال؛ زعفران، یک درم [همه را] نرم بکوبند و به آب بهی سرشته طلا سازند.

قسم هفتم: اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج علامتش آن است که آنچه در بارد ساذج گفته شد و هرچه در یابس ساذج [یعنی قسم دوازدهم] گفته آید به [همراه] هم پدید آید.

بدان که علاج این نوع مشکل است؛ زیرا که دفع برد و ییس ممکن است مگر به تسخین و ترطیب و حال آنکه سخونت، یبوست افزاست و رطوبت، معاون برودت و

مضعف حرارت طبع است.

علاج: هرچه در حرارت و رطوبت معتدل باشد، به کار باید داشت تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلاً ماءالشعیر با اندکی عسل کف برداشته آمیخته تناول کنند و شراب گاوزبان و انار شیرین و زوفا شیرین و زوفا بنوشند و قیروطی که از موم و روغن مصطکی و روغن ناردين باشد بر معده بمالند. و شیر خر و بز با عسل صاف و مرغ خانگی فربه و شوربای گندم نیز توان خورد و به حسب حاجت، هر چه بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نماید؛ چنانچه در افراد آن [یعنی یابس ساذج و بارد ساذج] مضبوط است.

قسم هشتم: اندر بارد یابس که ماده سودا باشد

علامت وی، کثرت شهوت است و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت و حموضت معده؛ خصوصاً [در] حالت گرسنگی؛ زیرا که بعد از اکل، به واسطه اختلاط غذا با ماده سودا، حدت وی که حرقت و حموضت آور است شکسته می شود و ایضا از علامات این قسم است که احیاناً برون آید سودا در قیء و چنان ترش باشد که دندان را کندکند و عظم طحال عارض شود.

علاج: بهر تنقیه معده از سودا، مسهلات دهند و پس از تنقیه، تبدیل مزاج نمایند به اشربه و اغذیه و ادهان موافقه. و

اگر سودا غلیظ تر شود، بر حمام مرطب مداومت کنند و بهر اسهال، مطبوخ افیتیمون برگزینند و به گوشت مرغ و نخود آب اغتذا نمایند.

فایده: در این قسم، تنقیه به قیء مفید نیست؛ زیرا که سودا ماده غلیظ است و در قعر معده ته نشین و برون نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر از آن جهت که میل اوست. اما اگر قیء عادت باشد، آب شبت و ترب و سکنجبین آمیخته نوشیدن و قیء کردن، صواب باشد.

قسم نهم: اندر بارد رطب سازج

علامت وی آن است که بدن، سپید و مترهل تمام تر و کسل در حرکات پدید آید. و براز، نرم برآید. و هرچه در بارد سازج و رطب سازج مذکور است، پیدا باشد.

علاج: هرچه گرم و خشک باشد به کار برند مثلاً قلیا و مطنجنات متوبله [یعنی سرخ کردنی های با توابل] تناول کنند و کمونی و فلافلی و اقراص گل و جوارش عود و زنجبیل مربا و مانند آن بخورند. و روغن قسط و روغن زنبق بر معده بمالند.

قسم دهم: اندر بارد و رطب که با ماده بلغمی لزج باشد

این را چند علامت است:

یکی، آن که آرزوی طعام کمتر بود زیرا که بلغم، معده را

سست می کند و مابین جرم فم معده و سودا که محرک شهوت است، حایل می گردد.

دوم، آن که اغذیه تیز و حریف مرغوب طبیعت شود و این [خواهش] از آن است [که] طبیعت بهر دفع این ماده چیزی که مسخن و مجفف و مقطع بود میخواهد و آنچه بدین کار آید چیزی تیز است.

سوم، آن که غثیان رنجه دارد زیرا که معده به دفع ماده حرکت کند و آن، به سبب لزوجت بر نیاید.

چهارم، آن که تشنگی نباشد و این، اکثر است، زیرا که هرگاه بلغم شور باشد، عطش کاذب پدید آید.

پنجم، آن که شکم، دم شود و نفخ کند و انتفاخ نمی شود مگر آن گاه که با مزاج غریب مذکور، مزاج اصلی گرم باشد زیرا که چون چنین بود، مزاج اصلی که حار است در غذا تصرف کند و به عمل حرارت، ابخره غلیظ قلیل الحرارت برخیزند از غذا فی الفور [و این ابخره] به تاثیر برد عارضی متاثر گردد، پس بالضرورت مفارقت پذیرد از این ابخره، ناریت. و چون اجزاء ناری جدا شود مستحیل گردند ابخره به ریاح و انتفاخ آرند و ظاهر است که برد خالص و حرارت مفرط، سبب تولد ریاح نمی شود.

ششم، آن که آروغ ترش آید و باشد که در قی، بلغم

برآید.

هفتم، آن که رنگ بدن به سپیدی گراید و در بدن، ترهل رو نماید چون بدن مستسقیان.

علاج: نخستین، بهر تلطیف و تقطیع ماده، تخم ترب و خردل بجوشانند و در طبیخ وی، نمک و بوره حل کنند و سکنجبین عسلی آمیزند و بنوشند و پس از حصول تلطیف، به طبیخ شبت و ترب قیء کنند تا ماده منقطع شود و برون آید. و اگر قیء عادت نباشد یا مانعی بود، مسهل خورند بعد از انضاج. و هر چون که باشد بعد از تنقیه به جوارش های گرم تبدیل مزاج نمایند.

قسم یازدهم: اندر سوء مزاج رطب ساذج علامت وی، قلت عطش است و کثرت ریق و آب دهان و سرعت انحدار طعام از معده به امعا. و از اغذیه رطب، متنفر بودن و متضرر گشتن. و به چیزهای یابس، متنفع شدن.

علاج: بهر تبدیل، اطریفل صغیر و اقراص گل تناول کنند. و دیگر تدابیر، به حسب حاجت به عمل آرند. و آنچه با حرارت و با برودت مرکب باشد، معالجه وی گذشت.

قسم دوازدهم: اندر سوء مزاج یابس ساذج علامت وی، تشنگی و خشکی زبان به افراط و لاغری بدن و به اغذیه رطب متنفع شدن و به چیزهای یابس متاذی



گشتن.

علاج: بهر ترطیب معده، بنوشند و شیر و ماءالشعیر. و چیزهای مرطبه بریزند و بمالند بر معده. و اگر سوء مزاج مستحکم باشد، در ترطیب تمام بدن بکوشند به استعمال حمام مرطب و آبن مرطب و جز آن که در ذکر مرکبات بیان یافته.

«قد صرحت و اوضحت ما قدرت [آنچه توانستم گفتم]؛  
فتمل و تدبر».

## فصل [دوم]: در وجع المعده

وی بر هفت قسم است:

قسم اول: آن که سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی. و باید دانست که درد معده بیشتر مادی می باشد و ساذج، کمتر بود لهذا بعضی سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده نشمرده اند و از آن که ماده سوداوی و صفراوی لذاع است وجع معده در اکثر از اینها افتد و باشد که از دیگر خلط همی افتد زیرا هر خلط ردی که در معده گرد آید ممکن است که به کیفیت موزیه یا به کمیت ناطبیه، درد احداث نماید.

اسباب و علامات و معالجات این قسم: در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند.

قسم دوم: آنکه آماس و قروح در معده افتد و احداث وجع نماید

این، ذکر خواهد یافت من بعد.

قسم سیم: آن که متولد شود ریاح غلیظ در معده و به سبب غلظت و کثرت در فضای معده ننگجد و آن را متمدد سازد پس بالضرور درد کند معده؛ زیرا که تمدد، موجب تفرق است.

علامت وجع المعده ریحی آن است که آروغ بسیار آرد و

فواق، رنجه دارد شراسیف یعنی سر پهلوهای شکم کشیده شود بر سبیل تمدد. [و] بعد از آنکه طعام از فم معده فرو شود و به قعر نشیند، در جانب چپ بالای سپرز درد خیزد و چون بر آن موضع غمر کنند، قراقر شود یعنی حرکت تلاطم ریح مسموع گردد.

علاج: به سبوس و نمک تکمید کنند و ارزن و کاورس نیز کفایت کند جو و نمک اگرچه تنها باشد چون آن را گرم کرده تکمید نمایند، بادهای غلیظ را بشکنند و شیشه بر کدو که به آتش بر ناف نهند، فی الفور درد ساکن شود و قال «الشیخ»: «المحاجم بالنار، خصوصا اذا وضع منها محجمه کبیره علی الموضع الوسط من مراق البطن حتی یستوی علی السرة من کل جانب و ترک ساعة یسکن الوجع فی الحال تسکینا عجیبا». و لی مجرب: شرب السکنجبین مع الماء الحار ایضا ینفع اکثرا اوجاعها نفعا بینا. و لی مجرب [یعنی من تجربه کرده ام که] جدوار اصیل، دودانگ بسایند و با جلاب گرم بنوشانند چند روز درد بنشانند و پوست سنگدان خروس بالخاصیه تسکین درد می کند و خاکستر بنج مع دارچینی و زنجبیل و عسل بر معده طلا کردن اثر تمام دارد درد معده را. [و] باید که کمونی دهند و کندر وزیره و پودنه که بخاید و آب وی بلغ کند تا باد معده به آروغ مستفرع شود؛ «لا ینخفی

ان الرياح انما يستفرغ من المعدة بالجشاء، كما يستفرغ فضولها بالقىء». پس اگر سبب قوی نباشد به همین قدر زایل شود بلکه زیاده بر تکمید حاجت نیاید اما اگر سبب قوی باشد که باید هنگام خلو معده ریاضت فرمایند و از طعام تری افزا منع نمایند و در غذای وی دارچینی و کرویا و صعتر و سیر و انگدان و مانند آن بيفزایند و بر معده و عضله‌های شکم، روغن گرم بمالند و اگر داند ماده باد غلیظ تر است باید که نخست آن را پاک سازند و به حقنه، پس شربت‌های محلل دهند زیرا که اگر بی تنقیه چیزی مسخن و محلل دهند؛ ماده را بجنباند و باد زیاده کند و چون حقنه کرده باشند استفراغ به حب سکینج صواب باشد.

بدان که اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است: یکی طعام و شراب و این، چنان باشد که گوهر طعام و شراب بادناک بود، چون لوبیا و عدس و شراب شیرین سطر [یعنی غلیظ] یا رطوبت بسیار داشته باشد چون امرود و سیب و بادرنگ و جغرات و انواع ثمره‌ها و طعام و شرابی بی ترتیب خوردن، از جمله اسباب تولد باد است.

دوم قصور حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد، رطوبت‌ها را تمام نتواند گوارید و بخارها که از آن ماده خیزد تحلیل نتواند کرد پس آن بخارها اندر معده

و شکم بماند و به واسطه مفارقت اجزای ناری مستحیل شود به ریاح و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم و لطیف کننده خورد شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخار تولد کند.

گاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و این چنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود، طبیعت روی بدان رطوبت آرد و و آن را تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و روده‌ها بود اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع، به خوردن طعام ساکن شود.

گاه باشد که سبب تولید بادها، بیماری سپرز و بیماری سودا باشد و بدان که در اصحاب‌های مالیخولیای مراقی، باد بیشتر تولد کند و سبب علت مراق در اکثر حال‌ها سوء مزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیزد و سده که اندر منافذ باد افتد تا بدان سبب باد به امعاء فرود نتواند آمد و به جانب معده برگردد، پس بعضی به سوی دماغ برآید و بعضی ترش گشته به آروغ آید. باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیان باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید. باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیان باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون غذا منحدر شود،

و جمع زاید گردد و این آن کسانند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر باشند از اصحاب مراقیان که چون طعام خورند، بعد از چند ساعت درد معده عارض شود و زائل نگردد مگر به قیء ترش. و سببش آن است که سودای مراقیه از سپرز به معده ریزد و در قعر معده این مردم تمکن گیرد پس چون طعام خورند و چند ساعت بر آن بگذرد و مختلط شود طعام به وی، ماده سودا بسیار شود و مطفو گردد و از آن که اعلائی معده شدیدالحس است، متاذی شود از حدت سودا و طبیعت آن را به قیء دفع کند و دلیل بر وجود سودای مراقی، خروج وی است در قیء.

تدبیر اقسام وجع، تنقیه معده است و تقویت آن. و بهترین منقیان برای اصحاب مراقیان، فصد اسلیم و باسلیق است از جانب چپ زیرا که منبع علت، طحال است.

فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام تری افزا تولد کند آن است که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع با وی خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آمد و نفخ دیگر [یعنی آن که از طعام تری افزا تولد کند] با تری دهان و تری پوست و اجابت طبع بود و چون دست بر شکم مالند، قراقر کند و ایضا احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد.

فایده: بسیار باشد که چیزی خشک، خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را فرود آرد و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادهای ساکن شود و گمان افتد که مزاج گرم است و سردی سود داشته است و حال برخلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم، بخارها را تحلیل کند و بادهای را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سود داشته است و حال آنکه برخلاف آن باشد، پس بر طیب واجب است که علامت دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند و بر این چنین منافع کاذبه فریفته نشود و اگر چه بعضی بعضی عوارض را سود داشته لیکن به حسب ذات ضرر خواهد آورد.

قسم چهارم: اندر وجع المعده که از خوردن طعامی که ایذا دهد معده را به کمیت یا به کیفیت لاذعه حاره عارض شود

علامتش ظاهر است.

علاج: قیء کنند تا طعام مذکور بیرون آید، پس بنگرند: اگر سبب وجع بسیاری طعام بود، روزی چند بار غذا متفرق خوراندند اندک اندک تا بر معده گران نیارد و اگر سبب درد، ردائت کیفیت غذاها باشد غذای صالح کیفیه دهند که مناسب حال معده بود.

قسم پنجم: اندر وجع المعده که سببش ضعیفی معده بود

ظاهر است که چون هضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و درد آورد و ایضا از این چنین غذا متولد شود ریح و متمدد سازد معده را و احداث وجع نماید.

علامت این قسم آن است که بعد از اکل هیجان کند وجع و ساکن نشود مگر به قیء یا به اسهال؛ لهذا قال «الرازی»: «المعدة التي يوذیها الطعام، ضعيفة جدا؛ فيضغط لذلك الى دفعه، لانها لا تحمل؛ فان كان الضعف في اعاليها، دفعه باقیء و ان كان في اسافلها دفعه بالاسهال».

علاج: بهر ازاله ضعف مقویات معده دهند و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در وی تنقیه را مقدم دارند و بدان که اقراص کوکب الارض در این مرض نفع تمام دارد.

صفت قرصی که درد معده را که از پس طعام پدید آید و تا قیء نکند نیارآمد زایل کند بگیرند انیسون، تخم کرفس، از هر یک پنج درم؛ افسنتین رومی ده درم، سلیخه بیست و دو درم، مر، پلپل، جندبیدستر، افیون، هر یک دو درم و نیم قرص کنند. هر قرصی یک درم. شربتیی یک قرص.

قسم ششم: اندر وجع المعده که هنگام ناشتا و خلو معده اشتداد کند و به تناول طعام ساکن شود این بر سه گونه است: یکی آن که ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو در معده در قسم ریح گفته شد. دوم، آن که



صفا به سبب خلو معده از جگر بر معده ریزد و از آن که لطیف و طافی است در اعالی معده افتد و لذع وی محسوس شود، پس چون طعام خورده شود، صفا فرو نشیند و درد سکون گیرد. و شناخته می گردد سبب صفا به تلخی دهان و برآمدن وی در قیء و منتفع شدن به ترشی و دیگر علامات صفاوی بر آن گواهی دهند. سیم، آن که هنگام خلو معده، سودا از سپرز بر فم معده ریزد؛ کما هو معتاده. و از آن این سودا ذی حدت بوده باشد یا کثیرالمقدار یا فم معده به سبب سابق قوی حس گشته، متاذی گردد و از وی وجع محسوس شود. و خداوند این سبب را سوزش فم معده پیدا باشد و این سوزش، به تناول طعام زایل شود و بسیار باشد که خلط صفاوی تیز سوزش آرد و فرق میان هر دو به دیگر علامات که به هر واحد مخصوص است توان کرد.

علاج: آن چه سببش تولد باد بود، از آن که ماده اش رطوبت غلیظ است که به حرارت گرسنگی رو به تحلیل می نهد و باد تولد کند چنانچه در ریخی گفته آمدیم، تدبیرش تنقیه و تقویت است؛ علی ما ذکرناه آنفا. و آن چه سببش صفا باشد، مسهلات صفا باید داد و در طعام، ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگرچه سن واجب کند، اسیلیم از دست راست زنند و آن چه سببش سودا بود،

بنگرند: اگر سبب اذیت، حدت یا کثرت ماده باشد، فصد اسیلیم از دست چپ کنند و در تقویت معده کوشند و اگر ذکاء حس معده علت اذیت باشد، وجع المعده که از قوت حس معده افتد به قسم علیحده گفته می آید.

قسم هفتم: اندر وجع المعده که از قوی شدن حس معده افتد

پوشیده نیست که چون حس وی قوی تر باشد، به هر اندک سبب متاذی گردد چون بخار طعام یا انصباب سودا از طحال بر وی جهت تنبیه شهوت و مانند آن که از آن بدن را خلو نیست. و این قسم، از جودت و خوبی افعال معده توان شناخت.

علاج: در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند، زیرا که سبب قوت حس، رقت روح است و بهر این کار، آب کوکنار قلیل المقدار نوشیدن و کله و پایچه خوردن، مخصوص است. و گاه باشد که از نوشیدن آب سرد، درد معده پدید آید جهت تکثیف و ایذای وی به کیفیت وی خاصه که حس معده قوی باشد.

انتباه: گاه باشد که وجع معده منحدر شود به امعاء و قولنج آرد. و گاه باشد که فجاء کشد جهت تادی وی به سوی دل. ذکره الشیخ. بالجمله در معالجه درد معده تمهل روا

ندارند که عضو مشارک است و آفت وی موجب بلیات  
[است] و چون مفرط شود، احداث ورم نماید در وی.

## فصل [سوم]: در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه

بدان که اسباب این هر سه یکی است؛ لیکن این مقدار فرق است که اگر سبب ضعیف است، ضعف هضم آرد و اگر قوی بود، تخمه و اگر متوسط باشد، فساد هضم:

اما ضعف هضم، آن است که طعام در معده دیرتر بماند و بر سبیل معتاد منحدر نشود به سوی امعا. و علامت وی، آن است که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود مریض را و چون آروغ آید، طعم باز دهد؛ [زیرا] ظاهر است که چون هاضمه ضعیف باشد، به مجرد ورود غذا تصرف نکند در وی [و لذا] تا که غذا متغیر نشود و بر حالت خود بود، طعم آن در آروغ پدید آید.

فایده: هر قوتی که از قوای معده ضعیف شود، نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بر آن رفته که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند. و علامات ضعف هر قوت از قوای اربعه پیش تر گفته آید.

بدان هاضمه در قعر معده بیشتر است؛ پس هر گاه که در هضم تقصیر افتد، نباید دانست که آفت در قعر معده است.

اما سوء الهضم و فسادوی، آن است که طعام هضم تمام نیابد چنانچه باید بلکه هضم فاسد شود و متغیر گردد کیلوس به بعض کیفیات ردیه. علامات فساد هضم آن است

که شرسیف متمدن شود و غثیان و حرقه معده رنجه دهد و برآز، گنده برآید و آروغ ناطبیبی آید. و تغییر آروغ، به حسب سبب مختلف می باشد؛ مثلا اگر سبب فساد حرارت بود، بوی آروغ چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد و باشد که بویی دهد که آن را تعبیر نتوان کرد [کنایه از این است که بویی ناآشناست] و اگر سبب فساد، برودت باشد، ترشی آروغ شاهد وی است.

فایده: غذایی که هضم وی ردی بود، مقبول طبیعت نیست و در اکثر، جذب نمی کند آن را جهت اغتذا و اگر به واسطه ضرورت و شدت حاجت بهر اغتذا منجذب شود، ایمن نتوان بود که استسقا آرد و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه احداث نماید.

اما تخمه، آن است که طعام در معده البته هضم نشود و همچنان باقی ماند، پس از دو بیرون نیست یا آن که منحدر نشود یا آن که مستطلق گردد به افراط. و باشد که فاسد شود و مستحیل گردد به جوهر غریب.

انتباه: ضعف هضم، نقصان هضم است و تخمه، بطلان آن. و مراد از نقصان و بطلان هضم، آن است که در هضم آفت افتد به سبب فاعل وی که قوت هاضمه است، یعنی در قوت هاضمه فتور راه یابد، بخلاف فساد هضم که عبارت است از

وقوع آفت در هضم نه به سبب فاعل وی؛ یعنی قوت هاضمه کامل باشد لیکن هضم ردی شود.

بدان که اسباب ضعف و تخمه و فساد هضم، برچند گونه است به حسب هر سبب به قسم علیحده بیان کنیم و بالا گفته شد که اسباب این هر سه یکی است:

قسم اول: آن که سوء مزاج سازج باشد.

قسم دوم: آن که تولد اخلاط فاسده در معده یا انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب باشد.

علامات و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج سازج و مادی در وجع المعده مذکور شده و در اینجا نیز فرق در سازج و مادی بیان کنیم و ظاهر است که اهم ترین امور، تعرف مرض است؛ زیرا که هرگاه مرض متحقق شود، علاج سهل باشد: ساده را تبدیل و مادی را تنقیه. و فرق بینهما آن است که در سازج، معده سبک تر باشد زیرا ماده ندارد و اگر طعام چند خورده شود و به قیء مستفرغ سازند با طعام مقذوفه، هیچ جوهر غریبه که بر وجود خلط دلالت کند نبرآید و ایضا سازج، مزمن و عسرالبرء می بود؛ بخلاف مادی که در وی گرانی معده و ظهور جوهر غریب در قیء با وجود جیدی ماکول لازم است و سهل العلاج است، زیرا که حدوث مادی از مجاورت جسمی است مرهاضمه را و اخراج و دفع وی

جسم [را] آسان است؛ خصوصا از معده و «السادج لیس کذلک» زیرا که تبدیل مزاج، مهلت طلب است.

قسم سیم: آنکه جرم معده ضعیف شود و به آفت، لیف‌های وی متهلهل و سست گردد

ظاهر است که افعال معده بر سبیل طبیعت مستکمل نمی شود مگر به قوت نسج لیف‌های وی. و چون در آن استرخاء افتد، فتور در افعال معده به ضرورت پدید آید. و این فتور اگر قوی باشد، متعصر العلاج است، بلکه لاعلاج گفته‌اند چنانچه در آخر این باب به فصل علیحده استرخاء معده و تهلهل نسج الیاف گفته آید. جهت تبعیت «صاحب اسباب» و اینجا که ذکر کرده می شود تدبیر آن است که فتور قوی نباشد.

اما علامت ضعیفی جرم معده آن است که عقیب قیء بسیار و اواخر امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن بکاهد و از علامت‌های انواع سوء مزاج و انواع آماس‌ها هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه به غایت لطیف و قلیل‌المقدار باشد لیکن آن جا که سبب قوی است، طعام هیچ نگوید و غذای نیک و ترتیب ستوده هرگز سود ندهد.

علاج: هر چه قابض بود استعمال نمایند خاصه که قابض

و خوشبو باشد چون جوارش عود و مانند آن و منفعت اطرینفل صغیر و کبیر در این مرض، اکسیر کبیر است و شراب مورد، مفید است و پوست اندرونی سنگدان مرغ خانگی، سخت نافع است از گوشت جدا کرده، بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطرینفل یا به شراب مورد بسرشند و بدهند و حجر یشب بر معده آویختن به خاصیت سود دارد و اگر به قدر نیم درم بسایند و با معجون سرشته بدهند، انفع باشد و سنبل سعد و اذخر و مصطکی به آب بهی سرشته بر معده نهند. و روغن ناردین بر معده بمالند. و به گوشت مرغ و مانند آن که دارچینی و زعفران و زیره در او باشد اغتذا نمایند. و از سماق و آب لیمو و یا آب انار قفق سازند و دراج و تیهو اندر همه بیماری‌های معده موافق است خاصه اندر این نوع. و روغن مصطکی مالیدن بر معده سود دارد و معجون خوزی سودمند است. و این اطلا مجرب. صفت: برگیرند گلنار و مصطکی، از هر یک سه مثقال؛ افسنتین و صبر، از هر یک دو مثقال؛ گل سرخ، سرخ مثقال؛ قرنفل، سعد، سنبل، از هر یک دو درم، نرم کوفته به گلاب طلا سازند.

فایده: اندر معرفت باقی اسباب که مخصوص به فساد هضم بود: و از آنکه فساد هضم ام‌الامراض است و منبع



الاسقام، از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آن را زود تدارک باید نمود چنانچه گفته آید. اما اسباب مذکوره، بر سبیل کلیه سه گونه است: یکی، آفت در ذات طعام. دوم، سوء تدبیر اکل و شرب. سوم امور واردیه که بالای تناول طعام اتفاق افتد:

اما: رذات طعام بر دو گونه: یکی آن که به کیفیت باشد دوم آن که به کمیت بود: طعام ردی کیفیت اقسام است:

یکی، آن که فی نفسه سریع القبول باشد مرفساد را؛ چون لبن حامض و سمک طری [یعنی ماهی تازه].

دوم، آن که به سبب غلظت، بطی القبول بود مر اصلاح را چون لحم جاموس [یعنی گوشت گاومیش].

سوم، آن که شدیدالحرارت باشد چون عسل یا شدید البرودت چون کدو.

چهارم، آن که بدبو بود و نامرغوب طبیعت باشد و ظاهر است که طعام مکروه الرایحه را طبیعت انسان قبول نمی کند و غذائی که طبع از وی تنفر کند و میل بر آن ننماید جهت نامشتمل شدن معده بر وی فساد می پذیرد و عام است که نامرغوبی و کریه الرایحی در ذات آن غذا باشد یا در صنعت آن کسب نموده. و [طبیعت] بعضی انام کالا نعام که امتیاز از ایشان مفقود است [و طبیعت ایشان تنفر از اغذیه نامطلوب

ندارد]، از درجه اعتبار ساقطاند.

ردائت به کمیت دو گونه است:

یکی آن که خورده شود طعام زیاده بر آن که باید و ظاهر است که چون غذای بیشتر از مقدار بایست بود معده از هضم وی عاجز می شود و این بدان ماند که هیزم بسیار به آتش قلیل المقدار افتد. چون چنین باشد، طعام، غیر فاسد بلکه غیر منهضم منحدر شود و باشد که قوت ماسکه قوی باشد و آن را زمانی طویل در معده بدارد و حرارت غریب در وی متصرف شود و آن را فاسد سازد.

دوم آنکه خورده شود طعام کمتر از آنکه باید از حرارت معده آن غذای قلیل سوخته شود و این نوع در آنجا صورت گیرد که معده ناری و قوی الحرات بود و ماکول، چیزی لطیف و به غایت قلیل باشد.

انتباه: ردائت به کمیت طعام نسبت بدان چه از ردائت کیفیت او باشد قلیل المضرت است زیرا که طعام کثیر که صالح بود بدن را بهره می رسد به قدر تصرف معده در وی اگر چه مابقی غیر منهضم ماند بخلاف فاسد کیفیت که مردود طبیعت است و موذی بدن.

اما سوء تدبیر در اکل و شرب انواع است:

یکی آن که طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کنند و لطیف

چون سریع الهضم است زودتر منهضم شود و از آن که غلیظ در تحت اوست، منحدر نتواند شد و همانجا طافی ماند و از مکث طویل فاسد شود پس از آن غلیظ را نیز فاسد سازد زیرا که چون فاسد مختلط شود با صالح آن را نیز فاسد کند. دوم آن که بر امتلاء معده طعام دیگر خورده شود یا هنگام اشتغال طبیعت به هضم غذا یا مانند آن هر چه مطفی حرارت هاضمه بود [و] فاصل بین غذا و جرم معده شود نوشیده گردد.

سوم آنکه نخستین چیزی قابض خورند و عقب وی چیزی لین و این لین بر آن قابض غالب آید و قبل از هضم بلغزاند. اما بدان که گاه که این تدبیر سود دهد بهر آنکه قابض قوی باشد و از قوت تلین نلغزد و تا استکمال نضج غذاء لین را هم بدارد و هضم نیک افتد. اما امور واردیه که بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و افساد هضم نماید:

حرکت عنفیه است و بیداری مفرط بر اغذیه عسر الانهضام و خواب مفرط بر اغذیه سریع التغیر. فایده: حرکت خفیه قبل از استقرار طعام در قعر معده اعانت می دهد بر هضم؛ زیرا که فرو می نشاند طعام را در قعر معده؛ خاصه که ماکول از جنبس غیر سیاله باشد؛ بخلاف

حرکت عنیفه که قبل از هضم اگر اتفاق افتد، افساد هضم نماید زیرا که غذا ر نامنهضم منحدر سازد لیکن چون هضم تمام شده باشد و انحدر مطلوب شود، حرکت عنیف از آن که دافعه را قوت می دهد، مدموم نباشد.

علاج: هرگاه معلوم شود که هضم فاسد می شود باید که فی الفور قیء کند تا معده از طعام فاسد پاک شود و در این صورت قیء بهترین علاج است زیرا که برون می آرد آن را پیش از آن که به سوی امعاء منحدر شود و کیلوس فاسد [به] جانب جگر منجذب گردد و اگر در طبیخ شبت و پودنه به سکنجبین آمیزند و نوشیدنی قیء کنند بهتر باشد. و آنجا که از قیء مانعی بود به سبب نامرغوبی طبیعت یا دیگر آفت یا طعام از معده منحدر شده باشد به سوی امعاء باید که گُلَقَنَدَن و جوارش شهریاری و تمرهندی دهند تا بر سبیل اسهال آن فاسد مندفع شود و بدان که جوارش مذکور و جلنجبین با وجود آن که مسهل است معده را نیز قوت می دهد و هاضم است. بعد از تنقیه، بهر تلطیف، فاقه باید کشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاقه نبود تقلیل غذا باید ورزید و برای اغتذا چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی معده بود چون دراج و تیهو با دارچینی و قلیلی زعفران باید گزید و ایضا پس از تنقیه ریاضت کردن و استحمام نمودن و

آب گرم بر معده ریختن مفید است و اطراف در آب سرد گذاشتن تقویت می‌دهد هضم را بهر آنکه جمع می‌سازد حرارت را در باطن.

اما اگر سبب فساد هضم قلت غذا باشد چنان چه در ردائت کمیت طعام گفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند و غذای وافر خورند و هرچه از اسباب افساد هضم گفته آمدیم تدارک وی به منع سبب و استعمال انطباقی که توان کرد.

#### تنبيه

بدان که در معده چهار قوت است: جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه. و استكمال افعال معده موقوف ب رصحت این قوی است. هرگاه درین قوی فتور افتد در فعل معده به حسب سبب که در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قوی‌تر، نقصان یا بطلان راه یابد و علامت ضعف هر قوت بمعنی [یعنی همراه] معالجه آن به مقاله علیحده بیان کنیم که هرچند ماحصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن است لیکن این مبحث که فی الاصل، اصل اصول است فواید کثیر در وی به ظهور آید.

مقاله [اول]: اندر ضعیفی قوت جاذبه: بدان که جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی خشکی یاری دهد و علامت ضعیفی وی آن است که طعام از فم معده دیر فرو

گذرد و گرانی محسوس شود در سینه و گاه باشد که بی‌قراری و تاسه و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و سدر و دوار پدید آید و گاه باشد که غثیان و قی افتد.

علاج: شربت لیمو و شربت فواکه و سیب و صندل و طعام‌های لطیف و زودگوار چون گوشت مرغ و تیهو و کبک و مانند آن به دارچینی و زعفران و زیره و مثل آن خوشبو کرده جاذبه را قوت دهد و پس از طعام، ریاضت به آهستگی کردن و به پهلوی راست خفتن و اطراف مالیدن بر فرود آمدن طعام از فم معده یاری دهد و هرچه باد معده را بشکند مفید باشد.

مقاله [دوم]: اندر ضعیفی قوت ماسکه بدان که خشکی که میل به سردی دارد ماسکه را قوت دهد و آفت این قوت آن است که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند یعنی گرد آن در نیاید و اگر التفاتی کند ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت، نخست از ارتعاش معده آگهی نیابد و به آخر که ارتعاش غالب شود همه اندام‌ها با وی ارتعاش کند و بلرزد.

اسباس ضعیفی قوت ماسکه سه نوع است: یکی ماده گرم را بسوزاند و قوت او را ضعیف کند تا طعام که بدو رسد

نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء مزاج گرم بی ماده قوت های معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد [و] بیشتری با ماده باشد. دوم ماده سرد لغزاننده که در معده باشد و طعام را از وی بلغزانند. سوم ریش ها و بثرها باشد که از هرچه مماس او شود رنجور گردد اگرچه اندک باشد و خواهد که از خویشتن باز دارد. اما علامات ارتعاش بیش از آنکه غالب شود آن است که معده از طعام رنجور شود و اگرچه اندک باشد و خواهد که طعام فرود گذرد.

علامت ضعیفی قوت ماسکه، دو گونه است: یکی آن که خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی بازخواهد گشت و به قیء خواهد برآمد و سبب این یا رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده. دوم آن که هر طعامی که خورده شود زود از معده به امعا فرود آید و نشان آن که در فم معده رطوبت است آن است که اگرچه طعام اندک خورد پندارد که اگر حرکتی کند طعام او بازخواهد گشت و نشان آن که جرم معده ضعیف است آن است که: تا طعام ممتلی نشود این حال پدید نیاید و نشان ماده گرم و سوء مزاج گرم بی ماده در فضل سابق مذکور شد و نشان ریش ها و بثور یاد کرده آید.

علاج: اگر سبب، ماده گرم باشد نخست آن را از معده

پاک کند به آهستگی بعده [یعنی پس از آن] رب سیب و بهی و شراب لیمو به کار برند و کشکاب را به کاورس پخته بدهند و اگر مدت دراز گردد دوغ گاو پخته به آهن تاب کرده بدهند یا طباشیر و گل سرخ و گلنار و قرظ و طرائث و کهربا چندان که بر مقدار ده استار از دوغ، پنج درم از این دوا برافکنند و غذا برنج و کاورس پوست کنده و عدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر معده صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و پوست بهی و سیب ضماد کنند.

اگر سوء المزاج گرم بی ماده بود به استفراغ حاجت نباشد و باقی تدبیر همین است. اگر سبب علت رطوبتی مزلقه باشد نخست ماده را پاک کنند به قیء یا به اسهال ایارج فیکرا و پس از تنقیه، جوارش خوزی دهند و شراب مورد و اطرینفل کوچک مناسب است و مسک و عود خام و گلنار و گل سرخ و قرنفل و مانند آن بر معده ضماد نمایند و طعام چیزی لطیف و خوشبو سازند چون گوشت کباب و تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و خرگوش بریان کرده به زیره کرمانی و کرویاء و نانخواه و مانند آن خوشبو ساخته.

مقاله [سوم]: اندر ضعیفی قوت هاضمه: گرمی و تری معتدل هاضمه را یاری دهد و از آن که ضعف هاضمه به



تفصیل مذکور شد آن را اعاده ننمودیم اما اموری چن که بدان مخصوص است جهت تکثیر فواید اشعار فرمودیم: باید دانست که سوء مزاج سرد ساده بود یا با ماده مضرت نکند که سوء المزاج گرم یا سرد کند؛ لیکن سوء المزاج خشک بدبود و به ذبول ادا کند و سوء المزاج تر به استسقا.

حال طعام نامنھضم از دو برون نباشد: یا همچنان به حال خویش بماند و ناگواریده بیرون آید و تن را از وی هیچ بهره نباشد و لاغر و بی قوت شود به اندک زمانه از حال بگردد و تباہ شود و تن از وی غذا نیابد؛ پس اگر این تقصیر در هضم دوم یا سوم یا چهارم افتد بیماری‌های بد تولد کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و کسر [و] خارش و نمله و حمره و مانند آن.

علامت ضعف هضم بمعنه [یعنی همراه] ذکر اسباب و معالجه او گفته شد.

اکنون بدان که خفتن بر دست چپ معده را گرم کند جهت اشتمال جگر بر معده و خفتن بر دست راست، زودتر معده را خالی کند بهر آن که شکل معده چنان است که کیلوس در وی چون تمام شود افشرده آن از این جانب به جگر آید بر گذرهای ماساریقا.

از ادویه آنچه به تقویت هضم مخصوص است خاصه اگر

مزاج سرد باشد اظریفل بزرگ و کوچک است و گوارش عود و سنجرنیا در ماءالعسل و ضمادهای گرم بر نهادن و طعام های گرم و تر زودگوار دادن و اگر مزاج گرم بود سکنجبین سفرجلی و شراب انار ترش باید داد.

فایده: «جالینوس» ضمان کرده که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند، همه علت های معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و مقدار وی چنان باید کرد که بر یک من سکنجبین یک اوقیه زنجبیل بر نهند.

مقاله [چهارم]: اندر ضعیفی قوت دافعه بدان که دافعه را تری که یمل به سردی دارد یاری دهد و بسیار باشد که طعام در معده تندرست، دوازده ساعت تا پانزده ساعت بماند و علامت ضعیفی دافعه آن است که طعام در معده بسیار ماند و بوی طعام در آروغ یافته شود زیرا که تا طعام در معده باشد آروغ به بوی او متکیف برآید و هرچند طعام نرم تر و لطیف تر بوده، هاضمه بر وی مستولی تر باشد و زودتر از معده منحدر شود و هرچند غلیظ تر باشد هاضمه را با وی بسیارتر باید کوشید و از معده دیرتر برآید. در جمله دیری و زودی انحدار تمام از معده به حسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزون تر از بیست و دو ساعت، تندرستی

نباشد و آفت یا از جهت قوای معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعام‌هایی که به ترتیب ناستوده خورده شود.

علاج: دافعه را در بیشتر حال‌ها به چیزی تریاری باید داد که میل به سردی دارد چون آب میوه‌ها و سکنجبین و ماءالجبن و فلوس خیارشمبر در آب کاسنی گذاشته و آنچه بدین ماند و هلیله زرد سودمند باشد و طعام از نیشوق و آلوی سیاه و خرمای هندی و ماش مقشر و اسفناج به روغن بادام باید داد و بالا گفته شد که خفتن بر پهلوی راست، دافعه را قوت دهد.

تنبيه: بدترین ضعیفی که در معده پدید آید آن است که نسج وی متهلهل شود زیرا که چون به آفت لیف‌های معده سست گردد در هر چهار قوت ضعف پدید آید.  
بدان که هاضمه رئیسی است و دیگر قوی خادم.

## فصل [چهارم]: اندر هیضه

آن ، حرکت مواد فاسده غیرمنهضمه بود که از بدن بازگردد به عنف و شدت دافعه [و] به قیء و اسهال مندفع شود و گاه باشد که قیء نیاید و همگی ماده به سوی امعا گراید و به اسهال مفرط برآید اما از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه، از جمله بیماری‌های حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که اسهال به مرتبه‌ی مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض به درجه‌ی باشد که هرچه مریض را دهند زود به قیء برآید و تشنگی غالب آید و تشنج رو نماید و اندام‌ها به سردی گراید و با وجود آن اگر تدبیر نیک کرده شود، صحت رجوع فرماید؛ پس طبیب که علاج این علت کنه، ماهر و هوشیار و دلیرتر باید تا از ضعیفی بیماری نترسد. و اندر علامت‌ها نگاه کند: اگرچه نبض ضعیف یابد و قیء و تشنج همی ببیند چون رنگ وی بر جای باشد و دم زدن به نظام بود، نترسد و از علاج بازنگردد.

بدان که هیضه، کودکان را بسیار افتد به سبب بسیار خوردن؛ اما بر ایشان سلیم‌تر باشد و آنچه بزرگان و پیران را افتد پرخطر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه و سخت گوشت باشد.

فایده: بعضی مردم باشند که ایشان را بسیار هیضه افتد و

در آن منفعت یابند و تن ایشان از خلط‌های بد پاک شود و کسانی دیگر باشند که مستعد این نباشند و به هیضه افتادن عادت نبود ایشان را اگر به یکبار افتد پرخطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه در تیر ماه باشد تیز بود و در زمستان نادر افتد.

بدان که اصل این بیماری، ناگواریدن طعام است لیکن از آنجا که گاه به مراریت متغیر شود و گاه به بلغمیت و گاه به سوداویت، آن را به سه قسم بیان کنیم:

قسم اول: اندر هیضه که سببش تغیر و فساد طعام باشد به صفراویت: و ظاهر است که چون طعام از شدت حرارت معده یا به سبب ردائت کیفیت طعام، قبول او مر احتراق را به مرارت گراید. طبیعت آن را دفع نماید؛ پس آنچه از آن فاسد و طافی بود، در علو معده به قیء مندفع شود و آنچه راسب و ته‌نشین باشد، در قعر معده به اسهال مستفرغ گردد و چون طعم معده بر آمدن گیرد، به تبعیت وی مواد فاسده غیر منهضمه که در بدن و عروق جمع شده باشد به تدریج مسترجع شده می‌برآید و مواد صالح اگر موجود بود ایضا خروج می‌نماید جهت ضرورت خلا.

این قسم را چند علامت است: یکی آنکه عارض شود کرب معدی. و باشد که به سبب مجاورت اثری به دل رسد و

در دل نیز کرب پدید آید. دوم، آن که غثیان رنج دهد. سوم آن که عطش به شدت باشد و هرچند آب نوشند تسکین نشود. چهارم آن که قیء صفاوی و تلخ آید و گاه باشد که اعراض مذکوره به حسب رذات و فساد و ماده مشتد شود و در معده و در امعاء درآید و از شدت وجع، قلق و بی‌قراری از حد برآید و بینی باریک شود و اطراف، سرد و گاه باشد که اعراض، به غایت مفرط شوند حتی که غشی افتد و نبض، ساقط شود و باشد که هلاک سازد.

علاج: جهد کنند تا ماده فاسده که با قیء باشد مندفع شود. و این، چنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قیء به فراغت آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید. و اگر سکنجبین به آب گرم آمیزند، در اخراج مدد فرماید اما جلاب و ماءالعسل دادن نشاید بهر دو کار: یکی آن که هر دو در معده محرور تباه شوند و صفا گردند. دوم آن که هر دو غذا دهنداند و خداوند هیضه را هر چه از جنس غذا باشد نتوان داد زیرا که تدبیر کامل در هیضه، غذا باز گرفتن است مگر آنکه ضعف قوی رو نماید و روغن نیز نباید که به کار برند زیرا که مضعف معده است اما آنجا که اندر معده سوزشی باشد، اندک جلاب اگر بدهند تا تیزی آن خلط را بنشانند صواب بود و اگر اسهال ضعیف بود و قیء قوی، مناسب

است که اندکی محموده به آب تمره‌ندی یا آب کاسنی دهند و حقنه فایده تمام دارد.

این همه که گفته شد از اعانت بر اخراج، تا آن گاه است که از کثت قیء و اسهال ضعف غالب نشده باشد زیرا که چون ضعف پدید آید از بسیاری استفراغ باید که به تسکین کوشند اگرچه دانند که قدری ماده فاسده باقی است. و کذلک چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگرچه ضعف پیدا نباشد به تسکین توجه نمایند و آنچه هیضه را ساکن کند، رب انار میخوش است و شربت انار نغعی و مانند آن و هرچه معده را قوت دهد و اخلاط را از ریختن بر معده باز دارد.

آن جا که تشنگی غالب باشد، طباشیر سوده در آب انار ترش کنند و از آن آب، جرعه جرعه نوشند و آب بهی ترش و آب سیب کوهی و آب اطراف رز و شربت حب‌آلاس، در تسکین قیء و اسهال سخت سود دارد و اگر این آب‌ها به قیء بازگردد، اندک کعک سوده با سویق حب‌الرمان در این آب‌ها کنند تا غلیظ شود اندک‌اندک دهند. و صندل و گلنار و گل سرخ و بهی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم نهند و خاکستر نی و خاکستر شاخ رز به سرکه سرشته بر شکم طلا کردن، قیء و اسهال بازدارد و

اگر خرفه به گلاب سردتر کنند و بر شکم پوشند روا باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید، اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی در سرکه و آب مورد بگذارند و بر پای او طلا نمایند و خرقه بر بالای آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را بردارند و سرد کنند و بر پای او پوشند. و اگر قیء و اسهال تسکین نیابد محجمه بر معده گذارند.

اگر اسهال از حد گذرد، خشخاش در آب پزند و نشاسته بریان کرده و در این آب حل کنند و بدین حقه کنند. و اگر غش افتد و بی‌هوشی روی دهد، عضله‌های او را بمالند و سر و گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او همی کشند و ماء‌اللحم و شراب مشک اندر حلق او چکانند.

اگر در دست و پا تشنج ظاهر شود، خرقه به روغن گرم کرده چرب کنند و بر عضلات معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی، موم روغن سازند و خطمی باریک ساخته بدین موم روغن بسرشند و پنبه کهنه تر کنند و بفشارند و این موم روغن بر آن طلا نمایند و بر پس گردن که مبداء عضله است بر عضله‌ها بگذارند.

تنبيه: هيضه از هر سبب باشد، خداوند وی را هيچ حرکت نشايد کرد و هيچ چيز که به غذا ماند نشايد خورد مگر عند



الضرور و خفته باید بود بهر آن که در علت هیضه، هیچ  
 علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد،  
 خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط ساکن بماند و باشد  
 که خواب آید و هر حيله که خواب آور بود به کار توان بست  
 شما و طلاء و شربا. و بعد از آنکه هیضه ساکن شود تا که  
 قوت به حال آید، غذا کمتر و لطیف تر و مناسب تر باید  
 خورد.

قسم دوم: اندر هیضه که سببش تغییر طعام بود به برودت  
 و بلغمیت: و ظاهر است که چون طعام فاسد شود به  
 بلغمیت، بر معده گرانی می آرد و متمد می سازد آن را، پس  
 طبیعت جهد می کند در دفع وی. و علامت این قسم آن است  
 که در قیء و اسهال بلغم ظاهر شود و قی ترش آید و آب از  
 دهن سیلان نماید.

علاج: انیسون و کمون و مصطکی و عود در آب بجوشانند  
 و طبیح وی نیم گرم میل نمایند. و روزه، فایده دارد و ایارج  
 فیقرا و حب تربد مناسب است. و بهر اعانت بر قی، آب ترب  
 و سکنجبین عسلی نوشند تا که معده و امعا از طعام فاسد  
 پاک شود و در حبس نکوشند تا که قوت قوی و مساعد  
 باشد؛ پس چون حبس مطلوب گردد، سفرجلی ممسک دهند.  
 و قرص عود مناسب است. و مالیدن اطراف و بستن آن و

زعفران و مشک و عود نرم ساخته به آب بهی آمیخته بر معده نهادن مفید است. و حمام، فایده دارد و باقی تدبیر در قسم اول به تفصیل ذکر یافته و قرص راسن سودمند و دست و پا را به روغن سوسن مالیدن نیز نفع دارد.

قسم سیم: اندر هیضه که سببش تراجع و بازگشتن طعام فاسد غیر منهضم بود از بدن سوی معده و امعا به واسطه غلبه سودا: بدان که چون سودا در معده غالب بود، غذاء نیک نمی‌دارد و مستحیل می‌شود به اخلاط غیر موافقه بدن و در بدن، گرانی آرد، پس اگر به کیفیتی متکیف باشد که اعضاء آن را جهت اغذا نپذیرد، بالضرور، طبیعت آن را دفع نمی‌کند از جهات و هیضه می‌افتد.

فرق در این قسم و اقسام سابقه آن است که در اقسام اولین، شرط است که طعام فاسده را که هنوز در معده باشد، طبع دفع نماید و به تبع او اخلاط فاسده یا صالحه بدن نیز خروج نماید؛ بخلاف این قسم سومی که در وی تراجع ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست؛ بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در عروق جهات بدن [یعنی اطراف و نقاط کل بدن] است می‌کوشد.

علامت این قسم، سه است: یکی، آن که بیش از وقوع هیضه، به چند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم

گرد آمده؛ زیرا که تا طعام نخستین در معده تباه نشود، اخلاط فاسد از وی تولد نکند. دوم آن که چون هیضه ابتدا کند در ناف، درد و پیچش افتد و این اکثریه است نه کلیه. سیم، آن که اسهال مفرط باشد و قیء کمتر [و] باشد که قیء نباشد و نابودن قیء، آن گاه است که ماده غلیظ متسفل بود. «انما كان الاسهال ههنا اكثر من القيء، لان الامعاء هي المدفع الطبيعي للفضول. و لان الطبيعة يتاحمى عن المعدة بشرفها بالامعاء».

علاج: ماء العسل گرم کرده بنوشند تا معده را از رطوبت لزجه بشوید؛ پس به طریق قیء یا اسهال آن را مندفع سازند و اگر این قدر تنقیه ماده نشود، سفرجلی مسهل مانند آن دهند به شرط بقای قوت. و بعد از تنقیه اگر اسهال باقی باشد، در تسکین کوشند تا اسهال و قیء منقطع شود. و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه، خواب کردن است و شکم به چیزی گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن و بعد از مرور [یعنی هر از چندگاهی] به حمام درآمدن ضرور است تا اسهال بتمامه بند شود و در اعضا ترطیب بخشد و بیس و جفاف را که از استفراغ روی داده باشد زایل سازد و آنچه در رگها از ماده غلیظه مسدود باشد وی را لطیف گرداند و چون از هیضه برآیند باید که به چیزی سهله الانهضام اغذا نمایند

چون گوشت طیور. و اگر مانعی [چون امراض حلق و سینه و سرفه] نبود آن را به آب انار و آب غوره ترش کند و تا ارجاع قوت و آمدن طبیعت بر عادت، اندک اندک در غذا تلغیظ و توسیع کنند تا از آفت محفوظ باشد.

تنبيه: اگر در این هیضه دردی و لذعی به معده عارض شود، تخم اسبغول و آب انار شکر آمیخته بدهند.

این قسم هیضه به کسانی افتد که سودا در معده غالب باشد [و] از آن است که برای اسهال [در این افراد]، مطبوخ ایتیمون ستوده‌اند و بعد از اخراج ماده، اگر مناسب دانند، بهر قبض آن، قرص عود که در او قرنفل و کبابه است و در هیضه بلغمی مذکور شد به کار برند و حسب حاجت، آن چه در قسم اول است برگزینند.

## فصل [پنجم]: در نقصان و بطلان شهوت طعام

نقصان و بطلان، به حسب ضعف و قوت سبب است: اگر سبب ضعیف باشد اشتها کمتر بود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد یعنی آرزوی طعام هرگز پدید نیاید و فی الحقیقت، سبب هر دو واحد است. و از آن که اسباب آفت شهوت بسیار است هر یک به قسم علیحده بیان کنیم.

بدان که شهوت صادق آن است که اعضا گرسنه شوند و درخواست غذا نمایند از عروق به طریق امتصاص و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت به امر حکیم مطلق - عز شانه - بفرستد سودا را بر فم معده و از آن که او کثیر الحس است دریابد و متاثر شود و از عفوصت و حموضت سودا و امتصاص عروق، اجزاء او به هم جمع آید و طبیعت، طلب غذا نماید تا از وی این اذیت برنیاید. و گرسنگی راستی همین است. پس هرگاه در امری ازین امور مذکور فتور افتد، آرزوی طعام باطل شود یا کمتر شود به حسب فتور، چنانچه در ذکر اقسام تفصیل این کلام نموده آید.

قسم اول: اندر ضعف شهوت که سببش وقوع سوء مزاج گرم ساده بود بر فم معده: ظاهر است که در این صورت فم معده مسترخی می شود و سایر قوای او ضعیف می گردد و مواد به جهت حرارت رقیق شده در او گرد می آید. و به

واسطه ضعف دافعه، مندفع نمی‌گردد. و امتلاء موجب اسقاط قوت می‌شود کما لایخفی و از آن است که جنوب و صیف، شدیدالاسقاط است مر شهوت را، بخلاف شمال و شتا که اشتها می‌آرد به سبب برد که مقبض و مکثف معده است.

علامت این قسم، آن است که آروغ دودناک آید مشابه به رائحه حماه و تشنگی، بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود، طبیعت اکراه کند و به نوشیدن آب سرد راغب بود و بدان منتفع گردد.

علاج: تعدیل مزاج کنند به مبردات قابضه، چنانچه در سوء مزاج معده گفته شده.

قسم دوم: آن که سوء مزاج سرد ساده مفرط البرودت عارض شود در جمیع اجزاء معده پس به مجاورت وی جگر نیز سرد شود و جمله قوای معده و جگر ضعیف گردد و بالضرور، اشتها باطل شود و گاه باشد که این مرض مزمن شود و استسقا آرد و هونادر جدا و بدان که اگر این مزاج مختص به فم معده بود شهوت کلبی آرد کما یجیء بیانہ.

علامت و علاج سوء مزاج بارد مذکور شد. و نافع‌ترین چیزها در این مرض، خوردن ثوم است و فوتینجی و به کاورس تکمید کردن.

قسم سیم: آن که خلط مراری یا مالح در معده حاصل آید

و ابطال در شهوت نماید؛ بهر آن که طبیعت بر دفع وی متوجه باشد و از درخواست غذا، مشتغل.

علامت این قسم، آن است که در معده لذع پیدا باشد و غثیان وقی رنجه دهد و آرزوی آب سرد نوشیدن بسیار بود و به حسب خلط، مزه دهن به تلخی یا شوری متکیف باشد.

علاج: تنقیه معده کنند از خلط موجب به قیء و اسهال.

قسم چهارم: آن که بلغم لزج کثیرالمقدار در معده حاصل شود و به سبب امتلا که مانع طلب غذاست و به واسطه حایل شدن در جم معده و در سودای منصبه، مدغدغه اشتها نشود. و علامت وی آن است که تشنگی و لذغ نباشد و بیمار بر خوردن چیزی که بالفصل گرم بود راغب باشد و چون آن را بخورد، الم و نفخ و غثیان و تمدد پدید آید و آرام نیابد مگر به آروغ. و وجه ظهور الم و نفخ و غیره از تاول شی گرم ذی حدت آن است که ماده را در جنبش می آرد و ابخره در وی متصاعد می شود و از آنکه ماده غلیظ و لزج است، بالکلیه از معده مستخرج نمی گردد.

علاج: نخستین، بهر تلطیف، خردل و جرجیر و بیخ کبر و انیسون بجوشانند و آب صافی وی بستانند و با غسل و اندکی نمک بنوشانند و بعد از حصول تلطیف و نضج، برای تنقیه ماده، بگیرند: شبت و تخم ترب و اصل السوس و

بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین عسلی در طبیخ مذکور آمیزند و نیم گرم بنوشانند و مدد نمایند تا قیء آید و ماده برآید. و اگر قیء ممکن نباشد، مسهل دهند؛ چنانچه در سوء مزاج معده مذکور است. و پس از تنقیه، معاجین مقویه باید داد که باز قبول نکند ماده را.

قسم پنجم: آن که خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت به دفع وی مشغول شود و از جذب غذا باز ماند و بدان سبب اشتها نشود.

علامت این قسم، آن است که غثیان و تقلب نفس رنجه دهد و از دهن، بوی بد آید و براز گنده برآید و آن جا که ماده را طبقات تشریب نکرده باشند و در جوف معده محصور بود یا اگر در طبقات باشد به تناول غذای کثیر با وی مختلط شود، می تواند که در قیء نیز برون آید ماده عفن.

علاج: بھر تنقیه، قیء کنند و مسهل خورند بعده [یعنی پس از آن] برای تقویت و تعطیر معده دواء المسک و جوارش عود به کار برند.

قسم ششم: آن که بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب مستغنی گردد از اغذیه، زیرا که تا طبیعت از اصلاح و نضج و تحلیل این اخلاط فجه فارغ نشود و آن را بدل مایتحلل نسازد، اعضا درخواست نمی کند غذا را از



عروق به امتصاص و نه عروق از معده. و در مقدمه این فصل گفته شد که شهوت صادق چیست.

فایده: خرس و دیگر حیوانات که در ایام سرما مدت‌های مدید از غذا باز می‌ایستند، سبب همین است که ابدان این‌ها از اخلاط خام پر می‌باشند و طبیعت به دفع وی اشتغال دارد. و علامت این قسم آن است که بدن ممتلی شود و تقدم طور راحت و عدم تعب و مشقت و تناول اطعمه و فواکه غلیظ و فجه گواهی دهد.

علاج: غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت بیشتر کنند. و نافع‌ترین تدبیر، استحمام است و بدن را مالش دادن پس از ترطيب.

قسم هفتم: آن که پوست بدن درشت شود و مسام مسدود گردند و بدان سبب تحلیل کمتر افتد و چون طبیعت متوجه به تحلیل باشد، اعضا درخواست [غذا] نکنند و شهوت پدید نیاید.

علامت وی آن است که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر برآید و اگرچه زمانی طویل از غذا باز دارند، طلب غذا نفرمایند و از خلو معده به رنج اندر نیایند و مویذ این قسم است مشاهده حال حیوانی که صدفی الجلداند چون سنگ پشت و ضب [سوسمار] و حربا [آفتاب پرست] که

مدت های طویل ترک طعام و شراب نمایند.  
علاج: جهت استرخاء جلد و تفتیح مسام و تحلیل فضول،  
به حمام روند و ریاضت قویه کنند و بدن را بمالند و در  
طبیخ حشایش مفتحه مرخیه بنشینند به ادهان حاره مفتحه  
تدهین فرمایند و بالجمله، در آن کوشند که در بدن تحلیل  
افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود به بدل، پس بالضرور،  
اعضا درخواست غذا نمایند.

قسم هشتم: آن که جگر ضعیف شود و یا در وی یا در  
ماساریقا سده افتد و بدین سبب، کیلوس منجذب نگردد به  
سوی جگر چنان چه باید به حسب قلت و کثرت ضعف و  
سده و معده هم چنان ممتلی ماند و تقاضای غذا ننماید.

علامت این قسم، آن است که بدن روز به روز لاغر شود  
و اسهال مختلف الالوان آید؛ گاه سپید، گاه سبز، گاه زرد با  
وجود عدم تناول مصبغات و بدان که هرگاه کیلوس هم چنان  
که هست در معده به سوی امعا فرود آید بی آنکه به سوی  
جگر منجذب شود، براز سپید می باشد و هرگاه چیزی از  
کیلوس به ماساریقا آید و در آن متوقف شده به جگر نافذ  
ناگشته بازپس گردد، براز سبز می باشد؛ زیرا که حرارت ناریه  
معفنه عروق ماساریقا در وی عمل کند و هر چه در وی  
درنگ کند، به خضرت متغیر شود اما صفرت براز، جهت

اختلاط صفراست.

علاج: در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند؛ چنانچه در باب امراض جگر ذکر یابد، تا کلیوس به سوی جگر نافذ شود و پوشیده نیست که آن چه از سده افتد، تدارک وی آسان است؛ بخلاف آن که از ضعف جگر باشد که به آفات قویه می انجامد و هر چون که باشد، تمهل در علاج نکنند که نارسیدن غذا به اعضا باعث هلاکت است.

قسم نهم: آن که در منفذی که مابین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال و بر معده نریزد و ظاهر است که تا سودا بر فم معده نریزد و به سبب ترشی دغدغه نکند و به سبب عفوصت رطوبات غلیظه لزجه را بزداید، اشتا پدید نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده ملتصق ماند، اشتیاق طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و هرچند عروق به امتصاص درخواست غذا نمایند معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود.

علامت این قسم، چند گونه است: یکی آن که گرسنگی نشود اما طعام معتاد که بر وقت خورده شود، نیک منهضم گردد زیرا که معده به سلامت است و هاضمه به صحت. دوم آن که سپرز بزرگ شود جهت اجتماع سودا در وی. سوم، آن که هرگاه چیزی ترش مدغدغ و قابض مدبغ منقی خورده

شود اشتها پدید زیرا که این چیزها در تنبه و زدودن رطوبت فم معده قایم مقام سودا هستند؛ بهر آن که ترشی به سبب ایجاد دغدغه، فم معده را خردار می کند و قابض مدبغ منقی که آن را عفص گویند، دباغت معده کند و رطوبت لزجه را زایل می سازد. «و لا یخفی ان السودا انما ینعش الشهوه بیهاتین الکیفیتین کما ذکرنا آنفا».

علاج: آن چه در عظم الطحال گفته شود، تدبیر آن است و نافع ترین تدارکات، تفتیح مسالک است هر چون که باشد. و هر چه مخصوص به تفتیح است در این، تناول سکنجبین بزوری است و کامخ کبر و کامخ انجدان و کبر و آنچه که در سرکه پرورده باشند [و] به بزور حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم سداب و نانخواه ممزوج کرده. و اگر از قیء مانع نباشد در طبیخ تخم ترب و شبت و جرجیر و بوره و نمک و سکنجبین عسلی آمیزند و نوشیده قیء کنند که در قلع حوابسات بدنی، قیء کثیر النفع است؛ لهذا آن را «زلزله البدن» گویند.

قسم دهم: آن که حس فم معده باطل شود و بدان سبب اثر امتصاص عروق و لذع سودا را در نیابد، پس هر چند معده تقاضای غذا کند و سودا بر وی ریزد لیکن اشتها نشود. علامت این قسم، آن است که افعال معده بتمامه سلامت

باشد زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح است و آفتی ندارد.

فرق در این قسم و در قسم نهم آن است که: در اینجا هرچند چیزهای یابس ترش و عفص خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود. و از لذع اشیاء حریفه که تناول نموده شود اگرچه فلافلی باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نیاید و فواق و غثیان رو ننماید هرچند اشیاء حریفه بر نهار خوردن اتفاق افتد، بخلاف قسم نهم که از سده منفذ که مابین معده وطحال است می افتد که در این جا به واسطه بر جا بودن حس، تناول ترشی اشتها می آرد [و] به چیزهای تیز متاذی می شود فم معده.

فایده: سبب بطلان حس فم معده، رسیدن آفت است مر عصب را که از دماغ به سوی فم معده آمده است و این عصب، قسمی است از زوج سادس از ازواج عصب دماغی.

علاج: در تقویت دماغ کوشند به معاجین و ادهان و روایح موافقه. و اگر موجب آفت عصب ماده باشد نخستین پاک کنند دماغ را به حبوب و ایارجات مناسبه، پس به تعدیل متوجه شوند به استعمال مقویات مخصوصه. و اگر موجب آفت عصب، سوء مزاج سازج باشد احتیاج به تنقیه نباشد.

تنبيه: پوشیده نماند که این قسم از سایر اقسام مبطل

الشهوت دشخوارپذیرتر است علاج را؛ زیرا که سبب آفت عصب مذکور خواه سوء مزاج ساذج باشد خواه مادی چون تعدیل و تنقیه شق مخصوص غیرممکن است، هرگاه تنقیه کرده شود یا تبدیل، مبدل می شود مزاج تمام بدن و مستفرغ می گردد از او مواد صالحه غیرمقصود. و ظاهر است تا که این عصب پاک شود و مزاج او مبدل گردد، حال بدن به ضعف و ذبول می گراید؛ جهت استفرغ مواد صالحه.

بالجمله، رعایت بدن ضروری است چون افعال معده سالم بود؛ گو که اشتها نباشد، پس در علاج این قسم، قوانین سابقه به خاطر داشته در تنقیه و تعدیل کوشند تا به مضرت عظیم نانجامد. به هر حال، تقویت دماغ همی کنند و در مادی، گاه گاه در تنقیه دماغ نیز کوشند به رفق و تفاریق.

قسم یازدهم: در ذکر اسباب متفرقه موهن الشهوت: و این، چند گونه است: یکی، آن که خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که وفور خون و قوت، سبب کمال هر فعل است از افعال بدنیه و از این قبیل است که در بعضی ناقهین، نقصان شهوت پدید می آید و به کسی که او را اسهال مفرط رو نماید و دوم آن که هم و غم عارض شود و اسقاط شهوت کند، زیرا که این عوارض ناطبیه، موهن و مضعف جمیع قوی است.

فائده: توقع مکروه، هم است و وقوع آن، غم.

انتباه: گاه باشد که اشتها ساقط شود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است: یکی آن که قوت از ورود غذا متنبه می شود. و مراد به تنبه قوت، انتعاش قوت جاذبه است برای جذب [و] از آن است که ترک [ها] مثل زده‌اند که اشتها ته دندانست. دوم، آن که می‌تواند که این غذا وارد، ضد کیفیت مسقط‌الشهوت باشد؛ مثلاً از گرمی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود با رد بود بالفعل؛ پس این غذا، تعدیل حرارت کند و آرزوی طعام پدید آید و از اینجاست که در معده گرم، آب سرد باعث اشتها و هضم طعام می‌گردد.

گاه باشد که کرمان رودها متصاعد شده، در فم معده آیند و به سبب اشتغال طبیعت، مسقط‌شهووت گردند. گاه باشد که مجرد تنفر طبیعت، مسقط‌شهووت گردد چنانچه هنگام کثرت مگس و از اغذیه مستکریه، نازک طبعان را رو می‌دهد.

نوعی است از نقصان شهوت که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود بود و عند حضور غذا اشتها برود، هرچند غذا غیر مستکریه باشد و سبب این ضعف جاذبه است.

[علاج]: از آنکه این قسم یازدهم به حسب انواع که در

وی ضبط یافته مکشوف التدابیر است، معالجه آن خوفا عن الاطباب ذکر نکردیم.

فایده: در ذکر ادویه‌یی که آرزوی طعام باز دهد به حسب مراعات مزاج: سکنجین سفرجلی و شراب لیمو و خل عنصل و کبر مخلل و نعناع مخلل و زیب و بصل و ثوم و کمثری و تفاح و سفرجل و سماق خاصه اگر هر یک از این در سرکه باشد و زیتون ابیض مملح و سمک مالح و نبق و زعرور و «شراب پودنه و انار ترش».

سفوف شهوت افزا: بگیرند گل سرخ ده درم، سماق دو درم، قاتله یک درم، کوفته بیخته بدارند. شربتی دو درم اشتها آرد و تشنگی را بنشانند و بوی نان تنوری و بریان کردن گوشت شهوت را بجنباند.

فائده: در ذکر ادویه مسقط الشهوت: زعفران، عدو شهوت است به سبب حرارت که مضاد حموضت سوداست و هرچه مرخی فم معده است مضر است به شهوت از آن است که چون روغن بسیار خورند اشتها زایل شود به شرطی که با وی چیزی که ضد چربی اش بود خورده نشود و مغز تخم غارواژگونه که به هندی چرچره گویند خیلی موثر است در اسقاط اشتها. هرچه در مزاج مخالف شهوت طبیعی بود چنانچه در این فصل مذکور است مسقط است.



## فصل [ششم]: اندر فساد شهوت که مسمی است به وحَم

نزد جمهور اطبا، [چنین می نامند]، اما بعضی شهوت اطعمه ردی کیفیت را وحَم گویند و شهوات ردیه غیر ماکوله چون شهوت گل و زغال و سفال و اسفیداج و گچ و مانند آن را فساد شهوت خوانند. و این فرق بین هذین اللفظین از مخترعات «صاحب اسباب و علامات» است و «شارح اسباب» گوید که: «زنی را دیدم که پنبه کهنه آرزو داشت و پوسته آن را میخائید و اکثر اوقات بلغ نیز می کرد آن را». و این علت، به زنان حامله بیشتر افتد، خاصه اندر ابتدا از حمل تا انقضاء سه ماه و باشد که بعد از سه ماه نیز بماند و حامله پسر را نسبت به حامله دختر، کمتر و ضعیف تر باشد.

سبب فساد شهوت، خلط ردیه است که در معده گرد آید و در حمل معده بچسبد، پس طبیعت آرزو نکند چیزی را که ضد آن خلط فاسد باشد و بعضی گفته اند گاه باشد که شهوت ردیه از اجتماع اخلاط فاسد در معده به سبب درخواست و طلب خلط بود چیزی را که مشاکل اوست. و قد استدل «ابوماهر» علی ذلک بان امرأه کانت لها دبیلۃ فی معدتها و کانت تشتہی اکل الزرنیخ و یمنع من ذلک بالجهد؛ فلما انفجرت الدبیلۃ، کانت تقذف شیئا من الاخلاط یشبه الزرنیخ و یمنع من ذلک بالجهد؛ فلما انفجرت الدبیلۃ، کانت

تقذف شیئا من الاخلاط يشبه الزرنیخ الاحمر و الاصفر فی اللون و الرايحه. اما اهل تحقیق این سخن را نمی‌پسندند که آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاكل خود را زیرا که شهوت و نفرت از افعال طبیعت است نه از خلط فاسد و از شان طبیعت است که اگر چه در غایت ضعف باشد اما به مضاد خلط غالب مشتاق بود، «قال الشيخ: ان میل الطبیعة الی ما یوافق المزاج الغریب مما لا اصل له».

بالجملة وجود صحت و حادث ناشدن ضعف و عارضه دیگر بمع [یعنی همراه] تناول چیزهای ردیه نشان قوت طبیعت است و به مقهوری ماده دلالت کند و عکس آن، علامت غلبه ماده است و به ضعف طبیعت مدل. و به همین فرق می‌کند کسی که طلب خلط فاسد را نیز سبب آرزوی فاسد می‌داند، مابین آن که از طلب طبیعت است یا از درخواست ماده؛ یعنی آن چه از طلب طبیعت باشد، عدم تضرر از خوردن اشیاء ردیه بر آن گواهی دهد و آن چه از طلب خلط بود بالذات مشاكل خود را بی‌اشتیاق طبیعت، ظهور آفات و ضعف مشاهده وی است؛ «لاستیلاء المادة علی الطبیعة».

بدان که حدوث این مرض به حبالی در ابتدا از آن است که حیض ایشان باز می‌ایستد برای تغذیه جنین و چون جنین

اندر این مدت ضعیف می‌باشد، همه آن را غذا نتواند [مصرف] نمود [و لذا] قدری از آن به معده می‌ریزد و چون وی رطوبتی است سیاله، درخواست می‌کند طبیعت چیزی را که آن را خشک کند؛ پس هر چه مضاد آن کیفیت است مرغوب می‌گردد و این امر و تصرفات طبیعت، از جمله موهبت حکیم مطلق است - جل شانه - و وجه زوال آن علت به حامله در ماه چهارم، در اکثر حال جهت قوت و بزرگی جنین است که غذا بیشتر [مصرف] می‌کند و ایضا اندر این مدت، اخلاط مجتمعه بعضی قیء می‌برآید و بعضی پخته به تحلیل می‌رود جهت تقلیل طعام حامله. و وجه حدوث این کیفیت به حامله دختر بیشتر از حامله پسر، برای آن است که جنین ذکر به قوت حرارت، غذا بسیار می‌گیرد نسبت به دختر و بدان سبب فضله کمتر می‌ماند.

بسیار باشد که بدن عورت از اخلاط فاسد پاک باشد و جنین قوی بود و تناول اطعمه کثیرالمقدار بالاترتیب اتفاق افتد و بدان سبب هیچ آرزوی باطل پدید نیاید و غثیان و رنجه دهد.

علاج: در هر ماه، یک بار یا دو بار قیء کنند [و] مقیئات نوشیده. و چون قیء کردن خواهند نخستین ماهی شور باید خورد و عقب وی مقیئات باید نوشید و گاه‌گاه مسهل نیز به

عمل باید آورد و پس از تنقیه، تقویت معده باید کرد به جوارش‌های مناسبه. آنچه بدان قیء کنند، ماءالعسل است و سکنجبین که در وی ترب کرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام که به هم رسد مفید است. و آنچه معده از اخلاط فاسده پاک سازد به اسهال، ایارج فیکراست و حب‌الصبر. و این دوا بگیرند: تربد و برنگ کابلی و نمک نقطی و ایارج فیکرا و با عسل آمیزند و به قدر مناسب به کار برند.

بدان که اگر این مرض به حامله باشد و وی بی تکلف قیء تواند کرد و به آسانی چیزی بر تواند اندخت، باید فرمود تا گاه‌گاه قیء کند و معده او را به جوارش عود قوت باید داد. و اگر قیء آسان نباشد و قوت بسیار باید کردن؛ [یعنی با زور زدن زیاد قیء کنند] نشاید کرد و حامله را داروی مهسل نیز نباید داد. و جز به قوت دادن معده مشغول نباید شد و طعام‌های لطیف زودگوار به اندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته، و گاه‌گاه اندر طعام وی اندکی سیر و خردل باید آمیخت.

فایده: استخوان کبوتر بچه بریان کرده و استخوان دراج و تذروبچه و مرغ بچه خانگی بریان کرده خائیدن و آب او فرو بردن، زنان آبستن و دیگران را آرزوی تباه خصوصاً اگر بر

گل باشد بنشانند و در دفع شهوت ردیه و کسر هیجان آن استخوان طیور مذکور که بریان باشد عظیم‌الاثراست خاصه اگر نمک و اندکی پلپل سوده در آب اندازند و استخوان مذکوره را در این نمکاب تر کرده بخایند و گوشت گوساله و گوشت آهو هر یک قدید کرده و به نمک و نانخواه آلوده خائیدن و آب او فرو بردن، همین عمل دارد. و آرزوی گل بنشانند. و گروهی گفته‌اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوت‌های تباه، آن است که بر نهار، کبوتر بچه بریان خورند و بعد از طعام، اندک اندک تنقل خورند و بادام تلخ تنقل کردن سود دارد و گفته‌اند روغن کنجد نوشیدن سود دارد. فی‌الجمله، اندر این باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه به عوض گل خورند تا آرزوی گل بنشانند، نشاسته بریان کرده است و طباشیر و پسته شور بریان کرده و جوز گندم و شاه‌بلوط و مویز منقی و کشمش سود دارد.

## فصل [هفتم]: در جوع الکلب

این مرضی است که اشتها و طعام از حد طبیعی زیاده شود و هرچند طعام کثیر المقدار و مختلف الاطوار خورده شود و شکم پرگردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسی که شریک طعام او باشد مکالبه و مهارشه کند؛ چنانچه خاصه سگان است؛ «و لهذا سمیت بها» و از آن که سبب این مرض پنج است؛ هر یک به قسم علیحده بیان کنیم:

قسم اول: آن که سوء مزاج بارد مکثف غیرمفرط فم معده را افتد: آن را جمع و منقبض سازد و قوت دهد پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض می شود از مص عروق عند انصباب سودا بر وی؛ زیرا که هر واحد، باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده می گردد و اشتها همین است؛ لیکن آن چه از تقاضای طبیعت است چنانچه بالا در نقصان شهوت طعام گفته شد محمود است و جز آن مذموم. و ازدیاد اشتها در بلدان بارده و زمان بارد، به همین سبب است که اهویه بارده بر قبض و جمع و قوت فم معده مخصوص است و از این قبیل است که اکثر مردم نزدیک به موت گرسنه می شود و طعام می خواهند.

بدان که با وجود حدوث مزاج بارد غیرمفرط بر فم معده

اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد، علت سخت قوی بود جهت کثرت تحلیل و درخواست اعضا مرغذا را؛ کما عرف انفا. علامت این قسم، کثرت نفخ است و قلت عطش. و سایر علامات که لازم سوء مزاج بارد فم معده است ظاهر بودن. و غایط بسیار برآمدن؛ مگر آنجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشد و مشتاق غذا که در این صورت ثفل بسیار نمی شود.

فایده: سوء المزاج بارد که به فم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزاء معده عام بود، ابطال شهوت می نماید؛ «لأنها حينئذ لا ينفعل باثر الامتصاص و الانصباب و يبطل فعلها بالكلية» لهذا در این قسم، قید غیرمفرط نموده شد.

علاج: برای تسخین فم معده، معاجین مسخنه دهند؛ چون سفرجلی ممسک و خوزی و فنجیوش و بفرمایند تا بر خائیدن مصطکی و انیسون و زیره و نانخواه مواظبت کنند و سنبل و قرنفل و جوزا بوا و ورداحمر بر فم معده ضماد نمایند و اگر سوء المزاج بلغمی بود، نخستین پاک نمایند آن را به حب قوقایا و حب ایاره. و آنجا که مزاج دیگر اعضاء بدن گرم باشد، بدان سبب غذا به سوی اعضا منجذب شود و در معده لبت نکند، علت ضعف باشد؛ چنانچه گفته شد و تدبیر آن است که برای اغتذا، چیزی بطیء النفوذ اختیار

بکند، چون هریسه و فالوده چرب تا از معده زودتر بگذرد به جانب اعضا. و جهت حفظ طبیعت، اطریفل صغیر و خوزی و جوارش نارمشک به کار برند تا بیمار از حدوث هیضه ایمن ماند.

قسم دوم: آن که سودا بر فم معده بیشتر ریزد از سپرز و معده را بگزد؛ و بدان سبب شهوت غالب آید. و با وجود کثرت اکل، نیاساید. «و لا یخفی علیک آن کل مایخرج عن الاعتدال، مرض».

علامت این قسم آن است که تشنگی کمتر باشد و آروغ ترش آید. و در خلو معده عارض شود لذع شدید و حرقت در فم معده و تا چیزی خورده نشود آن سوزش زایل نگردد و براز بسیار برآید.

فایده: سکون لذع از طعام جهت اختلاط وی است با سوداء لذاعه؛ زیرا که عند اختلاط، لذع ماده شکسته می شود و بسیاری براز، جهت عدم غذا کثیر است به سوی اعضا و ناگواریدن و لاغری بدن نیز از علامات این قسم است.

علاج: بهر تنقیه سودا، مطبوخ اف تیمون دهند و اگر مانعی نباشد، از دست چپ، رگ باسلیق یا اسيلم بگشایند و بهر آن که ماده از طحال به ظاهر کشیده شود [و] بدان سبب بر فم معده نتواند ریخت، اضمده مسخنه بر سپرز نهند و به سرون



[یعنی محجمه] بمکنند به غیر شرط. و تکمید کنند و وضع محجمه ناری که در نفع الطحال وصف یافته، به غایت مفید است و از اغذیه هر چه دسم بود برگزینند که طعام چرب، معدل ترشی سوداست و مزیل قبض و کثافت که از بیوست ماده در فم معده افتد. و باشد که در این قسم حاجت آید به داغ نهادن بر سپرز، «و هو قوی العلاج اثرا و لا رخصه فیه الا عند الضرورة».

قسم سیم: آن که سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد؛ چه اگر سوء مزاج تنها فم معده را بودی، آرزوی طعام ضعیف شدی. و بدان که این بسیاری آرزو به سبب سوء المزاج همه اندامها بر دو گونه است: یکی آن که سوء المزاج، قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بگشاید، پس غذاکه به اندام رسد زود تحلیل پذیرد و از مسام برون شود و حاجت به تغذیه باقی ماند. دوم آن که سوء مزاج بر همه اندامها مستولی شود و پیوسته آن رطوبت را که اعضا از آن غذا می یابد خرج همی کند [و] بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها مفتقر بر جذب باشد تا که [به طریق] مص بعد [از] مص به فم معده منتهی گردد و این علت پدید آید و آنچه از پس بسیاری استفراغ پدید آید و آن چه به سبب تخلخل تن و بسیاری تحلیل عارض شود

هم از این قسم باشد.

فایده: بسیار باشد که بدن متخلخل شود یا به واسطه کثرت استفراغ، اعضا مشتاق و منفتر غذا گردند و بدان چه در سوء مزاج گرم اندام‌ها گفته شد شهوت کلبی افتد لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوء مزاج معرا و چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف آنکه با تخلخل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار [یعنی همراه] باشد که در این صورت، علت صعب‌تر می‌باشد جهت جمع سببین.

این قسم را به اعتبار سبب متفاوت چند علامت است: یکی، وجود ما تقدم اسباب حاره و متخلخله اما آن چه تخلخل آرد حرارت هواست و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی مفرط و استحمام متواتر و حرکتی عنیفه. دوم آن که هضم، سلامت باشد. سیم آن که براز کمتر آید از مقداری که به ما کول باید و ظاهر است که چون غذا به سوی اعضا بیشتر جذب شود، فضله کمتر آید. چهارم، آن که تشنگی غالب آید؛ خصوصا آنجا که در بدن حرارت بود. پنجم، آن که از طعام بدن را بهره نبود و هزال روز به روز بیفزاید با وجود کثرت اکل، خاصه اگر سوء مزاج حار سبب باشد تنها یامع دیگر اسباب تخلخل. ششم آن که بسیار باشد که طبع قبض ماند جهت شدت افتقار اعضا به سوی غذا و از

کثرت فضله و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود در معده.

علاج: نخستین بنگرند که تخلخل بدن مع الحرارة است یا بدون حرارت. اگر مع الحرارة بود دهان تلخ باشد [پس] از حرکت و ریاضت بازدارند و جهت اطفای حرارت و انسداد مسام، اشربه قابضه چون شراب سیب ترش و بهی ترش و غوره و انار بنوشانند و حصرمیه و سمافیه و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیم برشت و آنچه بدین ماند بخوراند. و در موضع سرد بدارند و بفرمایند تا در آب سرد در آید و بنشیند و روغن حب الآس بر تمام بدن بمالند؛ خاصه اگر به آب بهی ترش که دو چندین روغن باشد آمیخته بجوشانند تا روغن بماند. و اگر در روغن حب الآس موم بگدازند و آن را در آب بهی ترش کف مال کنند تا قوت آب بهی کسب کند، بهتر عمل کند و در تسدید مسام، این قیروطی ابلغ است. [و] باید که غذا متفرق دهند اندک اندک و هرچه کثیر الغدا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سودمند است.

و اگر به غیر حرارت بود از اغذیه آنچه بطی النفوذ باشد چون بطون گاو و هریسه و سیر بریان و پایچه و خبیصه و فالودجات و لوزینه خوردن دهند تا خون غلیظ تولد کند و به مسام اندر چسبد و بدان سبب غذا منجذب شدن نتواند به

اعضا به سرعت. و ظاهر است که چون معده ممتلی باشد از طعام متاثر نشود فم معده از امتصاص و تقاضاء اعضا و باقی تدابیر مسدده باطنیه و خارجیه در، آن چه مع الحرارت بود مشروحا ذکر یافته به حسب حاجت برگزینند.

تنبیه: هرگاه در این قسم طبیعت خود به خود بگشاید بدون تناول مسهل، دلیل صحت بود زیرا که استغناء اعضا گواهی دهد و آروغ ترش نیز نشان نیک است زیرا که دلیل تلبث غذا باشد در معده. «و هذا هوالمقصود».

بدان که آرزوی طعام که عارض می شود ناقه [یعنی ناقهین] را که حمیات متطاولة کشیده باشد، از این قبیل است که اعضا مشتاق غذا می گردند.

تنبیه: هرچه تیز و شور باشد و هرچه منضج و مفتوح و مسخن باشد و باعث تحلیل، احتراز از آن درین قسم واجب شمارند.

قسم چهارم: آن که خلط بلغمی از دماغ به فم معده ریزد و در اینجا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و به سبب ترشی، فم معده را بگزد و شهوت کلبی حادث شود. علامت این قسم آن است که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد و براز کثیر المقدار و رطوبت دار بود و تشنگی کمتر باشد و هرچه خورده شود بسیار باشد که فی الفور به

قیء مندفع گردد و همچنان باز میل به طعام غالب شود.

علاج: نخستین منع نزله کنند تا مدد سبب گسسته شود پس بهر تنقیه ماده، ایارج فیقرا و حب صبر دهند چند کرت [یعنی چند مرتبه با فاصله]. و برای تغذیه، مرغ فربه و شوربای مرغ که چرب باشد و در او دارچینی و صعتر و کمون و فلفل بود مقرر سازند و کمونی، مفید است و عند نرمی طبع، خوزی سودمند است و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته، در اینجا مکرر نکردیم.

قسم پنجم: در آن که در معده و روده متولد شود کرم حیات کبار پس هر چه مریض بخورد آن را کرم جذب کند و به خود کشد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد؛ پس اعضا طالب غذا باشد و شهوت، موجود بود.

علامت و علاج این قسم: از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شود بجویند و ظاهر است که خروج دیدان از شکم احیانا و احساس حرکت آن، دلیل قوی است و تدارک وی، قتل و اخراج وی است.

## فصل [هشتم]: در جوع البقر

این مرضی است که تمام اعضا محتاج غذا باشند اما معده، کاره و متنفر بود از غذا و گرسنگی که عبارت است از تقاضای معده هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقت مرض مذکور، ضد جوع است و اطلاق جوع، نظر به افتقار اعضا است و گرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان، مرض مذکور را «بولیموس» گویند و ترجمه موس، جوع است و معنای بولی، چیزی بزرگ و کلان و از آن که گرسنگی و افتقار اعضا درغایت شدت و بزرگی می باشد، آن را به بقر تشبیه کرده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی به گاوی ماند. و این مشتعمل است که شی بزرگ و کلان را به گاوی یا به فرس تشبیه می دهند.

مرض مذکور به حسب سبب بر سه قسم است:

اول: آن که سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزاء فم معده عارض شود به حدی که قوت حس و قوت جذب آن را باطل سازد و این بطلان، در جمیع معده سرایت کند. از آن است که صاحبش یک لقمه هم نمی تواند فرو برد زیرا که ازدرد و بلع، به غیر معاونت جاذبه طبیعی معده صورت نیندد و او خود باطل شده. و از آن که قوت حاسه نیز باطل می گردد، از امتصاص عروق و لذع سودا خبردار نمی گردد فم

معدۀ تا شهوت طعام رو نماید.

علامت این قسم، آن است که ضعف و سقوط قوت و هزال بدن، روز به روز زیادۀ شود برای فقدان بدل مایتحلل و شهوت طعام باطل باشد و چون دست بر فم معدۀ نهند سرد نماید نسبت به بدن؛ اما این علامت در اواخر ظهور می نماید جهت استیلاء برد و مقهور شدن حرارت غریزی و غشی نیز از لازمه این مرض است جهت تحلیل روح و فقدان غذا و تاذی دل از مشارکت معدۀ.

بدان که این قسم جوع البقر بعد [از] شهوت کلبی می افتد زیرا که مادام که برد فم معدۀ مفرط نیست شهوت کلبی می آرد، چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جوع البقری احداث نماید، چنانچه گفتیم. قسم مذکور نسبت به قسمین آخرین، کثیرالوقوع است و بیشتر کسانی را می افتد که در سرمای شدید سفر کنند و سرمازده گردند، خاصه که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا ورزیده و ظاهر است که برد شدید، مکثف معدۀ است و مبطل قوت حس و قوت جذب وی، خصوصاً اگر معدۀ سریع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معدۀ تهی بیشتر و اسرّع تر است.

علاج: اندر حالت غشی، آب سرد بر روی زنند و عطریات

ببویانند و اطراف بر بندند و بمالند و به سوزن‌ها او را برنجانند و موی ناصیه و بناگوش برکنند و به مقویات قلب و معده چون مشک و رامک و ورد و سنبل و مصطکی و عود بر معده ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است به کار برند و هنگام افاق، بگیرند گلاب و عروق گاوزبان و عرق بیدمشک و اندر این شراب ممزوج، نان تر کنند و به خوردن دهند و باشد که نان در آب سیب دهند. و از اغذیه، هر چه سریع الانهضام و النفوذ بود اختیار نمایند؛ چون مرقه که ساخته باشند از چوزه مرغ و نخود و زیره و دارچینی و عود. [و] بهر تبدیل مزاج معده، تریاق و سنجرنیا و جوارش بزور و مانند آن استعمال نمایند و چیزهای گرم بر معده ضماد فرمایند.

قسم دوم: آن که بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی شود و آن را در پوشد پس طبیعت به دفع کوشد و از جذب تنفر کند و از آن که ماده بلغم بالای جرم معده ملتصق می‌باشد از لذع سودا و اثر امتصاص عروق که تقاضای اعضا واجب می‌کند متنبه نشود و خبردار نگردد فم معده تا جوع پدید آید.

قسم سوم: آن که خلط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج آن را



تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل و استرخا و شهوت باطل گردد.

علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همان است که در سوء مزاج معده ذکر یافته. و کذلک علامت صفرا. و اما غثیان و تهوع، لازمه هر دو است. و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقر واجب لازم است.

علاج: هنگام غشی: به کار برند تدابیر مفیقه که در قسم اول گفته شد و در حالت افاقت، تنقیه معده کنند به چیزی که مناسب ماده متنبه باشد. و در تقویت کوشند و بلغمی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه، ملاحظه قوت فرمایند تا اگر مساعدت نکند، موقوف دارند؛ لهذا گفته اند که معالجه این اقسام، به غایت مشکل است؛ بهر آنکه معده، تنقیه طلب است و ضعف قوت، مانع وی می گردد، چنانچه «شارح اسباب» می نویسد: «و التنقیه عسر جدا فی هذا الانواع؛ لا یمكن الا بالقیء و الاسهال و سقوط القوه و الغشی یمنع من ذلک».

## فصل [نهم]: در جوع الغشی

وی آن است که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود [و] چون عند الجوع غذا نیابد بی هوش افتد. و این مرض به کسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد مع وقوع حرارت قویه در آن و در جمیع بدن؛ زیرا که چون اعضا گرم باشند، تقاضا و تحلیل بیشتر شود و از آن که معده ضعیف بود، از امتصاص عروق برنجد و چون دل با فم معده مشارکت دارد، از اذیت وی متاثری گردد و بالضرور غشی رو نماید.

علامت وی آن است که عندالجوع و تاخیر طعام، غشی افتد و شدت تشنگی و بیس طبیعت و آن چه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد.

علاج: در حال غشی، آن چه بهر افاقه گفته شد به کار برند و هنگام افاقه، به ازاله سبب کوشند و اغذیه که بارد بود هم بالفعل و هم بالقوه و مقوی فم معده باشد خوردن دهند؛ چون خبز که در آب انار میخوش و در آب سیب و مانند آن تر کرده باشند و باید که غذا مهیا باشد تا عندالجوع توقف نیفتد. و باید که در علاج سستی نکنند تا به امراض دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود تدارک کرده نشود، به صرع انجامد.

بدان که «ماتن اسباب و علامات» این مرض را از اقسام  
جوع البقر شمرده و «شارح» بر عدم منفعتش به طریق ایما  
گفته: «و الشيخ قد وضع له بابا مستقلا؛ لان المعدة فی هذا  
الجوع یا لكون عایقهُ [مشملا] للغذاء كما فی بولیموس».

## فصل [دهم]: در عطش مفرط

این را سیزده سبب است و هر یک به قسم علیحده بیان کنیم:

قسم اول: آن که خلط مالح چون بلغم شور یا خلط شدیدالیس چون بلغم جصی و سودا احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت طلب آب نماید تا به معاونت رطوبت، خلط یابس و غلیظ را بزداید و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق آن است که طلب آب از احتیاج بدل و افتقار اعضا و عوض رطوبت باشد. «و هذا لیس کذلک».

علامت این قسم، آن است که هرچند آب سرد بنوشند تشنگی ساکن نشود و به حسب ماده، مزه دهن ترش بود یا شور و غثیان و کرب رنج دهد و باشد که در قی بلغم افتد و چون مریض خود را از وشیدن آب بازدارد و یا بنخسبد، در عطش تسکین پدید آید بهر آن صبر کردن بر عطش موجب اشتداد حرارت احشاء می گردد و بدان سبب خلط معطش تلطیف می گردد و گداخته می شود.

علاج: در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا به آب گرم و سکنجبین قیء کنند و به حب ایاره اسهال و آب بادیان بنوشند و ثوم با عسل تناول کنند و غذا، گوشت مرغ بریان و

نخوداب سازند و زیرباجات با شکر و روغن بادام مفید است و احتراز از مغلظات واجب دانند چون هریسه و کله و پایچه و فواکه غلیظ و مانند آن.

بدان که اطبا اتفاق دارند که ثوم یعنی سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور بود در معده یا وقوع سده در ماساریقا مخصوص است.

قسم دوم: آن که حرارت در معده افتد چنانچه در حمیات پدید آید یا یبوست در معده عارض شود یا حرارت و یبوست هر دو اندر وی لاحق گردد پس جهت تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب آب پدید آید و عطش که از اجتماع حرارت و یبوست باشد سخت ترین انواع است.

قسم سیم: آن که عارض شود حرارت در سینه و شش یا در دل و بدان سبب آب مطلوب طبیعت گردد.

علامات و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شد به حسب وی تدارک کنند و باید دانست که فرق اندر آن که تشنگی از حرارت معده است یا از جگر یا از حرارت سینه و شش و دل در آن است که: اگر انتفاع به استنشاق هوای سرد بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد، بر حرارت سینه و دل و ریه گواهی دهد و اگر عکس این باشد، نشان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که

به سوء مزاج هر عضو مخصوص است در هر عضوی که آفت باشد بر آن شاهدهی دهد و بدان که نوشیدن آب سرد در تسکین حرارت دل هر چند نسبت به استنشاق هوای سرد قلیل الاثر است اما نظر به متنفع شدن حرارت معده از هوا، جلیل التاثير است یعنی نفع آب سرد در تسکین حرارت دل بیشتر است نسبت به تسکین هوای سرد مَر حرارت معده را.

قسم چهارم: آن ک حادث شود ورم در جگر و منضغط سازد مجاری را و بدان سبب آب اندر جگر نتواند شد و اشتیاق به آب باقی باشد با وجود کثرت شرب؛ خاصه اگر این آماس گرم باشد که در این صورت، به سبب تسخین جگر احتیاج به آب بیشتر می شود.

قسم پنجم: آن که سوء مزاج گرم یا سرد اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم، طلب آب ظاهر است. لیکن در بارد، از آن است که برودت، مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود، طعام و شراب به سوی جگر منجذب نگردد، چنانچه باید؛ پس جهت نارسیدن غذا و آب به اعضا، در اعضا تسخین پدید و اشتیاق آب رو نماید.

قسم ششم، آن که واقع شود سده در جگر بر و تیره ورم [و] مانع نفوذ آب شود به سوی اعضا؛ چنانچه در استسقا

پدید آمد.

قسم هفتم: آن که سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید گرده مائیت را از جگر زیاده از آنچه باید و همچنان آن را مندفع سازد به سوی مثابه و مازال [یعنی همیشه] در جذب و دفع باشد و چون مائیت در جگر نتواند ماند و به اعالی بدن نافذ نتواند شد طلب آب بر جا باشد و شرب آب و استنشاق هوا هیچ سود ندهد چنانچه در «ذیابیطس» واقع می شود.

علامات و معالجات این اقسام در امراض آن عضو گفته آید.

قسم هشتم: آن که عارض شود تشنگی از نوشیدن آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهر است که این چیزها مسخن معده اند اما آب شور با وجود آن که به سبب تلخی و شوری وی طبیعت می خواهد که به آب شیرین از معده بشوید، بسیار باشد که آب مذکور شکم نرم کند و استفراغ رطوبت نماید و تشنگی افزایش پس طبیعت بیشتر طلب آب نماید.

علاج: ماءالشعیر بنوشند و مانند آن هرچه مطفی حرارت بود، چون لعال اسبغول و بهدانه و آب کدو و تربز خیار و شیر خرفه همراه رب سیب میخوش و رب آلو در آب غوره

و انگور و اگر این ادویه بر برف سرد کرده دهند انفع بود و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است و از تبرید، اطفا اسان نباشد فصد باید کرد خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشد.

قسم نهم: آن که اسهال مفرط از ادویه مسهله اتفاق افتد و از آن که کثرت استفراغ، محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف به واسطه حصول ترطیب، طلب آب پدید آید.

علاج: حصرمیات دهند بر برف سرد کرده و در قطع اسهال کوشند به استعمال اسوقه [یعنی سویق‌ها و سویق جو و عدس که قطع اسهال کنند]. و کعک به آب انار یار کرده، و برای ترطیب، روغن بنفشه و مانند آن استعمال کنند و تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین، به حمام معتدل برند و تا آن زمان که در جلد تلین حاصل شود بنشانند بعده [یعنی پس از آن] تدهین فرمایند تا ترطیب تمام تر و زودتر به حصول انجامد و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق در این قسم مزید مرض است و مضاد تدبیر. و کذلک هرچه محلل و مجفف بود چه در اکل و شرب و چه در امور بدنیه و نفسانیه احتراز از آن لازم دانند.

قسم دهم: آن که گوشت افعی معطشه خورده شود و از آن



که او به سمیت خود احداث تسخین می نماید در دل و سایر اعضای اصلیه و در وی ملوحت و بورقیت است، تشنگی پدید می آید، و علامت وی آن است که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول محتبس باشد؛ زیرا که او موهن جمیع قوی است و هر چون که آب خورده شود، شکم منتفخ گردد؛ «لعدم الخروج و هذا يهلك في الكثر».

قسم یازدهم: آن که فرقیون خورده شود و حدوث عطش از وی از آن است که فرقیون، شدیدالحرارت است و محلل رطوبات اصلیه و با وجود آن، ملایم مزاج انسانی نیست.

علاج: تدبیر این هر دو قسم آن است که: شیر و روغن و ماءالعشیر با روغن بنفشه و آب خیار و کدو و تربز و هرچه مرطب بود بنوشاند و بخوراند و برای تقویت دل تا دفع نکایت زهر نماید، مفرح سرد دهند و بدان که روغن گاو نیکوترین ادهان است.

قسم دوازدهم: آن که چیزی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله و پایچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش از این اشیا بر وجوه است: یکی، آن که حرارت را طبیعت متوجه سازد به سوی معده جهت تلطیف و تقطیع غذای غلیظ. و ظاهر است که چون حرارت رو به معده آرد، طلب

آب پدید آید دوم آن که شی غلیظ لزج در ماساریقا می چسبد و مانع نفوذ آب می گردد، پس طبیعت به اذن خالقها طلب آب می نماید که آن از آنجا بزداید و به جانب کبد نافذ سازند به معاونت آب که مقصود به ترقیق [هم همین] است؛ پس تا آن زمان که غذای مذکور بتمامه مستحیل شود، طلب آب باقی می باشد.

[علاج]: این در اکثر بدون علاج خود به خود تسکین یابد به نوشیدن آب به دفعات. و گاه باشد که محتاج به علاج گردد و علاج [آن این است که] در تقطیع و تلطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد و سکنجبین به آب گرم نیکوترین تدابیر است.

قسم سیزدهم: آن که خوردن برف باعث عطش شود و وجه در حدوث تشنگی از برف اطبا را از اتوال مختلفه: بالجمله، آنچه مرا پسندیده آمد قول «قرشی» است و قول استاد «علامه»: «قرشی» بر آن است که برف، بالفعل اگرچه سرد است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزای دخانیه، پس هرگاه بر بدن وارد می شد به سبب تسخین بدن برودت عارضیه او زایل می گردد و تسخین وی معاودت می نماید چنانچه دوای گرم که به حکمت عملی سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فعلیه او زایل گردد

گرمی وی عاید شود و استاد «علامه» بر آن است که برف، مکثف بلغم و رطوبات معده است و این معنی، باعث اجتماع حرارت، چنانچه بالا گفته شد و هر یک به قول دیگر نظر دارد.

علاجک سکنجبین دهند و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن و زنجبیل مربا و آمله مربا هلیله [مربا] و شربت لیمو و نارنج و مانند آن، مسکن عطس است.

## فصل [یازدهم]: اندر ورم معده

وی چهار قسم است:

قسم اول و دوم، آن که از خون بود یا از صفرا. و خونی را فلغمونی معده گویند.

علامت این دو قسم آن است که معده درد کند و التهاب [و] حرقت پیدا باشد و تب، لازم بود و تشنگی شدید و کرب و قیء رنج دهد و شهوت، ساقط شود و زبان و دهان سرخ یا زرد نماید و اطراف، سرد گردند و به حسب ماده این عوارضات، هر کدام که به ماده مسببه مخصوص تر است اشتداد وی بر وجود آن دلالت کند چون ثقل و جمع و حمرت بر خون و افراط حرقت و عطش و صفرت بر صفرا و کذلک دیگر اعراض و بدان که اگر آماس در جمیع اجزا معده بود اعراض صعب تر باشد و خوفناک تر بود اما اگر در جانب قدام معده بود به نظر می درآید ورم؛ خاصه آنگاه که مریض بر پشت باز خسبد یا نحیف البدن باشد و آنجا که ورم به جانب خلف معده بود مبصر نمی گردد ولیکن از اختلاج خالی نمی باشد.

علاج: نخستین، رگ باسلیق زنده خواه دموی بود خواه صفراوی. اما در خونی خون بسیار گیرند و در صفراوی اندک. و اگر از فصد مانعی بود محجمه نهند مابین الکتفین و

اگر ورم به خلف بود، بالای معده نیز حجامت کنند [و] اگر به قدام باشد، بر موضع کلیتین. و بعد از اخراج خون، برای منع انصباب، آب انارین دهند و اقراص طباشیر یا آب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسنی و شیره تخم کاهو همه مفید است.

ایضا در ابتدا، ادویه رادعه ذی عطریه و القبض چون صندل و مامیثا و آب بستان افروز و مانند آن بر معده ضماد نمایند بر جایگاه ورم، مثلا اگر ورم به قدام بود بالای معده ادویه گذارند و اگر به خلف باشد بر گرده گاه و پس از سوم روز آرد جو و خطمی و زرورد با گلاب یا آب کاسنی ضماد سازند و از اغذیه بر ماءالشعیر اقتصار ورزند.

تا آخر زمان تزیاید به همین تدبیر به سر برند و اگر طبیعت قبض بود فلوس خیارشبر دهند و در آب کاسنی یا در طبیح عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمر هندی و گل سرخ و تقدیر وزن هر یک به مشاهده طیب بود و از آن که خیارشبر ملین شکم است و مجفف ماده و اورام احشا را به غایت مفید است در این کار او را ستوده اند و گاه باشد که قدری هلیله با وی یار [یعنی مخلوط] کنند تا به سبب قبض حافظ قوت معده باشد و بالجمله از مسهل قوی و از قیء احتراز لازم شمارند تا موجب ازدیاد ورم نگردد.

اندر انتها اگرچه رو به انحطاط آورده باشد، چیزی محلل و مرخی چون خطمی و حلبه و تخم کتان و بابونه و یا زرورد و سنبل و سعد و آرد جو ضماد سازند و بدان که اگر چه در انحطاط احتیاج به تحلیل صرف بیشتر است اما از آنکه محلات صرفه، مضعف و مرخی قوی معده و ضعف قوت معده باعث ضعف قوت جگر و عروق و این همه موجب هلاکت، صواب در آن دیده‌اند که بعد از زمان ابتدا [در] آخر انحطاط، قوابض عطره با مرخیات مرکب، ساخته استعمال نمایند تا گنج صحت، بی‌رنج موثر آید.

تنبيه: هرگاه آماس معده تحلیل نیابد و خراج گردد آنچه در دیبله المعده گفته آید به کار برند.

قسم سیم: آن که از بلغم باشد و علامت وی آن است که تب نرم بود و بسیاری لعاب و نرمی ورم و سقوط شهوت و انتفاخ معده به غیر صلابت و شدت سپیدی زبان و تهیج روی و رصاصیت رنگ پیدا باشد و سبب این آماس اجتماع رطوبت است در معده به وقوع فساد هضم و ترک ریاضات محله.

علاج: بهر تلطیف و نضج بلغم، ماءالاصول نوشند و برای تلطیف و نضج و تقویت، تریاق اربعه و مثرودیطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هرچه ملطف بود اختیار

نمایند و نیکوترین غذا، نخوداب است با اندکی دارچینی و فلفل و کرویا و اگر تب نباشد شوربای مرغ که در او چغندر و کرنب پخته باشند توان داد و عوض آب، بر عرق بادیان یا ماءالعسل که به آب ممزوج کرده باشند اقتصار ورزند اگر توانند و بر معده، روغن گل بمعه [یعنی همراه] سرکه بمالند و بگیرند خاکستر درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل با سرکه آمیخته نیم گرم بر معده ضماد نمایند و روغن سنبل تدهین کردن سودمند است.

پس اگر ورم به تحلیل رفت، فهوالمقصود، والا اگر میسر آید مستفرغ سازند ماده را به اسهال و مسهلی که در اینجا توان داد، فلوس خیارشبر است در طبیخ زوفا حل کرده با نقیع صبر و باید که از قیء محترز باشند که وی ماده را در معده گرد می آورد و بدان سبب در ورم می افزاید.

قسم چهارم: آن که از سودا بود و علامت ورم سوداوی، صلابت ورم است و خبث نفس و افکار ردیه و تغیر رنگ و خشکی چشم و این ورم، در اکثر انتقالی می باشد و گاه بود که ابتدا افتد.

علاج: نخستین در نضحج ماده کوشند به مراعات مزاج مثلا اگر در مزاج گرمی، بگیرند آب بادیان و آب کرفس و فلوس خیارشبر در وی آمیزند و قدری روغن بادام افزوده

بدهند و اگر حرارت نبود روغن بید انجیر و ماءالاصول به کار برند و بعد از نضج تام، ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضج باعث ازدیاد مرض است و مزید تحجر و غلظت. و ادویه که بهر تضمید برگزینند ملین و محلل و معطر که اندکی قبض داشته باشد باید چون حلبه و سنبل و میعه و تخم کتان و بابونه و مغز قرطم و مقل و افسنتین و زعفران به آب کرنب و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و زیت و شمع آمیخته.

فایده: گفته اند که در ورم صلب معده، سه مثقال روغن بیدانجیر به طبیح خیارشنبه یا به ماءالاصول اگر سه روز میل نمایند بسیار فایده می دهد و اگر ورم مزمن شود، قرض سنبل سودمندتر است.

بدان که «طبری» گوید: گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان می کنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست زیرا که معده عضوی است قلیل العروق و این زعم باطل است، بهر آن که حدوث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و حال آنکه در معده، آورده و شرائین بسیار است.

تنبیه: گاه باشد که در معده سختی ورم مانند پدید آید و آن را جسائة المعده گویند و به فصل علیحده گفته آید.



## فصل [دوازدهم]: اندر دبيله المعده

دبيله المعده آن را گویند که در باطن عضو، موضعی حاصل شود و در آنجا ماده ورم گرد آید و نضج یابد و مستحیل شود به مده. و این از آماس گرم بیشتر افتد و دبيله که از آماس گرم افتد، مسمی است به خراج و علامت پختن و خراج گشتن ورم المعده آن است که تب غلبه کند و ضربان و وجع بر معده مشتد گردد و پس چون نضج تمام شود و ماده مده گردد، اعراض ساکن شوند و علامت انفجار و شکافتن دبيله مذکور آن است که قشعریره نافض در اعلا افتد. و اندر اسهال یا قیء یا هر دو مده و خون پدید آید و آماس فرونشیند.

علاج: اگر دبيله خود به خود منفجر نشود بعد از آن که مهیا شده باشد باید که شیر تازه بنوشانند و آب گرم نوشیدن نیز مسهل الانفجار است؛ پس به آهستگی دست بر دبيله نهند و آب را فروتر کنند و بفرمایند مریض را که بر بستر سخت بر شکم بخسبد و اگر حاجت افتد صبر به آب کاسنی و ایارج فیکرا توان داد تا ریم از معده بتمامه پاک شود و در این وقت از اغذیه بر ماءالشعیر و حسوهای موافقه قناعت ورزند و شوربای مرغ با شبت و حلبه اندر آخر توان داد و هرگاه ریم بتمامه پاک شود و هیچ باقی نماند در اندمال کوشند و

این چنان باشد که ادویه مدمله چون کندر و دم‌الاحوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی و ورود بستانند و بکوبند و بخوراند اما باید که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده دیرتر بمانند چنانچه در ادویه جوارشات مقرر کرده‌اند که بسیار باریک نشاید برای تلبث در معده.

تنبيه: هرگاه آماس در معده پدید آید، در تحلیل وی کوشند؛ چنانچه در فصل اورام گفته شد تا دبيله نشود. و چون تحلیل نرود و روی به جمع آرد، در نضج و انفجار و تنقيه کوشند و تدبیر انفجار و تنقيه ریم گفته شد. اما تدبیر نضج آن است که اضمده منضجه بر معده نهند و در این وقت از فصد و اسهال محترز باشند تا در نضج توقف نیفتد. و اگر آماس صلب بود، در تلیین وی متوجه گردند.

فایده: آن جا که ریم و خون اندر قیء برآید، نشان هلاکت زیاده از صحت بود.

## فصل [سیزدهم]: اندر قروح و بثور معده

علامت وی آن است که به تناول ترشی و چیزی تیز چون سرکه و خردل و مانند آن درد معده زیاده شود از آنچه که باشد. و در قیء و اسهال خون یا ریم پدید آید. و دهان، خشک شود. و آروغ ترش بسیار آید و غثیان رنج دهد؛ پس اگر علت در فم معده بود درد زیر مغاک سینه باشد و گاه گاه برد اطراف و غشی تولد کند و پوست قرحه و بثره اندر قی پدید آید و نفس، تنگی نماید و اگر قعر معده بود: الم بالای ناف بود و درد بعد از استقرار غذا مشتد شود. بالجمله، الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه و بثره اند برآز پدید آید و اگر هم در فم معده باشد و هم در قعر: نشان هر دو پدید باشد.

فرق در قرحه معده و قرحه امعا، از مواضع وجع ظاهر است که: وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن. که از امعا با برآز برآید باریک بود.

فرق در قرحه فم معده و قرحه مری آن است که: چون مری متقرح و متبثر شود وجع بین الکتفین پدید آید.

علاج: اگر متقیح نشده باشد یا قرحه تازه بود، رگ زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بثور مبتدیه، بعد از فصد جهت منع انصباب، آنچه در اورام مذکور شد به کار

برند و بهر این کار، دوغ ترش که از گاو سیاه بود با قدری طباشیر و گل سرخ و تخم حماض نوشیدن به غایت مفید است و اگر بثور متقیح شده باشد و قرحه کهنه گشته باشد، ماءالعسل یا جلاب دهند تا آن را از چروک پاک نمایند. و ایضا هنگام استعمال مدملات، از تنقیه غافل نباشند بلکه گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و این برای آن است که چرک پاک می شده باشد زیرا که با وجود چرک، اندمال صورت نبندد اما از منقیات قویه دور باید بود تا موجب ازدیاد قرحه نگردد و تا که قرحه بسیار کهنه نشود تنقیه به ایارج نتوان کردن. و در این امراض چون حاجت به استفراغ آید فلوس خیارشمبر با شیره کاسنی بهترین اشیاست و اگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر قابض و رب میوه های قابض و پوست جو سودمند. و هرچه در قرحه و بثره مری گفته شد، علاج این است.

## فصل [چهاردهم]: در کفجه

یعنی دم شدن شکم و معده. و این را سه سبب است: یکی، آن که عارض شود مزاج سازج باراد در معده، پس ضعیف سازد حرارت غریزی آن را و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته به ریاح نافخه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا مشک پر باد است و این سبب، از جهت معده است.

دوم آن که از جهت طعام بود و این چنان باشد که [وقتی] طعام خوردن اتفاق افتد، [ممکن است] که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز گردد و چون نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهارگونه است: یکی کثیرالمقدار. دوم کثیرالرطوبت، چون کدو و خیار. و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار باشد طبیعت از هضم وی عاجز می آید و جوف معده گنجایش نمی کند و اگر غذا رطوبت بسیار داشته باشد هرچند معتدل المقدار خورده شود چون حرارت در او عمل کند ابخره غلیظه از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد. گونه سوم، آن است که آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و لوبیا. چهارم آن که طعام بد رنگ و بدبو بود و معلوم است که بر این چنین غذا متوجه نمی شود معده؛ لهذا گفته اند که معده در ذکاء حس همچون

دماغ و رحم است [که] از چیزهای خوش بو منتفع می شود و از اشیای بدبو متنفر می گردد و سوم، آن که به جهت اختلاط بود و این چنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی محیه گرد آید و باعث نفخه شود.

علامت و علاج هر یک از این اقسام ثلاثه در سوء مزاج ثلثه معده و ضعف هضم گفته آمدیم به حساب حاجت استعمال نمایند. و بالجمله، آن چه گذاشتنی است بگذارند. و آنچه اصلاح آوردنی است به اصلاح آورند به تعدیل در سازج و تنقیه و تحلیل در مادی. «و یسحق السداب مع العسل حتی یصیر كالخلوق و یجعل مع نصفه کمون و ربعه نظرون و یمسح به او بوث الصوفه و یحتمل فی الدبر فانه یخرج الريح من اسفل جدا. حاو الکبیر».

## فصل [پانزدهم]: اندر جشاء

آن را به فارسی آروغ گویند و در نفخه، بسیار افتد. و وی آوازی است که هنگام برآمدن باد معده از دهن وجود می‌گیرد. قال «الشارح»: «هو حالة يحدث عن ريح يستفرغ من المعدة الى طريق الفم».

آروغ، دو گونه است: طبیعی و ناطیعی. اما طبیعی، آن است که به اعتدال باشد و باد قلیل که در معده گرد آمده باشد در وی برآید و بدان سبب، تمدد معده زوال گیرد و هضم، نیک افتد و از این جمله است آن چه از نوشیدن آب به امتصاص و خوردن طعام به تعجیل رو می‌دهد؛ زیرا که در این هر دو صورت، همراه آب و طعام، هوا نیز بر سبیل تبدرق و جذب فرو می‌شود در حلق و بر فم معده جمع می‌گردد و پس مندفع می‌کند آن را طبیعت از سمت اقرب که دهن است و به تبع وی بادهای معده نیز مندفع می‌شود. و آروغ که از تناول نیشکر افتد، به مثابه تشراب آب است به امتصاص. اما ناطیعی به همان اسباب افتد که در نفخه گفته شد و مضرت وی افساد هضم است چنانچه گفته آید. «الجشاء اذا كثر، افسد الهضم لانه يطفى بالطعام».

[علاج: در تمطی خواهد آمد].

## فصل [شانزدهم]: در تناوب

آن را به فارسی دهن دره گویند و فازه نیز خوانند. و وی حالتی است که چون پدید آید، بی اختیار دهن بگشاید؛ کما قال: «هو حالة اضطر معه الانسان الى انفتاح الفم». و طریق حدوث وی چنان است که بخارات غیرمنهضمه بر سر برآیند و در عضلات فک و شفتین گرد آیند و به واسطه برد و تکاثف محل و قلت تحلل، غلظتی کسب کنند پس طبیعت اراده دفع آن نماید [و] چون او غلیظ است، به مجرد دفع طبیعت منفعل نگردد [و لذا] ناچار استعانت و استمداد کند طبع از قوت ارادیه و بالضرور دهن بگشاید.

[علاج: در تمطی خواهد آمد].



## فصل [هفدهم]: در تمطی

آن را خمیازه گویند و سبب وی نیز همان بخار است مگر آنکه مخصوص به سر نیست بلکه در سایر عضلات بدن عام می باشد.

علاج در هر سه قسم یعنی در جشا و تشاوب و تمطی ناطبیعه، در تنقیه کوشند و به تقویت و تجوید هضم مشغول گردند بدان چه بارها ذکر یافته. و سودمندتر [ین] چیزها در دفع این اعراض، گُلَقَنَد است و بادیان و گلاب و خیربوا و فوتنجی و مانند آن.

فایده: در ذکر ادویه که در دفع ریح و نفخ معده مفید بود: افسنتین با سنبل رومی تناول کنند و انیسون، مفید است. آبنوس سودمند [است]. اذخر خوردن و نطول ساختن نیکو بود و تخم کرفس و شبت و کندر و کرویا و کمون و سنبل [از] همه بهتر است و جلاب سکر، مسکن نفخ است. و خوردن مسک، مخرج نفخ و ریح از جمیع بدن خاصه [یعنی خصوصا در تحلیل ریح]. و دار فلفل، ماده باد را قلع کند و ثوم، بی نظیر است و مصطکی به انگبین سرشته، در تحلیل نفخ و تسکین وجع معده که از ریح غلیظ بود مجرب است و نانخواه به سرکه خوردن و با زیت طلا ساختن، به غایت مفید است.

## فصل [هجدهم]: اندر قیء و غثیان و تهوع و تقلب النفس

بدان که قیء، حرکت معده را گویند که بدان حرکت مندفع شود آن چه در اوست به طریق دهان. و تهوع، حرکتی است که در معده افتد مانند حرکت قیء؛ لیکن هیچ چیز دفع نشود. پس در قیء، هم دافعه حرکت کند و هم ماده و در تهوع، دافعه حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس به اعتبار حرکت دافعه، هر دو واحداند و به اعتبار حرکت و عدم حرکت ماده، متفاوت. و می‌تواند که حرکت قویه را به قیء مخصوص دارند و حرکت ضعیفه را به تهوع، زیرا که چون حرکت قوی باشد ماده را البته به حرکت آرد و مستخرج سازد و غثیان که عبارت است از منش گشتن و طبیعت بر هم زدن، حالتی است که بر قیء و تهوع باعث باشد. و تقلب النفس، غثیان لازم را گویند و غثیان را غشی نیز خوانند و لزوم و عدم لزوم وی به حسب تقاضای موضع ماده است؛ مثلاً اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم باشد [و] اگر از عضو دیگر بر وی ریزد، گاهی باشد و گاهی نه. و می‌تواند که از عضو دیگر ریزد اما به واسطه تشریب طبقات، فم معده آن را به تحلیل در نیابد و بدان سبب غثیان دایم می‌باشد؛ پس لزوم و عدم لزوم وی به حسب بودن و نابودن ماده است در معده؛ خواه مولدش [یعنی محل تولدش] معده بود یا عضوی دیگر

و بعضی اطبا، تقلب النفس را بر ذهاب شهوت نیز اطلاق کنند.

باید دانست که سبب این حالات، اخلاط فاسده است یا طعام رديه که به ردائت کیفیت معده را ایذا دهد. یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که به کثرت کمیت بر معده گران آید، پس به حسب تقاضای طبیعت، حرکتی ازین حرکات رو نماید. و پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده بود قیء آرد و اگر ما بین طبقات غایص [و فرو رفته] باشد، تهوع احداث کند یا الم مفرط. و اگر مایل بود به فم معده، غثیان پدید آید و از جمله اسباب این حالات، اشیای مقیئه و مغثیه و تناول مگس و مانند آن است و از استکراه طبیعت نیز بسیار افتد چون تخیل و شموم قاذورات [بوئیدن پلیدی‌ها] و اغذیه مکروهات [یعنی نامطبوع] و جز آن.

این حالات، به حسب اسباب باطنیه و خارجیه منقسم می شود بر نه قسم و هر یک علیحده بیان کنیم:

قسم اول: آن که صفرا در معده متولد شود بی آن که از عضوی دیگر بر وی ریزد. و علامت این ظهور نشان صفراست چون عطش و التهاب معده و تلخی آنچه به قیء برآید و جز آن.

علاج: بهر تنقیه معده از قیء و اسهال و حقنه لینه هرچه

اسهل و انسب بود به مزاج علیل استعمال نمایند؛ اما جهت قیء آوردن، سکنجبین و آب گرم نوشند و برای اسهال، طبیخ هلیله و ایارج فیکرا خورند [که] به سقمونیا تقویت داده [باشند]. و بدان که ماده که مایل به قعر معده بود و طبقات [معده] آن را تشریب نکرده باشند اسهال و حقنه آن را سوددارد اما قیء در اخراج ماده معده هر چون که باشد مفید است خاصه که مایل به فم معده باشد لهذا در انقطاع این حالت، قیء آوردن ستوده‌اند و و نفع وی ظاهر است [و] بعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقی است و اخراج وی ممکن نیست در تعدیل کوشند به ادویه و اغذیه مناسبه و اشربه که در اینجا به کار آید شراب سیب است و شراب بهی؛ خاصه که عود و صندل و گلاب در وی آمیزند. و شراب انار با عرق پودنه و شراب غوره و ریباس با گلاب یار [یعنی مخلوط] کرده مفید است و ادویه که طلا سازند بر معده، آب سیب و بهی است و صندل و کافور. و اغذیه که به کار برند سماقیه است و رمانیه و حصرمیه [که] با عود و سیب و گلاب مقوی کرده [باشند] و مانند آن هرچه مصلح این خلط بود.

ذکر ادویه مزیل القی اصفراوی: آمله، قیء ساکن سازد. [اگر] کهربا نیم درم به گلاب بسایند قیء باز دارد. تمر هندی

مجرب است. خرفه و پوست جو و طباشیر و ترشی ترنج و پسته و ارزان، هر واحد مفید است.

تنبيه: هرگاه به تدابير مذکوره قیء ساکن نشود، نزدیک ناف و بین الکتفین حجامت کنند بلا شرط. و مالیدن اطراف و خواب آوردن، صواب بود.

شرابی که قیء صفراوی و درد جگر بازدارد. صفت آن: آب تمر هندی و آلوی سیاه، از هر یک سی درم؛ لک مغسول یک درم؛ زعفران دو دانگ، جمله یک شربت بود.

سفونی که قیء صفراوی باز دارد و قوت نگاه دارد: طباشیر، تخم، حماض و تخم خرفه از هر یک پنج درم، گل سرخ چهار درم، سماق و گل نیشابوری از هر یک ده درم، عود و صمغ عربی از هر یک سه درم؛ اقاویا و سک از هر یک درمی و نیم، شربت دو مثقال.

قسم دوم: آن که بلغم در معده تولد کند. و علامت تولد بلغم، نفخ و قراقر است و جز آن که از لوازم است؛ پس اگر بلغم شور بود، آن چه در قیء برآید، شور باشد و از تشنگی خالی نبود اما تشنگی وی به تشنگی صفراوی نرسد و مصابرت بر عطش سوددهد و کذلک قیء شیرین بر بلغم شیرین و قیء ترش بر بلغم ترش گواهی دهد و این هر دو جنس از تشنگی معرا باشند اما ترشی بلغم از قصور هضم

است.

علاج: آنجا که ماده مایل به فم معده بود، قیء کنند [و برای این کار]، طبیخ شبت و سکنجین عسلی نوشیده [و اعانت بر قیء کنند]. و اگر این دوا کفایت نکند و ماده در طبقات غایص بود، تخم ترب و نمک و خردل و عسل جز آن زیاده کنند با وی. و آنجا که ماده در قعر معده بود، مسهل خورند و بهر این کار، حب صبر و مصطکی و ایارج فیکرا و حب الافاویه موافق بود و بعد از تنقیه، بهر تقویت معده، شراب انار نعنعی که به قرنفل و عود و ورد مطیب بود، تناول نمایند. و هلیله مربا و زنجبیل مربا و گُلَقَنَد با رازیانه، مفید است و جوارش عود و جوارش مصطکی و دواءالمسک حلو سودمند.

فایده: اگر ماده در طبقات فرو نرفته باشد زودتر به ادویه سهل تر منقلع شود و اگر نه، بی ادویه قویه زوال نگیرد.

حبی که خمل معده را از بلغم لزج پاک سازد: ایارج فیکرا شش درم، هلیله سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک دو درم، قرص گل و نمک هندی از هر یک سه درم، پودنه خشک و جوزبوا و انیسون و نانخواه و کرویا و قرنفل از هر یک درمی، تربد هفت درم، کوفته و بیخته به آب پودنه سرشته حب سازند از یک درم تا یک مثقال با شراب افستین به کار

برند.

سفوفی که معده را قوت دهد: عود، قرنفل، مصطکی و پودنه خشک از هر یک دو درم کوفته و بیخته با ده درم گل شکر تناول کنند.

ضمادی که معده را قوت دهد و قی بازدارد: مسک، قصب الزریره، مصطکی، سنبل، عود، قرنفل، جوزبوا و اندکی زعفران بکوبند و با میسوسن سرشته بر معده نهند.

تنبیه: پس از آن که ماده منقطع شود، غذا [و] شراب قابض و عفص نباید داد که زیان دارد.

قسم سیم: آن که سودا در معده تولد کند و علامت وی، ترشی قیء است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ در معده و سپرز و سایر آنچه در سوء مزاج مادی معده گفته شد ظاهر بودن. و سودا که در قیء برآید، زمین را بجوشاند و مگس گرد او نگردد.

علاج: آن چه بهر بلغمی بیان یافته استعمال نمایند و ماده را به حقنه [یی] که مایل به تیزی بود فرو آرند و قبل از تنقیه، از چیزهای قابض پرهیز نمایند و در ازاله آفت سپرز متوجه باشند و به تنقیه و تقویت او کشند. و هیچ چیز در دفع قیء بلغمی یا سوداوی بهتر از قرص ایلاوس نیست.

ضمادی که قیء سوداوی را مفید است: لادن واشنه و

اکلیل الملک و برگ مورد تر با شراب قابض سرشته بر معده و سپرز بر نهند.

قسم چهارم: آن که اخلاط مذکوره در معده متولد نشوند بلکه از عضو دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر وی ریزد و باعث این حالات گردد. و این نوع، از اقسام سابقه بدتر است؛ زیرا که دلالت می کند بر وجود آفت درد و عضو: یکی آن که مولد اوست. دوم آن که مدفع اوست یعنی معده. و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد ماده را قبول نکند.

علامت این قسم وجود آفت است در عضوی از اعضای مذکوره و بعد از قیء استراحت یافتن تا دیگر ریخته شود و از آنچه در قسم سابق گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب.

علاج: در تنقیه و تعدیل آن عضو مووف کوشند چنانچه در جایگاه او مضبوط است. و در این صورت، فصد باسلیق به غایت مفید است به حسب مراعات محاذات و باید که معده را نیز قوت دهند به آب میوه ها و ربوبها و ادویه معطره قابضه یار [یعنی مخلوط] کرده چنانچه ذکر یافته.

فایده: قبل از تنقیه عضو مووف تقویت معده نباید کرد بهر آن که چون معده ماده را قبول نکند، می تواند که آن ماده به عضو رئیس منصرف گردد و آفت قوی تر آرد.



قسم پنجم: آن که ماده از تمام بدن منعصر شده بر معده ریزد. و این قسم، در حمیات بیشتر افتد. و نشان وی آن است که به تبع تب پدید آید و به زوال وی زایل شود و ظهور این حالات، موقوف بر انصباب ماده بود.

علاج: در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت الحمی.

قسم ششم: آن که فساد غذا باعث قیء و غثیان گردد و فساد غذا بر سه گونه است: یکی آن که به کمیت باشد؛ چون تناول طعام زیاده از آنکه قوت معده احتمال کند. دوم آن که به کیفیت [باشد] چون طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگزد. سیم سوء تدبیر در اکل؛ چون تناول لطیف بالای غلیظ، زیرا که لطیف که بالای غلیظ خورند فاسد شود و غلیظ را نیز فاسد می سازد و این معنی باعث اذیت معده می گردد پس ناچار معده در دفع وی می کوشند و وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده شود در فساد الهضم گفته ایم.

علامت این قسم، تقدیم سوء تدبیر است.

علاج: پیش از آن که غذا منحدر شود بر قیء یاری دهند. بالجمله، غذای فاسد از معده بیرون آرند هر چون که باشد و بعد از آن، معده را قوت دهند و از آن تدبیر فاسده و مفسده باز ایستند.

قسم هفتم: آن که سوء مزاج و ضعف به معده افتد و بدان

سبب احتمال نکند چیزی را که بر وی وارد شود و بر امساک وی قادر نباشد بلکه به مجرد ورود، متحرک گردد بر دفع. علامت و علاج سوء المزاج معده، مشروحا بیان یافته. فایده: قیء و غشی که از ضعف معده افتد، شربت لیمون و خائیدن مصطکی آن را مفید است.

قسم هشتم: آن که بر سبیل بحران افتد؛ یعنی طبیعت؛ ماده مرض را دفع کند بر معده. و علامت وی، آن است که در ایام باحوری پدید آید. و وی در امراض حاد بیشتر افتد که مواد بارده از آن که بالطبع متسفل می‌باشد، طبیعت آن را به طریق اعلی کمتر دفع می‌کند که خروج هر یک از مجرای طبیعی آسان‌تر است.

علاج: یاری دهند برقی به چیزهای مناسبه تا معده از ماده پاک شود پس اگر تب باشد به شربت نیلوفر تسکین دهند و در باقی، به شربت انار و پودنه.

قسم نهم: آن که کرم معده باعث این حالات شود. علامت و علاج کرم، در امراض امعا در فصل دیدان مذکور است.

## فصل [نوزدهم]: اندر قیء الدم

وی چند گونه است:

قسم اول آن که رگی از رگ‌های مری یا معده بشکافد و منقطع شود یا دهن این رگ‌ها گشاده گردد، پس قیء الدم پدید آید و سبب انشقاق، سه است: یکی سقظه یا ضربه یا تمدد یا صیحه قویه. دوم کثرت ماده و آن، وقتی متصدع تواند شد که آلت، نرم یا رقیق باشد سوم، شدت یبوست و سبب انفتاح افواه عروق سه است: یکی فضول حاده مریه که با خون آمیزد. دوم ضعف ماسکه که به سبب رطوبت مرخیه در افواه عروق عارض شود. سیم کثرت مواد که ممتلی و متمدد سازد رگ‌ها را به مثابه [یی] که دهن آنها بگشاید و از این قبیل است قیء الدم که عند امتلا و ازدیاد خون پدید آید.

علامت این قسم، وجود وجع است در مری یا معده اما وجع بین الکتفین، مختص است به جراحت مری.

علاج: رگ باسلیق زنند، پس اگر در خون کثرت باشد، کثیر المقدار به یکبار برون آرند و گاه باشد که موازنه یک من [قدر یک من] بر آورده شود. و اگر در خون زیادتی نبود اندک اندک به دفعات مستخرج نمایند که در اینجا اماله فقط مطلوب است و در امتلایی فصد بعد از فصد ضروری است؛

[زیرا] که در اینجا هم تقلیل مقصود است و هم اماله، اما رعایت قوت در هر حال ضروری و بستن اطراف، جهت اماله، قوی الاثر است و برای قبض، آب بهی با قدری جلنار و قشر کندر و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته بنوشند و بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورند. و بهر این کار، مویز مع دانه [یعنی با دانه] تناول نمودن، مفید است و در بستن افواه عروق اثری تمام دارد.

تنبيه: اگر آفت در معده باشد دوا یکبارگی بخورند و اگر در مری بود اندک اندک تشریب کنند بلکه قدری در دهان بگیرند و به تدریج فرو همی برند و بر سبیل استلقا [که] پشت [آن‌ها] بر تکیه باشد [دراز کشند]. و این همه بهر آن است که دوا بر محل مقصود تلبث [یعنی درنگ] کند. و بالا گفته شد که هرگاه بخواهند که دوا در معده دیرتر بماند سخت باریک نسازند و ایضا بهر اماله، حقه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن، سودمند است و این قسم خطرناک نیست.

قسم دوم: آن که به جگر و یا به سپرز آفتی رسد و از آنجا خون به معده فرود آید و در قیء برآید و علامت این قسم، وجود آفت است در عضوی از این اعضا. و حال آن عضو تباه بودن: پس اگر خون بدبو بود از جگر باشد و این نوع در

ذوسنطاریای کبدی بیشتر افتد و قیء الدم که در ذوسنطاریای کبدی باشد مهلک است در اکثر. و اگر خون سیاه بود از سپرز باشد و خون سپرز، در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل به غلظ می باشد و ترش می بود اما آمدن خون از سر به معده بدون حدوث رعاف صورت نیندد و تقدم رعاف در این قسم لازم است و ایضا از نشانی قیء الدم دماغی است که گاه گاه عند التئحیح، از دهن و منخرین نیز خون ظاهر شود.

علاج: موضع آفت [در] هر عضوی که باشد به معالجه همان عضو کوشند و ماده را به جانب مخالفست مستفرغ سازند به مراعاتی و قوانینی که در قسم نخستین گفتیم. و در این امراض هیچ چیز به از فصد نیست و تا امتلای قوی نباشد، خون بسیار زنهار نباید آورد بلکه اندک اندک به چند کرت [بعنی چند دفعه] باید گرفت تا مسرت بی مضرت به حصول انجامد. و به هیچ وجه در فصد درنگی نباید کرد به شرط عدم مانع؛ [زیرا] که چون فصد در ابتدا اتفاق نیفتد، نفع کثیر نمی دهد.

در قیء الدم کبدی، قرص راوند باید داد. و ادویه مقویه جگر، چون صندل و زردک و آب جو به آب کاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک در تقویت هر عضو که محل آفت بود باید کوشید به طریقی که در جایگاه وی ضبط یافته. و

بسیار باشد که چون بر جگر یا سپرز مجحمه نهند و بکنند مع الشرط یا بلاشرط قیء الدم که از این اعضا باشد و امتلاى قوی نبود بازدارد.

فایده: خون جگر چون مندفع شود یا به قیء باید یا به اسهال یا به بول؛ اما امکان ندارد ک به سوی شش مترشح شود و در سرفه برآید بهر آن که مابین شش و جگر حجاب است و نشف نمی تواند کرد شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود بغیر حجاب.

گاه باشد که قروح و تاکل در معده افتاده بود و باعث قیء الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم است و قشور [پوسته های زخم] اندر قیء. و دیگر آثار قروح المعده و علامت وی، بمعه [یعنی همراه] علاج بالا گفته آمدیم.

تنبيه: هرگاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قیء الدم پدید آید، بر تشقق عروق مری گواهی دهد و تدبیر وی بعد از فصد آن است که ماش و مغاث و افاقیا و گل ارمنی و صبر و مر به آب مورد سرشته بر موضع ضربه طلا نمایند و قرص کهربا، یک مثقال باشیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت کند.

هرگاه گشاده شدن رگ ها از سستی و نرمی بوده باشد به سبب تری مزاج و به کار داشتن طعام های تری افزا. فلونیای

فارسی و سنجرنیا و دحمرثا دهند و از آن که فصد مجفف است اگر حاجت آید نیز توان کرد و آنجا که یبوست رگ سبب بوده باشد در ترطیب کوشند شربا و طلاء و تا اماله به غیر اخراج میسر آید استفراغ را کار نفرمایند مگر دانند که یبوست مادی است و به خاطر باید داشت که هرگاه در قیء الدم رگ زنند و از برآمدن خون مریض راحت یابد با نباید داشت و مبلغی باید برآورد چنانچه گفته شد.

بسیار باشد که در قیء الدم خون اندر معده بسته شود مانند شیر و این را به فصل مستقله بیان کنیم.

حکایت: محمد زکریا گوید مردمی را دیدم که پاره گوشت بزرگ تر از جوزی به بر انداخت و سلامت ماند و گمان من آن است که اندر معده ثولولی یا ناصوری بوده بزرگ و بن او باریک شده بود [و] به قوت قیء بگسست و به قیء بر آید.

صفت دارویی که در قیء الدم و حفظ صحت به غایت مفید بود. و مازو و گلنار، از هر یک دو درم، افیون یک قیراط به آب لسان الحمل آمیزند و هر روز اندک اندک بر نهار [یعنی ناشتا] تناول نمایند.

نوع دیگر: خون بزغاله، یک رطل و هم وزن او سرکه حاد بیامیزند و اندک بجوشانند و سه روز بر نهار آشامند [که] در

دفع قذف دم مجرب بود.

آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و  
آب عصی الراعی و آب بادروج و آب برگ و ساق خرفه و  
اقراص الکحل، شکافتن رگها را سودمند است.



## فصل [بیستم]: اندر جمود و بسته شدن خون و شیر اندر معده

### و امعاء

باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید و چون به معده آید، به واسطه ضعف حرارت در اینجا منجمد شود و عارض گردد آن را کیفیت ردیه سمیه. و کذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود به واسطه برودت معده یا استعمال چیزی منجمد با وی. و علامت انجماد خون و شیر اندر معده، آن است که غشی پدید آید و عرق سرد برآید و این همه از برای سمیت است و جهت انحلال قوت. و باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که حرارت را از ظاهر به سوی دل بازگرداند. و این علامت، ردی است.

علاج: جهت تذویب خون یا شیر، بگیرند شبت و پودینه بجوشانند و طبخ وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرماگرم و نوشیدن پنیر مایه خرگوس در این باب، بلیغ النفع است خاصه که به آب بالنگو یا برنجاست آمیخته دهند و باید دانست که پنیر مایه جمیع حیوانات در این مرض مفید است مگر از آن که از خرگوس نافع تر است از همه و قال «جالینوس»: «قد جربنا ذلک فوجدناه نافعا». و بدان که هرگاه اندر معده طفل شیرخوار شیر بسته شود، نخستین آن را

مذاب سازند به طریقی که گفته شد و از وی شیر مادر یا دایه باز دارند و به جای وی، شیر شتر یا گاو یا بز دهند و باید که علف این حیوانات، سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند شیرده را اغذیه لطیفه مقطعه خوراند و از مغلظات بازدارند و گاهگاه قدری تریاق فاروق بدهند هم دایه را و هم طفل را. و شیر به تفاریق دهند. شکم سیر، زنهار ننوشانند و گاه گاه بگریانند و شکم وی بپوشانند و باید که شیرده از جماع و شب خواری و هرچه مفسد و م غلظ خون بود پرهیزد.

ذکر ادویه که در این باب مفید است: سرکه خون بسته را درمعه و امعا و مثانه تحلیل کند. شیر بز، خونی که در تجاویف بسته باشد بگشاید. پودنه بکوبند و آب وی با شکر آمیخته تناول نمایند از مضرت لبن و جمود وی باز دارد. حلتیت با سکنجبین بیاشامند جمود شیر را سود دهد پودنه خشک پنچ درم اگر کسی بخورد شیر بسته در ساعت بگشاید. انفحه ارنب یعنی پنیر مایه خرگوش [اگر] به کودک دهند، قیء که از ریختن شیر بود باز دارد و بالا گفته شد که انفحه بهر تذویب خون و شیر بی نظیر است. خاکستر چوب انجیر در آب کنند و بگذارند تا صاف شود پس آب در ظرفی کنند و بار دیگر خاکستر تازه بر این آب ریزند و چند بار هم

چنان کنند پس آب مذکور بنوشند در اذابت شیر نافع بود،  
قرطم که به پاسی خشک دانه گویند، نرم بسایند و بیاشامند  
اگر شیر در معده بسته بود بگشاید و اگر ذائب بود، منجمد  
سازد.

## فصل [بیست و یکم]: در فواق

یعنی هکھک. و وی آن است که اجزای طبقه داخلیه معده متحرک شود به فوقانی به تبعیت حرکت فم معده. و لهذا که قعر معده به فم معده حرکت می نماید به فواق مسمی گشته. و باید دانست که این حرکت، مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی: نخستین جمیع جرم معده و الیاف وی منقبض شود به سبب گریختن از موذی، پس هم چنان جهت دفع آن موذی حادث می گردد و در همه اجزای لیف های وی تمدد انبساطی؛ پس فی الحقیقه، فواق از دو حرکت مولف است.

این مرض، به حسب سبب منقسم می شود بر هشت قسم: قسم اول: آن که خلطی از اخلاط حاره حریفه یا غذا یا دوا حاده کیفیه فواق آرد به سبب احداث لذع و حرقت در فم معده؛ خاصه که فم معده ذکی الحس باشد.

و علامت وی، حرقت فم معده است و تقدم اسباب موجبه چون قیء زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن یا دواى حریف چون فلافل و مانند آن یا غذای حاد کیفیه خوردن و در آنجا که ماده نیز سبب بود سایر علامات که لازم وی است ظاهر باشد و عام است که ماده مذکوره در معده متولد شود یا از عضوی دیگر چون جگر و جز آن بر وی ریزد و

کمی و بیشی فواق به حسب سبب است چنانچه در قیء بیان یافته.

علاج: نخستین، سکنجبین و آب گرم نوشند و قیء کنند؛ پس بھر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع، اسبغول بنوشند و روغن بادام و روغن گل و روغن بنفشه و گلاب آمیخته و به ماءالشعیر اغتذا نمایند روغن بادام آمیخته. و اگر آن را بر ف سرد کرده بخورند، بهتر باشد. و دیگر ادویه هر چه مبرد و مطفی باشد و مسکن بود، سودمند است و آنجا که طبع نرم بود، پوست جو با شکر تناول کنند و در این قسم، بسیار باشد که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد.

قسم دوم: آن که در فم معده یا در طبقات معده یا در مری، ریاح غلیظه محتبس شود و آن را ترنجانند و برنجانند، پس معده دفع وی متحرک گردد به حرکت فواقی.

و علامت این قسم، آن است که عقب تخمه و بدهضمی پدید آید و فواق مذکور، کودکان را بسیار افتد عقب نوشیدن شیر بسیار. و کذلک تناول اطعمه بادآور شاهد این است.

علاج: هرچه مقوی و مسخن فم معده و مکسر و محلل ریاح بود و آورنده آروغ باشد، به کار برند؛ چون مصطکی و زیره و پودنه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خائیدن و آب

او فرو بردن. و ادهان مقویه مسخنه و ذی عطریه بر فم معده مالیدن. و تلطیف غذا نمودن. و از مغلظات و نفاخات پرهیزیدن. و باید که در [به وجود] آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که آسان ترین و مفیدترین چیزها در آندفاع باد معده، آروغ است.

قسم سیم: آن که رطوبت در معده بسیار متولد شود و بر جم وی بچسبد، پس معده به دفع وی کوشند. و علامت وی آن است که دهن، پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد شود و طعام، ترش گردد جهت نقصان هضم.

علاج: بهر تنقیه معده، قیء کنند به مقیئات مناسبه و مسهل خورند و نیکوترین مسهلات در اینجا ایارجات است و باید دانست که عطسه آوردن در قلع ماده فواق عظیم الاثر است.

قسم چهارم: آن که طعام کثیر غلیظ خورده شود و به سبب کثرت و غلظت بر معده گرانی آرد و معده به دفع وی کوشد و فواق پدید آید.

و علامت این، تناول غذای مذکور و متصل وی فواق عارض گشتن و بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و بدان سبب ماده اندر معده افزون گردد و محدث

این مرض شود.

علاج: به زودی طعام [به قیء] براندازند؛ [یعنی] آب گرم نوشیده [و اعانت بر قیء کنند] و چندی تقلیل غذا نمایند و در تجوید هضم کوشند و اگر ریاضت و استحمام معتاد بوده باشد استعمال آن لازم دانند.

قسم پنجم: آن که سوء مزاج سرد اندر معده افتد و فواق آرد و این را سه سبب است: یکی آن که سوء مزاج بارد چون در معده افتد، هرچه در وی وارد شود به سبب برودت، هضم تمام نمی‌گیرد و متکیف به کیفیت ردیه می‌گردد و از ثفل و کیفیت فاسده خود معده را می‌رنجانند؛ پس معده به دفع وی می‌کوشد. دوم آن که برودت اجزا معده را کثیف می‌سازد و منقبض می‌گرداند و این معنی، خالی از اذیت نیست، پس طبیعت جهت بسط و آوردن بر حالت طبیعی و دفع اذیت، متحرک می‌گردد بدین حرکت. سوم آن که برودت مضاد معده است و موذی وی به سبب کیفیت خارج از اعتدال و هرچه مضاد و موذی معده بود، معده به دفع می‌کوشد.

علامت این قسم قلت عطش است. و چیزهای گرم مرغوب بودن و آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر نمودن و باید دانست که این قسم پیران و کودکان و مریضان را بیشتر می‌افتد جهت ضعف حرارت ایشان.

علاج: بهر تسخین معده، تخم کرفس و دوقو و ریزه و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و وج و جندبیدستر با سرکه عنصل آمیخته بخورند و ایضا ادویه مذکوره را با زیت کهنه آمیخته بر معده نهند و گوشت ماکیان با زیره، دارچینی و زنجبیل پخته تناول نمایند.

بدان که نافع ترین تدابیر در این قسم و در ریحی و امتلای رطوبی حرکت عنیفه است که به حرکت آرد بدن را و روح را چون هز شدید [یعنی تکان شدید] و صیحه قویه و جمیع اعراض نفسیه و ایضا حصر نفس و مصابرت بر عطش، سودمند است در این سه نوع.

قسم ششم: اندر فواق که از اورام جگر افتد و این، بر وجوه است:

یکی آن که آماس عظیم الحجم و بزرگ باشد به حیثیتی که معده را منضغط سازد و مزاحمت رساند پس منتهی شود اثر مزاحمت و ضغظه به فم معده و فواق پدید آید.

دوم آن که آماس جگر هر چون که باشد منجذب می سازد جگر را به ثقل و از انجذاب وی منجذب و کشیده می گردد معالقیق و آورده که بین المری و المعده واقع است و بالضرور، متمدد می گردد معده و دافعه متحرک می شود جهت دفع اذیت و فواق روی می نماید و هذا هو اختیار «ابن



السرائفون».

سوم، آن که آماس که در جگر می افتد تنگ می سازد مجری را که مابین وی و مراره واقع است پس صفرا مندفع نمی تواند شد بر مراره چنانچه باید و از آنجا روی به معده آرد و احداث فواق می نماید و هذا هو اختیار مجالینوس».

چهارم آن که مابین جگر و فم معده عصبه دقیقه [یی] وارد است [که] هرگاه در جگر آماس بزرگ باشد، به وساطت آن عصب در فم معده اذیت پدید می آید و فواق رو می نماید.

بالجمله، فواق که از ورم جگر افتد، علامت وی غشی مفرط است و تب گرم اگر آماس گرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام کبد گفته آید بر جنسیت ورم گواهی دهد.

علاج: رگ باسلیق زنند و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و خیار شنبر بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر بجویند.

قسم هفتم: آن که آماس معده باعث فواق شود.

علامت و علاج وی، از آماس معده بجویند.

قسم هشتم: آن که بیس و جفاف شدید عارض شود در فم معده و متشنج سازد آن را و بدان سبب طبیعت، معده را به حرکت آرد و فواق پدید آید. و بالا گفته شد که فواق مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی. اما در دیگر اقسام،

سبب انقباض، گریختن معده است از مودی و سبب انبساط، دفع وی آن را. و در این قسم، سبب انقباض، یبوست است نه هرب و گریختن و سبب انبساط اصلاح [یبوست] است.

بدان که این قسم [از] فواق ردی است؛ برای آن که از فساد رطوبات معده و الیاف و اعضای وی می خیزد پس اگر حدیث العهد بود و مدت استفراغ قصیر باشد تدارک توان گردد و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی اوفتاده باشد مهلک است و تدارک نتوان کرد، بهر آن که در اعضای اصلیه ذوبان راه یافته باشد و در قوی، ضعف تام ظاهر گشته تدارک زمان طویل باید [و] مریض تا این قدر مدت نیاساید.

علاج: در ترطیب کوشند باطنا و خارجا؛ مثلا شیر تازه و آشامیدنی های نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین به مقدار کثیر و لعاب اسبغول و لعاب بهدانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام مفید بود. و روغن بادام در بینی کشیدن و بهر مهرهای گردن که مبدا عصب هاست بر نهادن مفید است و طعام، ماء اللحم و تخم مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و هرچه در تشنج یابس مذکور است به کار باید بست.

ذکر ادویه فواق: [اگر] نسرين بکوبند و آب او بیاشامند، مسکن فواق بود. آب پودینه با آب انار ترش بنوشند فواق

ساکن کند زراوند مدحرج کوفته با آب خوردن مفید است. بندق در گلو آویزند فواق بنشانند. آب که به غایت سرد بود، مزیل فواق است. فوه، سود دارد. جندبیدستر با سرکه مفید. دارچینی با مصطکی بجوشانند و آب وی آشامند، فواق زایل کند. و از آنکه تحقیق اقسام مذکور شد هر دواکه به حسب قسم موافق باشد به کار توان بست.

## فصل [بیست و دوم]: در انقلاب معده

این مرضی است که هرچه خورده شود به قیء مندفع گردد بعد از آنکه منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض دو چیز گفته‌اند: یکی انقلاب اسفل به اعلی، دوم انقلاب و انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت وی زیرا که از شأن وی است دفع مافیها به سوی اسفل و در اینجا به عکس می‌باشد و سبب این علت آن است که در روده اثنی عشری که متصل به معده است یا در روده صایم که به اثنی عشری اتصال دارد خراش افتد به سببی از اسباب مسحجه [یعنی خراشنده] پس هرگاه غذا در معده هضم یافته بدین روده‌ها فرود آید از آنکه غذای ذی عفونت بود یا تکلیف به کیفیت لذاعه چون حراقت و حموضت و ملوحت و مرارت به سبب اذیت لذع روده‌ها آن غذا را طبیعت به سوی معده باز پس نماید و معده نیز آن را مکروه داشته به قیء مندفع سازد.

فرق در این علت و در مرض ایلاوس که قسمی است از قولنج آن است که آنچه از ایلاوس به قیء می‌برآید، زبلی و بدبوی باشد بهر آن که غذا در روده‌های دقاق بسیار درنگ کرده باشد و صفوفت کیلوس را ماساریقا به خود کشیده؛ بخلاف قیء انقلاب المعده که از نتن و زبلیت [یعنی بوی بد] پاک می‌باشد بهر آن که در اینجا طعام در روده‌ها مکث

نمی‌کند بلکه به مجرد وصول وی به موضع می‌خیزد و متسحج به سوی معده باز پس می‌گردد. و ظاهر است که تا طعام در روده‌ها نایستد و عروق ماساریقا از وی صفوت به خود نکشد زبلیت و بدبویی کسب نمی‌کند و ایضا برآمدن پوست‌های باریک در قیء و اشتداد و حرقت و وجع در حوالی ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشان این مرض است زیرا که بر انجراد گواهی می‌دهد.

علاج: بهر اصلاح خراش روده، چیزهای مغری دهند چنان‌چه در امراض امعا در فصل سحج گفته آید.

## فصل [بیست و سوم]: اندر قلق و کرب فی المعده

وی، آن است که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب چنان باشد که گویا در خاکستر گرم است و از شکلی به شکلی همی گردد و پر غم و اندوه بود و باشد که با وجود این حالت، غثیان یا تهوع یا قیء عارض شود.

این مرض بر دو قسم است:

قسم اول: آن که ماده گرم صفراوی اندر معده تولد کند یا از جگر ریخته شود و تولد این مرض، از این ماده بیشتر است. و باید دانست که ماده که در جرم معده غائص فرو رفته باشد، قلق و کرب می آرد و به تهوع باعث می گردد و چون در فم معده مجتمع می شود غثیان احداث می نماید و بدان که هر گاه معده ضعیف بود یا ماده به غایت قلیل یا رقیق یا غایص باشد یا قوت ما سکه شدید بود خروج ماده آسان نباشد و به قیء مندفع نگردد و علامت حرارت معده در سوء مزاج وی در فصل قیء و تهوع به تفصیل ذکر یافته.

علاج بهر تنقیه معده، قیء کنند و آب نیم گرم و سکنجبین نوشیده و بهر تطفیه، آب خیار یا شراب به یا شراب سیب آمیخته بنوشند و پوست جو با قدری طباشیر و جلاب ضم [یعنی مخلوط] کرده تناول نمایند و صندل و گلاب و کافور

و پوست کدوی تر بر معده ضماد فرمایند و باقی تدابیر از مبحث قیء به حسب حاجت بگیرند.

تنبیه ماده که در جوف معده مجتمع باشد، به قیء مندفع شود و الا فلا؛ پس آنجا که ماده غایب باشد، به تطیفه کفایت کند و از قیء باز مانند و اگر بدانند تطیفه سود نمی دهد به وجه دیگر که منقی طبقات معده بود مستفرغ سازند چنانچه در قیء بیان یافته و اگر ماده از جگر فرو همی ریزد، بعد از قیء به اصلاح جگر کوشند چنانچه گفته آمدیم در غثیان.

قسم دوم: آن که ماده سرد که متکیف به کیفیت ردی باشد چون ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شود و محدث قلق و اضطراب گردد. و علامت وی از آن چه در سوء مزاج معده و در قیء بلغمی و سوداوی ذکر یافته، روشن است.

علاج: بهر تنقیه، چیزهای مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت آمیخته بنوشند و قیء کنند و بهر تحلیل مواد، چیزهای ملطفه چون آب بادیان و شراب افستین به کار برند و از آن که کرب معدی متحد الاسباب است با غثیان و قیء، تدابیر این از آنجا بگیرند.

## فصل [بیست و چهارم]: اندر اختلاج معده

وی عبارت است از حرکت اخفقان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضای عضلاتی پدید می آید و سبب این علت خلط سرد است یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بر وی ریزند پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلاى معده بوده باشد غشی و خفقان پیدا بود و غشيان و تهوع رنجه دهد.

علامت و علاج این مرض به حسب سبب از فصول سابقه ظاهر است و وقی و اسهال و تعدیل به تفصیل بیان یافته اندر فصل قی.

قسم دیگر آن که از کرم روده عارض شود و این چنان باشد که طبع قبض بود و ماده صفرا بر امعا ریزد و به سبب لذع صفرا کرم در جنبش آید و به سبب قبض فرو نتواند آید و به معده برآید و احداث اختلاج نماید لتنفر الطبیعه عنه. علامت وی، قبض طبیعت است و درد روده و اعضاء و دغدغه معده و تقلب نفس.

علاج: بهر تلین، حقه کنند یا مسهل خورند به حسب تقاضای حال قبض و پس از گشادن طبیعت، در قتل و اخراج دیدان کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که در فصل وی گفته آید.



## فصل [بیست و پنجم]: اندر وجع الفواد

وی عبارت است از درد قوی که در فم معده افتد و از آن که فم معده به قلب به غایت قریب است و شریان بزرگ بینهما دارد هر اذیتی که به فم معده می افتد دل به سرعت منفعل می گردد از وی به حدی که عوام در آلام فم معده و دل فرق نمی توانند کرد از آن است که وجع فم معده را وجع القلب و وجع الفواد می خوانند بر سبیل تجوز.

این مرض را دو سبب است: یکی سوء مزاج گرم که به فم معده افتد. دوم خلط مراری که بر وی ریزد عند اوجاع شدید و عند ابطاء تناول طعام.

و علامت وی آن است که در فم معده، وجع شدید پدید آید و دست و پای سرد باشد و غشی قوی افتد به حدی که افاقت نشود و مودی به هلاکت گردد.

علاج: تا که قابل بود، در ازاله سبب کوشند از آن چه در وجع معده و سوء مزاج وی مذکور است، سازج بود یا مادی.

## فصل [بیست و ششم]: اندر حرقت معده

وی سه گونه است: یکی آن که اغذیه غلیظه چون نان فطیر یا فواکه خام خورده شود و آن، به سبب غلظت و ضعف معده منحدر نگردد و بر سر معده مطفو بماند و از حرارت معده ترشی گیرد و از ترشی خود فم معده را بگذرد و بسوزد بسیار باشد که به قیء برآید. دوم، آن که رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت قاصره ترش گردد و حرقت آرد. سوم آن که خلط سوداوی ذی حموضت و حرقت و لذع از طحال به فم معده ریزد کثیرالمقدار و احداث حرقت نماید.

فرق مابین این هر سه آن است که آنچه از تناول مغلظات و احتقان رطوبات افتد، تقدم تناول چیزهای غلیظ و ذی رطوبات بر آن گواهی دهد. و هنگام گرسنگی، خفت پدید آید جهت قوت حرارت معده. و آنچه از سودای طحال عارض شود اندر خلو معده غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اختلاط طعام با وی.

علاج: اگر سبب حرقت اغذیه غلیظه و فواکه فجیه یا رطوبت خام بود قیء باید کرد به آب شبت و آب ترب غسل و نمک آمیخته. و از اغذیه، گوشت خفیف بریان و مطنجنات پر مصالح [یعنی دارای ادویه هضم کننده مانند فلفل] اختیار

باید کرد و به معاجین مقویه، تجوید هضم باید فرمود و اگر سبب علت انصباب سودا بود از طحال، رگ اسلیم یا با سلیق زنند از دست چپ و بعده [یعنی پس از آن] جهت تقویت معده و ردع مواد فاسده سکنجین بزوری بنوشند و هلیله مربا و آمله مربا بخورند و چیزهای مناسبه غذا سازند.

## فصل [بیست و هفتم]: اندر حکاک و دغدغه که به معده افتد

آن را دو سبب است: یکی آن که خلط حریف لذاع که احداث جرب تواند که بر معده ریزد از عضوی؛ چنانچه در نوازل سر که به معده افتد پدید می آید. دوم بثرهای خرد که در سطح داخلی معده عارض شود مانند حزاز و جرب. و فرق بینهما آن است که آنچه از وقوع بشور بود، غذا غیر منهضم برآید به قیء یا به اسهال و هرچه در فصل بثور معده گفته شد پیدا باشد و سبب عدم انهضام غذا، مشتمل ناشدن معده است بر طعام جهت اذیت بشور. اما در آنچه سببش انصباب خلط باشد، آثار وی بر آن گواهی دهد و غذای منهضم برآید.

علاج: در خلطی، استفراغ خلط کنند و معده را قوت دهند به نهجی [یعنی به گونه ای که بارها ذکر یافته. و در بثراتی، اقراص طباشیر که در وی زعفران نبود استعمال کنند. و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعاء بثروری مفید است و باقی تدابیر از فصل ذرب بثروری برگیرند و در بثور معده نیز گفته شد.

## فصل [بیست و هشتم]: اندر استرخاء معده و تهلهل نسج

آن

این مرضی است که جرم معده ضعیف شود و به آفت، وی سست گردد.

این فصل را به دو قسم بیان کنیم:

قسم اول: اندر استرخاء معده

سببش ابتلال و تر شدن معده است از فضول رطوبی. وی، دو گونه است: یکی آن که نفس معده مسترخی شود و بدان سبب به آفت لیفها سست گردد. و دوم، آب که رباطهای معده که بدان رباط معده مربوط است به دیگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعض اجزای معده بر بعض دیگر فراهم آیند.

فرق بینهما آن است که در آنجا که نفس معده مسترخی می شود و لیفهای وی بدان سبب مترهل می گردند، سینه علیل بلندتر می شود و پشت، فرو می رود و فساد هضم پدید می آید و آنجا که استرخاء رباطات سبب باشد به حسب رباط که به کدام جانب معده است عوارضات ظاهر می گردند؛ مثلا اگر استرخاء در آن رباط بود که مابین ترقوه و معده رابطه است معده میل به اسفل کند و به واسطه تسفل وی که محدث ثقل است، اعضای علیا نیز فرو سو منجذب شوند و

در جایگاه ناف، گرانی محسوس گردد و اگر شکم محسوس گردد و اگر استخا در آن رباط افتد که رباطه است. بین الصاب و معده به قدم میل کند و ثقل اندر استرخا در رباطی بود که رباط است بین المعده و اعضای ایمن او، معده به جانب چپ میل کند و به تبعیت، وی در اعضای که به جانب ایمن او باشد و متصل واقع اند در آن کشیدگی پدید آید و اگر استرخا در رباطه ایسر بود ضد آن چه در استرخای اربطه ایمن گفته شد پدید آید.

بدان که معده به مثابه خیمه است که از هر چهار سو به وسایط رباطات ریسمان مانند، قایم و متسع الفضا می باشد، پس هرگاه رباط یک جهت سست شود، همگی به جانب مخالف مایل گردد.

علاج: هرچه در فالج و استرخاء گفته شد به عمل آرند و از ادویه هر چه خوشبو و قابض باشد برگزینند و از اغذیه هر چه سریع الهضم و مایل به قبض و جفاف بود اختیار نمایند و در قسم دوم به تفصیل گفته آید.

قسم دوم: اندر تهلهل نسج معده

سببش سوء تدبیر مفرط است و اوجاع شدیدیه یا تعب و محنت عنیفه که از قیء شدید و اسهال مزید معده را رسد و این، مرضی است که جمیع افعال معده باطل شود و هیچ

بیماری معده بدتر از آن نیست که بافت او سست گردد. علامت این قسم آن است که طعام هرگز نگوارد و غذای نیک و به ترتیب ستوده [یعنی براساس ترتیب صحیح غذا خوردن] سود ندهد و غایط، به صعوبت برآید و باشد که قبض به حدی رسد که بی استعمال حقنه جات و بدون شرب مسهلات نگشاید و از علامت‌های انواع سوء مزاج و آماس هیچ ظاهر نبود و بدان، نحیف و ناتوان همی گردد و مراق، لاغر شود و شهوت، ضعیف گردد و هرچه خورده شود بر معده گرانی آرد.

علاج: شراب حب‌الأس و اطریفل بزرگ و خرد و جوارش عود و مانند آن هرچه قابض و خوش‌بو بود استعمال نمایند و روغن مصطکی و مانند آن بر معده بمالند و دراج و تیهو و هرچه سبب و سریع الانهضام بود تناول فرمایند. اما دراج و تیهو، جمله امراض معده را مفید است خاصه در علت استرخا و تهلهل و بدان که پوست اندرونی که در سنگدان مرغ خانگی بود در این بیماری مجرب است [که] آن را از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال با اطریفل یا حب‌الأس بسرشند و تناول کنند و سنگ یشم بر معده آویختن، بالخاصیت مفید است و اگر آن را بسایند موازنه نیم درم و با چیزی مناسب آمیزند و بخورند

نافع آید و هرچه به تهلهل نسج معده سودمند است استرخاء  
المعده را نیز مفید است.

تنبيه: این مرض مستحیل العلاج است و نوعی اگر از آن  
دوا پذیر بود، کلفت و مشقت عظیم می خواهد.



## فصل [بیست و نهم]: اندر تشنج المعده

باید دانست که همچنان که تشنج امتلائی یا استفراغی در سایر اعضا می‌افتد، گاه باشد که در اجزاء اعصابه معده یا در رباطات او عارض شود پس اگر تشنج در نفس معده بود نشان وی آن است که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذا غیر منهضم برآید. و گاه باشد که محتوی گردد به احتوای غیرطبیعی و بدان سبب غذا بعضی منهضم و بعضی نامنهضم برآید و احتوای ضعیف یا عدم احتواء به حسب خفت و شدت تشنج است و اگر تشنج در رباطات بود آثاری که به تشنج رباط هر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را به فقار بسته است، طعام در معده نایستد و به مجرد خوردن اندر روده منحدر گردد و مریض به یمین یا یسار مایل بود. و اگر در آن رباط باشد که رباط بین الترقوه و المعده [است]، بیمار دو تا شود یعنی منحنی [و] به پشت راست نتواند کرد.

علاج: آن چه در تشنج امتلائی و استفراغی مذکور است به کار برند به حسب سبب.

## فصل [سی ام]: اندر جسائت که در معده یا عضلات بالای

### معده افتد

معنی جسائت، صلابت و سختی است.

این فصل را به دو قسم بیان کنیم:

قسم اول: اندر جسائت معده

سبب وی، خلط غلیظ سوداوی است که در آورده معده ریزد و عام است که این جسائت در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزاء معده؛ اما در فم معده بیشتر افتد.

و علامت این مرض آن است که در ماق عینین تهج پدید آید و بزاق بسیار برآید و باشد که به دیدن درآید از عظم حجم و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد. و هنگام سجده متالم شود و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف یابد و شدت و خفت اعراض به حسب عظم و صغر صلابت است.

علاج: اگر مزاج گرم و قاروره رنگین باشد، رگ باسلیق زنند و ترک گوشت خوردن کنند و چیزهای محلل ملین یا مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند چون عنب الثعلب و بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل و اصل السوس و موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه که به هم سرشته باشند. و اگر مزاج سرد و قاروره سپید باشد حقه کنند بدانچه محلل اخلاط غلیظه بود چون طبیخ افیمون و بسفایج و

اصل السوس و بیخ خطمی و عصاره قرطم که لب خیارشنب و ماءالعسل و روغن کنجد در وی آمیخته باشند و ضماد نمایند به چیزهای ملین و محلل چون بنفشه و بابونه و سنبل و اذخر و آرد حله و حب البان و مقل و بادام تلخ و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم و پیه ماکیان که جمله به هم سرشته باشند.

بدان که گاه باشد که به سبب صلابت سپرز، در اجزاء معده که متصل به سپرز است سختی پدید آید. [و] علاج وی علاج طحال است؛ زیرا که محل آفت هم اوست و در معده به اسطه مجاورت ظهور یافته.

#### قسم دوم: در جسائت عضلات

سببش نیز خلط سوداوی است که اندر عضلات درآید و فرق میان جسائت معده و عضلات موضوعه وی از سه وجه است: یکی از شکل، دوم از موضع، سوم از افعال. اما به شکل، آن است که صلابت که به معده افتد مستدیر می باشد در عرض و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز می باشد و از یک جانب غلیظ و به طرف آخر، دقیق [یعنی نازک]؛ همچون ذنب الفار؛ [یعنی دم موش]. اما به موضع چنان است که جایگاه معده از غضروف حنجری تا ناف است و عضلات چهار زوج اند: یکی در عرض شکم و یکی در

طول و دو تای دیگر مورب. اما [تفاوت از جهت فعل، چنان است که] سلامتی افعال معده نشان خلو وی است از جسائت، پس اگر سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات است و اگر افعال معده با آفت بود صلابت در معده باشد.

علاج: اگر مزاج گرم بود بهر تنقیه طبیخ شاهتره و تمر هندی و لب خیارشبر و ترنجبین آمیخته بنوشند. [و] بنفشه خشک و ورد خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل به هم سرشته و ضماد نمایند و باشد که به فصد باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بهر تنقیه چیزی بنوشند که مخرج اخلاط غلیظ باشد؛ چون طبیخ افتیمون و غاریقون و بهر ضماد اشق و مقل و خاکستر بیخ کرنب و جندبیدستر و زعفران با لعاب حلبه در روغن زیت و شحم عتیق بسرشند و به کار برند و کذک در تدهین و تنطیل و تغذیه، رعایت حرارت و برودت مرعی دارند.

## فصل [سی و یکم]: اندر ذرب و خلفه

این هر دو لفظ بر اسهال معده اطلاق کنند.

اما ذرب در لغت به سه معنی آمده: یکی فساد معده؛ کما يقال: ذربت المعدة اذا افسدت. دوم معنی حدت؛ کما يقال: لسان مذرب و سیف ذرب؛ ای: سیف حاد. سوم عدیم البرء چنانچه در جرحی که علاج نمی پذیرد گویند: مذرب الجرح». و در اصطلاح اطبا عبارت است از جریان شکم که متصل باشد و گفته اند که اسهال معدی که طعام در آن منهضم نشود و بیش از آن که همه تن را از وی بهره رسد مستطلق گردد بالاتصال و کثیر الرطوبت بود و ذرب این باشد. بالجمله وی مرضی است مزمن [و] بطی الانقضاء و به همین فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که مع القی بود زیرا که هیضه، مرضی است حاد سریع الانقضاء.

اما خلفه آن است که طعام بر سبیل معتاد اندر معده نایستد و استطلاق در او گاهی به سرعت بود و گاهی به بطو گاهی به دفعات کثیر و گاهی به دفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد. اما «ماتن اسباب و علامات»، در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمی کند و انواع هر واحد به یکدیگر مختلف بیان ساخته و چون به استخراج مقصد قیادح نیست [یعنی ضروری به اصل مطلب نمی زند]، ما نیز مخالفت نکردیم و

باید دانست که خلفه و اختلاف، عندا البعض مترادفند، اما جمهور، اسهال کاین به ادوار را اختلاف گویند و اسهال کاین به الوان را خلفه.

اکنون بدان که اسهال معدی علی الاطلاق چهارده قسم است:

قسم اول: آن که سوء مزاج با رد رطب ساذج در معده عارض شود و بدان سبب معده مترهل و مبتل [یعنی مرطوب] شود و ذرب پدید آید. و علامت وی آن است که تشنگی و حرقت نبود. و چون طعام خورده شود، به سرعت بیرون آید [در حالی که] اندکی متغیر شود جهت قصور هضم و ضعف ماسکه. و ایضا آروغ ترش آید و در قیء و اسهال، بلغم نباشد؛ «للكونه ساذجا».

علاج: بهر تسخین و تحفیف، کمونی و فلافلی و جوارش عود بخورند و مابقی در فصل سوء مزاج معده مذکور است.

قسم دوم: آن که بلغم بسیار در معده گرد آید و ذرب آرد. و علامت وی آن است که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط برآید در اسهال و قی و طعام اندر معده کمتر بگوارد و هرچه مخصوص بدین خلط است پیدا بود.

علاج: قیء کنند و بعده [یعنی پس از آن] جوارشها که جامعه باشند از ادویه قابضه و حاده به کار برند تا ازاله

اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود.

قسم سوم: آن که رطوبت لزجه بر سطح معده متلذق گردد و خمل آن را برگرداند و سبب ملاست و صافی سطح شود و هرچه خورده شود از سطح معده بلغزد و منزلق گردد به واسطه امتلاء خمل و ضعف ماسکه [و] متوقف نماند در وی. و علامتش آن است که غذا در معده نایستد و به مجرد ورود [به معده]، به سوی امعا منحدر گردد تغییر ناگرفته؛ خاصه که از پس تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت یاری می دهد بر انحدار و بسیار باشد که دریابد مریض که طعام از معده یکبارگی فرو افتاده به سوی امعا همچون سنگ که ساقط شود [و] آن را هیچ مانعی نباشد.

علاج: جوارش خرنوب و جوارش کندر تناول کنند و از آب گرم پرهیزند که او مرخی معده و مزید ملاست است و چیزهای منشفه مجففه چون پوست نبق و ارز و غرور که براین کرده باشند و مانند آن تناول نمایند.

قسم چهارم: آن که مره صفرا بر معده ریزد از بدن: و این آن گاه باشد که صفرا در بدن بسیار باشد و اعضا آن را دفع سازند به سوی معده و امعاء. علامت این قسم آن است که عقب حمیات محرقه صفراویه و غب خالصه یا عقب تناول اغذیه یا ادویه حاره پدید آید و التهاب و عطش پیدا بود و

در اسهال، صفرا ظاهر شود و باشد که با تب نیز یار [یعنی همراه] گردد.

علاج: بنگرند اگر اسهال اندک اندک می شود باید که بر اخراج مواد فاسده یاری دهند به چیزهایی که مسهل صفرا و مقوی معده بود و آخر فعل او قبض باشد همچون آب انارین با شکر یار [یعنی مخلوط] کرده و شراب ورد مکرر یا هلیله زرد با شکر کرده هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هرگاه بدین تدبیر ماده فاسده به تمامه پاک نشود و جهت استفراغ مواد صالحه به تبعیت وی خوف ضعف و غشی پدید آید، باید که بهر قبض اقراص حماض و اقراص طباشیر قابض دهند.

فایده: در این علت تا قوت کفایت کند، قطعا در حسب اسهال نکوشند بلکه به دفع ماده فاسده معاون باشند به طریقی که گفته شد.

قسم پنجم آن که سودا بسیار از سپرز بر فم معده ریزد و به سبب احداث حرقت و لذعه، طبیعت را بر دفع خود انگیزد و حال آنکه خود نیز جهت حموضت، خالی از قوت مقطعه ساحجه [یعنی خراشنده] نیست و علامت این قسم، آن است که گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضت بر سر معده محسوس گردد دایم و تسکین نباید مگر از تناول طعام



یا نوشیدن قدری از روغن.

علاج: رگ باسلیق بگشایند دست چپ و به طبیخ اف تیمون اسهال نمایند و بهر آن که ماده از صحال نتواند برآمد تکمید کنند بر طحال به مسخنات قابضه و بمالند طحال را به منادیل خشنه. و اگر محجمه نهاده بمکند یا محجمه ناری به کار برند بهتر باشد و علی الصبح قبل از آنکه سودا بر فم معده ریزد و گرسنگی آرد باید که حسوی چرب بنوشند تا چون سودا بریزد فم معده را اذیت نرساند، مانند حسویی که از شکر در روغن بادام و پیه گرده بز ساخته باشند و اگر به جای روغن بادام، روغن کنجد آمیزند همان عمل کند.

قسم ششم: آن که در طبقه داخلی معده و امعاء بشور یا قروح پدید آید پس هرگاه طعام خورده شود و به قروح و بشور رسد، لذع احداث نماید؛ خصوصا اگر آن اطعام ذی حموضت و ملوحت باشد؛ پس بالضرور، قوت دافعه آن را دفع نماید تا که هیچ اندر معده باقی نماند و معده بتمامه از آن غذا پاک گردد. و علامت این قسم آن است که دهن، متبثر شود، جهت اتصال سطح وی به سطح معده. و حرارت و خشکی و بدبویی اندر دهان پیدا بود و بعد از تناول غذا، وجع و حرقت در معده پدید آید، خاصه که ماکول ذی حدت باشد و در معده هر آنجا که ثقل طعام محسوس شود لذع و

حرقت نیز همانجا باشد و هرچون که طعام به قعر فرو نشیند  
 جمع نیز فرو سو [یعنی رو به پایین] گراید تا که آن غذا  
 بتمامه برآید تغییر ناگرفته یا بعض وی تغییر پذیرفته. و تغیر  
 و عدم تغیر طعام، به حسب کثرت و قلت بشور و قروح است؛  
 زیرا که هر موضعی از معده که متبشر و متقرح است بر غذا  
 مشتمل نمی شود و هر جانی که سالم است محتوی می گردد  
 و طعام بدان متلصق می شود و آن قدر روی به هضم می نهند  
 اما از آن که از دفع دافعه متوقف نمی ماند. استکمال نمی گیرد  
 هضم وی پس نضج تمام خود از هیچ وجه صورت  
 پذیر نیست در هیچ جزو ماکول؛ اگرچه [تنها] بعض مواضع  
 معده متبشر و متقرح باشد لما ذکرنا. و برآمدن صدید رقیق نیز  
 در این اسهال ضروری است؛ خصوصا در قروح و بشور  
 متقرح.

علاج: اقراص طباشیر که در وی زعفران نباشد و سفوف  
 حب الرمان و سفوف زلق الامعاء بشوری تناول کنند و هرچه  
 مطفی و قابض بود و خالی از حموضت باشد اغذا سازند  
 چون برنج و جو و عدس مقشر و از این چیزها. [البته] هرچه  
 پزند، باید که [آب] جوش اول براندازند [یعنی دور بریزند]  
 پس مرطب ساخته [یعنی] همراه روغن یا مسکه [یعنی کره]  
 نوش نمایند و امر به خلو غذا از حموضت، جهت خوف لذع

و حرقت است و اگر نه به خوردن سماقیه و زرشکیه بعضی رخصت داده‌اند. فی‌الجمله، اگر اذیت ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه نافع‌ترین غذاست لمنع الانصباب و تنقیه‌المواد. و باید دانست که نیکوترین تدابیر در این مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است و اگر مانعی بود بر ساق حجامت کردن.

قسم هفتم: آن که نوازل فرد آیند از سر به معده و غذا را فاسد سازد پس طبیعت آن را مندفع سازد به اسهال و به تبع وی غذا نیز منزلق شود و این را اسهال دماغی گویند و سبب این مرض کثرت فضول است در دماغ و انحدار وی بر معده از طریق حنک. باید دانست که چون ماده در دماغ بیشتر جمع شود طبیعت به دفع وی می‌کوشد پس بعضی از آن از طریق بینی می‌برآید و بعضی از طریق حنک آنچه بر حنک ریزد بعضی از دهن به اراده آدمی برمی‌آیند و بعضی که رقیق است به جانب شش می‌گراید. و آنچه غلیظ است بر معده فرو می‌آید و علت مذکور چون مزمن شود مودی می‌گردد به فساد مزاج معده و قصور هضم و ضعف قوت پس احداث می‌نماید ذبول [یعنی لاغری] و موت. و این نوع اسهال را عامه اطبا نمی‌شناسند و بدان سبب بیمار هلاک می‌گردد.

علامت این قسم آن است که بعد از خواب طویل اسهال

افتد به دفعات متوالیه و چون معده از نزلات پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معده گرد آید و این حالت، دایم باشد و دیگر آثار نوازل به حسب سبب پیدا بود، مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ و معده لذع و حرقت پیدا باشد و عطش و تلخی دهان و دغدغه [یعنی خارش] حنک و حلق و مری و فم معده ظاهر بود و اگر بلغم بود نموست و حلاوت کریهه و غلیظه و تعقد آب دهان بر آن گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهان و حلق و گرانی سر و آمدن بوی از دماغ همچون بوی آهن شاهد باشد و اگر ماده نزله خون باشد، سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که مایل باشد به شوری و بدبوئی بر آن دلالت کند و آنچه [از] دیگر علامات فساد دماغ [که] بارها ذکر یافته، به حسب سبب به ظهور آید.

علاج: به حسب حال در تنقیه دماغ کوشند به فصد و حجامت و اسهال و پس از تنقیه، بهر اصلاح مزاج وی به کار برند مشمومات و عطوسات و ضمادات و نطولات مناسبه که در امراض دماغ بارها ذکر یافته. و ماده را به جانب مخالف منجذب گردانند. و این [اماله]، چنان باشد که سر تراشند و آن را به خرقة درشت همی مالند و خردل و نمک بر وی ضماد سازند و کذک، قدمین و ساقین را بمالند به روغن و

نمک و به طبع بابونه و اکلیل پاشویه سازند و بعد آنکه دماغ پاک شود چیزی دهند که ماده را به سوی معده ریختن ندهد؛ چنانچه گفته آمد و ایضا بهر منع نزله، تدابیر عملیه به کار برند و این چنان باشد که بفرمایند علیل را تا از خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند احتراز کند بلکه اگر تواند خفتن بر روی عادت کند و سر [را] چنان بدارد که نسبت به بدن فروتر باشد بهتر است و سر هرچند فروتر باشد، بهتر است تا ماده همگی از راه بینی بر آید و به سوی حنک نگراید و احیاناً اگر آید، به غایت کمتر باشد.

ذکر ادویه مسهله که به حسب سبب در این مرض استعمال نمایند: تنقیع صبر و هلیله زرد و ورود و ایارج فیکرا و حب قوقایا و مانند آن مفید است.

ذکر ادویه که منع نزله کند:

بگیرن جلنار و کتیرا و صمغ و عصاره لحيه التيس و سماق و اقايا و زعفران و با شراب خشخاش آمیزند و بدهند.

نوع دیگر: بگیرند شب و مازو و جلنار و عصاره لحيه التيس و سماق و اقايا و لعوق سازند.

نوع دیگر: بگیرند ورد احمر و خشخاش و صمغ و رب السوس و نشا و کتیرا و زعفران و تخم کاهو و اقراص

سازند [که] در منع نزله سودمند است.

تنبيه: این علت در حبس اسهال زینهار نباید کوشید و همگی عنایت در تجفیف و تنقیه دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که سبب ذرب نزله است [و] چون او منقطع خواهد شد اسهال [هم] خود به خود بند خواهد شد.

حکایت: «رازی» گوید مرا دوستی بود مبتلا در این مرض و علت او مزمن شده بود و به هیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت به من کاوش می کرد اما چون بر سبب علت واقف نمی شدم، تدبیر کفایت نمی کرد. بعد از روزهای بسیار، دیدم که پی در پی چند بار به حاجت می رود و عقب آن تا زمانی طویل به عافیت می باشد. پرسیدم آن را که [آیا] بعد از خواب هم همین حالت روی می دهد گفت: بلی؛ پس دانستم که نزله گرم از سر فرود می آید، پس فرمودم او را که سر بتراشند و خردل و فرفیون بر تارک بمالند [و او] همچنان کرد اسهال منقطع شد.

فایده: تا که آدم بیدار است آن چه از دماغ به حلق می ریزد و به قوت ارادیه آن را به تبزق برمی اندازد [و] به سوی معده [اجازه] رفتن نمی دهد از آن است که در بیداری این قسم [از] ذرب [روی] نمی دهد بدون تقدم خواب.

قسم هشتم: آنکه ردائت تدابیر غذا سبب خلفه شود. و

عام است که این ردائت در کمیت غذا بود یا در کیفیت او یا در سوء تدبیر اکل. اما ردائت به کمیت آن است که غذا زیاده از مقدار خورده شود اما رائت به کیفیت، چهار گونه است: یکی آن که غذا لطیف و سریع الاستحاله باشد چون شیر ماهی. دوم آن که مزلق بود و قبل از انهضام فرو لغزد چون آلو. سوم آن که بدبو و بدمزه یا لذاع باشد که این چنین غذا را طبیعت جهت استکراه، پیش از هضم مندفع می سازد چهارم آن که نفاخ بود و مولد ریاح. و این چنین غذا جهت عدم اشتغال معده بر وی زودتر برمی آید و هر واحد از تقدم اسباب شناخته می شود اما آنچه از سوء ترتیب اکل بود، همین سوء تدبیر شاهد وی است.

[فایده]: اکنون بدان که اطبا را اختلاف است در آن که سوء تدبیر چیست اکثر برآنند که غذای نرم سبک مزلق [را] نخستین خورند و غذای قابض عاصر بعد [از] وی؛ یا بطی الاستحاله مقدم دارند و عند البعض تقدیم لطیف بر غلیظ سوء ترتیب است و هر واحد بر اثبات قوت خود دلیلی دارد: اما دلیل کسانی که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند آن است که چون نخستین غلیظ خورند و عقب وی لطیف زودتر تحلیل پذیرد و از آن که غلیظ تحت اوست، کیلوس لطیف هب جانب جگر منجذب نتواند شد و همانجا بایستد

و از حرارت معده فاسد شود و ما تحت خود را نیز فاسد سازد.

کسانی که تقدیم لطیف بر غلیظ منع کرده اند می گویند که چون نخستین چیزهای لطیف خورده شود و عقب وی غلیظ از آنکه حرارت در قعر معده بیشتر است، آن لطیف را زودتر گوارد و کیلوس او روی به جگر نهد و ثقل وی به سوی امعا و بدان سبب در هضم غلیظ، قصور راه یابد؛ «لتحیر الطبیعة». و بسیار باشد که به مصاحبت کیلوس لطیف، چیزها از این غلیظ نیز به جگر رود و در ماساریقا و جگر سده احداث کند و به همراهی ثقل وی چیزی به سوی روده ریزد و در اینجا نیز فساد آرد.

بالجمله، آنچه به تجربه مشاهده می شود حال همگان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد و «شارح» می گوید: «الحق ان التفاوت بین الغلیظ و اللطیف فی قبول الهضم ان کان علی مقدار تفاوت قوه هضم قعر المعده و اعلاه، لم یکن فی تقدیم الغلیظ ضرر. و ان کان التفاوت بینهما فی الانهضام اکثر من ذلك، لکن کان الزمان الذی بینهما یتدارک ذلك التفاوت، لم یکن هناک ایضا ضرر فی تقدیمه. و اما اذا کان التفاوت بینهما اکثر من ذلك و الزمان اقل من ان یتدارک التفاوت، کان فی تقدیمه ضرر بالضروره».



فایده: حرکات عنیفه بعد از تناول غذا مفسد هضم است جهت تحریک غذا و اعانت وی بر انحدار قبل از هضم. و کذلک آب کثیر المقدار جهت حیولت او مابین جرم معده و غذا. و ظاهر است که تا غذا به ذات معده مس نکند هضم کامل نیابد.

علاج: تقلیب معتاد ردیه کنند [یعنی عادت پستی که دارند را عوض کنند] چه در غذا و چه در ترتیب، چنانچه در فساد هضم به تفصیل مذکور است و به حسب ضرور در تدارک وی کوشند از آنچه بارها ذکر یافته.

قسم نهم، امتلاء بدن و عروق و قلت تحلیل سبب مرض باشد و ظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند و مجاری غذا بسته باشند غذایی که در معده و امعاء دقاق هضم یافته باشد، نافذ نمی تواند شد به سوی جگر و بالضرور به اسهال مندفع می گردد لهذا این اسهال کثیر الرطوبت می باشد.

و علامت این قسم، آن است که بیمار، پر گوشت و پر قوت باشد. و آرزوی طعام نبود. و فضله منهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید و ترک ریاضات معتاده و آسودگی بر آن گواهی دهد.

علاج: رگ زنند و در ریاضات کوشند و بدن را مالش فرمایند و حمام معرق استعمال [کنند] و همگی در خلو بدن

[یعنی انواع تدابیر تخلیه فضولات امتلائیة] کوشند و نیکوترین تدابیر، تقلیل غذاست و روزه داشتن و سواری اسب نمودن و مانند آن از ریاضات هرچه حسب حال آن شخص باشد.

قسم دهم: آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و وی مع الثفل همچنان منحدر گردد به خارج.

علامت این قسم آن است که بدن روز به روز بکاهد و لاغر شود و رگ‌های بدن، خالی و بی‌خون نماید و رنگ بدن به سپیدی یا زردی گراید و اسهال سپید شبیه به ماء‌الکشک باشد یا سبز بود و بدان که سپیدی اسهال، دلیل است که چیزی از کیلوس به ماساریقا نرفته و اگر رفته اندر آنجا توقف ناکرده [و] باز پس گردیده و بر امعاء منحدر گردیده [است]. و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات نشان آن است که کیلوس به ماساریقا می‌رود و آنجا توقف می‌کند و از حرارت غریبه که در این عروق است، خضرت کسب می‌نماید و به واسطه ضعف جگر به سوی وی منجذب ناشده به جانب معده و امعاء باز پس می‌گردد و بالا گفته که همچنان که اندر معده و جگر ماساریقا واقع اند جهت نفوذ صفوت کیلوس، اندر امعاء دقاق یعنی علیا و اندر جگر نیز واقع‌اند

جهت جذب خلاصه غذا از امعا.

علاج: جوارش ها که غذا را در بدن نافذ سازد تناول کنند چون جوارش قننادیقون و جوارش مصطکی و همگی در تقویت معده کوشند به اضمده و کمادات و جز آن که برای ضعف جگر مخصوص است و گفته آید در فصل وی.

قسم یازدهم: اندر اسهال معدی که مسمی است به دور البطن و اسهال الدوری

وی آن است که اسهال به ادوار معلومه پدید آید به شرطی که در کمیت غذا و در اوقات تناول آن که معین باشد اختلافی نیفتد زیرا که اگر در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد و در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر رود، اجابت طبع بر ادوار معین نمایند، کمالا یخفی.

سبب آمدن طبع بر ادوار آن است که فضله در عضوی واحد چون اعور و بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضو کثیه رچون عروق دقاق جمع همی آید به تدریج مانند ماده حمیات دایره [که] هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود از آنجا به سوی امعاء مستفرغ همی گردد [و اسهال آرد].

استدلال بر نوعیت خلط اسهال از لون اسهال و ادوار توان کرد مثلا اگر اسهال به دور غب افتد و رنگ زرد بود، نشان

صفر است و اگر به دور ربع پدید آید و سیاه‌رنگ باشد نشان سودا بود و اگر به دور نایبه بلغمیه عارض شود یعنی هر روز و رنگ اسهال سپید بود نشان بلغم باشد و اگر دور قیام را حدی معلوم نباشد و وجع در عضوی لازم بود و هنگام احتباس طبیعت وجع غلبه کند نشان خون باشد و وجه اختصاص ادوار اخلاط در حمیات گفته آید.

اما استدلال بر آن که محل افت کدام عضو است چنان کنند که در هر عضوی که [در] نخستین درد خله چون خله سوزن پدید آید و عقب آن، طبیعت مطلق شود [یعنی شکم، اسهال کند] و بعد [از] اطلاق، خفت در وجع روی نماید باید دانست که محل آفت [در] همان عضو است و این نوع اسهال اندر حمیات دایره [در] روز نوبت نیز افتد در بعضی امکانه به واسطه دفع طبیعت فضله را.

علاج: تنقیه بدن کنند از خلط غالب به فصد و اسهال. و جهت اسهال، حقنه حاده و حبوب قویه استعمال نمایند خاصه اگر ماده اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض [در اثر اسهال] بترسند زیرا که چون سب منقطع شود تن درستی زود مراجعت کند و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد از خود دور سازد و اندر این قسم،

زنهار چیزهای قابض به کار برند خاصه پیش از استفراغ تام زیار که اگر ماده در او موجود باشد و حبس کنند آفات قویه پدید آرد چون دبیلات و اورام ردیه قتاله و حمیات مزمنه و مانند آن دیگر امراض صعبه.

قسم دوازدهم: اندر ذرب که به سبب وقوع سده بود در عروقی که معروف است به جداول این رگها، جداول [و] ماساریقاست و از باب کبد منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده [بی] که در این رگها افتد دو گونه است: یکی آن که تام نبود و در این صورت قدری از صفوت کیلوس نافذ می تواند شد به سوی جگر به حسب نقصان سده.

و علامت این نوع آن است که به تدریج بدن لاغر شود. و دوم آن که سده تام بود و در این صورت، بدن زودتر لاغر و ضعیف می شود جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا. و از آن که سده در جداول است و معده سالم [است. لذا] در هضم طعام هیچ فتور راه نمی یابد؛ خواه سده تام بود خواه ناقص. اما آنجا که سده تام بود فضله به مقدار غذای ماکول می برآید بی کم و کاست. و در آنجا که سده ناقص بود فضله نسبت به ماکول کمتر می برآید به حسب قلت و کثرت نفوذ صفوت کیلوس به سوی جگر.

نوعی است از سده که به ادوار خاصه می آید و این در آن صورت است که سده در محدب جگر باشد فقط زیرا که چون سده در محدب کبد بود صفوت کیلوس اندر جگر نافذ می شود و جمع می گردد و از آنکه به واسطه سده محدب به سوی اعضا نمی تواند رفت باز پس می گردد و مندفع می شود به اسهال و تا ممتلی شدن رگها [در] مره ثانیه [یعنی دفعه دوم] هیچ اثر اسهال نمی باشد و این مسمی است به قیام رشحی.

اما اگر سده در مقعر جگر بود نزدیک باب نافذ نمی شود چیزی از کیلوس به سوی جگر اصلا تا اسهال به ادوار آید بلکه صفوت وی مع البراز همچنان برمی آید و علامت سده محدب کبد آن است که نخست، ضلع ایمن بیمار گرانی یابد و عارض شود هزال و نحافت و فساد.

علاج: در تفتیح سده کوشند از آن چه در فصل سده کبد گفته آید.

قسم سیزدهم: اندر ذرب که سببش ذهاب خمل معده بود ظاهر است که چون خمل معده زدوده شود غذا اندر وی فرار نگیرد و قبل از هضم، منزلق گردد چنانچه درملاست سطح معده گفته شد و ذهاب خمل معده را سه سبب است: یکی خلط اکال که بر معده ریزد عند خلفه خبیثه و سطح

معدۀ را بخراشد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که خشونت او ه عبارت است از حمل، زدوده شود و منعدم گردد. دوم آن که ورم گرم چون فلغمونی و حمره که اندر معدۀ عارض شود، جرم معدۀ را بسوزد و خشونت آن را بر باید که؛ کما قال فی «الغنی و المنیٰ»: «ان الورم الحار فی المعدۀ یحرق جرمها». سوم تناول سموم حاره چون فرفیون و لبن شبرم و قلی؛ زیرا که این چیزها معدۀ را می‌خراشد و حمل آن را منقطع می‌سازد به حدت خود.

علامت ذهاب حمل معدۀ آن است که غذا نامنظم برآید و لذع و وجع و مغص هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبت و بدبویی. و فرق اندر علامات این قسم و اندر قسم سوم که التزاق رطوبات بر سطح معدۀ سبب ذرب باشد، از تقدم اسباب که مخصوص به هر واحد است توان کرد.

فایده: «شارح اسباب و علامات»، در علامات این قسم بر قول «ماتن» نظر دارد یعنی عدم وجع و غیرها با وجود انجراد جرم معدۀ و با وقوع ورم گرم از محالات است و بر این فقیر زعم مشارح» برخلاف مراد «ماتن» است زیرا که علاماتی که «ماتن» ذکر نموده، مخصوص به ذهاب حمل است که اذیت سبب در وی باقی نمانده باشد مثلا از خلط اکال یا سموم

حاره سطح معده منجر شود و حمل وی زوده گردد پس سطح وی درشت شود و هیچ اثر خراش باقی نماند اما حمل معدوم باشد که بدین حالت مختص است آنچه [از علائم که] «ماتن» گفته؛ وگرنه ظاهر است که با وجود انجراد معده [اگر اثر خراش هم چنان باشد] عدم وجع و غیرها که ذکر یافته، خلاف واقع است.

علاج: تا که سبب باقی است در ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک مذکور است. بعد ذلک، جهت تقویت معده و انبات حمل، ادویه بارده قابضه چون سماق و ورود و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حضض و عصاره لحيه التیس به آب آس یا به آب برگ کرم [یعنی مو] یا به آب به آمیخته بر معده ضما د کنند و پوست جو و شبت و بهی با روغن بادام تناول نمایند و اگر در مزاج حرارت بود با مراق لحوم خفیفه چون کبک و تیهو و دراج و مانند آن اغذا فرمایند تا بر معده اسهل بود و نفوذ وی اسرع باشد به سوی جگر. و بعد از اکل، تا دیر خوابیده باشند بر پهلوئی راست و هیچ حرکت نکنند که در انزلاق یاری دهد و گفته اند که حسوی از شیر و سمید یعنی نان سپید سازند، نوشیدن وی به آن، بالخاصیت منبت حمل است.

بدان که بعضی برآنند که تکون حمل، از فضله است



همچون شعر و ظفر. و بر این تقدیر، روئیدن وی درست است اما کسانی که تکون حمل از نطفه می دانند نزد ایشان انبات حمل عبارت از آن است که چیزی [شبيه به] حمل باشد بر سطح معده پدید آید [نه عین حمل] مانند و شید که بر استخوان شکسته روید زیرا ک هرچه خلفت او از نطفه است چون منقطع شود باز وجود نگیرد.

قسم چهاردهم: آن که شرب ادویه مسهله به ذرب انجامد علاج وی: حبس است از آن چه ذکر یافته و خواهد یافت. دوغ خنک ساخته در ساعت [یعنی فورا] طبیعت را قبض کند.

## فصل [سی و دوم]: اندر تدبیر کسی که معده او صغیر و خرد

### مخلوق شده باشد

علامت این مرض آن است که از خرد سالی هرگاه غذا بیشتر خورد هضم نیابد و سبب عارضی پیدا نباشد و کثیر الحجم اگرچه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم اگر چه غلیظ بود نیک هضم شود. و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بر آن گواهی دهد.

تدبیر وی آن است که غذا قلیل الکمیت [یعنی کم حجم] و کثیرا الغذائیت [یعنی پر انرژی و مغزی] خورد و اگر صغر او به سبب تورم اعضای مجاوره حادث شود ازاله ورم از عضو مووف مع رعایت قوت معده باید کرد.

والحمد لله رب العالمین



در کانال تلگرام کارنیل هر روز انگیزه خود را شارژ کنید 😊

<https://telegram.me/karnil>

